



فروع ولایت

نویسنده: جعفر سبحانی

۳	پیشگفتار.....
۵	زندگی حضرت علی قبل از بعثت پیامبر.....
۱۱	زندگی حضرت علی پس از بعثت پیامبر و قبل از هجرت.....
۱۵	جلوگیری از گسترش فضایل حضرت علی.....
۲۱	فداکاری بی نظیر.....
۲۸	زندگی حضرت علی پس از هجرت و پیش از رحلت پیامبر.....
۶۸	زندگانی حضرت علی پس از درگذشت پیامبر و قبل از خلافت.....
۱۵۲	رویدادهای دوران خلافت حضرت علی.....
۳۵۵	وقایع پس از نهروان و شهادت حضرت علی.....

جامعه‌ی انسانی از دیدگاه تحلیگران، به مانند دریایی است آرام و بی حرکت؛ که با گذشت زمان، بخشی از آن به خشکی گراییده، چه بس در طولانی مدتی، به کلی نابود گردد. تنها چیزی که به این دریای ساکن و آران، حرکت بخشیده، آن را به خروش و می‌دارد، وزش باده‌ها و طوفانهای تند و ملایم است. طوفانها و باده‌ها می‌آیند و موجهای سازند و سرنوشت کشتیها را رقم می‌زنند و از این جاست که برخی موجها کشتی شکنند و مرگ آفرین و برخی دیگر، نجات بخش و زندگی ساز.

آری، مردان بزرگ و شخصیت‌های تاریخ ساز، همان موج آفرینان جوامع بشری هستند که گاه آنها را به هلاکت و بدبختی و گاه به حیات و سعادت همیشگی رهبری می‌کنند.

و بی تردید، رهبران آسمانی و پیامبران بزرگ خداوند و نمایندگان پاک و وارسته‌ی آنان، موج فرینانی هستند که باموج هدایت بی نظیر خود، کشتی جامعه را، که از طریق پرورش خرد و منطق و دعوت آدمیان به ساختن سای جاویدان، به ساحل نجات و نیکبختی ابدی رهنمون شده، تمدنی بر اساس پایه‌های الهی و انسانی پی می‌ریزند.

این عظمت آفرینان همیشگی عرصه‌ی پیکار با پلیدیها و زشتیها، با روش هدایتی خداگونه‌ی خود، عزت و کرامت را برای جوامع انسانی به ارمغان می‌آورند؛ که به گواهی تاریخ، هر آنجا که نور وحی درخشیده است، منطق و خرد آدمی شکفتن گرفته، باعث پیشرفت تمدن بشری شده است.

پیامبر اسلام (ص)، نوری بود که در دل ظلمت جهل و بت انسانها درخشید و جامعه‌ی عفریت زده‌ی آن روزگاران را بافرشته‌ی انسانیت آشنا ساخت و تمدنی را پی نهاد که به تصدیق همگان، پر بارترین و زیباترین تمدنهاست که تاکنون، دنیا همانند آن را به خود ندیده است. و اگر، و فقط اگر، مسلمانان در مسیر که حضرتش برای جامعه‌ی اسلامی ترسیم نموده بود، گام بر می‌داشتند و از اختلاف و دو دستگی، و انا نیت و تعصب دست می‌کشیدند، به یقین و صدیقین، تاکنون، در خلال گذشت این چهارده قرن، میوه‌های شیرینتر و گواراتری از شجره‌ی مبارکه‌ی تمدن شکوهمند اسلامی بر می‌چیند و مجد و عظمت خود را در جهان پر ظلم و فساد، نگهبان می‌بودند. اما افسوس و هزار افسوس که پس از رحلت جانگداز پیامبر ختمی مرتبت (ص)، جدال و پر خاشگری، و هوا پرستی و مقام طلبی، بر بخشی از مسلمانان چیره گشت و انحرافی بزرگ و بس خطرناک در مسیر هدایت الهی پدید آورد و خط مستقیم رهبری را آسیب فراوان زد.

به راستی، ناخشنودی جامعه‌ی آن روز از چه روی بود؟ و به کدامین علت، طریق ناسپاسی و طغیانگری اختیار کردند؟

بلی، ناسپاسی و ناخشنودی آنان، به جهت مخالفت با امامی بود که پیامبر اکرم (ص)، در مناسبتها و رویدادهای مختلف، به آنان معرفی کرده بود. عالمان و دانشمندان، سیاستمداران و مدبران،... و خلاصه بزرگترین رهبر الهی بعد از پیامبر اکرم (ص)، بیست و پنج سال تمام در کنج خانه نشست و تنها توانست از تفرق جامعه‌ی اسلامی نوپای آن روز جلوگیری به عمل آورد. و به یقین می‌توان گفت که جهان آن روز، نه تنها علی (ع) را نشناخت، بلکه حتی درک گوشه‌ای از فضایل آن امام بزرگ را نیز نداشت. اما پس از آن بیست و پنج سال گوشه نشینی، که به تعبیر حضرتش به مانند خاری در چشم و استخوانی در گلو بود، هنگامی که انحرافات جامعه از خط مستقیم رهبری پیامبر (ص) کاملاً آشکار گشت و مسلمانان آمادگی یافتند تا از دست رفته‌ها را به دست آوردند، به سراغ رهبر واقعی و شخصیت والا و مربی بزرگ خود رفتند تا او، بار دیگر، به انحرافات پایان بخشیده، حکومت عدل و

قسط را همان گونه که پیامبر (ص) می‌خواست، برپا سازد. اگر چه آنان با این هدف مقدس، دست بیعت با علی (ع) دادند و ایشان نیز به حکم فرمان خداوند که «هنگام فراهم شدن زمینه برای برپاساختن حکومت عدل و قسط، باید به پا خاست» با آنان بیعت کرد؛ ولی انحراف در جامعه اسلامی به قدری وسیع و گسترده بود که ترمیم آن جز با جهاد و قتال با منحرفان امکان پذیر نبود.

از این رو، دوران خلافت آن رادمرد و اسوهی ایمان، صرف پرداختن به جنگهای داخلی شد. از نبرد با ناکثان (بیمان شکنان) آغاز گردید و با ریشه کن کردن مارقان (از دین بیرون رفتگان) خاتمه یافت و سرانجام توسط بقایای دشمنان داخلی (خوارج نهروان) و به دست شقی ترین فرد همیشگی تاریخ، در خانه‌ی خدا، شربت شهادت نوشید، همچنان که درخانه‌ی خدا دیده به جهان گشوده بود. و زندگی پر برکت و گرانبهای خود را در پیمودن راه میان این دو معبد مقدس (کعبه و محراب کوفه) گذراند.

درباره‌ی این کتاب

مجموع زندگانی امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب (ع) را می‌توان به پنج دوره تقسیم نمود:

۱- از ولایت تا بعثت.

۲- از بعثت تا هجرت.

۳- از هجرت تا رحلت پیامبر (ص).

۴- از رحلت پیامبر (ص) تا خلافت.

۵- از خلافت تا شهادت.

فصل بندی کتاب حاضر، مبنای دوره‌های فوق می‌باشد. در این پنج فصل، زندگی عادی (ص) به صورت گویا و مستند، بیان شده است. تلاش ما بر آن بوده است که از هر نوع مبالغه و حدسهای بی اساس دوری جوئیم. کوشیده‌ایم که ارجاع به مصادر اصلی، نه اطناب ممل باشد و نه ایجاز مخل؛ بلکه مصادر و مآخذ را تا جایی که برای نوع خوانندگان فارسی زبان ملال آور نباشد، و به قدر کفایت، بیان کرده‌ایم.

زمانی که نگارنده از طبع و نشر کتاب فروغ ابدیت (دوره‌ی کامل زندگانی پیامبر اکرم (ص)) فارغ گشت، تصمی گرفت زندگانی پر افتخار نخستین پیشوای شیعیان جهان، علی بن ابی طالب (ع) را نیز مطابق با شیوه‌ی همان کتاب، به رشته‌ی تحریر در آورد که خوشبختانه توفیق نیز رفیق گردید و چهار بخش از زندگانی آن حضرت، در یک جلد منتشر گشت. ولی پیدایش مکاتب انحرافی والحادی در فضای باز سیاسی انقلاب اسلامی، فکر نویسنده را متوجه مبارزه با این آفات، بالاخص مبارزه با مارکسیسم نمود و او را از ادامه‌ی خدمت در آستان مقدس پیشوای پرهیزگاران، علی بن ابی طالب (ع) بازداشت. اما، پس از مدتی، بار دیگر توفیقی نصیب گشت و به تألیف بخش پنجم و ششم از زندگانی آن حضرت که حساسترین و پرآوازه‌ترین دوران زندگی ایشان است، پرداخت و توانست دوره‌ی کامل زندگی آن امام بزرگوار را به صورت تحلیلی و مستند، و در قالب نگارش متناسب با فرهنگ این روزگار، تقدیم آستان مقدس حضرتش نماید.

در اینجا تذکر نکته‌ای لازم است:

کتاب حاضر، همان طور که ذکر شد، زندگی عادی و شخصی امام (ع) را ترسیم می‌کند؛ ولی فصول دیگر از زندگی آن حضرت، همچون: علم و دانش، زهد و پارسایی، فضایل و مناقب، خطبه‌ها و خطابه‌ها، رسائل و نامه‌ها، پندها و کلمات قصار، احتجاجات و مناظرات، اصحاب و یاران ایشان و سرگذشت آنان، معجزات و کرامات، قضاوتها و داوریهای محیر العقول و... در این کتاب مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است؛ که این موضوعات، هر یک به تنهایی، مجال دیگری و کتابی جداگانه می‌طلبد.

نگارنده‌ی کتاب فروغ ولایت، با صراحت هر چه تمامتر، معترف است که نتوانسته است حتی نیم‌رخ روشن از چهره‌ی نورانی زندگی آن حضرت را در این اوراق رسمی نماید. ولی، افتخار دارد که در ردیف خریداران یوسف در آمده است، هر چند که به این بهای اندک، تار مویی از آن یوسف زمان نیز نصیبش نگردد. اما چه کند که:

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه / تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

جعفر سبحانی / قم - مؤسسه‌ی امام صادق (ع)

۱۵ رجب ۱۴۱۰ ه. ق / ۲۲ بهمن ۱۳۶۸ ه. ش

زندگانی حضرت علی قبل از بعثت پیامبر

مردان بزرگ و دوستان و دشمنانشان

درباره‌ی شخصیت‌های بزرگ جهان موضعگیری‌های متفاوت و گاه متضاد بسیار می‌شود؛ دوستانی پیدا می‌کنند که در راه آنان سر از پا نمی‌شناسند و پروانه‌وار هستی خود را فدای ایشان می‌کنند و به پاس دوستی بدترین شماتت‌ها و سخت‌ترین شکنجه‌ها را به جان پذیرا می‌شوند. و متقابلاً، دشمنانی پیدا می‌کنند لجوج و کینه توز که به هیچ وجه حاضر نمی‌شوند دست از دشمنی خود بردارند و راه صلح و صفا را پیش گیرند.

دوستی و دشمنی این افراد گاه چنان شدت و وسعت می‌گیرد که حد و مرزی نمی‌شناسد و زمان و مکان را درمی‌نوردد و به زمانهای بعد و مکان‌های دیگر نیز دامن می‌کشد. شدت و دامنه‌ی این نفوذ بستگی کامل به عظمت و علو شخصیت انسان دارد.

در میان شخصیت‌های بزرگ جهان هیچ کس به اندازه‌ی حضرت علی (ع) مورد داوریهای ضد و نقیض واقع نشده، در صحنه‌ی جذب و دفع، محل توجه دو قطب مخالف قرار نگرفته است. از میان شخصیت‌های عظیم انسانی شاید فقط حضرت مسیح (ع) را بتوان از این حیث مانند حضرت علی (ع) دانست، زیرا وی نیز، در قلمرو دوستی و دشمنی، توجه دو گروه کاملاً متضاد را به خود جلب کرده است و از این لحاظ یک نوع مشابهت میان این دو رهبر آسمانی مشاهده می‌شود.

حضرت مسیح، به پندار غالب مسیحیان، همان خدای مجسم و متجسد است که برای نجات بندگان خود از گناه موروثی از پدر (حضرت آدم) به زمین آمد و سرانجام مصلوب شد! او در نظر عامه‌ی مسیحیان، جزالوهیت شخصیت دیگری ندارد.

در برابر آنان، یهودیان در جناح کاملاً متضاد قرار گرفته، آن حضرت را به افترا و دروغ‌گویی متهم کرده‌اند و شنیع‌ترین تهمت را، که قلم از ذکر آن شرم دارد، به مادر پاک او نسبت داده‌اند.

یک چنین تضادی درباره‌ی حضرت علی (ع) نیز همواره وجود داشته است. گروهی به جهت کمی ظرفیت و کوتاهی فکر، از فرط علاقه، سرور یکتاپرستان را تا مقام الوهیت بالا برده، کرامت‌هایی را که از آن حضرت در طول زندگی ظاهر شده است گواه خدایی او گرفته‌اند. این گروه، متأسفانه نام مقدس «علوی» را بر خود نهاده‌اند و هم اکنون افراد زیادی از مشرب آنان پیروی می‌کنند. جای تأسف است که دستگاه تبلیغی شیعه تاکنون نتوانسته است از این عواطف سرشار بهره برداری کند و چهره‌ی واقعی حضرت علی (ع) را به آنان بنمایاند و ایشان را به صراط توحید و یکتاپرستی، که امیرمؤمنان (ع) خود افتخار جانبازی در آن راه را داشت، رهنمون شود.

در برابر این گروه، از نخستین روزهای خلافت ظاهری امام (ع) دسته‌ای عداوت او را به دل گرفتند و پس از مدتی به صورت گروه‌هایی به نام «خوارج» و «نواصب» در آمدند. پیامبر اکرم (ص) از ظهور این دو جناح منحرف در زمان حکومت امیرالمؤمنین کاملاً آگاه بود و در یکی از سخنان خود به حضرت علی (ع) چنین فرمود: «هلک فیک اثنان: محب غال و مبغض قال». دو گروه در راه تو هلاک می‌شوند: گروهی که درباره‌ی تو غلو کنند و گروهی که با تو دشمنی ورزند.

یک مشابهت دیگر نیز میان حضرت علی (ع) و حضرت مسیح (ع) وجود دارد و آن مکانی است که این دوشخصیت در آنجا دیده به جهان گشودند.

مسیح (ع) در سرزمین مقدسی به نام «بیت اللحم» (که غیر از بیت المقدس است) به دنیا آمده و از این لحاظ بر سایر پیامبران بنی اسرائیل یک نوع برتری یافت. و سرور آزادگان در سرزمین مقدس مکه و در خانه خدا، کعبه، به طوعاً و اجازاً دیده به جهان گشود و از قضا در خانه‌ی خدا (مسجد کوفه) نیز شربت شهادت نوشیده و در برابر آن «حسن مطلع» برخوردار از «حسن ختامی» شد که کاملاً بی سابقه بوده و شایسته است که در وصف او گفته شود: «نازم به حسن مطلع و حسن ختام او».

مثلت شخصیت حضرت علی

از نظر روان شناسان، شخصیت هر فردی متشکل از سه عامل مهم است که هر یک در انعقاد و تکون شخصیت تأثیر به سزایی دارد و گویی روحیات و صفات و طرز تفکر انسان همچون مثلثی است که از پیوستن این سه ضلع به یکدیگر پدید می‌آید. این سه عامل عبارتند از:

۱- وراثت

۲- آموزش و پرورش

صفات خوب و بد آدمی و روحيات عالی و پست او به وسیله‌ی این سه عامل پی ریزی می‌شود و رشد و نمو می‌کند.

درباره‌ی عامل وراثت سخن کوتاه اینک: فرزندان ما نه تنها صفات ظاهری را، مانند شکل و قیافه، از ما به ارث می‌برند، بلکه روحيات و صفات باطنی پدر و مادر نیز از طریق وراثت به آنان منتقل می‌شود.

آموزش و پرورش و محیط، که دو ضلع دیگر شخصیت انسان را تشکیل می‌دهند، در پرورش سجایای عالی که دست آفرینش در نهاد آدمی به ودیعت نهاده و یا تربیت صفاتی که کودک از پدر و مادر به وراثت برده است نقش مهمی دارند. یک آموزگار می‌تواند سرنوشت کودکی و یا کلاسی را تغییر دهد. و بسا که محیط، افراد آلوده را پاک و یا افراد پاک را آلوده می‌سازد. قدرت این دو عامل در شکل دادن به شخصیت آدمی چنان مسلم و روشن است که خود را از توضیح درباره‌ی آن بی‌نیاز می‌دانیم. البته نباید فراموش کرد که در ورای این امور سه گانه و مشرف و مسلط بر آن‌ها اراده و خواست انسان قرار گرفته است.

شخصیت موروثی حضرت علی

امیرمؤمنان از صلب پدری چون ابوطالب دیده به جهان گشود. ابوطالب بزرگ بطحاء (مکه) و رئیس بنی‌هاشم بود. سراسر وجود او، کانونی از سماحت و بخشش، عطوفت و مهر، جانبازی و فداکاری در راه آیین توحید بود.

در همان روزی که عبدالمطلب جد پیامبر در گذشت، آن حضرت هشت سال تمام داشت. از آن روز تا چهل و دو سال بعد، ابوطالب حراست و حفاظت پیامبر را، در سفر و حضر، برعهده گرفت و با عشق و علاقه‌ی بی‌نظیری در راه هدف مقدس پیامبر که گسترش آیین یکتا پرستی بود جانبازی و فداکاری کرد. این حقیقت در بسیاری از اشعار مضبوط در دیوان ابوطالب منعکس شده است؛ همچون: لیعلم خیار الناس ان محمداً / نبی کموسی و المسیح بن مریم

افراد پاک و خوش طینت باید بدانند که محمد (ص) پیامبری است همچون موسی و عیسی (ع).

همچنین: الم تعلموا انا وجدنا محمداً / رسولا کموسی خط فی اول الکتب

آیا نمی‌دانید که محمد (ص) همچون موسی (پیامبری آسمانی) است و پیامبری اودر سرلوحه‌ی کتاب‌های آسمانی نوشته شده است؟ یک چنین فداکاری، که به زندانی شدن تمام بنی‌هاشم در میان دره‌ای خشک و سوزان منجر شد، نمی‌تواند انگیزه‌ای جز عشق به هدف و علاقه‌ی عمیق به معنویت داشته باشد، و علایق خویشاوندی و سایر عوامل مادی نمی‌تواند یک چنین روح ایثار در انسان پدید آورد.

دلایل ایمان ابوطالب به آیین برادرزاده‌ی خود به قدری زیاد است که توجه قاطبه‌ی محققان بی‌نظر را به خود جلب کرده است. متأسفانه گروهی، از روی تعصبات بیجا، در مرز توقف درباره‌ی ابوطالب باقی مانده‌اند و گروه دیگر جسارت را بالاتر برده، او را یک فرد غیر مؤمن معرفی کرده‌اند. حال آن که اگر جزئی از دلایلی که درباره‌ی اسلام ابوطالب در کتاب‌های تاریخ و حدیث موجود است درباره‌ی شخص دیگری وجود می‌داشت، در ایمان و اسلام او برای احدی جای تردید و شک باقی نمی‌ماند، اما انسان نمی‌داند که چار این همه دلایل نتوانسته است قلوب بعضی را روشن سازد!

مادر وی، فاطمه، دختر اسد فرزندهاشم است. وی از نخستین زنانی است که به پیامبر ایمان آورد و پیش از بعثت از آیین ابراهیم (ع) پیروی می‌کرد. او همان زن پاکدامنی است که به هنگام شدت یافتن درد زایمان راه مسجد الحرام را پیش گرفت و خود را به دیوار کعبه نزدیک ساخت و چنین گفت:

خداوندا، به تو و پیامبران و کتاب‌هایی که از طرف تو نازل شده اند و نیز به سخن جدم ابراهیم سازنده‌ی این خانه ایمان راسخ دارم، پروردگارا! به پاس احترام کسی که این خانه را ساخت و به حق کودکی که در رحم من است، تولد این کودک را بر من آسان فرما.

لحظه‌ای نگذشت که فاطمه به صورت اعجاز‌آمیزی وارد خانه‌ی خدا شد و در آنجا وضع حمل کرد.

این فضیلت بزرگ را قاطبه‌ی محدثان و مورخان شیعه و دانشمندان علم انساب در کتابهای خود نقل کرده‌اند. در میان دانشمندان اهل تسنن نیز گروه زیادی به این حقیقت تصریح کرده، آن را یک فضیلت بی نظیر خوانده‌اند.

حاکم نیشابوری می‌گوید: ولادت علی در داخل کعبه به طور تواتر به ما رسیده است.

آلوسی بغدادی صاحب تفسیر معروف می‌نویسد: تولد علی در کعبه در میان ملل جهان مشهور و معروف است و تاکنون کسی به این فضیلت دست نیافته است.

در آغوش پیامبر

هر گاه مجموع عمر امام (ع) را به پنج بخش قسمت کنیم، نخستین بخش آن را زندگی امام پیش از بعثت پیامبرتشکیل می‌دهد. عمر امام در این بخش از ده سال تجاوز نمی‌کند، زیرا لحظه‌ای که حضرت علی (ع) دیده به جهان گشود بیش از سی سال از عمر پیامبر (ص) نگذشته بود؛ و پیامبر در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد. (برخی مانند ابن خشاب در کتاب موالید الائمة مجموع عمر علی (ع) را شصت و پنج و مقدار عمر آن حضرت را پیش از بعثت دوازده سال دانسته است. به کتاب کشف الغمة نگارش مورخ معروف علی بن عیسی اربلی (متوفای سال ۶۹۳ ه. ق) ج ۱، ص ۶۵ مراجعه شود)

حساسترین حوادث زندگی امام در این بخش همان شکل‌گیری شخصیت حضرت علی (ع) و تحقق ضلع دوم از مثلث شخصیت وی به وسیله‌ی پیامبر است. این بخش از عمر، برای هر انسانی، از لحظه‌های حساس و ارزنده‌ی زندگی اوشمرده می‌شود. شخصیت کودک در این سن، همچون برگ سفیدی، آماده‌ی پذیرش هر شکلی است که بر آن نقش می‌شود؛ و این فصل از عمر، برای مربیان و آموزگاران، بهترین فرصت است که روحیات پاک و فضایل اخلاق کودک را که دست آفرینش در نهاد او به ودیعت نهاده است پرورش دهند و او را با اصول انسانی و ارزشهای اخلاقی و راه و رسم زندگی سعادت‌مندان آشنا سازند.

پیامبر عالیقدر اسلام، به همین هدف عالی، تربیت حضرت علی (ع) را پس از تولد او به عهده گرفت. هنگامی که مادر حضرت علی (ع) نوزاد را خدمت پیامبر آورد با علاقه‌ی شدید آن حضرت نسبت به کودک روبرو شد. پیامبر از وی خواست که گهواره‌ی حضرت علی را در کنار رختخواب او قرار دهد از این جهت، زندگانی امام از روزهای نخست بالطف خاص پیامبر توأم شد. نه تنها پیامبر

گهواره‌ی حضرت علی را در موقع خواب حرکت می‌داد، بلکه در مواقعی از روز بدن او را می‌شست و شیر در کام او می‌ریخت، و در موقع بیداری با او با کمال ملاحظت سخن می‌گفت. گاهی او رابه سینه می‌فشرد و می‌گفت: این کودک برادر من است و در آینده ولی و یاور و وصی و همسر دختر من خواهد بود. به سبب علاقه‌ای که به حضرت علی داشت هیچ گاه از او جدا نمی‌شد و هر موقع از مکه برای عبادت به خارج شهر می‌رفت حضرت علی (ع) را همچون برادر کوچک یا فرزند دل‌بندی همراه خود می‌برد. هدف از این مراقبت‌ها این بود که دومین ضلع مثلث شخصیت حضرت علی (ع) که همان تربیت است، به وسیله‌ی او شکل گیرد و هیچ کس جز پیامبر در این شکل‌گیری مؤثر نباشد.

امیر مؤمنان در سخنان خود خدمات ارزنده‌ی پیامبر (ص) را یاد کرده، می‌فرماید: و قد عملتم موضع من رسول الله (ص) بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة، و وضعنی فی حجره و انا ولد یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسني جسد و یشمنی عرفه و کان یمضغ ثم یلقمنیه.

شما ای یاران پیامبر، از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا و مقام (احترام) مخصوصی که نزد آن حضرت داشتم کاملاً آگاه هستید و می‌دانید که من در آغوش پر مهر او بزرگ شده‌ام؛ هنگامی که نوزاد بودم مرا به سینه‌ی خود می‌گرفت و در کنار بستر خود از من حمایت می‌کرد و دست بر بدن من می‌مالید، و من بوی خوش او را استشمام می‌کردم، و او غذا در دهان من می‌گذاشت.

پیامبر اکرم حضرت علی را به خانه خود می‌برد

از آنجا که خدا می‌خواهد ولی بزرگ دین او در خانه‌ی پیامبر بزرگ می‌شود و تحت تربیت رسول خدا قرار گیرد، توجه پیامبر را به این کار معطوف می‌دارد. مورخان اسلامی می‌نویسند: خشکسالی عجیبی در مکه واقع شد. ابوطالب، عمومی پیامبر، با عایله و هزینه‌ی سنگینی روبرو بود. پیامبر با عمومی دیگر خود، عباس، که ثروت و مکنت مالی او بیش از ابوطالب بود به گفتگو پرداخت و هر دو توافق کردند که هر کدام یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه‌ی خود ببرند تا در روزهای قحطی گشایشی در کار ابوطالب پدید آید. از این جهت عباس، جعفر را و پیامبر اکرم (ص) حضرت علی را به خانه‌ی خود بردند.

این بار که امیر مؤمنان به طور کامل در اختیار پیامبر قرار گرفت از خرمن اخلاق و فضایل انسانی او بهره‌های بسیار برد و موفق شد تحت رهبری پیامبر به عالیترین مدارج کمال خود برسد. امام (ع) در سخنان خود به چنین ایام و مراقبت‌های خاص پیامبر اشاره کرده، می‌فرماید: و لقد كنت اتبعه اتباع الفصیل اثر أمه یرفع لی کل یوم من اخلاقه علما و یا مرنی بالافتاء به.

من به سان بچه ناقه‌ای که به دنبال مادر خود می‌رود در پی پیامبر می‌رفتم؛ هر روز یکی از فضایل اخلاقی خود را به من تعلیم می‌کرد و دستور می‌داد که از آن پیروی کنم.

حضرت علی در غار حرا

پیامبر اسلام (ص) پیش از آنکه مبعوث به رسالت شود، همه ساله یک ماه تمام را در غار حرا به عبادت می‌پرداخت و در پایان ماه از کوه سرازیر می‌شد و یکسره به مسجدالحرام می‌رفت و هفت بار خانه‌ی خدا را طواف می‌کرد و سپس به منزل خود باز می‌گشت.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که با عنایت شدیدی که پیامبر نسبت به حضرت علی داشت آیا او را همراه خود به آن محل عجیب عبادت و نیایش می‌برد یا او را در این مدت ترک می‌گفت؟

قراین نشان می‌دهد از هنگامی که پیامبر اکرم (ص) حضرت علی (ع) را به خانه‌ی خود برد هرگز روزی او را ترک نگفت. مورخان می‌نویسند: علی آنچنان با پیامبر همراه بود که هرگاه پیامبر از شهر خارج می‌شد و به کوه و بیابان می‌رفت او را همراه خود می‌برد. ابن ابی الحدید می‌گوید: احادیث صحیح حاکی است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت علی در کنار حضرتش بود. آن از روزهای همان ماه بود که پیامبر برای عبادت به کوه حرا رفته بود.

امیر مؤمنان، خود در این باره می‌فرماید: «و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه ولأبواه غیری...». پیامبر هر سال در کوه حرا به عبادت می‌پرداخت و جز من کسی او را نمی‌دید.

این جمله اگر چه می‌تواند ناظر به مجاورت پیامبر در حرا در دوران پس از رسالت باشد ولی قراین گذشته و اینکه مجاورت پیامبر در حرا غالباً قبل از رسالت بوده است تأیید می‌کند که این جمله ناظر به دوران قبل از رسالت است.

طهارت نفسانی حضرت علی (ع) و پرورش پیگیر پیامبر از او سبب شد که در همان دوران کودکی، با قلب حساس و دیده‌ی نافذ و گوش شنوا خود، چیزهایی را ببیند و اصواتی را بشنود که برای مردم عادی دیده و شنیدن آنها ممکن نیست؛ چنانکه امام، خود در این زمینه می‌فرماید: پیش از آنکه پیامبر اسلام از طرف خدا به مقام رسالت برسد وحی و صداهای غیبی را به صورت مرموزی، که در روایات بیان شده است، درک می‌کرد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳ ص ۱۹۷

«أرى نور الوحي و الرسالة و أشم ريح النبوة».

من در همان دوران کودکی، به هنگامی که در حرا کنار پیامبر بودم، نور وحی و رسالت را که به سوی پیامبر سرازیر بود می‌دیدم و بوی پاک نبوت را از او استشمام می‌کردم.

امام صادق (ع) می‌فرماید: امیر مؤمنان پیش از بعثت پیامبر اسلام نور رسالت و صدای فرشته‌ی وحی را می‌شنید.

در لحظه‌ی بزرگ و شگفت‌تلقی وحی پیامبر به حضرت علی فرمود: اگر من خاتم پیامبران نبوم پس از من تو شایستگی مقام نبوت را داشتی، ولی تو وصی و وراث من هستی، تو سرور اوصیا و پیشوای متقیانی.

امیر مؤمنان درباره‌ی شنیدن صداهای غیبی در دوران کودکی چنین می‌فرماید: هنگام نزول وحی بر پیامبر صدای ناله‌ای به گوش من رسید؛ به رسول خدا عرض کردم این ناله‌ی چیست؟ فرمود: این ناله‌ی شیطان است و علت ناله‌اش این است که پس از بعثت من از اینکه در روی زمین مورد پرستش واقع شود نومید شد. سپس پیامبر رو به حضرت علی کرد و گفت: «انک تسمع ما أسمع و تری ما أرى إلا أنک لست بنبی و لکنک لوزیر». تو آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینم می‌شنوی و می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی بلکه وزیر و یاور من هستی.

نخستین کسی که اسلام آورد

بخش دوم از زندگانی حضرت علی (ع) را دوران پس از بعثت و قبل از هجرت تشکیل می‌دهد. این دوره از سیزده سال تجاوز نمی‌کند و حضرت علی (ع) در تمام این مدت در محضر پیامبر بود و تکالیفی را بر عهده داشت.

نقاط جالب و حساس این دوره، یک رشته افتخارات است که نصیب امام شد افتخاراتی که در طول تاریخ نصیب کسی جز حضرت علی (ع) نشده، احدی بر آنها دست نیافته است. نخستین افتخار وی در این بخش از زندگی، پیشگام بودن وی در پذیرفتن اسلام، و به عبارت صحیح تر، ابراز و اظهار اسلام دیرینه‌ی خویش بود.

پیشقدم بودن در پذیرفتن اسلام و گرویدن به آیین توحید از اموری است که قرآن مجید بر آن تکیه کرده، صریحاً اعلام می‌دارد کسانی که در گرایش به اسلام پیشگام بوده‌اند، در کسب رضای حق و نیل به رحمت الهی نیز پیشقدم هستند. آنجا که می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ». (واقع: ۱۰ و ۱۱)

توجه خاص قرآن به موضوع «سبقت در اسلام» به حدی است که حتی کسانی را که پیش از فتح مکه ایمان آورده و جان و مال خود را در راه خدا ایثار کرده‌اند بر افرادی که پس از پیروزی بر مکیان ایمان آورده و جهاد کرده‌اند برتری داده است «لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا». (حدید: ۱۰) چه رسد به مسلمانان صدر اسلام و گرایش به اسلام پیش از مهاجرت به مدینه.

توضیح اینکه: فتح مکه در سال هشتم هجرت انجام گرفت و پیامبر (ص) هجده سال پس از بعثت دژ محکم بت پرستان را گشود. علت برتری ایمان مسلمانان پیش از فتح مکه این است که آنان در زمانی ایمان آوردند که اسلام در شبه جزیره به قدرت و حکومت نرسیده بود و هنوز پایگاه بت پرستان به صورت یک دژ شکست‌ناپذیر باقی بود و جان و مال مسلمانان را خطرات بسیار تهدید می‌کرد. اگر چه مسلمانان، بر اثر مهاجرت پیامبر از مکه و گرایش اوس و خزرج و قبایل مجاور مدینه به اسلام، از یک قدرت نسبی برخوردار بودند و در بسیاری از برخوردهای نظامی پیروز می‌شدند، ولی خطر به کلی مرتفع نشده بود.

در موقعیتی که گرویدن به اسلام و بذل جان و مال از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعاً ابراز ایمان و تظاهر به اسلام در آغاز کار که قدرتی جز قدرت قریش و نیروی دشمن نبود باید ارزش بالاتر و بیشتری داشته باشد. از این نظر، سبقت به اسلام در مکه و میان یاران پیامبر (ص) از افتخاراتی محسوب می‌شد که هیچ فضیلتی با آن برابری نمی‌کرد.

عمر در یکی از ایام خلافت خود از خباب، ششمین مسلمان زجر کشیده‌ی صدر اسلام، پرسید که رفتار مشرکان مکه با او چگونه بود. وی پیراهن خود را از تن بیرون کرد و آثار زجر و سوختگی پشت خود را به خلیفه نشان داد و گفت: بارها زره آهنی بر او می‌پوشاندند و ساعتها در زیر آفتاب سوزان مکه نگاهش می‌داشتند؛ و گاه آتشی بر می‌افروختند و او را به روی آتش می‌افکندند و می‌کشیدند تا آتش خاموش شود.

باری، مسلماً بزرگ و برتری معنوی از آن افرادی است که در راه اسلام هر زجر و شکنجه‌ای را به جان می‌خریدند و از صمیم دل می‌پذیرفتند.

کسی پیشگامتر از حضرت علی نبود

بسیاری از محدثان و تاریخ‌نویسان نقل می‌کنند که پیامبر اکرم (ص) روز دوشنبه به رسالت مبعوث شد و حضرت علی (ع) فردای آن روز ایمان آورد. پیش از همه، رسول اکرم، خود به سبقت حضرت علی (ع) در اسلام تصریح کرد و در مجمع عمومی صحابه چنین فرمود: نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در حوض (کوثر) ملاقات می‌کند پیشقدمترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب است.

احادیث و روایات منقول از پیامبر اکرم (ص) و امیر مؤمنان (ع) و پیشوایان بزرگ ما، و نیز آراء محدثان و مورخان درباره‌ی سبقت امام (ع) بر دیگران به اندازه‌ای زیاد است که صفحات کتاب ما گنجایش نقل همه‌ی آنها را ندارد. از این نظر، تنها به سخنان خود امام و نقل یک داستان تاریخی در این زمینه اکتفا می‌کنیم. امیر مؤمنان می‌فرماید: «انا عبدالله و اخو رسول الله و انا الصديق الاكبر، لايقولها بعدى الا كاذب مفترى و لقد صليت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنين و انا اول من صلى معه» من بنده‌ی خدا و برادر پیامبر و صدیق بزرگم؛ این سخن را پس از من جز دروغگویی افترا ساز نمی‌گوید. من با رسول خدا هفت سال پیش از مردم نماز گزارده‌ام و اولین کسی هستم که با او نماز گزارم.

امام در یکی از سخنان دیگر خود می‌فرماید: در آن روز، اسلام جز به خانه‌ی پیامبر (ص) و خدیجه راه نیافته بود و من سومین شخص این خانواده بودم.

در جای دیگر، امام (ع) سبقت خود را به اسلام چنین بیان کرده است: «اللهم انى اول من اناب و سمع و اجاب، لم يسبقنى الا رسول الله (ص) بالصلاة». خدایا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت و پیام تو را شنید و به دعوت پیامبر تو پاسخ گفت، و پیش از من جز پیامبر خدا کسی نماز نگزارد.

نقل عفیف کندی

عفیف کندی می‌گوید: در یکی از روزها برای خرید لباس و عطر وارد مکه شدم و در مسجد الحرام در کنار عباس بن عبدالمطلب نشستم. وقتی که خورشید به اوج بلندی رسید، ناگهان دیدم مردی آمد و نگاهی به آسمان کرد و سپس رو به کعبه ایستاد. چیزی نگذشت که نوجوانی به وی ملحق شد و در سمت راست او ایستاد. سپس زنی وارد مسجد شد و در پشت سر آن دو قرار گرفت. آنگاه هر سه با هم مشغول عبادت و نماز شدند. و من از دیدن این منظره که در میان بت پرستان مکه سه نفر حساب خود را از جامعه جاد کرده و خدایی جز خدای مردم مکه را می‌پرستند در شگفت ماندم. رو به عباس کردم و گفتم: «امر عظیم!» او نیز همین جمله را تکرار کرد و سپس افزود: آیا این سه نفر را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: نخستین کسی که وارد شد و جلوتر از دو نفر دیگر ایستاد برادرزاده‌ی من محمد بن عبدالله است و دومین نفر برادرزاده‌ی دیگر من علی بن ابی طالب است و سومین شخص همسر محمد است و او مدعی است که آیین وی از جانب خداوند بر او نازل شده است و اکنون در زیر آسمان خدا کسی جز این سه از این دین پیروی نمی‌کند.

در اینجا ممکن است پرسیده شود که: اگر حضرت علی (ع) نخستین کسی بود که پس از بعثت پیامبر اسلام (ص) به او ایمان آورد، در این صورت وضع حضرت علی پیش از بعثت چگونه بوده است؟

پاسخ این سؤال، با توجه به نکته‌ای که در آغاز بحث بیان شد، روشن است و آن اینکه مقصود از ایمان در اینجا همان ابراز ایمان دیرینه‌ای است که پیش از بعثت جان حضرت علی (ع) از آن لبریز بوده و لحظه‌ای از آن جدا نمی‌شده است. زیرا بر اثر مراقبت‌های ممتد و مستمر پیامبر اکرم (ص) از حضرت علی (ع) ریشه‌های ایمان به خدای یگانه در اعماق روح و روان او جای گرفته، وجود او سراپا ایمان و اخلاص بود.

از آنجا که پیامبر تا آن روز به مقام رسالت نرسیده بود، لازم بود حضرت علی (ع) پس از ارتقای رسول خدا به این مقام، پیوند خود را به رسول خدا استوارتر سازد و ایمان دیرینه‌ی خود را به ضمیمه‌ی پذیرش رسالت وی ابراز و اظهار نماید.

در قرآن مجید ایمان و اسلام به معنی اظهار عقیده‌ی دیرینه بسیار بکار رفته است. مثلاً آنجا که خداوند به ابراهیم دستور می‌دهد که اسلام بیاورد او نیز می‌گوید: «برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم» بقره: ۱۳۱

در قرآن کریم از قول پیامبر اسلام (ص) درباره‌ی خود چنین آمده است: «و امرت ان اسلم لرب العالمین». (مؤمن: ۶۶) «به من امر شده است که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم گردم».

مسلماً مقصود از اسلام در این موارد و متشابه آنه، اظهار تسلیم و ابراز ایمانی است که در جان شخص جایگزین بوده است، و هرگز مقصود از آن تحصیل ابتدایی ایمان نیست. زیرا پیامبر اسلام پیش از نزول این آیه و حتی پیش از بعثت، یک فرد موحد و پیوسته تسلیم درگاه الهی بوده است. بنابراین باید گفت ایمان دو معنی دارد:

۱- اظهار ایمان درونی که قبلاً در روح و روان شخص جایگزین بوده است. مقصود از ایمان آوردن علی (ع) در روز دوم بعثت همین است و بس.

۲- تحصیل ایمان و گرایش ابتدایی به اسلام. ایمان بسیاری از صحابه و یاران پیامبر از این دست بوده است.

مناظره مأمون با اسحاق

مأمون در دوران خلافت خود، بنا به مصالح سیاسی و یا شاید از روی عقیده، به تشیع خود و قبول برتری حضرت علی (ع) تظاهر می‌کرد. روزی در یک انجمن علمی که چهل تن از دانشمندان عصر خود و از آن جمله اسحاق راگردآورده بود، رو به آنان کرد و گفت:

روزی که پیامبر خدا مبعوث به رسالت شد بهترین عمل چه بود؟

اسحاق در پاسخ گفت: ایمان به خدا و رسالت پیامبر او.

مأمون مجدداً پرسید: آیا سبقت به اسلام و عداد بهترین عمل نبود؟

اسحاق گفت: چرا؛ در قرآن مجید می‌خوانیم: «و السابقون السابقون اولئک المقربون» و مقصود از سبقت در آیه همان پیشقدمی در پذیرش اسلام است. مأمون باز پرسید: آیا کسی بر علی در پذیرش اسلام سبقه بسته است یا اینکه علی نخستین کس از مردان است که به پیامبر ایمان آورده است؟

اسحاق گفت: علی نخستین فردی است که به پیامبر ایمان آورد، اما روزی که او ایمان آورد کودکی بیش نبود و نمی‌توان برای چنین اسلامی ارزش قائل شد؛ اما ابوبکر، اگر چه بعدها ایمان آورد، ولی روزی که به صف خداپرستان پیوست فرد کاملی بود و لذا ایمان و اعتقاد او در آن سن ارزش دیگری داشت.

مأمون پرسید: علی چگونه ایمان آورد؟ آیا پیامبر او را به اسلام دعوت کرد یا اینکه از طرف خدا به او الهام شد که آیین توحید و روش اسلام را بپذیرد؟ هرگز نمی‌توان گفت که اسلام حضرت علی (ع) از طریق الهام از جانب خدا بوده است، زیرا لازمه‌ی این فرض این است که ایمان وی بر ایمان پیامبر برتری داشته باشد، به دلیل اینکه گرویدن پیامبر به توسط جبرئیل و راهنمایی او بوده است نه اینکه از جانب خدا به وی الهام شده باشد.

حال، چنانچه ایمان حضرت علی (ع) در پرتو دعوت پیامبر بوده، آیا پیامبر از پیش خود این کار را انجام داده یا به دستور خدا بوده است؟ هرگز نمی‌توان گفت که پیامبر اکرم (ص) حضرت علی (ع) را بدون امر و اذن خدا به اسلام دعوت کرده است و قطعاً باید گفت که دعوت حضرت علی (ع) به اسلام از جانب پیامبر به فرمان خدا بوده است. آیا خدای حکیم دستور می‌دهد که پیامبرش کودک غیر مستعدی که ایمان و عدم ایمان او یکسان است دعوت به اسلام کند؟ لذا باید گفت که شعور و درک امام در دوران کودکی به حدی بوده که ایمان وی با ایمان بزرگسالان برابری می‌کرده است.

جا داشت که مأمون در این باره پاسخ دیگر نیز بگوید. این پاسخ برای کسانی مناسب است که در بحثهای ولایت و امامت اطلاعات گسترده‌ای داشته باشند و خلاصه‌ی آن این است:

هرگز نباید به اولیای الهی از دید یک فرد عادی نگریست و دوران صباوت آنان را همانند دوران کودکی دیگران دانست و از نظر درک و فهم یکسان انگاشت. در میان پیامبران نیز کسانی بودن که در کودکی به عالیترین درجه از فهم و کمال و درک حقایق رسیده بودند و در همان ایام صباوت شایستگی داشتند که خداوند سبحان سخنان حکیمانه و معارف بلند الهی را به آنان بیاموزد. درباره‌ی حضرت یحیی (ع) قرآن کریم چنین آورده است: «یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبياً». (مریم: ۱۲) ای یحیی! کتاب را با کمال قدرت (کنایه از عمل به تمام محتویات آن) بگیر؛ و ما به او حکمت دادیم در حالی که کودک بود.

برخی می‌گویند که مقصود از حکمت در این آیه «نبوت» است و برخی دیگر احتمال می‌دهند که مقصود از آن معارف الهی است. در هر صورت، مفاد آیه حاکی است که انبیا و اولیای الهی با یک رشته استعدادهای خاص و قابلیت‌های فوق العاده آفریده می‌شوند و حساب دوران کودکی آنان با کودکان دیگر جداست.

حضرت مسیح (ع) در نخستین روزهای تولد خود، به امر الهی، زبان به سخن گشود و گفت: من بنده‌ی خدا هستم؛ به من کتاب داده شده و پیامبر الهی شده‌ام. مریم: ۳۰

در حالات پیشوایان معصوم نیز می‌خوانیم که آنان در دوران کودکی پیچیده‌ترین مسائل عقلی و فلسفی و فقهی را پاسخ می‌گفتند باری، کار نیکان را نباید با کار خود قیاس کنیم و میزان درک و فهم کودکان خود را مقیاس ادراک دوران کودکی پیامبران و پیشوایان الهی قرار دهیم. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «لا یقاس بآل محمد (ص) من هذه الامة احد»: هیچ فردی از افراد این امت با فرزندان و خاندان پیامبر اسلام برابری نمی‌کند. نهج‌البلاغه، خطبه دوم

جلوگیری از گسترش فضایل حضرت علی

تاریخ بشریت کمتر شخصیتی را چون حضرت علی (ع) سراغ دارد که دوست و دشمن دست به دست هم دهند تا فضایل برجسته و صفات عالی او را مخفی و مکتوم سازند و مع الوصف، نقل مکارم و ذکر مناقب او عالم را پر کند.

دشمن کینه و عداوت او را به دل گرفت و از روی بدخواهی در اخفای مقامات و مراتب بلند او کوشیده، و دوست که از صمیم دل به او مهر می‌ورزید، از ترس آزار و اعدام، چاره‌ای نداشت جز آنکه لب فرو بندد، و به مودت و محبت او تظاهر نکند و سخنی درباره‌ی وی بر زبان نیاورد.

تلاشهای ناجوانمردانه‌ی خاندان اموی در محو آثار و فضایل خاندان علوی فراموش ناشدنی است. کافی بود کسی به دوستی حضرت علی (ع) متهم شود و دو نفر از همان قماش که پیرامون دستگاه حکومت ننگین وقت گرد آمده بودند به این دوستی گواهی دهند؛ آن گاه، فوراً نام او از فهرست کارمندان دولت حذف می‌شد و حقوق او را از بیت المال قطع می‌کردند. معاویه در یکی از بخشنامه‌های خود به استانداران و فرمانداران چنین خطاب کرد و گفت: اگر ثابت شد که فردی دوستدار علی و خاندان اوست نام او را از فهرست کارمندان دولت محو کنید و حقوق او را قطع و از همه‌ی مزایا محروم سازید. انظرو الی من قامت علیه البینه انه یحب علیا و اهل بینه فامحوه من الدیوان و اسقطوا عطائه و رزقه

در بخشنامه‌ی دیگری گام فراتر نهاد و به طور مؤکد دستور داد که گوش و بینی افرادی را که به دوستی خاندان علی تظاهر می‌کنند ببرند و خانه‌های آنان را ویران کنند.

در نتیجه‌ی این فرمان، بر ملت عراق و به ویژه کوفیان آنچنان فشاری آمد که احدی از شیعیان از ترس مأموران مخفی معاویه نمی‌توانست راز خود را، حتی به دوستانش، ابراز کند مگر اینکه قبلاً سوگندش می‌داد که راز او را فاش نسازد.

اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه» می‌نویسد: دولتهای اموی و عباسی نسبت به فضایل علی حساسیت خاصی داشتند و برای جلوگیری از انتشار مناقب وی فقیهان و محدثان و قضاوت را احضار می‌کردند و فرمان می‌دادند که هرگز نباید درباره‌ی مناقب علی سخنی نقل کنند. از این جهت، گروهی از محدثان ناچار بودند که مناقب امام را به کنایه نقل کنند و بگویند: مردی از قریش چنین کرد!

معاویه برای سومین بار به نمایندگان سیاسی خود در استانهای سرزمین اسلامی نوشت که شهادت شیعیان علی رادر هیچ مورد نپذیرند!

اما این سختگیریهای بیش از حد نتوانست جلو انتشار فضایل خاندان علی را بگیرد. از این جهت، معاویه برای بارچهارم به استانداران وقت نوشت:

به کسانی که مناقب و فضایل عثمان را نقل می‌کنند احترام کنید و نام و نشان آنان را برای من بنویسید تا خدمات آنان را با پادشاهای کلان جبران کنم.

یک چنین نویدی سبب شد که در تمام شهرها بازار جعل اکاذیب، به صورت نقل فضایل عثمان، داغ و پررونق شود و روایان فضایل از طریق جعل حدیث درباره‌ی خلیفه‌ی سوم ثروت کلانی به چنگ آرند. کار به جایی رسید که معاویه، خود نیز از انتشار فضایل بی اساس و رسوا ناراحت شد و این بار دستور داد که از نقل فضایل عثمان نیز خودداری کنند و به نقل فضایل دو خلیفه‌ی اول و دوم و صحابه‌ی دیگر همت گمارند و اگر محدثی درباره‌ی ابوتراب فضیلتی نقل کند فوراً شبیه آن را درباره‌ی یاران دیگر پیامبر جعل کنند و منتشر سازند، زیرا این کار برای کوبیدن براهین شیعیان علی مؤثرتر است.

مروان بن حکم از کسانی بود که می‌گفت دفاعی که علی از عثمان کرد هیچ کس نکرد. مع الوصف، لعن امام (ع) وردزبان او بود. وقتی به او اعتراض کردند که با چنین اعتقادی درباره‌ی علی، چرا به او ناسزا می‌گوی، در پاسخ گفت: پایه‌های حکومت ما جز با کوبیدن علی و لعن او محکم و استوار نمی‌گردد. برخی از آنان با آنکه به پاکی و عظمت و سوابق درخشان حضرت علی (ع) معتقد بودند، ولی برای حفظ مقام و موقعیت خود، به حضرت علی و فرزندان او ناسزا می‌گفتند.

عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: پدرم فرماندار مدینه و از گویندگان توانا و سخن سرایان نیرومند بود و خطبه‌ی نماز را با کمال فصاحت و بلاغت ایراد می‌کرد. ولی از آنجا که، طبق بخشنامه‌ی حکومت شام، ناچار بود در میان خطبه‌ی نماز علی و خاندان او را لعن کند؛ هم‌هنگامی که سخن به این مرحله می‌رسید ناگهان در بیان خود دچار لکنت می‌شد و چهره‌ی او دگرگون می‌گشت، و سلاست سخن را از دست می‌داد. من از پدرم علت را پرسیدم. گفت: اگر آنچه را که من از علی می‌دانم، دیگران نیز می‌دانستند کسی از ما پیروی نمی‌کرد؛ و من با توجه به مقام منیع علی به او ناسزا می‌گویم؛ زیرا برای حفظ موقعیت آل مروان ناچارم چنین کنم. قلوب فرزندان امیه مالا مال از عداوت حضرت علی (ع) بود. وقتی گروهی از خیراندیشان به معاویه توصیه کردند که دست از این کار بردارد، گفت: این کار را آنقدر ادامه خواهیم داد که کودکان ما با این فکر بزرگ شوند و بزرگانمان با این حالت پیر شوند!

لعن و سب حضرت علی (ع)، شصت سال تمام بر فراز منابر و در مجالس و وعظ و خطابه و درس و حدیث، در میان خطبا و محدثان وابسته به دستگاه معاویه ادامه داشت و به حدی مؤثر افتاد که می‌گویند روزی حجاج به مردی تندی کرد و با او به خشونت سخن گفت و او که فردی از قبیله‌ی بنی‌آزد بود رو به حجاج کرد و گفت: ای امیر! با ما این طور سخن مگو؛ ما دارای فضیلت‌هایی هستیم. حجاج از فضایل او پرسید و او در پاسخ گفت: یکی از فضایل ما این است که اگر کسی بخواهد با ما وصلت کند نخست از او می‌پرسیم که آیا ابوتراب را دوست دارد یا نه! اگر کوچکترین علاقه‌ای به او داشته باشد هرگز با او وصلت نمی‌کنیم. عداوت ما با خاندان علی به حدی است که در قبیله‌ی ما مردی پیدا نمی‌شود که نام او حسن یا حسین باشد، و دختری نیست که نام او فاطمه باشد. اگر به یکی از افراد قبیله‌ی ما گفته شود که از علی بیزاری بجوید فوراً از فرزندان او نیز بیزاری می‌جوید.

بر اثر پافشاری خاندان امیه در اخفای فضایل حضرت علی (ع) و انکار مناقب او درست انگاشتن بدگویی درباره‌ی آن حضرت چنان در قلوب پیر و جوان رسوخ کرده بود که آن را یک عمل مستحب و بعضاً فریضه‌ای اخلاقی می‌شمردند. روزی که عمر بن عبدالعزیز بر آن شد که این لکه‌ی ننگین را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد ناله‌ی گروهی از تربیت یافتگان مکتب اموی بلند شد که: خلیفه می‌خواهد سنت اسلامی را از بین ببرد!

با این همه، صفحات تاریخ اسلام گواهی می‌دهد که نقشه‌های ناجوانمردانه‌ی فرزندان امیه نقش بر آب شد و کوششهای مستمر آنان نتیجه‌ی معکوس داد و آفتاب وجود سراپا فضیلت امام (ع) از ورای اوهام و القائات خطیبان دستگاه اموی به روشنی درخشیدن گرفت. اصرار و انکار دشمن نه تنها از موقعیت و محبت حضرت علی (ع) در دل‌های بیدار نکاست بلکه سبب شد درباره‌ی آن حضرت بررسی بیشتری کنند و شخصیت امام (ع) را به دور از جنجال‌های سیاسی مورد قضاوت قرار دهند، تا آنجا که عامر نوه‌ی عبدالله بن زبیر دشمن خاندان علوی به فرزند خود توصیه کرد که از بدگویی درباره‌ی علی دست بردارد زیرا بنی امیه او را شصت سال در بالای منابر سب کردند ولی نتیجه‌ای جز بالا رفتن مقام و موقعیت علی و جذب دل‌های بیدار به سوی وی نگرفتند.

نخستین یاور

پنهان کردن فضایل امیرالمؤمنین (ع) و غرض ورزی در تحلیل حقایق مسلم درباره‌ی آن حضرت منحصر به عصر بنی امیه نبود، بلکه پیوسته این نمونه‌ی کامل بشریت از طرف دشمنان و مغرضان مورد تعدی قرار گرفته است. از جمله، نویسندگان متعصب از حمله و تجاوز به حقوق خاندان حضرت علی (ع) خودداری نکرده‌اند و هم اکنون نیز که چهارده قرن از آغاز اسلام می‌گذرد برخی که خود را روشنفکر و آزادمرد و رهبر نسل نو می‌پندارند با قلم‌های زهرآگین خود به مقاصد اموی کمک می‌کنند و پرده بر روی فضایل امام (ع) می‌کشند. اینک یک گواه روشن:

وحی الهی نخستین بار در کوه حرا بر قلب پیامبر اکرم (ص) نازل شد و او را به مقام نبوت و رسالت مفتخر ساخت. فرشته‌ی وحی گرچه او را از مقام رسالت آگاه ساخت ولی هنگام ابلاغ رسالت را معین نکرد. از این رو، پیامبر (ص) مدت سه سال از دعوت عمومی خودداری کرد و تنها از رهگذر ملاقات‌های خصوصی با افراد قابل و شایسته توانست گروه معدودی را به آیین جدید الهی هدایت کند. تا اینکه سرانجام پیک وحی فرا رسید و از جانب خدا فرمان داد که پیامبر دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشاوندان و بستگان آغاز کند: «و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون». (شعرا: ۲۱۴ تا ۲۱۶) «بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده و پر و بال پر مهر و مودت خود را بر سر افراد با ایمان بگشا، و اگر با تواز در مخالفت وارد شدند بگو من از کارهای (بد شما) بیزارم».

علت اینکه دعوت علنی با دعوت خویشاوندان شروع شد این است که تا نزدیک یک رهبر الهی و یا اجتماعی به او ایمان نیاورند و از او پیروی نکنند هرگز دعوت او در بیگانگان مؤثر واقع نمی‌شود. زیرا نزدیکان آدمی بر اسرار و احوال و ملکات و معایب او واقف‌اند. لذا ایمان خویشاوندان مدعی رسالت به او نشانه‌ی صدق او به شمار می‌رود، چنان که اعراض ایشان حاکی از دوری مدعی از صدق در ادعاست.

از این رو، پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) دستور داد که چهل و پنج نفر از شخصیت‌های بزرگ بین‌هاشم را به مهمانی دعوت کند و غذایی از گوشت همراه با شیر برای پذیرایی آماده سازد.

مهمانان همگی در وقت معین به حضور پیامبر شتافتند. پس از صرف غذا، ابولهب عمومی پیامبر با سخنان سبک خود مجلس را از آمادگی برای طرح دعوت و تعقیب هدف بیرون برد. مهمانی بدون اخذ نتیجه به پایان رسید و مهمانان، پس از صرف غذا و شیر، خانه‌ی رسول خدا را ترک گفتند.

پیامبر (ص) تصمیم گرفت که فرادی آن روز ضیافت دیگری ترتیب دهد و همه‌ی آنان را به جز ابولهب به خانه‌ی خود دعوت کند. بار دیگر حضرت علی (ع) به دستور پیامبر (ص) غذا و شیر آماده کرد و از شخصیت‌های برجسته و شناخته شده‌ی بنی‌هاشم برای صرف نهار و استماع سخنان پیامبر دعوت به عمل آورد. همه‌ی مهمانان مجدداً در موعد مقرر در مجلس حاضر شدند و پیامبر، پس از صرف غذا، سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دورغ نمی گوید. من هرگاه (به فرض محال) به دیگران دورغ بگویم قطعاً به شما دروغ نخواهم گفت و اگر دیگران را فریب دهم شما را فریب نخواهم داد. به خدایی که جز او خدایی نیست، من فرستاده‌ی او به سوی شما و عموم جهانیان هستم. هان، آگاه باشید، همان گونه که می‌خواهید می‌میرید و همچنان که بیدار می‌شوید زنده خواهید شد. نیکو کاران به پاداش اعمال خود و بدکاران به کیفر کردارشان می‌رسند، و بهشت جاودان برای نیکوکاران و دوزخ ابدی برای بدکاران آماده است.»

هیچ کس از مردم برای اهل خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت برای شما و آورده‌ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به وحدانیت او و رسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می‌کند تا برادر و وصی و نماینده‌ی من در میان شما باشد؟»

او این جمله را گفت و قدری مکث کرد تا ببیند کدام یک از حاضران به ندای او پاسخ مثبت می‌گویند. در آن هنگام سکوتی آمیخته با بهت و حیرت بر مجلس حکومت می‌کرد و همه سر به زیر افکنده، در فکر فرو رفته بودند.

ناگهان حضرت علی (ع) که سن او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی‌کرد سکوت را درهم شکست و برخاست و رو به پیامبر (ص) کرد و گفت: ای پیامبر خدا، من تو را در این راه یاری می‌کنم. سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشرد.

پیامبر (ص) دستور داد که علی بنشیند و بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد. باز علی (ع) برخاست و آمادگی خود را اعلام کرد. این بار هم پیامبر به وی دستور داد بنشیند. در نوبت سوم نیز، همچون دو نوبت قبل، جز علی (ع) کسی برخاست و تنها او بود که به پا خاست و پشتیبانی خود را از هدف مقدس پیامبر اعلام کرد. در این موقع، پیامبر (ص) دست خود را بر دست حضرت علی زد و کلام تاریخی خود را درباره‌ی حضرت علی (ع) در مجلس بزرگان هاشم چنین بر زبان آورد: هان ای خویشاوندان و بستگان من، بدانید که علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است.

بنا به نقل سیره‌ی حلبی، رسول اکرم (ص) بر این جمله دو مطلب دیگر نیز افزود و گفت: «او وزیر و وارث من نیز هست.»

از این طریق، نخستین وصی اسلام به وسیله‌ی آخرین سفیر الهی، در آغاز اعلان رسالت و در زمانی که جز عده‌ای قلیل کسی به آیین وی نگرویده بود، تعیین شد.

از اینکه پیامبر (ص) در یک روز، نبوت خود و امامت حضرت علی (ع) را همزمان اعلام و اعلان کرد می‌توان مقام و موقعیت امامت را به نحو روشن فهم و ارزیابی کرد و دریافت که این دو مقام از یکدیگر جدا نیستند و همواره امامت مکمل و متمم رسالت است.

مدارک این سند تاریخی

این سند تاریخی را گروهی از محدثان و مفسران شیعی و غیر شیعی، بدون کوچکترین انتقاد از محتوا و اسناد آن، نقل کرده‌اند و از مستندات مناقب و فضایل امام (ع) دانسته‌اند. در این میان، فقط نویسنده‌ی معروف اهل تسنن، ابن تیمیه‌ی دمشقی، که راه و روش او در احادیث مربوط به فضایل خاندان رسالت و عترت روشن و شناخته شده است، این سند را رد کرده، آن را مجعول دانسته است.

او نه تنها این حدیث را مجهول و بی اساس می‌داند، بلکه بنا به طرز تفکر خاصی که درباره‌ی خاندان امام (ع) دارد، غالب احادیثی را که درباره‌ی مناقب و فضایل خاندان رسالت است، اگر چه به حد تواتر نیز رسیده باشد، مجعول و بی پایه می‌داند!

نگارنده‌ی زیرنویسهای تاریخ «الکامل» از استاد خود، که نامی از او نمی‌برد، نقل می‌کند که وی این حدیث را مجعول می‌دانست. (گویا استاد وی تحت تأثیر افکار ابن تیمیه بوده است و یا جهت که سند را مخالف با خلافت خلفای سه گانه تشخیص داده بود آن را مجعول دانسته است). سپس خود او به وضع عجیبی مضمون حدیث را توجیه می‌کند و می‌گوید که وصی بودن امام (ع) در آغاز اسلام منافات با خلافت ابوبکر در بعدها ندارد، زیرا در آن روز مسلمانی جز علی نبود که وصی پیامبر باشد!

بحث و مناظره با چنین افرادی فایده ندارد؛ ایراد ما به کسانی است که این حدیث را در برخی از کتابهای خود به طور کامل و در برخی دیگر به اجمال و ابهام که نوعی کتمان حقیقت است نقل کرده‌اند و یا به آن شخص است که این حدیث را در نخستین چاپ کتاب خود آورده ولی در چاپهای بعد بر اثر فشار محیط حذف کرده است. اینجاست که باید گفت تجاوز به حقوق امام (ع) که پس از درگذشت پیامبر (ص) اساس آن نهاده شد هم اکنون نیز ادامه دارد.

اینک بیان مشروح مطلب:

کتمان حقایق تاریخی

محمد بن جریر طبری که از مورخان بزرگ اسلام است در تاریخ خود این فضیلت تاریخی را با سندی قابل اعتماد نقل کرده است، ولی وقتی در تفسیر خود به آیه‌ی «و انذر عشیرتک الاقربین» می‌رسد این سند را آنچنان دست و پا شکسته و به اجمال و ابهام نقل می‌کند که وجهی برای آن جز تعصب نمی‌توان یافت. پیشتر گذشت که پیامبر (ص) در پایان دعوت خود خطاب به حاضران در مجلس می‌پرسد: «فانکم یوازرنی علی ان یکون اخی و وصیی و خلیفتی؟»

طبری این سؤال را چنین نقل کرده است: «فانکم یوازرنی علی ان یکون اخی و کذا و کذا؟»

جای گفتگو نیست که حذف دو کلمه‌ی «وصیی» و «خلیفتی» و تبدیل آنها به الفاظ ابهام و اجمال، جهتی جز تعصب و حفظ مقام و موقعیت خلفا ندارد.

او نه تنها سؤال پیامبر را تحریف کرده است، بلکه قسمت دوم حدیث را که پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: «ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی» نیز به همین نحو آورده است و به جای دو لفظ «وصیی» و «خلیفتی» که گواه روشن بر خلافت بلافصل امیر مؤمنان است لفظ «کذا و کذا» را که یک نوع اجمال غیر صحیح است گذراده است.

ابن کثیر شامی که اساس تاریخ او را تاریخ طبری تشکیل می‌دهد وقتی به این سند می‌رسد فوراً تاریخ طبری را رها می‌کند و از روش او در تفسیرش پیروی می‌کند و همچون او به ابهام و اجمال متوسل می‌شود.

بدتر از همه، تحریفی است که روشنفکر معاصر و صاحب نام مصر، دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب «حیات محمد» بکار برده است و ضربه‌ی شکننده‌ای بر اعتبار کتاب خود زده است.

اولاً، از دو جمله‌ی حساس پیامبر (ص) در پایان دعوتش تنها جمله‌ی سؤال را نقل کرده است، ولی جمله‌ی دوم را، که پیامبر (ع) به علی (ع) گفت: تو برادر و وصی و خلیفه‌ی من هستی، به کلی حذف کرده، سخنی از آن به میان نیاورده است.

ثانیاً، در چاپهای دوم و سوم کتاب مذکور گام را فراتر نهاده حتی آن قسمت از حدیث را هم که نقل کرده بوده به کلی حذف کرده است. تو گویی افراد متعصبی او را در نقل همان قسمت نیز ملامت و در نتیجه وادار کرده‌اند که برگه‌ی دیگری به دست نقادان تاریخ بدهد و لطمه‌ی دیگری بر کتاب خود وارد سازد.

سخنی از اسکافی

اسکافی در کتاب معرفی خود درباره این فضیلت تاریخی که حضرت علی (ع) در محضر پدر و عموها و شخصیت‌های برجسته‌ی بنی‌هاشم با پیامبر (ص) پیمان فداکاری بست و آن حضرت نیز او را برادر و وصی و خلیفه‌ی خود خواند داد سخن داده چنین می‌گوید: کسانی که می‌گفتند ایمان امام (ع) در دوران کودکی بوده است دورانی که کودک در آن خوب و بد را به درستی تشخیص نمی‌دهد درباره‌ی این سند تاریخی چه می‌گویند؟

آیا ممکن است پیامبر (ص) رنج پختن غذای جمعیت زیادی را بر دوش کودکی بگذارد؟ و یا به کودک خردسالی فرمان دهد که آنان را برای ضیافت دعوت کند؟ آیا صحیح است پیامبر کودک نابالغی را راز دار نبوت بداند و دست در دست او بگذارد و او را برادر و وصی و نماینده‌ی خود در میان مردم معرفی کند؟

مسئلاً خیر. بلکه باید گفت علی (ع) در آن روز از لحاظ قدرت جسمی و رشد فکری به حدی رسیده بود که برای همه‌ی این کارها شایستگی داشت. لذا این کودک هیچ گاه با کودکان دیگر انس نگرفت و در جرگه‌ی آنان وارد نشد و به بازی با آنان نپرداخت، و بلکه از لحظه‌ای که دست پیمان خدمت و فداکاری به سوی رسول خدا دراز کرد در تصمیم خودراسخ بود و پیوسته گفتار خود را با کردار توأم می‌ساخت و در تمام مراحل زندگی انیس پیامبر (ص) بود.

او نه تنها در آن مجلس اولین کسی بود که ایمان خود را نسبت به رسالت پیامبر (ص) ابراز داشت بلکه هنگامی که سران قریش از پیامبر خواستند که برای اثبات صدق گفتار خویش و گواه ارتباطش با خدا معجزه‌ای بیاورد (یعنی دستور دهد که درخت از جای خود کنده شود و برابر آنان بایستد) علی در آن هنگام نیز یگانه فردی بود که ایمان خود را در برابر انکار دیگران ابراز کرد. امیرالمؤمنین (ع)، خود ماجرای معجزه خواهی این گروه را در یکی از خطبه‌های خود نقل می‌کند و می‌گوید: پیامبر (ص) به آنان گفت: اگر خدا چنین کند، به یگانگی او و رسالت من ایمان می‌آورید؟

همه گفتند: بلی.

در این هنگام پیامبر (ص) دعا کرد و خدا دعای او را مستجاب ساخت و درخت از جای خود کنده شد و در برابر پیامبر ایستاد. گروه معجزه خواه راه عناد و کفر را پیمودند و به جای تصدیق پیامبر او را جادوگر خواندند. ولی من که در کنار پیامبر ایستاده بودم، رو به او کردم و گفتم:

ای پیامبر! من نخستین کسی هستم که به رسالت تو ایمان دارم و اعتراف می‌کنم که درخت این کار را به فرمان خدا انجام داد تا نبوت تو را تصدیق کند و سخن تو را بزرگ شمارد.

در این هنگام، تصدیق من بر آنان گردان آمد و گفتند که تو را کسی جز علی تصدیق نخواهد کرد.

فداکاری بی نظیر

اعمال و رفتار هر فرد، زاینده‌ی طرز تفکر و عقیده او است. جانبازی و فداکاری از نشانه‌های افراد با ایمان است. اگر ایمان انسان به چیزی به حدی برسد که آن را بالاتر از جان و مال خود بداند، قطعاً در راه آن سر از پا نمی‌شناسد و هستی و تمام شؤون خویش را فدای آن می‌سازد. قرآن مجید این حقیقت را در آیه‌ی زیر منعکس کرده است: «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون». (حجرات: ۱۵) «مؤمنان کسانی هست که به خدا و پیامبر او ایمان آوردند و در آن هرگز تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند؛ آنان به راستی در ایمان خود صادقند.» در سالهای آغاز بعثت، مسلمانان سخت‌ترین شکنجه‌ها و زجرها را در راه پیشبرد هدف تحمل می‌کردند. آنچه که دشمنان را از گرایش به آیین توحید باز می‌داشت همان عقاید خرافی نیاکان و حفظ مقام خدایان و تفاخر به امتیازات قومی و طبقاتی و کینه‌های موروثی قبیله‌ای بود. این موانع تا روزی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد، بر سر راه پیشرفت اسلام در مکه و اطراف آن وجود داشت و جز با قدرت نیرومند ارتش اسلام از میان نرفت.

فشار قریش بر مسلمانان سبب شد که گروهی از آنان به حبشه و گروه دیگری به یثرب مهاجرت کنند. با آنکه پیامبر و حضرت علی از حمایت خاندان بنی‌هاشم و بالاحص ابوطالب برخوردار بودند، اما جعفر بن ابی طالب ناگزیر شد به همراه تنی چند از مسلمانان در سال پنجم بعثت مکه را به عزم حبشه ترک گوید و تا سال هفتم هجرت که سال فتح خیبر بود در آنجا اقامت گزیند. پیامبر اسلام (ص) در سال دهم بعثت حضرت ابوطالب، بزرگترین حامی و مدافع خویش را، در مکه از دست داد. بیش از چند روز از مرگ عمومی بزرگوارش نگذشته بود که همسر مهربان او خدیجه، که هیچ‌گاه از بذل جان و مال در پیشبرد هدف مقدس پیامبر دریغ نمی‌داشت، نیز چشم از جهان پوشید. با درگذشت این دو حامی بزرگ، میزان خفقان و فشار بر مسلمین در مکه فزونی گرفت؛ تا آنجا که در سال سیزدهم بعثت، سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند که ندای توحید را با زندانی

کردن پیامبر یا با کشتن و یا تبعید او خاموش سازد. قرآن مجید این سه نقشه‌ی آنان را یادآور شده، می‌فرماید: «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک اویقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین». (انفال: ۳۰) به یادآور هنگامی را که کافران بر ضد تو حیلہ کردند و بر آن شدند که تو را در زندان نگه دارند یا بکشند و یا تبعید کنند. آنان از در مکر وارد می‌شوند و خداوند مکر آنان را به خودشان باز می‌گرداند؛ و خداوند از همه چاره جوتر است.

سران قریش تصمیم گرفتند که از هر قبیله فردی انتخاب شود و سپس افراد منتخب به هنگام نیمه شب یکباره برخانه‌ی محمد (ص) هجوم برده، او را قطعه قطعه کنند. بدین طریق، هم مشرکان از تبلیغات او آسوده می‌شدند و هم خون او در میان قبایل عرب پخش می‌شد و لذا خاندان هاشم نمی‌توانست با تمام قبایلی که در ریختن خون وی شرکت کرده بودند به خونخواهی و مبارزه برخیزند.

فرشته‌ی وحی پیامبر را از نقشه‌ی شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را به او ابلاغ کرد که باید هر چه زودتر مکه را به عزم یثرب ترک کند.

شب مقرر فرا رسید مکه و محیط خانه‌ی پیامبر (ص) در تاریکی شب فرو رفته بود. مأموران مسلح قریش هر یک از سویی به جانب خانه‌ی رسول خدا روی آوردند. اکنون پیامبر باید با استفاده از شیوه‌ی غافلگیری خانه را ترک کرده، در عین حال، چنین وانمود کند که در خانه است و در بستر خود آرمیده است. برای اجرای این نقشه لازم بود که فرد جانبازی در بستر او بخوابد و روانداز سبز پیامبر را به خود بپیچد تا افرادی که نقشه‌ی قتل او را کشیده اند تصور کنند که او هنوز راترک نگفته است و لذا توجه آنان فقط معطوف به خانه‌ی او شود و از راه عبور و مرور افراد در کوچه و بیرون مکه جلوگیری نکنند. اما کیست که از جان خود بگذرد و در خوابگاه پیامبر بخوابد؟ این فرد فداکار، لابد کسی است که پیش از همه به وی ایمان آورده است و از آغاز بعثت، پروانه وار، گرد شمع وجود او گردیده است. آری، این شخص شایسته کس جز علی (ع) نیست و این افتخار باید نصیب وی شود.

از این رو، پیامبر رو به حضرت علی کرد و گفت: مشرکان قریش نقشه‌ی قتل مرا کشیده‌اند و تصمیم گرفته‌اند که به طور دسته جمعی به خانه‌ی من هجوم آورند و مرا در میان بستر بکشند. از این جهت از طرف خدا مأمورم که مکه را ترک کنم. لذا لازم است امشب در خوابگاه من بخوابی و آن پارچه‌ی سبز را به خود بپیچی تا آنان تصور کنند که من هنوز در خانه‌ام و در بسترم آرمیده‌ام و مرا تعقیب نکنند. و حضرت علی (ع) در اطاعت امر رسول اکرم (ص) از آغاز شب در بستر آن حضرت آرمید.

چهل نفر آدمکش اطراف خانه‌ی پیامبر را محاصره کرده بودند و از شکاف در به داخل می‌نگریستند و وضع خانه را عادی می‌دیدند و گمان می‌کردند که پیامبر در بستر خود آرمیده است. همه سراپا مراقب بودند و آنچنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند و آنچنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند که جنبش موری از نظر آنان مخفی نمی‌ماند.

اکنون باید دید که پیامبر اکرم، با این مراقبت شدید، چگونه خانه را ترک گفت.

بسیاری از سیره‌نویسان بر آنند که پیامبر اکرم (ص) در حالی که آیاتی از سوره‌ی یس را قرائت می‌کرد منظور آیات هشتم و نهم از این سوره است صف محاصره کنندگان را شکافت و آنچنان از میانشان عبور کرد که احدی متوجه نشد. امکان این مطلب قابل انکار نیست؛ چه هر گاه مشیت الهی بر این تعلق گیرد که پیامبر خود را از طریق اعجاز و به طور غیر عادی نجات دهد، هیچ چیز نمی‌تواند مانع از آن شود. ولی سخن اینجاست که قراین زیادی حکایت می‌کند که خدا نمی‌خواست پیامبر خود را از طریق

اعجاز نجات بخشد، زیرا در این صورت لازم نبود که حضرت علی در بستر پیامبر بخوابد و خود پیامبر به غار «نور» برود و سپس با زحمات زیادی راه مدینه را در پیش گیرد.

برخی نیز می‌گویند هنگامی که پیامبر از خانه خارج شد همه‌ی آنان را خواب ربوده بود و پیامبر از غفلت آنان استفاده کرد. ولی این نظر دور از حقیقت است و هرگز شخص عاقل باور نیم کند که چهل آدمکش که خانه را برای این محاصره کرده بودند که پیامبر از خانه بیرون نرود تا در وقت مناسب او را بکشند، مأموریت خود را آنچنان سرسری بگیرند که همگی با خیال آسوده بخوابند! ولی بعید نیست، همان طور که برخی نوشته‌اند، پیامبر پیش از گرد آمدن تروریست‌ها، خانه را ترک گفته بود.

یورش به خانه وحی

مأموران قریش، در حالی که دست‌هایشان بر قبضه‌ی شمشیر بود، منتظر لحظه‌ای بودند که همگی به خانه‌ی وحی یورش آورند و خون پیامبر را که در بسترش آرمیده است بریزند. آنان از شکاف در به خوابگاه پیامبر (ص) می‌نگریستند و از فرط فرح در پوست نمی‌گنجیدند و تصور می‌کردند که به زودی به آخرین آرزوی خود خواهند رسید. ولی علی (ع) با قلبی مطمئن و خاطری آرام، در خوابگاه پیامبر دراز کشیده بود، زیرا می‌دانست که خداوند پیامبر عزیز خود را نجات داده است.

دشمنان، نخست تصمیم گرفته بودند که نیمه شب به خانه‌ی پیامبر هجوم آوردند، ولی به عللی از این تصمیم منصرف شدند و سرانجام قرار گذاشتند در فروغ صبح وارد خانه شوند و مأموریت خود را انجام دهند. پرده‌های تیره‌ی شب به کنار رفت و صبح صادق سینه‌ی افق را شکافت. مأموران با شمشیرهای برهنه به طور دسته جمعی به خانه‌ی پیامبر هجوم آوردند و از اینکه در آستانه‌ی تحقق بزرگترین آرزوی خود بودند از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند، اما وقتی وارد خوابگاه پیامبر (ص) شدند حضرت علی (ع) را به جای پیامبر یافتند. خشم و تعجب سراپاس وجود آنان را فراگرفت. رو به حضرت علی کردند و پرسیدند محمد کجاست؟! فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید؟ در این موقع، از فرط عصبانیت به سوی حضرت علی (ع) حمله بردند و او را به سوی مسجد الحرام کشیدند، ولی پس از بازداشت مختصری نازیر آزدش ساختند و در حالی که خشم گلوی آنان را می‌فشرد تصمیم گرفتند که از پای ننشینند تا جایگاه پیامبر (ص) را کشف کنند.

قرآن مجید برای اینکه این فداکاری بی نظیر در تمام قرون و اعصار جاودان بماند، در طی آیه‌ای جانبازی حضرت علی (ع) را می‌ستاید و او را از کسانی می‌داند که جان به کف در راه کسب رضای خدا می‌شتابند: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد» (بقره: ۲۰۷) برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای تحصیل رضای خداوند از دست می‌دهند؛ و خداوند به بندگان خود رؤوف و مهربان است.

جنایتکار عصر بنی‌امیه

بسیاری از مفسران شأن نزول آیه‌ی اخیر را حادثه‌ی «لیلۃ المبيت» می‌دانند و بر آنند که آیه به همین مناسبت درباره‌ی حضرت علی (ع) نازل شده است.

سمره بن جندب، عنصر جنایتکار عصر اموی، با گرفتن چهارصد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را درباره‌ی حضرت علی (ع) انکار کند و دریک مجمع عمومی بگوید که آیه درباره‌ی عبدالرحمان بن ملجم نازل شده است! وی نه تنها نزول این آیه را

درباره‌ی علی (ع) انکار کرد بلکه افزود که آیه‌ی دیگری (که درباره‌ی منافقان است) درباره‌ی علی (ع) نازل شده است. آیه‌ی مزبور این است: «و من الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو الدالخصام». (بقره: ۲۰۴) گفتار برخی از مردم تو را به تعجب و می‌دارد و خدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می‌گیرد. (تو فریب ظاهر گفتار او را مخور، زیرا) وی از سخت‌ترین دشمنان است.

چنین تحریفی از حقیقت از چنان جنایتکاری بعید نیست. وی در دوران استانداری «زیاد» در عراق، فرماندار بصره بود و به سبب عنادی که با خاندان پیامبر (ص) داشت هشت هزار نفر را به جرم ولایت و دوستی با حضرت علی (ع) کشت. وقتی «زیاد» از وی بازجویی کرد که چرا و به چه جرأتی این همه افراد را کشته است و هیچ تصور نکرد که در میان آنان بی‌گناهی وجود داشته باشد، وی در پاسخ با کمال وقاحت گفت: «لو قتلت مثلهم ما خشيت» یعنی: من از کشتن دو برابر آنان نیز باکی نداشتم.

ذکر کارهای ننگین سمره در این صفحات نمی‌گنجد. او همان کسی است که دستور پیغمبر (ص) را، که هر وقت برای سرکشی به نخل خود وارد منزل مردم می‌شود، باید اجازه بگیرد، رد کرد و حتی نشد نخل خود را به چند برابر قیمت آن به پیامبر بفروشد و اصرار می‌ورزید که برای سرکشی به نخل خود هرگز اجازه نخواهد گرفت. پیامبر اکرم (ص) پس از مشاهده‌ی این جریان به صاحب خانه گفت: برو درخت این مرد را بکن و به دور بینداز. و به سمره فرمود: «انک رجل مزار و لا ضرر و لا ضرار». یعنی تو مرد زیان‌رسانی هستی و اسلام اجازه نمی‌دهد کسی به کسی ضرر بزند.

باری، این تحریف چند روزی بر ساده لوحان اثر جزئی نهاد، ولی مرور زمان پرده‌های تعصب را به کنار زد و محققان تاریخ اسلام حقایق را از ورای اوهام بیرون کشیدند و محدثان و مفسران نزول آیه را در شأن حضرت علی (ع) تصدیق کردند. این واقعه‌ی تاریخی حاکی است که مردم شام چنان تحت تأثیر تبلیغات دستگاه اموی قرار گرفته بودند که هر چه از دهان گویندگان آن دستگاه می‌شنیدند همه را چون لوح محفوظ می‌پنداشتند. از اینکه مردم شام گفتار امثال سمره را تصدیق می‌کردند می‌توان فهمید که آنان کوچکترین اطلاعی از تاریخ اسلام نداشتند، زیرا هنگام نزول آیه عبدالرحمان چشم به جهان نگشوده بود و لاقلاً به محیط حجاز قدم نگذاشته و پیامبر را ندیده بود تا آیه‌ای درباره‌ی او نازل شود.

تعصبات ناروا

فداکاری امیر مؤمنان (ع) در شیبی که خانه‌ی پیامبر (ص) از طرد آدمکشان قریش محاصره شده بود امری نیست که بتوان آن را انکار کرد و یا کوچک شمرد. خداوند برای اینکه به این رویداد تاریخی رنگ ابدی و جاودانی بخشد در قرآن مجید (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۷) از آن یاد کرده است و مفسران بزرگ نیز در تفسیر آیه‌ی مربوط به این واقعه به نزول آن در شأن حضرت علی (ع) اشاره کرده‌اند. ولی افرادی که بر دیده، پرده و در دل، تعصب و بغض به حضرت علی (ع) دارند به دست و پا افتاده‌اند تا این فضیلت بزرگ تاریخی را چنان تفسیر کنند که از عظمت فداکاری آن حضرت بکاهند.

جاحظ، یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن، چنین می‌نویسد: هرگز نمی‌توان خوابیدن علی در بستر پیامبر را اطاعت و فضیلت بزرگ شمرد، زیرا پیامبر به او اطمینان داده بود که اگر در جایگاه او بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید.

پس از وی، ابن تیمیه‌ی دمشقی (ابن تیمیه به سبب مخالفت‌هایی که با علمای اسلام داشت و عقاید خاصی که درباره‌ی شفاعت و زیارت قبور و... ابراز می‌کرد مطرود علمای وقت گردید و سرانجام در سال ۷۲۸ هجری در زندان شام درگذشت) به این مطلب

افزوده است که: علی از طریق دیگر نیز می‌دانست که کشته نمی‌شود، زیرا پیامبر به وی گفته بود که فراد در محل معینی از مکه اعلام کند که هرکس نزد محمد امانتی دارد بیاید و باز گیرد. علی از مأموریتی که پیامبر به وی داد به خوبی دریافت که اگر در بستر آن حضرت بخوبد آسیبی به وی نخواهد رسید و جان به سلامت خواهد برد.

پاسخ

پیش از آنکه موضوع را بررسی کنیم از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه جاحظ و ابن تیمیه و پیروان آن دو، که به بی مهری نسبت به خاندان پیامبر (ص) معروفند، برای انکار فضیلتی، ناخودآگاه، فضیلت برتری را برای حضرت علی (ع) اثبات کرده‌اند! زیرا حضرت علی (ع) که از طرف پیامبر (ص) مأموریت داشت که در خوابگاه او بخوابد از نظر ایمان از دو حال خارج نبود. یا ایمان او به راستگویی پیامبر در حد متعارف بود و یا به طور فوق العاده‌ای به صدق گفتار پیامبر ایمان داشت.

در صورت نخست می‌توان گفت که حضرت علی (ع) علم قطعی به سلامت و بقای خود داشت، زیرا برای کسانی که از نظر ایمان و اعتقاد در مرتبه‌ای نازل قرار دارند هرگز از گفتار پیامبر (ص) جزم و یقین به صحت گفتار او حاصل نمی‌شود و اگر هم در بستر وی بخوابند دچار نگرانی و تشویش فراوان خواهند بود.

ولی اگر حضرت علی (ع) از نظر ایمان در درجه‌ای عالی قرار داشت و صحت گفتار پیامبر (ص) در دل چون نور خورشید روشن بود، در این صورت برای حضرت علی (ع) فضیلت بالاتری اثبات کرده‌ایم. زیرا هرگاه ایمان فردی به مرتبه‌ای برسد که آنچه را از پیامبر (ص) می‌شنود چنان صحیح و صادق بینگارد که برای او با روز روشن فرق نکند و اگر پیامبر به او بگوید که اگر در بستر وی بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید با قلبی چنان آرام در بستر او بیارمد که سرسوزنی احتمال خطر ندهد، با چنین فضیلتی قطعاً چیزی برابری نمی‌کند.

اکنون صفحات تاریخ را ورق بزنیم.

تاکنون بحث ما بر این فرض بود که پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) گفته است که کشته نخواهد شد، ولی اگر به تاریخ رجوع کنیم خواهیم دید که مطلب چنان نیست که پیروان جاحظ و ابن تیمیه گمان کرده‌اند و همه‌ی مورخان حادثه را آنگونه که این دو نوشته‌اند ضبط نکرده‌اند.

مولف طبقات کبرا واقعه‌ی هجرت را به طور مشروح نوشته است و هرگز از آن جمله‌ای که جاحظ آن را دستاویز خود قرار داده (که پیامبر به علی گفته: در خوابگاه من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید) یادی نکرده است.

نه تنها او بلکه مقریزی، مورخ معروف قرن نهم، نیز در کتاب مشهور امتاع الاسماع حادثه را همچون کاتب واقعی نقل کرده است و هرگز نگفته که پیامبر به علی فرمود: «آسیبی به تو نخواهد رسید».

آری، در این میان ابن هشام در سیره (ج ۱ ص ۴۸۳) و طبری در تاریخ خود (ج ۲ ص ۹۹) از آن گفتار یادی کرده‌اند و کسانی همچون ابن اثیر در تاریخ کامل (ج ۲ ص ۳۷۲) و دیگران نیز که آن را نقل کرده‌اند همگی از سیره ابن هشام و یا تاریخ طبری گرفته‌اند.

بنابراین مسلم نیست که پیامبر (ص) این مطلب را گفته باشد و اگر هم گفته باشد به هیچ وجه معلوم نیست که هر دو مطلب را (نرسیدن آسیب و رد امانتهای مردم) در همان شب نخست گفته باشد؛ به گواه اینکه این حادثه را علما و مورخان شیعه و برخی از سیره نویسان اهل تسنن به صورت دیگری نقل کرده‌اند. اینک توضیح مطلب:

دانشمندان معروف شیعه، مرحوم شیخ طوسی، در امالی خود دنباله‌ی واقعه‌ی هجرت را که منتهی به نجات پیامبر شد چنین می‌نویسد: شب هجرت سپری شد و علی (ع) از محل اختفای پیامبر (ص) آگاه بود و برای فراهم ساختن مقدمات سفر پیامبر لازم بود شبانه با او ملاقات کند.

پیامبر اکرم (ص) سه شب در غار نور بسر برد. در یکی از شبها حضرت علی (ع) و هند بن ابی‌هاله فرزند خدیجه به غار رفتند و به محضر پیامبر (ص) رسیدند. پیامبر دستوره‌ای زیر را به حضرت علی داد:

۱- دو شتر برای من و همسفرم آماده کن. (در این موقع ابوبکر گفت: من قبلاً دو شتر برای این کار آماده کرده‌ام. پیامبر فرمود: در صورتی این دو شتر را از تو می‌پذیرم که پول هر دو را پردازم. سپس به علی دستور داد که پول شتران را پردازد).

۲- من امین قریش هستم و هم اکنون امانتهای مردم در خانه‌ی من است. فردا باید در محل معینی از مکه بایستی و با صدای رسا اعلام کنی که هر کس امانتی نزد محمد دارد بیاید و آن را باز گیرد.

۳- بعد از رد امانتها باید خود آماده‌ی مهاجرت کنی. هر وقت نامه‌ی من به تو رسید، دخترم فاطمه و مادرت فاطمه و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را همراه خود بیاور. و اگر کسانی از بنی‌هاشم خواستار مهاجرت شدند مقدمات هجرت آنان را نیز فراهم کن. (سپس فرمود: «از این پس هر خطری که در کمین تو بود از تو برطرف شده است و دیگر آسیبی به تو نخواهد رسید.» " ۱ " .

این جمله مانند همان جمله‌ای است که ابن هشام در سیره و طبری در تاریخ خود آورده‌اند. بنابراین اگر پیامبر به حضرت علی تأمین داده است در شبهای بعد بوده است و نه در شب هجرت، و اگر به حضرت علی فرمان داده است که امانتهای مردم را رد کند در شب دوم و یا سوم بوده است و نه در لیلۃ‌المبیت.

اگر بعضی از مورخان اهل تسنن واقعه را طوری نقل کرده‌اند که می‌رساند پیامبر اکرم (ص) در همان شب هجرت به حضرت علی تأمین داده و در همان شب دستور رد امانتها را صادر کرده است قابل توجیه است، زیرا بعید نیست که نظر آنان به نقل اصل حادثه بوده است و ذکر زمان و مکان صدور این اوامر و وصایا برای آنان حائز اهمیت نبوده است.

حلبی در سیره‌ی خود می‌نویسد: در یکی از شبها که پیامبر (ص) در غار نور بسر می‌برد علی (ع) شرفیاب محضرش گردید. پیامبر (ص) در آن شب به علی (ع) دستور داد که امانتهای مردم را بازگرداند و قرضهای پیامبر را ادا کند.

و از مؤلف کتاب «الدرالمنثور» نقل می‌کند که علی (ع) پس از شب هجرت با پیامبر اکرم (ص) ملاقات داشته است.

دو مطلب تاریخی گواه می دهد که عمل حضرت علی (ع) در آن شب جز فداکاری نبوده، آن حضرت به راستی آماده‌ی قتل و شهادت در راه خدا بوده است.

۱- اشعاری که امام (ع) پیرامون این حادثه‌ی تاریخی سروده و سیوطی همه‌ی آنها را در تفسیر خود " ۲ " نقل کرده است، گواه روشن بر جانبازی اوست:

وقیت بنفسی خیر من وطا الحصى

و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر

محمد لما خاف ان يمكروا به

فوقاه ربی ذو الجلال من المکر

و بت اراعیهم متی ینشرونی

و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین و نیکوترین شخصی که خانه‌ی خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است سپر قرار دادم. آن شخص عالیقدر محمد بود. و من هنگامی دست به این کار زدم که کافران نقشه‌ی قتل او را کشیده بودند ولی خدای من او را از مکر دشمنان حفظ کرد. من در بتسر وی بیتوته کردم و در انتظار حمله‌ی دشمن بودم و خود را برای مرگ و اسارت آماده کرده بودم.

۲- دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده‌اند که خداوند در آن شب به دو فرشته‌ی بزرگ خود، جبرئیل و میکائیل، خطاب کرد که: اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری حیات مقرر کنم کدام یک از شما حاضر است مرگ را بپذیرد و زندگی به دیگر واگذار کند؟ در این لحظه هیچ کدام نتوانست مرگ را بپذیرد و در راه دیگری فداکاری کند. سپس خدا به آن دو فرشته خطاب کرد که: به زمین فرود آید و ببینید که علی چگونه مرگ را خریده، خود را فدای پیامبر کرده است؛ سپس جان علی را از شر دشمن حفظ کنید.

اگر از نظر بعضی مرور زمان بر این فضیلت بزرگ پرده کشیده است، ولی آغاز اسلام عمل حضرت علی (ع) در نظر دوست و دشمن بزرگترین فداکاری به شمار می‌رفت. در شورای شش نفری که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه تشکیل شد علی (ع) با ذکر این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد و گفت:

من شما اعضای شوری را به خدا سوگند می‌دهم که آیا جز من کسی بود که برای پیامبر در غار (حرا) غذا ببرد؟ آیا جز من کسی در جای او خوابید و خود را سپر بلای او کرد؟ همگی گفتند: والله جز تو کسی نبوده است.

مرحوم سید بن طاووس درباره‌ی فداکاری حضرت علی (ع) تحلیل جالبی دارد و آن را به فداکاری اسماعیل و تسلیم او در برابر پدر قیاس کرده، برتری ایثار حضرت علی (ع) را اثبات کرده است.

زندگی حضرت علی پس از هجرت و پیش از رحلت پیامبر

خلاصه‌ای از این دوران

هجرت حضرت علی (ع) از مکه به مدینه پس از هجرت پیامبر گرامی (ص) سومین بخش از زندگی آن حضرت است. سراسر صفحات این فصل از کتاب حیات علی (ع) یک رشته سطور طلایی و حوادث بسیار برجسته و چشمگیر تشکیل می‌دهد. کارهای مهم و حساس امام در این فصل از زندگی، در دو مورد خلاصه می‌شود:

۱- جانبازی و فداکاری در میدانهای جهاد

پیامبر گرامی (ص) در طی دوران زندگی خود در مدینه با مشرکان و یهودان و شورشیان بیست و هفت «غزوه» داشت. در اصطلاح سیره نویسان مسلمان به آن دسته از مجاهدتها و نبردهایی غزوه می‌گویند که فرماندهی و رهبری سپاه اسلام را پیامبر خود بر عهده می‌داشت و شخصاً همراه سپاهیان حرکت می‌کرد و با آنان نیز به مدینه باز می‌گشت. علاوه بر غزوات، پنجاه و پنج «سریه» نیز به امر آن حضرت صورت گرفت. مقصود از سریه نبردهایی است که در آنها بخشی از سپاه اسلام برای سرکوبی شورشیان و توطئه‌گران از مدینه حرکت می‌کرد و فرماندهی لشکر به عهده‌ی یکی از افراد برجسته‌ی سپاه اسلام واگذار می‌شد.

امیر مؤمنان در بیست و شش غزوه از غزوات پیامبر شرکت کرد و فقط در غزوه‌ی «تبوک» به فرمان رسول اکرم (ص) در مدینه اقامت گزید و از شرکت در جنگ باز ماند، زیرا بیم آن می‌رفت که منافقان مدینه در غیاب پیامبر شورش کنند و زمام امور را در مرکز اسلام (مدینه) به دست گیرند.

تعداد سریه‌هایی که رهبری آنها بر عهده‌ی امام بود به درستی مشخص نیست، ولی تفصیل برخی از این سریه‌ها را در این بخش خواهیم نگاشت.

۲- ضبط و کتابت وحی (قرآن)

کتابت وحی و تنظیم بسیاری از اسناد تاریخی و سیاسی و نوشتن نامه‌های تبلیغی و دعوتی و... یکی دیگر از کارهای حساس و پر ارج امام (ع) بود.

امیر مؤمنان تمام آیات قرآن را، چه آنها که در مکه نازل می‌شد و چه آنها که در مدینه، در دوران حیات پیامبر (ص) به دقت ضبط می‌کرد و از این جهت یکی از کاتبان وحی و حافظان قرآن به شمار می‌رفت. همچنین در تنظیم اسناد سیاسی و تاریخی و نامه‌های تبلیغی، که هم اکنون متن بسیاری از آنها در کتابهای سیره و تاریخ مضبوط است، آن حضرت نخستین دبیر اسلام به شمار می‌رود، حتی صلحنامه‌ی تاریخ «حدیبیه» به املا‌ی پیامبر (ص) و خط علی (ع) تنظیم شد.

خدمات علمی و قلمی امام منحصر به اینها نبود، بلکه در حفظ آثار و سنن رسول اکرم کوششهای بسیار داشت و در فرصتهای مختلف، سخنان پیامبر را درباره‌ی احکام و فرایض و آداب و سنن و حوادث و اخبار غیبی و... ضبط می‌کرد از این رو امام (ع) موفق شد آنچه را که از پیامبر (ص) شنیده بود به صورت شش کتاب از خود به یادگار بگذارد و پس از شهادت امام همه‌ی این کتابها در نزد فرزندان آن حضرت به عنوان ارزنده‌ترین گنجینه حفاظت می‌شد و دیگر پیشوایان پس از امیر المؤمنین، در مقام احتجاج بر دیگران، به این کتابها استناد می‌جستند. زراره که یکی از شاگردان برجسته‌ی امام صادق (ع) بوده است برخی از این کتابها را نزد آن حضرت دیده، خصوصیات آنها را نقل کرده است.

چگونگی هجرت امام

پس از هجرت پیامبر، امام در انتظار نامه‌ی رسول اکرم (ص) بود و چیزی نگذشت که ابو واقد لیثی نامه‌ای از آن حضرت به مکه آورد و تسلیم حضرت علی (ع) کرد. پیامبر (ص) آنچه را که در شب سوم هجرت، در غار ثور، شفاهاً به حضرت علی گفته بود در آن نامه تأیید کرده، فرمان داده بود که با بانوان خاندان رسالت حرکت کند و به افراد ناتوان که مایل به مهاجرت هستند نیز کمک کند. امام که وصایای پیامبر را درباره‌ی امانتهای مردم مو به مو عمل کرده بود کاری جز فراهم ساختن اسباب حرکت خود و بستگانش به مدینه نداشت، لذا به آن گروه از مؤمنان که آماده‌ی مهاجرت بودند پیغام داد که مخفیانه از مکه خارج شوند و در چند کیلومتری شهر، در محلی به نام «ذو طوی» توقف کنند تا قافله‌ی امام به آنان برسد. اما حضرت علی (ع) با اینکه چنین پیغامی به آنان داده بود، خود را در روز روشن بار سفر بست و زنان را با کمک ایمن فرزند ام‌ایمن سوار بر کجاوه کرد و به ابو واقد گفت: «شتران را آهسته بران زیرا زنان، توانایی تند رفتن ندارند».

ابن شهر آشوب می‌نویسد: عباس از تصمیم علی (ع) آگاه شد و دانست که می‌خواهد در روز روشن و در برابر دیدگان دشمنان مکه را ترک گوید و زنان را همراه خود ببرد، از این رو فوراً خود را به علی (ع) رساند و گفت: محمد (ص) مخفیانه مکه را ترک گفت و قریش برای یافتن او تمام نقاط مکه و اطراف آن را زیر پا نهادند؛ تو چگونه مکه را با این عایله در برابر چشم دشمنان ترک می‌گویی؟ نمی‌دانی که تو را از حرکت باز می‌دارند؟

علی (ع) در پاسخ عمومی خود گفت: شبی که با پیامبر (ص) در غار ملاقات کردم و دستور داد که با زنان هاشمی از مکه مهاجرت کنم به من نوید داد که از این پس آسیبی به من نخواهد رسید. من به پروردگارم اعتماد و به قول احمد (ص) ایمان دارم و راه او با من یکی است؛ پس در روز روشن و در برابر دیدگان قریش مکه را ترک می‌گویم!

متن اشعار امام (ع) چنین است:

ان ابن آمنه النبی محمداً

رجل صدوق قال عن جبریل

ارخ الزمام و لا تخف عن عائق

فالله یردیهم عن التنکیل

انی بر بی واثق باحمد

و سبيله متلا حق بسبیلی

او نه تنها به عمومی خود چنین پاسخ داد، بلکه هنگامی که لیثی هدایت شتران را بر عهده گرفت و برای اینکه کاروان را زودتر از تیررس قریش بیرون ببرد بر سرعت شتران افزود، امام (ع) او را از شتاب کردن بازداشت و گفت: پیامبر (ص) به من فرموده است که در این راه آسیبی به من نخواهد رسید. سپس هدایت شتران را خود بر عهده گرفت و چنین رجز خواند:

قریش حضرت علی را تعقیب می کند

کاروان امام (ع) نزدیک بود به سرزمین «ضجنان» برسد که هفت سوار نقابدار از دور نمایان شدند و به سرعت اسبهای خود را به سوی کاروان راندند. علی (ع) برای جلوگیری از هر نوع پیشامد بدی برای زنان به واقد و ایمن دستور داد که فوراً شتران را بخوابانند و پاهای آنها را ببندند. سپس کمک کرد که زنان را پیاده کنند و این کار انجام می گرفت که سواران نقابدار با شمشیرهای برهنه سر رسیدند و در حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد شروع به بدگویی کردند که: تو تصور می کنی با این زنان می توانی از دست ما فرار کنی؟! حتماً باید از این راه بازگردی.

علی (ع) گفت: اگر باز نگردم چه می شود؟

گفتند: به زور تو را باز می گردانیم و یا با سر تو باز می گردیم.

این را گفتند و رو به شتران آوردند که آنها را برمانند. در این هنگام حضرت علی (ع) با شمشیر خود مانع از پیشروی آنان شد. یکی از آنان شمشیر خود را متوجه حضرت علی کرد. پسر ابوطالب شمشیر او را از خود باز گردانید و سپس در حالی که کانونی از غضب بود به سوی آنان حمله برد و شمشیر خود را متوجه یکی از آنان به نام جناح کرد. شمشیر نزدیک بود بر شانه‌ی او فرود آید که ناگهان اسب او به عقب رفت و شمشیر امام (ع) بر پشت اسب او فرود آمد. در این هنگام حضرت علی (ع) خطاب به آنان فریاد زد: من عازم مدینه هستم و هدفی جز این ندارم که به حضور رسول خدا برسم؛ هر کس می خواهد که او را قطعه قطعه کنم و خون او را بریزم در پی من بیاید و یا به من نزدیک شود.

این را گفتند و سپس به ایمن و ابو واقد امر کرد که برخیزند و پای شتران را باز کنند و راه خود پیش گیرند.

دشمنان احساس کردند که حضرت علی (ع) آماده است تا پای جان با آنان بجنگد و به چشم خود دیدند که نزدیک بود یکی از ایشان جان خود را از دست بدهد، لذا تصمیم خود بازگشتند و راه مکه را در پیش گرفتند. امام (ع) نیز حرکت به سوی مدینه را ادامه داد. در نزدیکی کوه ضجنان یک شبانه روز به استراحت پرداخت تا افراد دیگری که تصمیم به مهاجرت داشتند به آنان بپیوندند. از جمله افرادی که به حضرت علی (ع) و همراهان او پیوست ام ایمن بود زن پاکدامنی که تا پایان عمر هرگز از خاندان رسول خدا جدا نشد.

تاریخ می‌نویسد که حضرت علی (ع) تمام این مسافت را پیاده طی کرد و در تمام منازل یاد خدا از لبان مبارکش نرفت و در همه‌ی راه نماز را با همسفران خود بجا می‌آورد.

برخی از مفسران برآنند که آیه‌ی زیر درباره‌ی این افراد نازل شده است:

«الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باظلا». (آل عمران: ۱۹۱) کسانی که خدا را، (در تمام حالات) ایستاده و نشسته و یا خوابیده بر پهلوئی خود، یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می‌کنند و می‌گویند خدایا تو این نظام بزرگ خلقت را بی جهت و بدون هدف خلق نکرده‌ای.

پس از ورود حضرت علی (ع) و همراهان او به مدینه، رسول اکرم (ص) به دیدارشان شتافت. هنگامی که نگاه پیامبر به حضرت علی افتاد مشاهده کرد که پاهایش ورم کرده است و قطرات خون از آن می‌چکد. پس، حضرت علی (ع) را در آغوش گرفت و اشک در دیدگان پر مهر پیامبر (ص) حلقه زد.

دو فضیلت بزرگ

اگر در هر مسئله‌ای از مسائل اجتماعی تردید کنیم و یا برای اثبات آن به آزمایش و برهان و گواه نیازمند باشیم، درباره‌ی لزوم اتحاد و همبستگی اجتماعی و منافع سرشار آن تردید به خود راه نمی‌دهیم و هرگز کسی را پیدا نمی‌کنیم که بگوید پراکندگی و دو دستی خوب و مفید است و اتحاد و اتفاق بد و زیانمند. زیرا کمترین سودی که از اتفاق عاید جامعه می‌شود پیوستن نیروهای کوچک و پراکنده به یکدیگر است که در سایه‌ی آن نیروی عظیمی پدید می‌آید که می‌تواند مبدأ تحولاتی بزرگ در شئون مختلف جامعه شود.

آبهایی که در پشت سدهای بزرگ به صورت دریاچه جلوه می‌کند از پیوستن رودهای کوچکی به وجود آمده است که به تنهایی نه قدرت تولید برق دارند و نه چندان به درد کشاورزی می‌خورند اما از اجتماع این رودها کوچک در یک محل دریاچه‌ای حاصل می‌شود که قدرت تولید هزاران کیلو وات برق را دارد و با آب آن هزاران هکتار زمین را می‌توان زیر کشت برد.

غرض زانجمن و اجتماع جمع قواست

چرا که قطره چو شد متصل به هم دریاست

ز قطره هیچ نیاید ولی چون دریا گشت

هر آنچه نفع تصور کنی در آن آنجا است

ز قطره، ماهی پیدا نمی‌شود هرگز

محیط گشت، از آن نهنگ خواهد خاست

ز گندمی می‌نتوان پخت نان وقوت نمود

چو گشت خرمن و خروار وقت برگ و نواست

ز فرد فرد محال است کارهای بزرگ

ولی ز جمع توان خواست هر چه خواهی خواست

بلی چون مورچگان را وفاق دست دهد

به قول شیخ، هژبر ژیان اسیر و فناست

نه تنها باید از نیروهای مادی در پیشبرد اهداف کمک خواست بلکه باید از قدرت فکر و معنوی افراد در رفع مشکلات اجتماعی و برنامه ریزیهای صحیح استمداد جست و از طریق مشاوره و تبادل نظر راه و چاه را روشن ساخت و بر کوههایی از مشکلات فایق آمد. از این جهت، در برنامه‌های اصیل و ارزنده‌ی آیین اسلام، اهمیت موضوع مذاکره و مشاوره در امور اجتماعی به خوبی به چشم می‌خورد و قرآن کریم کسانی را حَقُّو و واقع بین معرفی می‌کند که اساس کارهای آنان را مشاوره و تبادل نظر تشکیل دهد: «و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلاة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون». (شوری: ۳۸) کسانی که به ندای پروردگار خود پاسخ گفتند و نماز را بر پا می‌دارند و امور خود را با مشورت در میان خویش انجام می‌دهند و از آنچه که روزی آنان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.

اتحاد و پیوند برادری

اخوت اسلامی از اصول اجتماعی آیین اسلام است. پیامبر اسلام (ص) به صورتهای مختلف در جهت استوارساختن این پیوند کوشیده است.

پس از ورود مهاجران به مدینه، برای نخستین بار، پیوند برادری میان دو تیره از انصار، یعنی اوس و خزرج، به دست پیامبر (ص) گره خورد. این دو قبیله، که بومیان مدینه بودند و سالیان درازی با یکدیگر نبرد داشتند، در پرتو کوششهای رسول اکرم با یکدیگر برادر شدند و تصمیم گرفتند که گذشته‌ها را فراموش کنند. هدف از عقد این پیوند آن بود که اوس و خزرج، که دو ستون عمده‌ی ارتش اسلام را در برابر مشرکان تشکیل می‌دادند، کشت و کشتار و ظلم و تعدی به یکدیگر را به فراموشی بسپارند و صلح و صفا را جایگزین عداوتهای دیرینه کنند.

برای بار دوم، پیامبر گرامی (ص) دستور داد که یاران او، اعم از مهاجر و انصار، با یکدیگر برادر شوند و هر کدام برای خود برادری بگیرد. چه بسا دو مهاجر با یکدیگر و یا یکی از مهاجران با یکی از انصار عقد اخوت بستند و دست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند و از این طریق یک نوع قدرت سیاسی معنوی بر سرآنان سایه افکند.

مورخان و محدثان اسلامی می‌نویسند: روزی پیامبر اکرم (ص) برخاست و خطاب به یاران خود فرمود: «تاخوا فی الله اخوین» یعنی در راه خدا دوتا دو تا با هم برادر شوید.

تاریخ در این مورد از افرادی نام می‌برد که به فرمان پیامبر (ص) در آن روز با یکدیگر پیوند اخوت برقرار کردند. مثلاً ابوبکر با عمر، عثمان با عبدالرحمان بن عوف، طلحه با زبیر، ابی بن کعب با ابن مسعود، عمار با ابو حذیفه، سلمان با ابو الدرداء و... پیوند برادری بستند و اخوت این افراد به تصویب پیامبر رسید.

این پیوند برادری که در میان افراد معدودی صورت گرفت، غیر آن اخوت همگانی و برادری اسلامی است که قرآن مجید آن را در مقیاس جهان اسلام اعلام کرده است و همه‌ی مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده است.

حضرت علی برادر پیامبر است

رسول اکرم (ص) برای هر یک از افرادی که در مسجد النبوی حاضر بودند برادری معین کرد. علی (ع) در آن میان تنها ماند و برای او برادری تعیین نشد. در این هنگام علی (ع) با دیدگان اشک آلود به حضور پیامبر (ص) رسید و گفت:

برای هر یک از یاران خویش برادری تعیین کردی ولی میان من و کسی پیوند اخوت برقرار نفرمودی!

در این لحظه پیامبر اکرم کلام تاریخی خود که را که مبین مقام و موقعیت علی (ع) از حیث قرب و منزلت او نسبت به پیامبر است خطاب به او فرمود: «انت اخی فی الدنیا و الاخرة و الذی بعثنی بالحق ما اخذتک الا لِنَفْسِی. انت اخی فی الدنیا و الاخرة». تو برادر من در این جهان و سرای دیگر هستی. به خدایی که مرا به حق برانگیخته است من کار برادری تو را به عقب انداختم که تو را برادر خود انتخاب کنم، اخوتی که دامنه‌ی آن هر دو جهان را فرا گیرد.

این کلام موقعیت حضرت علی (ع) را نسبت به پیامبر اکرم (ص)، از نظر معنویت و پاکی و از نظر اخلاص در اهداف دینی، به خوبی روشن می‌سازد و از میان دانشمندان اهل تسنن مؤلف «الریاض النضره» به این حقیقت اعتراف کرده است.

از اینجا مبنای تفسیر آیه‌ی مباحله سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۱ به دست می‌آید. علمای تفسیر به اتفاق کلمه می‌گویند مقصود از عبارت «و انفسنا و انفسکم» علی بن ابی طالب (ع) است که قرآن مجید او را «نفس پیامبر» و خود او شمرده است. زیرا تجاذب فکری و روحی نه تنها دو هفکر را به سوی هم می‌کشد بلکه گاهی دو فرد را شخص واحد نشان می‌دهد.

اینکه هر موجودی همجنس خود را جذب و مخالف خود را دفع می‌کند اختصاص به عالم اجسام و اجرام زمین و آسمان ندارد بلکه شخصیت‌های بزرگ جهان مظاهر جذب و دفعند؛ گروهی را جذب و گروه دیگری را دفع می‌کنند. این نوع کشش و گریز براساس سنخیت یا تضاد روحی پی ریزی شده است و سنخیت و تضاد است که گروهی را دور هم گرد می‌آورد و دیگری را عقب می‌راند.

از این مسئله در فلسفه‌ی اسلامی چنین تعبیر شده است «السنخیة علمة الانضمام» یعنی سنخیت و مشابهت، مایه‌ی اجتماع و انضمام اشیاء است.

پس از بنای مسجد النبی، یاران پیامبر (ص) در اطراف مسجد برای خود خانه‌هایی ساخته بودند که یکی از درهای آنها رو به مسجد باز می‌شد. پیامبر گرامی به فرمان خدا دستور داد که تمام درهایی را که به مسجد باز می‌شد ببندند، جز در خانه‌ی علی بن ابی طالب را. این مطلب بر بسیاری از یاران رسول خدا گران آمد، از این رو پیامبر (ص) بر منبر رفت و چنین فرمود:

خداوند بزرگ به من دستور داده است که تمام درهایی را که به مسجد باز می‌شود ببندم، جز درخانه‌ی علی را؛ و من هرگز از پیش خود به بسته شدن دری و یا بازماندن آن دستور نمی‌دهم؛ من در این مسایل پیرو فرمان خدا هستم

آن روز تمام یاران رسول خدا این موضوع را فضیلت بزرگی برای حضرت علی (ع) تلقی کردند تا آنجا که خلیفه‌ی دوم بعدها می‌گفت: ای کاش سه فضیلتی که نصیب علی شد نصیب من شده بود، و آن سه فضیلت عبارتند از:

۱- پیامبر دختر خود را در عقد علی درآورد.

۲- تمام درهایی را که به مسجد باز می‌شد بست، جز در خانه‌ی علی را.

۳- در جنگ خیبر پیامبر پرچم را به دست علی داد

تفاوتی که میان حضرت علی (ع) و دیگران وجود داشت این بود که ارتباط او با مسجد هیچ وقت قطع نشده بود، او خانه زاد خدا بود و در کعبه دیده به جهان گشوده بود، بنابراین مسجد از روز نخست خانه‌ی او بود و این موقعیت، دیگر هرگز برای هیچ کس دست نداد. گذشته از این، حضرت علی (ع) به طور قطع و در هر حال رعایت شئون مسجد را می‌کرد ولی دیگران کمتر می‌توانستند شئون مسجد را آن طور که باید رعایت کنند.

قهرمان بی نظیر جنگ بدر

نعره‌های جگر خراش مردی به نام ضمضم که گوشه‌های شتر خود را بریده، بینی آن را شکافته، جهازش را برگردانده، ارونه نهاد بود، توجه قریش را به خود جلب کرد. او در حالی که پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زده، بر پشت شتری که خون از گوش و دماغ آن می‌چکید ایستاده بود و فریاد می‌زد: مردم! شترانی که حامل نافه‌ی مشکند از طرف محمد و یاران او در خطرند. آنان می‌خواهند همه‌ی آنها را در سرزمین «بدر» مصادره کنند. به فریاد برسید! یاری کنید!

ناله‌ها و استغاثه‌های پیاپی او سبب شد که تمام دلاوران و جوانان قریش خانه و محل کار و کسب خود را ترک گویند و دور او را بگیرند. وضع رقت بار شتر وزاری و التماس ضمضم عقل را از سر مردم ربود و زمام کار را به دست احساسات سپرد. اکثر مردم تصمیم گرفتند که شهر مکه را برای نجات کاروان قریش به سوی بدر ترک کنند.

پیامبر عالیقدر برتر و بالاتر از آن بود که به مال و منال کسی چشم بدوزد و اموال گروهی را بی جهت مصادره کند. اما چه شده بود که وی چنین تصمیمی گرفته بود؟

۱- قریش بدانند که راههای بازرگانی آنها در اختیار نیروهای اسلام قرار گرفته است و اگر آنان از نشر و تبلیغ اسلام مانع شوند و آزادی بیان را از مسلمانان سلب کنند شریانیهای حیاتی آنان به وسیله‌ی نیروهای اسلام بریده خواهد شد. زیرا گوینده هر قدر قوی باشد و هر چه اخلاص و استقامت ورزد، تا از آزادی بیان و تبلیغ برخوردار نشود به طور شایسته نخواهد توانست انجام وظیفه کند.

در محیط مکه، قریش بزرگترین مانع برای تبلیغ اسلام و توجه مردم به آیین یکتاپرستی بودند. آنان به تمام قبایل اجازه می‌دادند که در ایام حج وارد مکه شوند، ولی رهبر عالیقدر اسلام و مسلمانان از ورود به مکه و حوالی آن کاملاً ممنوع بودند و حتی اگر بر او دست می‌یافتند او را می‌کشتند. در صورتی که در ایام حج مردم از تمام نقاط حجاز در اطراف خانه‌ی خدا گرد می‌آمدند و این ایام بهترین فرصت برای تبلیغ توحید و آیین پاک الهی بود.

۲- گروهی از مسلمانان که به عللی نتوانسته بودند مکه را به عزم مدینه ترک کنند پیوسته مورد آزار قریش بودند و اموال آنان و کسانی که مهاجرت کرده بودند اما موفق به انتقال دارایی خود نشده بودند همواره از طرف قریش تهدید می‌شد. پیامبر (ص) با اقدام به مصادره‌ی کالای کاروان قریش می‌خواست گوشمالی سختی به آن گروه بدهد که هر نوع آزادی را از مسلمانان سلب کرده بودن و پیوسته به آنان آزار و اذیت روا می‌داشتند و در مصادره‌ی اموالشان پروایی نداشتند.

از این جهت، پیامبر در ماه رمضان سال دوم هجری با ۳۱۳ نفر برای مصادره‌ی اموال و کالاهای کاروان قریش از مدینه خارج شد و در کنار چاههای بدر توقف کرد. کاروان بازرگانی قریش از شام به سوی مکه باز می‌گشت و در مسیر خود از دهکده‌ی بدر عبور می‌کرد. ابوسفیان سرپرست کاروان که از تصمیم پیامبر آگاه شده بود موضوع را به سران قریش در مکه به وسیله‌ی ضمضم گزارش داد و او را برای ابلاغ پیام خویش به سران قریش اجیر کرد تا به کمک کاروان بشتابند. صحنه‌ای که ضمضم پدید آورد سبب شد که دلاوران و جنگجویان قریش برای نجات کاروان برخیزند و از طریق نبرد به کار پایان دهند.

قریش با نهصد نفر نظامی کار آزموده و جنگ دیده و مجهز با مدرنترین اسلحه‌ی روز به سوی بدر حرکت کردند، اما پیش از رسیدن به مقصد به وسیله‌ی فرستاده‌ی دیگر ابوسفیان آگاه شدند که کاروان مسیر خود را عوض کرده، از یک راه انحرافی از تیررس مسلمانان خارج شد، خود را نجات داده است. با این وصف، آنان برای سرکوبی اسلام جوان به راه خود ادامه داد و بامداد روز هفدهم رمضان سال دوم هجری از پشت تپه‌ای به دشت بدر سرازیر شدند.

مسلمانان در گذرگاه شمالی بدر در سرازیری دره «العدوة الدنيا» موضع گرفته، در انتظار عبور کاروان بودند که ناگهان گزارش رسید که دلاوران قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی از مکه خارج شده‌اند و در نقطه‌ی مرتفع دره «العدوة القصوی» سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۲ فرود آمده‌اند.

پیمان پیامبران با انصار، پیام دفاعی بود نه جنگی. آنان با پیامبر در عقبه تعهد کرده بودن که اگر دشمن بر مدینه یورش آورد از وجود پیامبر دفاع کنند نه اینکه با دشمن او در بیرون مدینه بجنگند. لذا رسول اکرم (ص) در یک شورای نظامی که مرکب از جوانان انصار و گروهی از مهاجران بود به نظر خواهی عمومی مبادرت کرد. نظراتی که در این شورا مطرح شد از یک سو شجاعت و سلحشور عده‌ای و از سوی دیگر جبن و زبونی عده‌ی دیگری را منعکس ساخت.

نخست ابوبکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش در تجهیز این ارتش شرکت جسته‌اند و هیچ گاه قریش به آیینی ایمان نیاورده‌اند و لحظه‌ای خوار و ذیل نشده‌اند. ما هرگز با آمادگی کامل بیرون نیامده‌ایم. یعنی مصلحت این است که از این راه به سوی مدینه باز گردیم.

عمر نیز برخاست و سخنان دوست خود را بازگو نمود.

در این هنگام مقداد برخاست و گفت:

به خدا سوگند ما همچون بنی اسرائیل نیستیم که به موسی بگوییم: «ای موسی تو و پروردگارت بروید جهاد کنید و ما در اینجا نشسته‌ایم». ما عکس آن را می‌گوییم. تو در ظل عنایات پروردگار خود جهاد کن، ما نیز در رکاب تو نبرد می‌کنیم.

طبری می‌نویسد: هنگامی که مقداد برخاست سخن بگوید چهره‌ی پیامبر از خشم (نسبت به سخنان دو نفر گذشته) برافروخته بود، ولی وقتی سخنان مقداد با نوید کمک به پایان رسید چهره‌ی آن حضرت باز شد.

سعد معاذ نیز برخاست و گفت: هرگاه شما گام در این دریا (اشاره به بحر احمر) نهید ما نیز پشت سرتان گام در آن می‌گذاریم. به هر نقطه‌ای که مصلحت می‌دانید ما را سوق دهید.

در این موقع آثار سرور و خرسندی در چهره‌ی پیامبر آشکار شد و به عنوان نوید به آنان گفت: من کشتارگاه قریش را می‌نگرم. سپس سپاه اسلام به فرماندهی پیامبر (ص) به راه افتاد و در نزدیکی آبهای بدر موضع گرفت.

کتمان حقیقت

گروهی از تاریخ‌نویسان، مانند طبری و مقریزی، کوشیده‌اند که چهره‌ی حقیقت را با پرده‌ی تعصب بپوشانند و حاضر نشده‌اند متن گفتگوی شیخین را با پیامبر (ص) به نحوی که واقعی در مغازی خود آورده است نقل کنند، بلکه می‌گویند: ابوبکر برخاست و نیکو سخن گفت و همچنین عمر برخاست و نیکو حرف زد!

ولی باید از این دو نویسنده‌ی نامی تاریخی پرسید که هرگاه آنان در آن شورانیکو سخن گفته‌اند چرا از نقل متن سخنان آنان سر باز می‌زنند، در صورتی که مذاکره‌ی مقداد و سعد را با تمام جزئیات نقل می‌کنند؟ اگر آنان نیکو سخن گفتند چرا چهره‌ی پیامبر از سخنان آنان در هم شد، چنانکه طبری خود به آن تصریح می‌کند؟

اکنون وقت آن رسیده است که موقعیت حضرت علی (ع) را در این نبرد بررسی کنیم.

صفوف حق و باطل در برابر هم

صف آرای مسلمانان و دلاوران قریش آغاز شد و چند حادثه‌ی کوچک آتش جنگ را شعله‌ور کرد. در آغاز، نبردهای تن به تن در گرفت. سه نفر به نامهای عتبه پدر هند (همسر ابوسفیان) و برادر بزرگ او شیبه و ولید فرزند عتبه غرش کنان به وسط میدان آمده و هم‌اورد طلبیدند. نخست سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند و خود را معرفی کردند، اما دلاوران

مکه از جنگ با آنان خودداری کردند و فریاد زدند: «یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا» یعنی افرادی که از اقوام ما و همشأن ما باشند برای جنگ با ما بفرست. رسول خدا به عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و حمزه و علی (ع) دستور داد برخیزند و پاسخ دشمن را بدهند. سه افسر عالیقدر اسلام با صورتهای پوشیده روانه‌ی رزمگاه شدند. هر سه دلاور خود را معرفی کردند و عتبه هر سه را برای مبارزه پذیرفت و گفت: همگی همشأن ما هستید.

در اینجا برخی از مورخان، مانند واقدی، می‌نویسند: هنگامی که سه جوان از دلاوران انصار آماده‌ی رفتن به میدان شدند خود پیامبر آنان را از مبارزه با داشت و نخواست که در نخستین نبرد اسلام انصار شرکت کنند و ضمناً به همه‌ی افراد رسانید که آیین توحید در نظر وی به قدری ارجمنداست که حاضر شده است عزیزترین و نزدیکترین افراد خود را در این جنگ شرکت دهد. از این حیث رو کرد به بنی‌هاشم و گفت: برخیزید و با باطل نبرد کنید؛ آنان می‌خواهند نور خدا را خاموش سازند.

برخی می‌گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان در پی هم‌آورد همسال خود رفت. جوانترین آنان علی (ع) با ولید دایی معاویه، متوسط آنان، حمزه، با عتبه جد مادری معاویه، و عبیده که پیرترین آنان بود با شبیه شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می‌گوید که شبیه هم‌آورد حمزه و عتبه طرف نبرد عبیده بوده است. اکنون ببینیم کدام یک از این دو نظر صحیح است. با در نظر گرفتن دو مطلب حقیقت روشن می‌شود:

۱- مورخان می‌نویسند که علی و حمزه هم‌آوردان خود را در همان لحظه‌های نخست به خاک افکندند، ولی ضربات میان عبیده و هم‌آورد او رد و بدل می‌شد و هر یک دیگری را مجروح می‌کرد و هیچ کدام بر دیگری غالب نمی‌شد. علی و حمزه پس از کشتن رقیبان خود به کمک عبیده شتافتند و طرف نبرد او را کشتند.

۲- امیر مؤمنان در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد چنین یادآوری می‌کند: «و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک و اخیک فی مقام واحد» یعنی شمشیری که من آن را در یک روز بر جد تو (عتبه پدر هند مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم اکنون نیز با آن قدرت مجهز هستم.

و در جای دیگر می‌فرماید: «قد عرفت مواقع نضالها فی اخیک و خالک و جدک و ما هی من الظالمین ببعید» یعنی تو ای معاویه مرا با شمشیر می‌ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن شمشیر من بر برادر و دایی و جد خود آگاه هستی و می‌دانی که همه را در یک روز از پای در آوردم.

از این دو نامه به خوبی استفاده می‌شود که حضرت امیر (ع) در کشتن جد معاویه دست داشته است و از طرف دیگر می‌دانیم که حمزه علی هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانده‌اند. هرگاه حمزه طرف جنگ عتبه (جد معاویه) باشد دیگر حضرت امیر نمی‌تواند بفرماید: «ای معاویه جد تو زیر ضربات شمشیر من از پای درآمد» به ناچار باید گفت که شبیه طرف نبرد حمزه بود و عتبه هم‌آورد عبیده بوده است که حمزه و حضرت علی پس از کشتن مبارزان خود به سوی او رفتند و او را از پای در آوردند.

حضرت علی (ع) بنا بر امر الهی و سنت حسنه‌ی اسلامی، بر آن می‌شود که در بحران جوانی به کشتی زندگانی خود سکونت و آرامش بخشد. اما شخصیتی چون حضرت علی (ع) هرگز در همسر گزینی به یک آرامش نسبی و موقت اکتفا نمی‌کند و آفاق دیگر زندگانی را از نظر دور نمی‌دارد. از این رو خواستار همسری می‌شود که از نظر ایمان و تقوی و دانش و بینش و نجابت و اصالت، «کفو» و همشأن او باشد. چنین همسری جز دختر رسول خدا حضرت فاطمه‌ی زهرا (س) که به همه‌ی خصوصیات او از هنگام تولد تا آن زمان کاملاً آشنایی داشت، کسی دیگر نبود.

خواستگاران حضرت زهرا

پیش از حضرت علی (ع) افرادی مانند ابوبکر و عمر آمدگی خود را برای ازدواج با دختر پیامبر (ص) اعلام کرده بودند و هر دو از پیامبر یک پاسخ شنیده بودند و آن اینکه درباره‌ی ازدواج زهرا منتظر وحی الهی است.

آن دو که از ازدواج با حضرت زهرا نومید شده بودند با سعد معاذ رئیس قبیله‌ی اوس به گفتگو پرداختند و آگاهانه دریافتند که جز حضرت علی (ع) کسی شایستگی ازدواج با حضرت زهرا (س) را ندارد و نظر پیامبر (ص) نیز به غیر او نیست. از این رو دسته جمعی در پی حضرت علی (ع) رفتند و سرانجام او را در باغ یکی از انصار یافتند که با شتر خود مشغول آبیاری نخلها بود. آنان روی به علی کردند و گفتند: اشراف قریش از دختر پیامبر (ص) خواستگاری کرده‌اند و پیامبر در پاسخ آنان گفته است که کار زهرا منوط به اذن خداست و ما امیدواریم که اگر تو (با سوابق درخشان و فضایی که داری) از فاطمه خواستگاری کنی پاسخ موافق بشنوی و اگر داری تو اندک باشد ما حاضریم تو را یاری کنیم.

با شنیدن این سخنان دیدگان حضرت علی (ع) را اشک شوق فرا گرفت و گفت: دختر پیامبر (ص) مورد میل و علاقه‌ی من است. این را گفت و دست از کار کشید و راه خانه‌ی پیامبر را، که در آنوقت نزد ام سلمه بسر می‌برد، در پیش گرفت. هنگامی که در خانه‌ی رسول اکرم را کوبید پیامبر فوراً به ام سلمه فرمود: برخیز و در را باز کن که این کسی است که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند. ام سلمه می‌گوید: شوق شناسایی این شخص که پیامبر او را ستود آنچنان بر من مستولی شد که وقتی برخاستم در را باز کنم نزدیک بود پایم بلغزد. من در را باز کردم و حضرت علی (ع) وارد شد و در محضر پیامبر (ص) نشست، اما حیا و عظمت محضر پیامبر مانع آن بود که سخن بگوید، لذا سر به زیر افکنده بود و سکوت بر مجلس حکومت می‌کرد. تا اینکه پیامبر (ص) سکوت مجلس را شکست و گفت: گویا برای کاری آمده‌ای؟ حضرت علی (ع) در پاسخ گفت: پیوند خویشاوندی من با خاندان رسالت و ثبات و پایداریم در راه دین و جهاد و کوشش در پیشبرد اسلام بر شما روشن است. پیامبر (ص) فرمود: تو از آنچه که می‌گویی بالاتر هستی. حضرت علی (ع) گفت: آیا صلاح می‌دانید که فاطمه را در عقد من درآورید؟ حضرت علی (ع) در امر خواستگاری از یک سنت اصیل پیروی می‌کند. در حالی که هاله‌ای از حیا او را فرا گرفته است. شخصاً و بی هیچ واسطه‌ای اقدام به خواستگاری می‌کند؛ و این نوع شجاعت روحی توأم با عفاف، شایان تقدیر است.

حضرت علی (ع) در طرح پیشنهاد خود بر تقوا و سوابق درخشان خود در اسلام تکیه می‌کند و از این طریق به همگان تعلیم می‌دهد که ملاک برتری این است نه زیبایی و ثروت و منصب.

پیامبر اکرم (ص) از اصل آزادی زن در انتخاب همسر استفاده کرد و در پاسخ حضرت علی (ع) فرمود: پیش از شما افراد دیگری از دخترم خواستگاری کرده‌اند و من درخواست آنان را با دخترم در میان نهاده‌ام ولی در چهره‌ی او نسبت به آن افراد بی میلی شدیدی احساس کرده‌ام. اکنون درخواست شما را با او در میان می‌گذارم، سپس نتیجه را به شما اطلاع می‌دهم.

پیامبر (ص) وارد خانه‌ی زهرا (س) شد و او برخاست و ردا از دوش آن حضرت برداشت و کفشهایش را از پایش درآورد و پاهای مبارکش را شست و سپس وضو ساخت و در محضرش نشست. پیامبر سخن خود را با دختر گرامیش چنین آغاز کرد:

علی فرزند ابوطالب از کسانی است که فضیلت و مقام او در اسلام بر ما روشن است و من از خدا خواسته بودم که تورا به عقد بهترین مخلوق خود در آورم و اکنون او به خواستگاری تو آمده است؛ در این باره چه می‌گویی؟ در این هنگام زهرا (س) در سکوت عمیقی فرو رفت ولی چهره‌ی خود را از پیامبر (ص) برنگرداند و کوچکترین ناراحتی در سیمای او ظاهر نشد. رسول اکرم (ص) از جای برخاست و فرمود: «الله اکبر سکوتها اقرارها» یعنی: خدا بزرگ است؛ سکوت دخترم نشانه‌ی رضای اوست.

همشانی روحی و فکری و اخلاقی

درست است که در آیین اسلام هر مرد مسلمان کفو و همشأن مسلمان دیگری است و هر زن مسلمان که در عقد مردمسلمانی درآید با همشأن خود پیمان زناشویی بسته است، ولی اگر جنبه‌های روحی و فکری را در نظر بگیریم بسیاری از زنان همشأن برخی مردان نیستند و بالعکس. مردان مسلمان شریف و اصیل که از ملکات عالی انسانی و سجایای اخلاقی و دانش و بینش وسیع برخوردار باید با زنانی پیمان زناشویی ببندند که از نظر روحیات و سجایای اخلاقی همشأن و مشابه آنان باشند. این امر درباره‌ی زنان پاکدامن و پرهیزگار که از فضایل اخلاقی و اندیشه و بینش بلند برخوردارند نیز حکمفرماست. هدف عمده‌ی ازدواج، که برقراری سکونت و آرامش خاطر در طول زندگی است، جز بارعایت این نکته تأمین نمی‌شود و تا یک نوع مشابهت اخلاقی و محاکات روحی و جذبه‌ی روانی بر محیط زندگی سایه نگستراند پیوند زناشویی فاقد استواری لازم خواهد بود.

با توجه به این بیان، حقیقت خطاب الهی به پیامبر اکرم (ص) روشن می‌شود که فرمود: «لو لم اخلق علیا لما کان الفاطمة ابنتک کفو علی وجه الارض» اگر علی را نمی‌آفریدم، برای دختر تو فاطمه هرگز در روی زمین همشانی نبود.

به طور مسلم مقصود از این کفویت همشانی مقامی و روحی است.

هزینه عقد و عروسی

تمام دارایی حضرت علی (ع) در آن زمان منحصر به شمشیر و زرهی بود که می‌توانست به وسیله‌ی آنها در راه خدا جهاد کند و شتری نیز داشت که با آن در باغستانهای مدینه کار می‌کرد و خود را از میهمانی انصار بی نیاز می‌ساخت.

پس از انجام خواستگاری و مراسم عقد وقت آن رسید که حضرت علی (ع) برای همسر گرامی خود اثاثی تهیه کند و زندگی مشترک خود را با دختر پیامبر آغاز کند. پیامبر اکرم (ص) پذیرفت که حضرت علی (ع) زره خود را بفروشد و به عنوان جزئی از مهریه‌ی فاطمه (س) در اختیار پیامبر بگذارد. زره به چهار صد درهم به فروش رفت. پیامبر قدری از آن را در اختیار بلال گذاشت تا برای زهرا عطر بخرد و باقیمانده را به عمار یاسر و گروهی از یاران خود داد تا برای فاطمه و علی لوازم منزل تهیه کنند. از

صورت جهیزیه‌ی حضرت زهرا (س) می‌توان به وضع زندگی بانوی بزرگوار اسلام به خوبی پی برد. فرستادگان پیامبر (ص) از بازار بازگشت و آنچه برای حضرت زهرا (ص) تهیه کرده بودند به قرار زیر بود:

۱- پیراهنی به بهای هفت درهم؛

۲- یک روسری به بهای یک درهم؛

۳- قطیفه‌ی مشکی که تمام بدن را نمی‌پوشانید؛

۴- یک تخت عربی از چوب و لیف خرما؛

۵- دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود؛

۶- چهار بالش، دو تا از پشم و دو تای دیگر از لیف خرما؛

۷- پرده؛

۸- حصیر هجری؛

۹- دست‌آس؛

۱۰- طشت بزرگ؛

۱۱- مشکی از پوست؛

۱۲- کاسه‌ی چوبی برای شیر؛

۱۳- ظرفی از پوست برای آب؛

۱۴- آفتابه؛

۱۵- ظرف بزرگ مسی؛

۱۶- چند کوزه؛

۱۷- بازوبندی از نقره؛

یاران پیامبر وسایل خریداری شده را بر آن حضرت عرضه کردند و پیامبر، در حالی که اثاث خانهای دختر خود را زیر و رو می‌کرد، فرمود «اللهم بارک لقوم جل انیتهم الخرف». یعنی: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها را سفال تشکیل می‌دهد مبارک گردان.

مهریه حضرت زهرا

مهریه دختر پیامبر (ص) پانصد درم بود که هر درم معادل یک مثقال نقره بود (هر مثقال ۱۸ نخود است).

مراسم عروسی دختر گرانمایه‌ی پیامبر اکرم (ص) در کمال سادگی و بی‌آلایشی برگزار شد. یک ماه از عقد پیمان زناشویی می‌گذشت که زنان رسول خدا به حضرت علی گفتند: چرا همسرت را به خانهای خویش نمی‌برد؟ حضرت علی (ع) در پاسخ آنان آمادگی خود را اعلام کرد. ام ایمن شرفیاب محضر رسول خدا (ص) شد و گفت: اگر خدیجه زنده بود دیدگان او از مراسم عروسی دخترش فاطمه روشن می‌شد.

پیامبر (ص) وقتی نام خدیجه را شنید چشمان مبارکش از اشک پر شد و گفت: او مرا هنگامی که همه تکذیبم کردند تصدیق کرد و در پیشبرد دین خدا یاریم داد و یا اموال خود به گسترش اسلام مدد رساند.

ام ایمن افزود: دیدگان همه را به اعزام فاطمه به خانهای شوهر روشن کنید.

رسول اکرم (ص) دستور داد که یکی از حجره‌ها را برای زفاف زهرا آماده سازند و او را برای این شب آرایش کنند.

زمان اعزام عروس به خانهای داماد که فرا رسید، پیامبر اکرم (ص) حضرت زهرا (س) را به حضرت طلبید. زهرا (ع) در حالی که عرق شرم از چهره‌اش می‌ریخت، به حضرت پیامبر رسید و از کثرت شرم پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بیفتد. در این موقع پیامبر (ص) در حق او دعا کرد و فرمود: «قالک الله العثرۃ فی الدنیا و الاخره». خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند.

سپس چهره‌ی زهرا را باز کرد و دست او را در دست علی نهاد و به او تبریک گفت و فرمود: «بارک لک فی ابنۃ رسول الله یا علی نعمت الزوجه فاطمه». نعمت الزوجه فاطمه.

سپس رو کرد به فاطمه و گفت: «نعم البعل علی».

آنگاه به هر دو دستور داد که راه خانه خود را در پیش گیرند و به شخصیت برجسته‌ای مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا (س) را بگیرد و از این طریق جلالت مقام دختر گرامیش را اعلام داشت.

هنگامی که داماد و عروس به حجله رفتند، هر دو از کثرت شرم به زمین می‌نگریستند. پیامبر اکرم (ص) وارد اطاق شد و ظرف آبی به دست گرفت و به عنوان تبرک بر سر و بر اطراف بدن دخترش پاشید و سپس در حق هر دو چنین دعا فرمود: «اللهم هذه البنتی و احب الخلق الی اللهم و هذا اخی و احب الخلق الی اللهم اجعله ولیا و...». پروردگارا، این دختر من و محبوبترین مردم نزد من است. پروردگارا، علی نیز گرامی‌ترین مردم نزد من است. خداوندا، رشته‌ی محبت آن دو را استوارتر فرما...

روحیهی قریش بر اثر شکست در جنگ بدر سخت افسرده بود. برای جبران این شکست مادی و معنوی و به قصد گرفتن انتقام کشتگان خود، بر آن شد که با ارتشی مجهز و متشکل از دلاوران ورزیده‌ی اکثر قبایل عرب به سوی مدینه حرکت کنند. از این رو عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که قبایل کنانه و ثقیف را با خود همراه سازند و از آنان برای جنگ با مسلمانان کمک بگیرند. آنان توانستند سه هزار مرد جنگی برای مقابله با مسلمانان فراهم آورند.

دستگاه اطلاعاتی اسلام، پیامبر را از تصمیم قریش و حرکت آنان برای جنگ با مسلمانان آگاه ساخت. رسول اکرم (ص) برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشکیل داد و اکثریت اعضا نظر دادند که ارتش اسلام از مدینه خارج شود و در بیرون شهر با دشمن بجنگد. پیامبر پس از ادای نماز جمعه با لشکری بالغ بر هزار نفر مدینه را به قصد دامنه‌ی کوه احد ترک گفت.

صف آرایی دو لشکر در بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت آغاز شد. ارتش اسلام مکانی را اردوگاه خود قرارداد که از پشت به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه احد محدود می‌شد. ولی در وسط کوه بریدگی خاصی بود که احتمال می‌رفت دشمن، کوه را دور زند و از وسط آن بریدگی در پشت اردوگاه مسلمانان ظاهر شود. پیامبر برای رفع این خطر عبدالله جبیر را با پنجاه تیرانداز بر روی تپه‌ای مستقر ساخت که از نفوذ دشمن از این راه جلوگیری کنند و فرمان داد که هیچگاه از این نقطه دور نشوند، حتی اگر مسلمانان پیروز شوند و دشمن پا به فرار بگذارد.

پیامبر (ص) پرچم را به دست مصعب داد زیرا وی از قبیله‌ی بنی عبدالدار بود و پرچمدار قریش نیز از این قبیله بود.

جنگ آغاز شد، و بر اثر دلاوریهای مسلمانان ارتش قریش با دادن تلفات زیاد پا به فرار گذارد. تیراندازان بالای تپه، تصور کردند که دیگر به استقرار آنان بر روی تپه نیازی نیست. از این رو، برخلاف دستور پیامبر (ص)، برای جمع آوری غنایم مقرر نگهبانی را ترک کردند. خالد بن ولید که جنگاوری شجاع بود از آغاز نبرد می‌دانست که دهانه‌ی این تپه کلید پیروزی است. چند بار خواسته بود که از آنجا به پشت جبهه‌ی اسلام نفوذ کند ولی با تیراندازی نگهبانان روبرو شد، به عقب بازگشته بود. این بار که خالد مقرر نگهبانی را خلوت دید با یک حمله‌ی توأم با غافلگیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده را از پشت سر مورد حمله قرار داد. هرج و مرج عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد و ارتش فراری قریش، از این راه مجدداً وارد میدان نبرد شد. در این میان مصعب بن عمیر پرچمدار اسلام به وسیله‌ی یکی از سربازان دشمن کشته شد و چون صورت مصعب پوشیده بود قاتل او خیال کرد که وی پیامبر اسلام است، لذا فریاد کشید: «الا قد قتل محمد». (هان ای مردم، آگاه باشید که محمد کشته شد). خبر مرگ پیامبر در میان مسلمانان انتشار یافت و اکثریت قریب به اتفاق آنان پا به فرار گذاردند، به طوری که در میان میدان جز چند نفر انگشت شمار باقی نماندند.

ابن هشام، سیره‌نویس بزرگ اسلام، چنین می‌نویسد: انس بن نضر عموی انس بن مالک می‌گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر نجات جان خود افتادند و هر کس به گوشه‌ای پناه برد. وی می‌گوید: دیدم که دسته‌ای از مهاجر و انصار، که در بین آنان عمر خطاب و طلحه و عبیدالله بودند، در گوشه‌ای نشستند و در فکر نجات خود هستند. من با لحن اعتراض آمیزی به آنان گفتم: چرا اینجا نشسته‌اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده است و دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنها گفتم: اگر پیامبر کشته شده دیگر زندگی سودی ندارد؛ برخیزید و در آن راهی که او کشته شد

شما هم شهید شوید؛ و اگر محمد کشته شد خدای او زنده است. وی می‌افزود که: من دیدم سخنانم در آنها تأثیر ندارد؛ خود دست به سلاح بردم و مشغول نبرد شدم.

ابن هشام می‌گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت، و نعلش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می‌کشیدند که چگونه به عبدالله بن ابی منافق متوسل شوند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد! گروهی نیز به کوه پناه بردند.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: شخصی در بغداد در سال ۶۰۸ ه. ق. کتاب مغازی واقدی را نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی درس می‌گرفت و من نیز یک روز در آن مجلس درس شرکت کردم. هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمة، صریحاً نقل می‌کند که در روز احد با چشمهای خود دیده است که مسلمانان از کوه بالا می‌رفتند و پیامبر آنان را به نامهایشان صدا می‌زد و می‌فرمود: «الی یا فلان، الی یا فلان (به سوی من بیا ای فلان) ولی هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی‌داد، استاد به من گفت که منظور از فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی، از ترس، از تصریح به نامهای آنان خودداری کرده است و صریحاً نخواست است اسم آنان را بیاورد.

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی و فداکاری نشانه‌ی ایمان به هدف است و پیوسته می‌توان با میزان فداکاری اندازه‌ی ایمان و اعتقاد انسان را به هدف تعیین کرد. در حقیقت عالیترین محک و صحیحترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است.

«انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون». (حجرات: ۱۵) افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با اموال و جانهای خود جهاد کردند. حقا که آنان در ادعای خود راستگویانند.

جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن و عالیترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیاری از مدعیان ایمان بود. فرا گروهی از مسلمانان در این جنگ چنان تأثیرانگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه‌ی جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می‌کردند و تشنگان را آب می‌دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر (ص) دفاع کنند هنگامی که زنی به نام نسیمه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا (ص) دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد جمله‌ی تاریخی خود را درباره‌ی این زن فداکار بیان کرد و فرمود: «مقام نسیه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان» (مقام نسیمه دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است) ابن ابی الحدید می‌گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحاً فرموده، نیاورده است.

در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می‌کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه‌ی فداکاری است و پیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان و امیر مؤمنان، علی (ع) است. علت فرا قریش در آغاز نبرد این بود که پرچمداران نه گانه‌ی آنان یکی پس از دیگری به وسیله حضرت علی (ع) از پای درآمدند و بالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب و توقف و استقامت را از آنان سلب نمود.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده‌اند حق حضرت علی (ع) را چنانکه شایسته‌ی مقام اوست و با لاقبل به نحوی که در تواریخ ضبط شده است ادا نکرده‌اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده‌اند. از این رو لازم می‌دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم.

۱- ابن اثیر در تاریخ خود می‌نویسد: پیامبر (ص) از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آوردند حضرت علی (ع) به فرمان پیامبر به آنها حمله می‌برد و با کشتن بعضی از آنها موجبات تفرقشان را فراهم می‌کرد و این جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد و ایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می‌دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: «من از علی واو از من است» سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود: «لاسیف الا ذوالفقار، ولا فتی الا علی». شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست.

ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می‌گوید: دسته‌ای که برای کشتن پیامبر (ص) هجوم می‌آوردند پنجاه نفر بودند و علی (ع) در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می‌ساخت.

سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می‌گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه‌های کتاب «غزوات» محمد بن اسحاق جریان آمدن جبرئیل را دیده‌ام. حتی روزی از استاد خود عبدالوهاب سکینه از صحت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته‌اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده‌اند!

۲- در سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می‌فرماید: هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار و مهاجرین راه خانه‌ی خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت قبا را به کنار زد و دست روی مواضع زخم، که نشانه‌های آنها باقی بود، کشید. حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی (ع) در دفاع از وجود پیامبر (ص) به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله‌ی آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد.

۳- ابن ابی الحدید می‌نویسد: هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله‌ی دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته‌ای از قبیله‌ی بنی کنانه و گروهی از قبیله‌ی بنی عبدمناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آوردند. در این هنگام حضرت علی پروانه‌وار گرد وجود پیامبر می‌گشت و از نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می‌کرد. گروهی که تعداد آنان از پنجاه نفر تجاوز می‌کرد قصد جان پیامبر کردند و تنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می‌کرد. اما آنان باز در نقطه‌ای گرد می‌آمدند و حمله‌ی خود را از سر می‌گرفتند در این حملات، آن چهار قهرمان و ده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی (ع) را به پیامبر (ص) تبریک گفت و پیامبر فرمود: «علی از من و من از او هستم».

۴- در صحنه‌ی جنگ‌های گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده و پیوسته پرچم به دست افراد دلیر و توانا واگذار می‌شده است. پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود و برای جلوگیری از ضربه‌ی روحی به سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می‌شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد.

قریش از شجاعت و دلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی (ع) از پای درآمد پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند و همگی با ضربات حضرت علی (ع) از پای درآمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبدالله بن جمیل، ارطاه بن شراحیل، صواب.

با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارد و از اینراه نخستین پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی (ع) بدست آمد. مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق (ع) نقل می‌کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند و همگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی (ع) از پای درآمدند.

ابن هشام در سیره‌ی خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می‌برد که در حمله‌ی نخست با ضربات علی (ع) از پای درآمدند.

پیروزی قطعی اسلام بر شرک

سپاه اعراب بت پرست، به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی فرود آمدند که مسلمانان شش روز پیش از ورود آنان حفر کرده بودند. آنان تصور می‌کردند که همچون گذشته با مسلمانان در بیابان احد روبرو خواهند شد، ولی این باثاری از آنان ندیدند و لاجرم به پیشروی خود ادامه دادند تا به دروازه‌ی شهر مدینه رسیدند. مشاهده‌ی خندقی ژرف در نقاط آسیب‌پذیر مدینه آنان را حیرت زده ساخت. شماره‌ی سربازان دشمن از ده هزار متجاوز بود، در حالیکه شماره‌ی مجاهدان اسلام از سه هزار تجاوز نمی‌کرد. محاصره‌ی مدینه حدود یک ماه طول کشید و سربازان قریش هرگاه به فکر عبور از خندق می‌افتادند با مقاومت پاسداران خندق، که در فاصله‌های کوتاهی از آن در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو می‌شدند. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک بر دیگری پیروزی نمی‌شد.

ادامه‌ی این وضع برای سپاه دشمن دشوار و گران بود. زیرا سردی هوا و کمبود علوفه دامهای آنان را به مرگ تهدید می‌کرد و می‌رفت که شور جنگ از سرهایشان بیرون رود و سستی و خستگی در روحیه‌ی آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که رزمندان سرسخت و توانای خود را از خندق عبور دهند. شش نفر از قهرمانان سپاه قریش اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آوردند و از نقطه‌ی باریکی عبور کردند و وارد میدان شدند.

یکی از این شش نفر، قهرمان نامی عرب، عمرو بن عبدود، بود که نیرومندترین و دلاورترین جنگجوی شبه جزیره به شمار می‌رفت و او را با هزار مرد جنگی می‌سنجیدند و برابر می‌شمردند. وی در پوششی فولادین از زره قرار داشت و در برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می‌گریه و فریاد می‌کشید که: مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود و نعره‌های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته و زبانها برای جواب از کار افتاده بود

بار دیگر قهرمان سالخورده‌ی عرب دهانه‌ی اسب خود را رها کرد و در برابر صفوف مسلمانان بالید و خرامید و مبارز طلبید.

هر بار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می‌شد فقط جوانی برمی‌خاست و از پیامبر اجازه می‌گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت و امتناع آن حضرت روبرو می‌شد. آن جوان حضرت علی (ع) بود و پیامبر (ص) در برابر تقاضای او می‌فرمود: بنشین این عمرو است!

عمرو برای بار سوم نعره کشید و گفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (ع) با التماس فراوان از پیامبر (ص) خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارزه طلب عمرو است. حضرت علی عرض کرد: باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود و شمشیر خود را به او داد و عمامه‌ای بر سر او بست و در حق او دعا کرد و گفت: خداوندا، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در بدر عبیده و در احد شیر خدا حمزه را از من گرفتی؛ خداوندا، علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: «رب الاتذرنی فردا و انت خیر الوارثین» (انبیاء: ۸۹). سپس این جمله‌ی تاریخی را بیان فرمود: «برز الایمان کله الی الشکر کله». یعنی دو مظهر کامل ایمان و شرک با هم روبرو شدند.

حضرت علی (ع) مظهر ایمان و عمرو مظهر کامل شرک و کفر بود. و شاید مقصود پیامبر (ص) از این جمله این باشد که فاصله‌ی ایمان و شرک بسیار کم شده است و شکست ایمان در این نبرد موقعیت شرک را در جهان تحکیم می‌کند.

امام (ع)، برای جبران تأخیر، به سرعت رهسپار میدان شد و رجزی به وزن و قافیه‌ی رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن؛ مرد نیرومند برای پاسخ به ندای تو آمده است.

حضرت علی (ع) زرهی آهنین بر تن داشت و چشمان او از میان مغفر می‌درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خودداری کرد و گفت: پدرت از دوستان من بود و من نمی‌خواهم خون فرزند او را بریزم.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می‌کرد چنین فت: عمرو در جنگ بدر شرکت داشت و از نزدیک شجاعت و دلوریهای علی را دیده بود. از اینرو، بهانه می‌آورد و می‌ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد. سرانجام حضرت علی (ع) به او گفت: تو غصه‌ی مرگ مرا مخور. من، خواه کشته شوم و خواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود و جایگاه من در بهشت است، ولی در همه‌ی احوال دوزخ در انتظار توست. در این موقع عمرو لبخندی زد و گفت: برادر زاده! این تقسیم عادلانه نیست؛ بهشت و دوزخ هر دو ما تو باشد.

آنگاه حضرت علی (ع) او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد و عمرو گفت چنین است. حضرت علی (ع) گفت: درخواست نخست من این است که اسلام را بپذیر. حضرت علی (ع) گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن و رهسپار زادگاه خویش شو و کار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد سعادت است برای قریش و اگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه‌ی عمل پوشیده است. عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی‌گویند. چگونه بر گردم، در حالی که بر محمد دست یافته‌ام و اکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده‌ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم.

این بار حضرت علی (ع) گفت: پس ناچار باید آماده‌ی نبرد باشی و گره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثر خشم به سان پولاد آتشین شد و چون حضرت علی (ع) را پیاده دید از اسب خود فرود آمد و آن را پی نمود و با شمشیر خود بر حضرت علی تاخت و آن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت علی (ع) ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر به دو نیم شد و کلاه خود نیز درهم شکست و سر آن حضرت مجروح شد. در همین لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش بر زمین ساخت. صدای ضربات شمشیر و گرد و خاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دو طرف نتیجه‌ی مبارزه را از نزدیک ببینند. اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی (ع) بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و مسلمانان دریافتند که حضرت علی (ع) بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است.

کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه و هبیره و نوفل و ضرار و مرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه‌ی مبارزه‌ی حضرت علی (ع) و عمرو بودند، پا به فرار گذاشتند. چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند و قریش را از قتل قهرمان بزرگ خود آگاه سازد، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و حضرت علی (ع) که در تعقیب او بود وارد خندق شد و او را با یک ضربت از پای درآورد.

مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید و قبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند. چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما و کمی علوفه نیز روبرو بودند راه خانه‌های خود را در پیش گرفتند و اساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید می‌شد، در پرتو فداکاری حضرت علی (ع) محفوظ و مصون بماند.

ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه کاریهای این نبرد و اوضاع رقتبار مسلمانان واز ترسی که بر آنان در اثر غریدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند و به اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی‌توانند به ارزش واقعی این فداکاری پس ببرند. ولی برای یک محقق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح و استوار تجزیه و تحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود.

در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی (ع) به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرأت مبارزه با دشمن متجاوز نبود، و بزرگترین نگ برای یک ارتش مبارزه این است که به ندای مبارزه طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد و ترس روح و رواح سپاهیان را فرا گیرد. حتی اگر دشمن از نبرد صرف نظر می‌کرد و پس از شکستن حلقه‌ی محاصره به زادگاه خود باز می‌گشت، داغ این عار، برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می‌ماند.

اگر حضرت علی (ع) در این نبرد شرکت نمی‌کرد و یا کشته می‌شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه‌ی کوه «سَلَع» گرداگرد پیامبر بودند و از غرشهای قهرمان عرب مثل بید می‌لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلغ بالا رفته و می‌گریختند. چنانکه عین این جریان در نبرد احد و نبرد حنین، که سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد و جز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند و از جان پیامبر (ص) دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند و پیامبر را در میدان تنها نهادند.

اگر امام (ع) در این مبارزه شکست می‌خورد، نه تنها سربازانی که در دامنه‌ی کوه سلغ به زیر پرچم اسلام و در کنار پیامبر قرار داشتند فرار می‌کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خط خندق در فاصله‌های کوتاهی موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می‌کردند و هر کدام به گوشه‌ای پناه می‌بردند.

اگر حضرت علی (ع) در این نبرد جلو تجاوز قهرمانهای قریش را نمی‌گرفت یا در این راه کشته می‌شد، عبور سربازان دشمن از خط دفاعی خندق آسان و قطعی بود و سرانجام موج سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می‌شد و تا آخرین نقطه‌ی میدان می‌تاختند و نتیجه‌ی آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید و بسته شدن پرونده‌ی اسلام نبود.

بنابراین محاسبات، پیامبر گرامی (ص) با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی (ع) را در آن روز چنین ارزیابی کرد و فرمود: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین». ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است. فلسفه‌ی این ارزیابی روشن است. زیرا اگر این فداکاری واقع نمی‌شد آیین شرکت سراسر جهان را فرا می‌گرفت و دیگر مشعلی باقی نمی‌ماند که ثقلین دور آن گرد آیند و در پرتو فروغ آن به عبادت و پرستش خدا بپردازند.

اینجاست که باید گفت امام (ع) با فداکاری بی‌نظیر خود مسلمانان جهان و پیروان آیین توحید را قرین منت خود قرار داده است و به سخن دیگر، اسلام و ایمان در طی قرون و اعصار گذشته مرهون فداکاری امام (ع) بوده است.

باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی (ع) به حدی بود که پس از کشتن عمرو به زره پر قیمت او دست نزد و نعش و لباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی (ع) به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو، هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت: هرگز برای تو اشک نمی‌ریزم زیرا به دست فرد کریمی گشته شدی که به جامه‌های گرانبها و سلاح جنگی تو دست زده است.

نبرد خیبر و سه امتیاز بزرگ

چگونه زبان دشمن به شرح افتخارات حضرت علی (ع) گشوده شد و مجلسی که برای بدگویی از او تشکیل شده بود به مجلس شناخوانی وی تبدیل گشت؟

شهادت امام مجتبی (ع) به معاویه فرصت داد که در حیات خود زمینه‌ی خلافت را برای فرزندش یزید فراهم سازد و از بزرگان صحابه و یاران رسول خدا که در مکه و مدینه می‌زیست برای یزید بیعت بگیرد، تا دست فرزند او را به عنوان خلیفه‌ی اسلام و جانشین پیامبر بفشارند.

به همین منظور، معاویه سرزمین شام را به قصد زیارت خانه‌ی خدا ترک گفت و در طول اقامت خود در مراکز دینی حجاز، با صحابه و یاران رسول خدا ملاقاتهایی کرد. وقتی از طواف کعبه فارغ شد و در «دار الندوة»، که مرکز اجتماع سران قریش در دوران جاهلیت بود، قدری استراحت کرد و با سعد و قاص و دیگر شخصیت‌های اسلامی، که در آن روز اندیشه‌ی خلافت و جانشینی یزید بدون جلب رضایت آنان عملی نبود، به گفتگو پرداخت.

وی بر روی تختی که برای او در دار الندوه گذارده بودند نشست و سعد و قاص را نیز در کنار خود نشانید. او محیط جلسه را مناسب دید که از امیر مؤمنان (ع) بدگویی کند و به او ناسزا بگوید. این کار، آن هم در کنار خانه‌ی خدا و در حضور صحابه‌ی پیامبر که از سوابق درخشان و جانبازی و فداکاریهای امام (ع) آگاهی کاملی داشتند، کار آسانی نبود، زیرامی دانست تا چندی پیش محیط کعبه و داخل و خارج آن مملو از معبودهای باطل بود که همه به وسیله‌ی حضرت علی (ع) سرنگوش شدند و او به فرمان پیامبر (ص) گام بر شانه‌های مبارکش نهاد و بتهایی را که خود معاویه و پدران وی سالیان دراز آنها را عبادت می‌کردند از اوج عزت به حضيض ذلت افکند و همه را در هم شکست اکنون معاویه می‌خواست، با تظاهر به توحید و یگانه‌پرستی، از بزرگترین جانباز راه توحید، که در پرتو فداکاریهای اودرخت توحید دردل‌های ریشه دوانید و شاخ و برگ برآورد، انتقاد کند و به او ناسزا بگوید. سعد وقاص در باطن از دشمنان امام (ع) بود و به مقامات معنوی و افتخارات بارز امام رشک می‌ورزید. روزی که عثمان به وسیله‌ی مهاجمان مصری کشته شد همه‌ی مردم با کمال میل و رغبت امیرمؤمنان را برای خلافت و زعامت انتخاب کردند، جز چند نفر انگشت شمار که از بیعت با وی امتناع ورزیدند و سعد وقاص از جمله‌ی آنان بود. هنگامی که عمار او را به بیعت با حضرت علی (ع) دعوت کرد سخنی زننده به وی گفت. عمار جریان را به عرض امام (ع) رسانید. حضرت فرمود: حسادت او را از بیعت و همکاری با ما بازداشته است.

تظاهر سعد به مخالفت با امام (ع) به حدی بود که روزی که خلیفه‌ی دوم به تشکیل شورای خلافت فرمان داد و اعضای شش نفری شورا را خود تعیین کرد و سعد وقاص و عبدالرحمان بن عوف پسر عموی سعد و شوهر خواهر عثمان را از اعضای شورا قرار داد، افراد خارج از شورا با بینش خاصی گفتند که عمر با تشکیل شورایی که برخی از اعضای آن را سعد و عبدالرحمان تشکیل می‌دهند می‌خواهد برای بار سوم دست حضرت علی (ع) را از خلافت کوتاه سازد. و نتیجه همان شد که پیش بینی شده بود.

سعد، به رغم سابقه‌ی عدوات و مخالفت‌های خود با امام (ع)، هنگامی که مشاهده کرد معاویه به علی (ع) ناسزایی گوید به خود پیچید و رو به معاویه کرد و گفت: مرا بر روی تخت خود نشانیده‌ای و در حضور من به علی ناسزا می‌گویی؟ به خدا سوگند هرگاه یکی از آن سه فضیلت بزرگی که علی داشت و داشتم بهتر از آن بود که آنچه آفتاب بر آن می‌تابد مال من باشد:

۱- روزی که پیامبر (ص) او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت به علی چنین فرمود: «موقعیت تو نسبت به من، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست».

۲- روزی که قرار شد پیامبر با سران «نجران» به مباحله بپردازد، دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفت و گفت: «پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند».

۳- روزی که مسلمانان قسمت‌های مهمی از دژهای یهودان خیبر را فتح کرده بودن ولی دژ «قموص»، که بزرگترین دژ و مرکز دلاوران آنها بود، هشت روز در محاصره‌ی سپاه اسلام بود و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند. سردرد شدید رسول خدا مانع از آن شده بود که شخصاً در صحنه‌ی نبرد حاضر شود و فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد و هر روز پرچم را به دست یکی از سران سپاه اسلام می‌داد و همه‌ی آنان بدون نتیجه باز می‌گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر داد و روز بعد آن را به عمر سپرد ولی هر دو، بی آنکه کاری صورت دهند به حضور رسول خدا بازگشتند.

ادامه‌ی این وضع برای رسول خدا گران و دشوار بود. لذا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که هرگز از نبرد نمی‌گریزد و پشت به دشمن نمی‌کند. او کسی است که خدا و رسول خدا او را دوست دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید.

هنگامی که سخن پیامبر (ص) را برای حضرت علی (ع) نقل کردند، او رو به درگاه الهی کرد و گفت: «اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت». یعنی پروردگارا! آنچه را که تو عطا کنی بازگیرنده‌ای برای آن نیست و آنچه را که تو ندهی دهنده‌ای برای او نخواهد بود.

(سعد ادامه داد:) هنگامی که آفتاب طلوع کرد یاران رسول خدا دور خیمه‌ی او را گرفتند تا ببینند این افتخار نصیب کدام یک از یاران او می‌شود. وقتی پیامبر (ص) از خیمه بیرون آمد گردن‌ها به سوی او کشیده شد و من در برابر پیامبر ایستادم شاید این افتخار از آن من گردد و شیخین بیش از همه آرزو می‌کردند که این افتخار نصیب آنان شود. ناگهان پیامبر فرمود: علی کجاست؟ به حضرتش عرض شد که وی به درد چشم دچار شده و استراحت می‌کند. سلمه بن اکوع به فرمان پیامبر به خیمه‌ی حضرت علی رفت. و دست او را گرفت و به حضور پیامبر آورد. پیامبر در حق وی دعا کرد و دعای وی در حق او مستجاب شد. آنگاه پیامبر زره خود را به حضرت علی پوشانید و ذوالفقار را بر کمر او بست و پرچم را به دست او داد و یادآور شد که پیش از جنگ آنان را به آیین اسلام دعوت کن و اگر نپذیرفتند به آنان برسان که می‌توانند زیر لوای اسلام و با پرداختن جزیه و خلع سلاح، آزادانه زندگی کنند و بر آیین خود باقی بمانند و اگر هیچ کدام را نپذیرفتند راه نبرد را در پیش گیر؛ و بدان که هرگاه خداوند فردی را به وسیله‌ی تو راهنمایی کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آنها را در راه خدا صرف کنی.

سعد وقاص پس از آنکه قسمت فشرده‌ای از این جریان را، که به طور گسترده آوردیم، نقل کرد مجلس معاویه را به عنوان اعتراض ترک گفت.

پیروزی درخشان اسلام در خیبر

این بار نیز مسلمانان در پرتو فداکاری امیر مؤمنان به پیروزی چشمگیری دست یافتند و از این جهت امام (ع) را فاتح خیبر می‌نامند. وقتی با گروهی از سربازان که پشت سر وی گام بر می‌داشتند به نزدیکی دژ رسید، پرچم اسلام را بر زمین نصب کرد. در این هنگام دلاوران دژ همگی بیرون ریختند. حارث برادر مرحب، نعره زنان به سوی حضرت علی شتافت. نعره‌ی او آنچنان بود ه سربازانی که پشت سر حضرت علی (ع) قرار داشتند بی اختیار به عقب رفتند و حارث به مانند شیری خشمگین بر حضرت علی تاخت، ولی لحظاتی نگذشت که جسد بی جان او بر خاک افتاد.

مرگ برادر، مرحب را سخت متأثر ساخت و برای گرفتن انتقام، در حالی که غرق در سلاح بود و زرهی فولادین بر تن و کلاهی از سنگ بر سر داشت و کلاه خود را روی آن قرار داده بود به میدان حضرت علی (ع) آمد. هر دو قهرمان شروع به رجز خوانی کردند. ضربات شمشیر و نیزه‌های دو قهرمان اسلام و یهود وحشت عجیبی در دل ناظران افکند بود. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده‌ی قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد و او را به خاک افکند. دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند و گروهی که قصد مقاومت داشتند با حضرت علی (ع) تن به تن جنگ کردند و همگی با ذلت تمام جان سپردند.

نوبت آن رسید که امام (ع) وارد دژ شود. بسته شدن در مانع از ورود امام و سربازان او شد، ولی امام (ع) با قدرت الهی دروازه‌ی خیبر را از جا کند و راه را برای ورود سربازان هموار ساخت و به این طریق آخرین لانه‌ی فساد و کانون خطر رادرهم کوبید و مسلمانان را از شر این عناصر پلید و خطرناک، که پیوسته دشمنی با اسلام و مسلمانان را به دل داشتند (و دارند)، آسوده ساخت.

نسبت امیرالمؤمنین با رسول اکرم

اکنون که درباره‌ی یکی از سه فضیلتی که سعد وقاص در حضور معاویه برای امیرمؤمنان (ع) یادآوری کرد سخن گفتیم، شایسته است که درباره‌ی آن دو فضیلت دیگر نیز به طور فشرده سخن بگوییم.

یکی از افتخارات امام (ع) این است که در تمام نبردها ملازم پیامبر (ص) و پرچمدار وی بود، جز در غزوه‌ی تبوک که به فرمان پیامبر در مدینه باقی ماند. زیرا پیامبر به خوبی آگاه بود که منافقان تصمیم گرفته‌اند پس از خروج آن حضرت از مدینه شورش کنند. از این رو، به حضرت علی (ع) فرمود: تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی و برای این کار جز من و تو کسی شایستگی ندارد.

اقامت امیر مؤمنان (ع) نقشه‌ی منافقان را نقش بر آب کرد. لذا به فکر افتادند نقشه‌ی دیگری طرح کنند تا حضرت علی (ع) نیز مدینه را ترک گوید. از این رو شایع کردند که روابط پیامبر و حضرت علی به تیرگی گراییده است و حضرت علی به جهت دوری راه و شدت گرما از جهاد در راه خدا سرباز زده است.

هنوز پیامبر (ص) چندان از مدینه دور نشده بود که این شایعه در مدینه انتشار یافت. امام (ع) برای پاسخ به تهمت آنان به حضور پیامبر (ص) رسید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر (ص) با ذکر جمله‌ی تاریخی خود که سعد وقاص آرزو داشت ای کاش درباره‌ی او گفته می‌شد آن حضرت را تسلی داد و فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی؟»

آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ جز اینکه پس از من پیامبری نیست.

این حدیث که در اصطلاح دانشمندان به آن «حدیث المنزله» می‌گویند تمام مناصبی که هارون داشت برای حضرت علی (ع) ثابت کرده جز نبوت که باب آن ابد بسته شده است.

این حدیث از احادیث متواتر اسلامی است که محدثان و سیره نویسان در کتابهای خود آورده‌اند.

فضیلت سومی که سعد وقاص از آن یاد کرد مسأله‌ی مباحله‌ی پیامبر (ص) با مسیحیان نجران بود. آنان پس از مذاکره با پیامبر درباره‌ی عقاید باطل مسیحیت حاضر به پذیرش اسلام نشدند، ولی آمادگی خود را برای مباحله اعلام کردند.

وقت مباحله فرا رسید. پیامبر از میان بستگان خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد تا در این حادثه‌ی تاریخی شرکت کنند و این چهار تن جز حضرت علی و دخترش فاطمه و حسن و حسین (ع) نبودند. زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر و ایمانی استوارتر از نفوس و ایمان این چهار تن وجود نداشت.

پیامبر (ص) فاصله‌ی منزل و محلی را که بنا بود مراسم مباحله در آنجا انجام بگیرد با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین (ع) را در آغوش داشت و دست حسن (ع) را در دست گرفته بود و فاطمه (س) و حضرت علی (ع) پشت سر آن حضرت حرکت می‌کردند قدم به محل مباحله نهاد و پیش از ورود به محوطه به همراهان خودگفت: من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

چهره‌های نورانی پیامبر (ص) و چهار تن دیگر که سه تن ایشان شاخه‌های شجره‌ی وجود مقدس او بودند چنان ولوله‌ای در مسیحیان نجران افکند که اسقف اعظم آنان گفت: «چهره‌هایی را مشاهده می‌کنم که اگر برای مباحله رو به درگاه الهی کنند این بیابان به جهنمی سوزان بدل می‌شود و دامنه‌ی عذاب به سرزمین نجران نیز کشیده خواهد شد. از این رو، از مباحله منصرف شدند و حاضر به پرداخت جزیه شدند.

عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) در روز مباحله چهار تن همراهان خود را زیر عبای سیاه خود وارد کرد و این آیه را تلاوت نمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً».

زمخشری می‌گوید: سرگذشت مباحله و مفاد این آیه بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء است و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام به شمار می‌رود.

عدالت دشمن پرور

«علی (ع) در اجرای دستور خدا بسیار دقیق و سختگیر است و هرگز تملق و مدهانه در زندگی او راه ندارد». پیامبر اکرم (ص)

کسانی که در زندگی هدف مقدسی را دنبال می‌کنند و برای وصول به آن شب و روز می‌کوشند، در برابر اموری که باهدف آنان اصطکاک داشته باشد نمی‌توانند بی طرف بمانند. این افراد در طی مسیر خود تا هدف، مهر و علاقه‌ی گروهی و قهر و غضب گروه دیگری را بر می‌انگیزند. در این راه پاکدلان و روشن ضمیران فریفته‌ی دادگری و سختگیری او می‌شوند، ولی افراد بی تفاوت و غیر مسلکی از تزییقات و عدالت او ناراحت می‌گردند.

گروهی که با نیک و بد گرم می‌گیرند و با مسلمانان می‌سازند و نمی‌خواهند خشم و کینه‌ی احدی را بر انگیزند، نمی‌توانند افراد هدفمند و مسلکی باشند. زیرا سازشکاری با تمام طبقات، جز نفاق و دو رویی نیست.

در دوران حکومت امیرمؤمنان (ع) شخصی فرماندار محل خود را ستود و گفت که همه‌ی طبقات از او راضی هستند. امام (ع) فرمود: معلوم می‌شود که وی فرد عادل نیست، زیرا رضایت همگانی حاکی از سازشکاری و نفاق و عدم دادگری اوست؛ اولاً همه‌ی افراد از او راضی نمی‌شوند.

امیر مؤمنان (ع) یکی از آن مردان است که مهر و عاطفه‌ی دادگران پارسا و افتادگان پاکدل را برانگیخت و متقابلاً شعله‌ء خشم و غضب حریمان و قانون شکنان را در سینه‌هایشان برافروخت.

آوازه‌ی عدالت و تقید شدید امام (ع) به رعایت اصول و قوانین، مخصوص به دوره حکومت او نیست. اگرچه بیشتر نویسندگان و گویندگان، هنگامی که از دادگری و پارسایی امام سخن می‌گویند، غالباً به حوادث دوران حکومت او تکیه می‌کنند، زیرا زمینه‌ی

بروز این فضیلت عالی انسانی در دوران حکومت آن حضرت بسیا مهیا بود اما عدالت و دادگری امام (ع) و سختگیری و تقید کامل او به رعایت اصول، از عصر رسالت، زبانزد خاص و عام بود. از این رو، افرادی که تحمل دادگری امام را نداشتند، گاه و بیگاه، از حضرت علی (ع) به پیامبر (ص) شکایت می‌بردند و پیوسته با عکس العمل منفی پیامبر، و اینکه حضرت علی (ع) در رعایت قوانین الهی سر از پا نمی‌شناسد، روبرو می‌شدند. در تاریخ زندگانی امام (ع) در عصر رسالت حوادثی چند به این مطلب گواهی می‌دهد و ما برای نمونه دو حادثه را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- در سال دهم هجری که پیامبر گرامی (ع) عزم زیارت خانه‌ی خدا داشت حضرت علی (ع) را با گروهی از مسلمانان به یمن اعزام کرد. حضرت علی (ع) مأمور بود در بازگشت از یمن پارچه‌هایی را که مسیحیان نجران در روز مباحله تعهد کرده بودند از ایشان بگیرد و به محضر رسول خدا برساند. او پس از انجام مأموریت آگاه شد که پیامبر گرامی (ص) رهسپار خانه‌ی خدا شده است. از این جهت مسیر خود را تغییر داد و رهسپار مکه شد. آن حضرت راه مکه را به سرعت می‌پیمود تا هر چه زودتر به حضور پیامبر برسد و به همین جهت پارچه‌ها را به یکی از افسران خود سپرد و از سربازان خویش فاصله گرفت تا در نزدیکی مکه به حضور پیامبر رسید. حضرت از دیدار او فوق‌العاده خوشحال شد و چون او را در لباس احرام دید از نحوه‌ی نیت کردن او جويا شد. حضرت علی (ع) گفت: من هنگام احرام بستن گفتم بارالها! به همان نیتی احرام می‌بندم که پیامبر احرام بسته است.

حضرت علی (ع) از مسافرت خود به یمن و نجران و پارچه‌هایی که آورده بود به پیامبر گزارش داد و سپس به فرمان آن حضرت به سوی سربازان خود بازگشت تا به همراه آنان مجدداً به مکه باز گردد. وقتی امام (ع) به سربازان خود رسید، دید که افسر جانشین وی تمام پارچه‌ها را در میان سربازان تقسیم کرده است و سربازان پارچه‌ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده‌اند. حضرت علی (ع) از عمل بی‌مورد افسر خود سخت ناراحت شد و به او گفت: چرا پیش از آنکه پارچه‌ها را به رسول خدا (ص) تحویل دهیم آنها را میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: سربازان شما اصرار کردند که من پارچه‌ها را به عنوان امانت میان آنان قسمت کنم و پس از مراسم حج، همه را از آنان باز گیرم. حضرت علی (ع) پوزش او را نپذیرفت و گفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس دستور داد که پارچه‌های تقسیم شده تماماً جمع‌آوری شود تا در مکه به پیامبر گرامی تحویل گردد. " ۱ "

گروهی که پیوسته از عدل و نظم و انضباط رنج می‌برند و می‌خواهند که امور همواره بر طبق خواسته‌های آنان جریان یابد به حضور پیامبر (ص) رسیدند و از انضباط و سختگیری حضرت علی (ع) شکایت کردند. ولی آنان از این نکته غفلت داشتند که یک چنین قانون شکنی و انعطاف نابجا، به یک رشته قانون شکنیهای بزرگ منجر می‌شود.

از دیدگاه امیر مؤمنان (ع) یک فرد خطاکار (خصوصاً خطاکاری که لغزش خود را کوچک بشمارد) مانند آن سوارکاری است که بر اسب سرکش و لجام گسیخته‌ای سوار باشد که مسلماً چنین مرکب سرکشی را کب خود را در دل دره و بر روی صخره‌ها واژگون می‌سازد.

مقصود امام از این تشبیه این است که هر گناهی، هر چند کوچک باشد، اگر ناچیز شمرده شود گناهان دیگری را به دنبال می‌آورد و تا انسان را غرق گناه نسازد و در آتش نیفکند دست از او بر نمی‌دارد. از این جهت باید از روز نخست پارسایی را شیوه‌ی خویش ساخت و از هر نوع مخالفت با اصول و قوانین اسلامی پرهیز کرد.

پیامبر (ص) که از کار حضرت علی (ع) و دادگری او کاملاً آگاه بود یکی از یاران خود را خواست و به او گفت که میان این گروه شاکه برو و پیام زیر را برسان: از بدگویی درباره‌ی حضرت علی (ع) دست بردارید که او در اجرای دستور خدا بسیار دقیق و سختگیر است و هرگز در زندگی او تملق و مدهانه وجود ندارد.

۲- خالد بن ولید از سرداران نیرومند قریش بود. او در سال هفتم هجرت از مکه به مدینه مهاجرت کرد و به مسلمانان پیوست. ولی پیش از آنکه به آیین توحید بگردد کراً در نبردهایی که از طرف قریش برای برانداختن حکومت نوپنیا اسلام بر پا می‌شد شرکت می‌کرد. هم او بود که در نبرد احد بر مسلمانان شبیخون زد و از پشت سر آنان وارد میدان نبرد شد و مجاهدان اسلام را مورد حمله قرار داد. این مرد پس از اسلام نیز عداوت و دشمنی حضرت علی (ع) را فراموش نکرد و بر قدرت بازوان و شجاعت بی نظیر امام رشک می‌برد. پس از درگذشت پیامبر (ص)، به دستور خلیفه‌ی وقت تصمیم بر قتل حضرت علی (ع) گرفت، ولی به عللی موفق نشد.

احمد بن حنبل در مسند خود می‌نویسد: پیامبر اکرم حضرت علی را در رأس گروهی که در میان آنان خالد نیز بود به یمن اعزام کرد. ارتش اسلام در نقطه‌ای از یمن با قبیله‌ی بنی زید نبرد پرداخت و بر دشمن پیروز شد و غنایمی به دست آورد. روش امام (ع) در تقسیم غنایم مورد رضایت خالد واقع نشد و برای ایجاد سوء تفاهم میان پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) نامه‌ای به رسول خدا نوشت و آن را به بریده سپرد تا هر چه زودتر به حضور پیامبر برساند.

بریده می‌گوید: من با سرعت خود را به مدینه رسانیدم و نامه را تسلیم پیامبر کردم. آن حضرت نامه را به یکی از یاران خود داد تا برای او بخواند. چون قرائت نامه به پایان رسید، ناگهان دیدم که آثار خشم در چهره‌ی پیامبر (ص) ظاهر شد.

او می‌گوید: پس از خاتمه‌ی کلام من لحظاتی سکوت بر مجلس حکومت کرد. ناگهان پیامبر (ص) سکوت را شکست و فرمود: درباره‌ی علی بدگویی مکنید «فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی» (او از من و من از او هستم و او زمامدار شما پس از من است). بریده می‌گوید: من از کرده‌ی خود سخت نادم شدم و از محضر رسول خدا درخواست کردم که در حق من استغفار کند. پیامبر (ص) فرمود تا علی نیاید و به چنین کاری رضا ندهد هرگز در حق تو طلب آمرزش نخواهم کرد. ناگهان حضرت علی (ع) رسید و من از او درخواست کردم که پیامبر (ص) خواهش کند که درباره‌ی من طلب آمرزش کند.

این رویداد سبب شد که بریده دوستی خود را با خالد قطع کند و دست ارادت و اخلاص به سوی حضرت علی (ع) دراز کند؛ تا آنجا که پس از درگذشت پیامبر (ص)، وی با ابوبکر بیعت نکرد و یکی از آن دوازده نفری بود که ابوبکر را در این مورد استیضاح کرد، و او را به رسمیت نشناخت.

پیک و نمایندگان مخصوص پیامبر

حضرت علی (ع) به فرمان خدا آیات سوره‌ی براءت و قطعنامه‌ی ویژه ریشه کن ساختن بت پرستی را، به هنگام حج، برای همه‌ی قبایل عرب برخواند و برای این کار، درست در جای پیامبر (ص) تکیه کرد.

تاریخ اسلام حاکی است که در آن روزی که پیامبر گرامی (ص) رسالت خود را اعلان نمود، در همان روز نیز خلافت و جانشینی حضرت علی (ع) را پس از خود اعلام کرد.

پیامبر گرامی در طول رسالت بیست و سه ساله‌ی خود، گاهی به صورت کنایه و اشاره و کراراً به تصریح، لیاقت و شایستگی حضرت علی (ع) را برای پیشوایی و زمامداری امت به مردم یادآوری می‌کرد و افرادی را که احتمال می‌داد پس از درگذشت وی با حضرت علی (ع) درافتند و از در مخالفت با او در آیند اندرز می‌داد و نصیحت می‌کرد و احیاناً از عذاب الهی می‌ترساند.

شگفت‌آور اینکه هنگامی که رئیس قبیله‌ی بنی عامر به پیامبر (ص) پیشنهاد کرد که حاضر است از آیین او سرسختانه دفاع کند اما مشروط به اینکه زمامداری را پس از خود به او واگذار پیامبر اکرم (ص) در پاسخ او فرمود: «الامر الی الله یضعه حیث شاء» یعنی: این امر در اختیار خداست و هر کس را برای این کار انتخاب کند او جانشین من خواهد بود.

هنگامی که حاکم یمامه پیشنهادی مشابه پیشنهاد رئیس قبیله‌ی بنی عامر مطرح کرد، باز هم پیامبر (ص) سخت برآشفته و دوست رد بر سینه‌ی او زد.

با وجود این، پیامبر گرامی در موارد متعدد و به عبارات مختلف حضرت علی (ع) را جانشین خود معرفی می‌کرد و از این راه به امت هشدار می‌داد که خدا حضرت علی را برای وصایت و خلافت انتخاب کرده و او در این کار اختیاری نداشته است. از باب نمونه مواردی را در اینجا یادآور می‌شویم:

۱- در آغاز بعثت، هنگامی که رسول اکرم (ص) طرف خدا مأمور شد که خویشاوندان خود را به آیین اسلام دعوت کند، در آن جلسه، حضرت علی (ع) را وصی و وزیر و خلیفه‌ی خویش پس از خود خواند.

۲- هنگامی که پیامبر، رهسپار تبوک شد موقعیت حضرت علی (ع) را نسبت به خود به سان موقعیت هارون نسبت به موسی (ع) بیان داشت و تصریح کرد که همه‌ی مناصبی را که هارون داشت، جز نبوت، حضرت علی (ع) نیز داراست.

۳- به بریده و دیگر شخصیت‌های اسلام گفت: علی (ع) شایسته‌ترین زمامدار مردم پس از من است.

۴- در سرزمین غدیر و در یک اجتماع هشتاد هزار نفری (یا بیشتر) دست حضرت علی (ع) را گرفت و او را به مردم معرفی کرد و تکلیف مردم را در این مورد روشن ساخت.

علاوه بر تصریحات یاد شده، گاهی پیامبر گرامی (ص) بعضی کارهای سیاسی را به حضرت علی (ع) واگذار می‌کرد و از این طریق افکار جامعه‌ی اسلامی را برای تحمل زمامداری حضرت علی آماده می‌ساخت. از باب نمونه، جریان زیر را بررسی می‌کنیم:

متجاوز از بیست سال بود که منطق اسلام درباره‌ی شرک و دوگانه پرستی در سرزمین حجاز و در میان قبایل مشرک عرب انتشار یافته بود و اکثر قریب به اتفاق آنها از نظر اسلام درباره‌ی بتان و بت پرستان آگاهی پیدا کرده بودند و می‌دانستند که بت پرستی چیزی جز یک تقلید باطل از نیاکان نیست و معبودهای باطل آنان چنان ذلیل و خوارند که نه تنها نمی‌توانند درباره‌ی دیگران کاری انجام دهند بلکه نمی‌توانند حتی ضرری از خود دفع کنند و یا نفعی به خود برسانند و چنین معبودهای زبون و بیچاره در خورستایش و خضوع نیستند.

گروهی که با وجدان بیدار و دل روشن به سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آوردند و از بت پرستی به توحید و یکتا پرستی گرویدند. خصوصاً هنگامی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد و گویندگان مذهبی توانستند در

محیط آزاد به تبیین و تبلیغ اسلام بپردازند تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم به بت شکنی پرداختند و ندای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین‌انداز شد. ولی گروهی متعصب و نادان که رها کردن عادت دیرینه برای آنان گران بود، گرچه پیوسته با وجدان خود در کشمکش بودند، از عادات زشت خود دست بر نداشتند و از خرافات و اوهام پیروی می‌کردند.

وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی (ص) هر نوع مظاهر بت پرستی و حرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد و با توسل به قدرت، بت پرستی را که منشأ عمده‌ی مفسد اخلاقی و اجتماعی و یک نوع تجاوز به حریم انسانیت بود (و هست) ریشه کن سازد و بیزاری خدا و رسولش را در منی و در روز عید قربان و در آن اجتماع بزرگ که از همه‌ی نقاط حجاز در آنجا گرد می‌آیند اعلام بدارد. خود آن حضرت یا شخص دیگری قسمتی از اول سوره‌ی براءت را، که حاکی از بیزاری خدا و پیامبر او از مشرکان است، در آن اجتماع بزرگ بخواند و با صدای رسا به بت پرستان حجاز اعلام کند که باید وضع خود را تا چهار ماه دیگر روشن کنند، که چنانچه به آیین توحید بگروند در زمره‌ی مسلمانان قرار خواهند گرفت و به سان دیگران از مزایای مادی و معنوی اسلام بهره‌مند خواهند بود، ولی اگر بر لجاجت و عناد خودباقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده‌ی نبرد شوند و بدانند که در هر جا دستگیر شوند کشته خواهند شد.

آیات سوره‌ی براءت هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) تصمیم به شرکت در مراسم حج نداشت. زیرا در سال پیش، که سال فتح مکه بود، در مراسم حج شرکت کرده بود و تصمیم داشت که در سال آینده نیز که بعدها آن را «حجۃ‌الوادع» نامیدند در این مراسم شرکت کند. از این رو ناچار بود کسی را برای ابلاغ پیامهای الهی انتخاب کند. نخست ابوبکر را به حضور طلبید و قسمتی از آغاز سوره‌ی براءت را به او آموخت و او را با چهل تن روانه‌ی مکه ساخت تا در روز عید قربان این آیات را برای آنان بخواند.

ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل شد و به پیامبر (ص) دستور داد که این پیامها را باید خود پیامبر و یا کسی که از اوست به مردم برساند و غیر از این دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد.

اکنون باید دین این فردی که از دیده‌ی وحی از اهل بیت پیامبر (ص) است و این جامع بر اندام او دوخته شده است کیست؟

چیزی نگذشت که پیامبر اکرم (ص) حضرت علی (ع) را احضار کرد و به او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد و ابوبکر را در راه دریابد و آیات را از او بگیرد و به او بگوید که وحی الهی پیامبر را مأمور ساخته است که این آیات را باید یا خود پیامبر و یا فردی از اهل بیت او برای مردم بخواند و از این جهت انجام این کار به وی محول شده است.

حضرت علی (ع) با جابر و گروهی از یاران رسول خدا (ص) در حالی که بر شتر مخصوص پیامبر سوار شده بود، راه مکه را در پیش گرفت و سخن آن حضرت را به ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به حضرت علی (ع) تسلیم کرد.

امیر مؤمنان وارد مکه شد و در روز دهم ذی الحجه بالای جمره‌ی عقبه، با ندایی رسا سیزده آیه از سوره‌ی براءت راقرائت کرد و قطعنامه‌ی چهار ماده‌ای پیامبر (ع) را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. همه‌ی مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلام روشن کنند. آیات قرآن و قطعنامه‌ی پیامبر تأثیر عجیبی در افکار مشرکین داشت و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که مشرکان دسته دسته به آیین توحید روی آوردند و سال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرکت در حجاز ریشه کن شد.

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت و زبان به گله گشود و خطاب به رسول اکرم (ص) گفت: مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی و خواندن قطعنامه) لایق و شایسته دیدی، ولی چیزی نگذشت که از این مقام برکناری کردی. آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟

پیامبر با لحنی دلجویانه فرمود که پیک الهی فرا رسید و گفت که جز من و یا کسی که از خود من است دیگری برای این کار صلاحیت ندارد.

برخی از نویسندگان متعصب که در تحلیل فضایل حضرت علی (ع) انحراف خاصی دارند عزل ابوبکر و نصب حضرت علی (ع) را به مقام مذکور چنین توجیه کرده‌اند که ابوبکر مظهر شفقت و حضرت علی (ع) مظهر قدرت و شجاعت بود و ابلاغ آیات و خواندن قطعنامه به شجاعت قلبی و توانایی روحی نیازمند بود و این صفات در حضرت علی (ع) بیشتر وجود داشت.

این توجیه، جز یک تعصب بیجا نیست. زیرا، چنانکه گذشت، پیامبر (ص) علت این عزل و نصب را به نحو دیگر تفسیر کرد و گفت که برای آن کار جز او و کسی که از اوست صلاحیت ندارد.

ابن کثیر در تفسیر خود حادثه را به طور دیگر تحلیل کرده است. او می‌گوید: شیوه‌ی عرب این بود که هرگاه کسی می‌خواست پیمانی را بشکند باید نقض آن را خود آن شخص یا یک نفر از بستگان او انجام دهد و در غیر این صورت پیمان به صورت خود باقی می‌ماند. از این جهت حضرت علی (ع) برای این کار انتخاب شد.

(الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئاً و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین). از میان مشرکان، آنان که با شما پیمان بسته‌اند و از عمل به آن چیزی فروگذار نکرده‌اند و بر ضد شما با کسی همپشتی نکرده‌اند، پیمان خود با ایشان را تا اتمام مدت مدت آن حفظ کنید که خداوند تقوا پیشگان را دوست دار بنابراین، اگر نقض پیمانی نیز نسبت به پیمان شکنان در کار بوده کاملاً جنبه‌ی فرعی داشته است. هدف اصلی این بود که بت پرستی یک امر غیر قانونی و یک گناه نابخشودنی اعلام شود.

اگر بخواهیم در این حادثه‌ی تاریخی بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم که پیامبر اسلام (ص) به امر الهی قصد داشت در دوران حیات خود دست حضرت علی (ع) را در مسائل سیاسی و امور مربوط به حکومت اسلامی باز بگذارد تا مسلمانان آگاه شوند و عادت کنند که پس از غروب خورشید رسالت، در امور سیاسی و حکومتی باید به حضرت علی (ع) مراجعه کنند و پس از پیامبر اسلام (ص) برای این امور فردی شایسته تر از حضرت علی (ع) نیست. زیرا آشکارا دیدند که یگانه کسی که از طرف خدا برای رفع امان از مشرکان مکه، که از شوون حکومت است، منصوب شد همان حضرت علی (ع) بود.

نهضت جهانی اسلام با مخالفت و ستیز قریش، بلکه عموم بت پرستان شبه جزیره، آغاز شد. آنان به دسیسه‌های گوناگونی برای خاموش ساختن این مشعل آسمانی متشبث شدند، ولی هر چه کوشیدند کمتر نتیجه گرفتند. آخرین امید آنان این بود که پایه‌های این نهضت با درگذشت صاحب رسالت فرو ریزد و به سان دعوت برخی از افراد که پیش از پیامبر می‌زیستند به خاموشی گراید. مانند ورقه بن نوفل که از مطالعه‌ی برخی کتابهای مسیحیان آیین بت پرستی را ترک کرده، به مسیحیت گرویده بود

قرآن مجید، که در بسیاری از آیات خود دسیسه‌ها و خیمه شب بازیهای آنان را منعکس کرده است، اندیشه‌ی بت پرستان در مورد مرگ پیامبر (ص) را در ضمن آیه‌ی زیر منعکس می‌کند و می‌فرماید: «ام یقولون شاعرنتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین ام تامرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون». (طور: ۳۰ ۳۲) بلکه می‌گویند که پیامبر شاعری است که انتظار مرگ او را می‌بریم. بگو انتظار برید که من نیز با شما در انتظارم. آیا افکار خامشان آنها را به این فکر وادار می‌کند یا اینکه آنان گروهی سرکشند؟

فعالاً کار نداریم که چگونه تمام نقشه‌های دشمن، یکی پس از دیگری، نقش بر آب شد و دشمن نتوانست از نفوذ اسلام جلوگیری کند. کاوش ما اکنون پیرامون این مسئله است که چگونه می‌توان پایداری نهضت را پس از پیامبر تضمین کرد، به طوری که مرگ پیامبر (ص) مایه‌ی رکود یا عقبگرد نهضت نشود. در اینجا دو راه وجود دارد که درباره‌ی هر دو به بحث می‌پردازیم:

الف: رشد فکری و عقلی امت اسلامی به حدی برسد که بتواند پس از درگذشت پیامبر (ص) نهضت نوبنیاد اسلام را همچون عهد رسالت رهبری کنند و آن را از هر نوع گرایش به چپ و راست مانع شوند و امت و نسلهای آینده را به صراط مستقیم سوق دهند.

رهبری همه جانبه امت پس از درگذشت پیامبر (ص) در گرو شرایطی بود که متأسفانه اغلب افراد فاقد آن بودند. اکنون وقت آن نیست که در چند و چون این شرایط بحث کنیم، ولی به طور اجمال می‌گوییم که جهش همه جانبه و دگرگونی عمیق در دل یک ملت کار یک روز و دو روز یا یک سال و ده سال نیست و پایه گذار انقلاب، که می‌خواهد نهضت خود را به صورت یک آیین جاوید و ثابت و استوار در تمام ادوار درآورد، نمی‌تواند در مدت کوتاهی به این هدف نایل گردد. پایداری انقلاب و رسوخ آن در دل‌های مردم، به نحوی که پیروان آن پس از درگذشت پایه گذار نهضت گامی به عقب نزنند و به رسوم دیرینه و آداب و اخلاق نیاکان خود بازنگردند، بستگی به فرد یا افراد برجسته‌ای دارد که زمام امور نهضت را به دست گیرند و با مراقبتهای داهیانیه و تبلیغات پیگیر جامعه را از هر نوع گرایش نامطلوب صیانت کنند تا آنکه نسلی بگذرد و نسل نوی که از روز نخست با آداب و اخلاق اسلامی خوی گرفته است جای نسل پیشین را بگیرد.

در میان نهضتهای آسمانی، اسلام خصوصیت دیگری داشت و وجود چنین افراد برجسته‌ای برای پایداری و تدام نهضت ضروری بود. زیرا آیین اسلام در میان مردمی پدید آمد که از عقب افتاده‌ترین مردم جهان بودند و از نظر نظامات اجتماعی و اخلاقی و سایر جلوه‌های فرهنگ و تمدن بشری در محرومیت مفرط به سر می‌بردند. از سنن مذهبی، جز با مراسم حج که آن را از نیاکان به ارث برده بودند، با چیز دیگری آشنا نبودند. تعالیم موسی (ع) و عیسی (ع) به دیاران آن نفوذ نکره، اکثر مردم حجاز از آن بی اطلاع بودند. متقابلاً، عقاید و رسوم جاهلیت در دل آنها رسوخ کامل داشت و با روح و روان آنان آمیخته شده بود.

هر نوع جهش مذهبی در میان این نوع ملل ممکن است به آسانی صورت گیرد، ولی نگاهداری و ادامه‌ی آن در میان این افراد نیازمند تلاشها و مراقبتهای پیگیر است تا آنان را از هر نوع انحراف و عقبگرد باز دارد.

حوادث رقتبار و صحنه‌های تکاندننده‌ی نبردهای احد و حنین، که هواداران نهضت در گرماگرم نبرد از اطراف صاحب رسالت پراکنده شدند و او را در میدان نبرد تنها گذاشتند، گواه روشنی است که صحابه‌ی پیامبر (ص) از نظر رشد ایمانی و عقلی به حدی نرسیده بودند که پیامبر اداره‌ی امور را به آنان بسپارد و آخرین نقشه‌ی دشمن را که مترصد مرگ پیامبر بود، نقش بر آب سازد. آری، واگذاری امر رهبری به خود امت نمی توانست نظر صاحب رسالت را تأمین کند، بلکه باید چاره‌ی دیگری می شد که اکنون به آن اشاره می‌کنیم:

ب: برای پایداری و تداوم نهضت، راه صحیح آن بود که از طرف خداوند فرد شایسته‌ای که از نظر ایمان و اعتقاد به اصول و فروع نهضت همچون پیامبر (ص) باشد برای رهبری نهضت انتخاب شود تا در پرتو ایمان نیرومند و علم وسیع و مصونیت از خطا و لغزش، رهبری انقلاب را به عهده گرفته پایداری آن را تضمین کند.

این همان مطلبی است که مکتب تشیع مدعی صحت و استواری آن است و شواهد تاریخی فراوانی گواهی می‌دهد که پیامبر گرامی در روز هیجدهم ذیحجه الحرام سال دهم هجری به هنگام بازگشت از «حجۀ الوداع» گره از این معضل مهم گشود و با تعیین وصی و جانشین خود از طرف خداوند، بقا و استمراری اسلام را تضمین کرد.

دو نظریه درباره امامت

خلافت از نظر دانشمندان شیعه یک منصب الهی است که از جانب خداوند به شایسته‌ترین و داناترین فرد امت اسلامی داده می‌شود. مرز روشن و حد واضح میان امام و نبی این است که پیامبر پایه گذار شریعت و طرف نزول وحی و دارنده‌ی کتاب است، حال آنکه امام، اگر چه واجد هیچ یک از این شؤن نیست، ولی علاوه بر شؤن حکومت و زمامداری، مبین و بازگو کننده‌ی آن قسمت از دین است که پیامبر، بر اثر نبودن فرصت و یا نامساعد بودن شرایط، موفق به بیان آنها نشده و بیان آنها را به عهده‌ی اوصیای خود نهاده است.

بنابراین، خلیفه از نظر شیعه، نه تنها حاکم وقت و زمامدار اسلام و مجری قوانین و حافظ حقوق و نگهبان ثغور کشور است، بلکه روشنگر نقاط مبهم و مسائل دشوار مذهبی و مکمل آن قسمت از احکام و قوانین است که به عللی به وسیله‌ی بنیانگذار دین بیان نشده است.

اما خلافت از نظر دانشمندان اهل تسنن یک منصب عرفی و عادی است و هدف از این مقام جز حفظ کیان ظاهری و شؤن مادی مسلمانان چیزی نیست. خلیفه‌ی وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره‌ی امور سیاسی و قضایی و اقتصادی انتخاب می‌شود و شؤن دیگر و بیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول (ص) تشریح شده ولی پیامبر به عللی به بیان آنها موفق نشده است مربوط به علما و دانشمندان اسلام است که این گونه مشکلات و گرهها را از طریق اجتهاد حل و فصل کنند.

بنابراین اختلاف نظر در حقیقت خلافت، دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد و آنان به دو دسته تقسیم شدند و تا به امروز این اختلاف باقی است.

بنابر نظر اول، امام در قسمتی از شؤون با پیامبر شریک و یکسان است و شرایطی که برای پیامبری لازم است برای امامت نیز لازم است. اینک این شرایط را ذکر می‌کنیم:

۱- پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در تمام دوران عمرش گرد گناه نگردد و در بیان احکام و حقایق دین و پاسخ به پرسشهای مذهبی مردم دچار خطا و اشتباه نشود. امام نیز باید چنین باشد. و دلیل هر دو طرف یکی است.

۲- پیامبر باید داناترین فرد نسبت به شریعت باشد و هیچ نکته‌ای از نکات مذهب بر او مخفی نباشد. امام نیز، از آنجا که مکمل و مبین آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر بیان نشده است، باید داناترین فرد نسبت به احکام و مسائل دین باشد.

۳- نبوت یک مقام انتصابی است نه انتخابی و پیامبر را باید خدا معرفی کند و از طرف او به مقام نبوت منصوب گردد. زیرا تنها اوست که معصوم را از غیر معصوم تمیز می‌دهد و تنها او می‌شناسد آن کسی را که در پرتو عنایات غیبی به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات دین واقف و آگاه است.

این شرایط سه گانه همان طور که در پیامبر معتبر است در امام و جانشین او نیز معتبر است.

ولی بنا به نظر دوم، هیچ یک از شرایط نبوت در امامت لازم نیست. نه عصمت لازم است، نه عدالت، نه علم، نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب، نه ارتباط با عالم غیب؛ بلکه کافی است که در سایه‌ی هوش خود و مشاوره با سایر مسلمانان شکوه و کیان اسلام را حفظ کند و با اجرای قوانی جزایی امنیت را برقرار کند و در پرتو دعوت به جهاد در گسترش خاک اسلام بکوشد.

ما اکنون این مسئله را (که آیا مقام امامت یک مقام انتصابی است یا یک مقام انتخابی و گزینشی، و آیا لازم بود که پیامبر شخصاً جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده‌ی امت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می‌کنیم و خوانندگان محترم به روشنی در می‌یابند که اوضاع اجتماعی و فرهنگی و بخصوص سیاسی زمان پیامبر ایجاب می‌کرد که خود پیامبر (ص)، در حال حیات خویش، مشکل جانشینی را حل کند و آن را به انتخاب امت واگذار نکند.

شکی نیست که آیین اسلام، آیین جهانی و دین خاتم است و تا رسول خدا (ص) در قید حیات بوده رهبری مردم برعهده‌ی او بوده است و پس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته‌ترین فرد از امت واگذار گردد. در اینکه آیا مقام رهبری پس از پیامبر یک مقام تنصیصی است یا یک مقام انتخابی، دو نظر وجود دارد:

شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصی است و باید جانشین پیامبر از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنت معتقدند که این مقام انتخابی و گزینشی است و امت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره‌ی امور کشور برگزینند. هر کدام برای نظر خود دلایل و وجوهی را آورده‌اند که در کتابهای عقاید مذکور است. آنچه می‌تواند در اینجامطرح باشد تجزیه و تحلیل اوضاع حاکم بر عصر رسالت است که می‌تواند یکی از دو نظر را ثابت کند.

سیاست خارجی و داخلی اسلام در عصر رسالت ایجاب می‌کند جانشین پیامبر (ص) به وسیله‌ی خدا از طریق خودپیامبر تعیین شود. زیرا جامعه‌ی اسلامی پیوسته از ناحیه‌ی یک خطر مثلث، یعنی روم و ایران و منافقان، به جنگ و افساد و ایجاد اختلاف تهدید می‌شد همچنین مصالح امت ایجاب می‌کرد که پیامبر با تعیین رهبری سیاسی، همه امت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد و زمینه‌ی نفوذ دشمن و تسلط او را که اختلافات داخلی نیز به آن کمک می‌کرد از بین ببرد. اینک توضیح این مطلب: یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می‌داد. این قدرت بزرگ در شما شبه جزیره مستقر بود و پیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول می‌داشت و آن حضرت تا لحظه‌ی مرگ از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین رخ داد. این برخورد به شهادت سه فرمانده بزرگ اسلام، یعنی جعفر طیار و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه و شکست ناگوار ارتش اسلام منتهی شد.

عقب نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر موجب جرأت ارتش قیصر شد و هر لحظه بیم آن می‌رفت که مرکز حکومت نو پای اسلامی مورد تاخت و تاز قرار گیرد. از این جهت، پیامبر (ص) در سال نهم هجرت با سپاه سنگینی به سوی کرانه‌های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصاً رهبری کند. در این سفر سراسر رنج و زحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه‌ی خود را باز یابد و حیات سیاسی خود را تجدید کند. اما این پیروزی نسبی پیامبر راقانع نساخت و چند روز پیش از بیماری خود ارتش اسلام را به فرماندهی اسامه بن زید مأمور کرد که به کرانه‌های شام بروند و در صحنه حضور یابند.

ضلع دوم مثلث امپراتوری ایران بود. می‌دانید که خسرو ایران از شدت خشم نامه‌ی پیامبر (ص) را پاره کرد، سفیر پیامبر را با اهانت از کاخ و کشور بیرون کرده بود و حتی به استاندار یمن نوشته بود که پیامبر را دستگیر کند و در صورت امتناع او را بکشد. خسرو پرویز، اگر چه در زمان رسول خدا (ص) درگذشت، اما موضوع استقلال ناحیه‌ی یمن که مدتها مستعمره‌ی ایران بود از چشم‌انداز خسروان ایران دور نبود و هرگز کبر و نخوت به سیاستمداران ایران اجازه نمی‌داد که وجود چنین قدرتی را تحمل کنند. خطر سوم، خطر حزب منافق بود که پیوسته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان در تلاش بودند. تا آنجا که قصد جان پیامبر را کرده، می‌خواستند او را در راه تبوک به مدینه ترور کنند. گروهی از آنان با خود زمزمه می‌کردند که با مرگ رسول خدا نهضت اسلامی پایان می‌گیرد و همگی آسوده می‌شوند. ر.ک. سوره‌ی طور، آیه‌های ۳۰ تا ۳۲

پس از درگذشت پیامبر (ص)، ابوسفیان دست به ترفند شومی زد و خواست از طریق بیعت با حضرت علی (ع) مسلمانان را به صورت دو جناح رو در روی هم قرار دهد و از آب گل آلود استفاده کند. اما حضرت علی (ع) که از نیت پلید او آگاه بود دست رد بر سینه‌ی او زد و به او گفت: به خدا سوگند، تو جز ایجاد فتنه و فساد هدف دیگری نداری و تنها امروز نیست که می‌خواهی آتش فتنه بیفروزی، بلکه کراراً خواسته‌ای شر بپا کنی. بدان که مرا نیازی به تو نیست.

قدرت تخریبی منافقان به حدی بود که قرآن از آنها در سوره‌های آل عمران نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد(ص)، فتح، مجادله، حدید، منافقین و حشر یاد می‌کند.

آیا با وجود چنین دشمنان نیرومند که در کمین اسلام نشسته بودند صحیح بود که پیامبر اسلام برای جامعه‌ی نو بنیاد اسلامی، پس از خود، رهبری دینی و سیاسی و... تعیین نکند؟ محاسبات اجتماعی به روشنی معلوم می‌دارد که پیامبر(ص) باید با تعیین رهبری از بروز هر نوع اختلاف پس از خود جلوگیری می‌کرد و با پدید آوردن یک خط دفاعی محکم و استوار وحدت اسلامی را

بیمه می‌ساخت. پیشگیری از هر نوع حادثه‌ی ناگوار و اینکه پس از درگذشت رسول اکرم (ص) هر گروهی بگوید باید امیر از ما باشد، جز با تعیین رهبر امکان پذیر نبود.

این محاسبه‌ی اجتماعی ما را به صحت و استواری نظر «تنصیصی بودن مقام رهبری پس از پیامبر» هدایت می‌کند. شاید به این جهت و جهات دیگر بود که پیامبر (ص) از نخستین روزهای بعثت تا واپسین دم حیات، مکرراً مسئله‌ی جانشینی را مطرح می‌کرده و جانشین خود را، هم در آغاز رسالت و هم در پایان آن، معین کرده است. اینک بیان هر دو قسمت:

قطع نظر از دلایل عقلی و فلسفی و محاسبات اجتماعی که حقانیت نظر اول را مسلم می‌سازد، اخبار و روایاتی که از پیامبر (ص) وارد شده است نظر علمای شیعه را تصدیق می‌کند. پیامبر اکرم (ص) در دوران رسالت خود خود به طور مکرر وصی و جانشین خود را تعیین کرده، موضوع امامت را از قلمرو انتخاب و مراجعه به آرای عمومی بیرون برده است.

او نه تنها در اواخر عمر جانشین خود را تعیین کرد، بلکه در آغاز رسالت، که هنوز جز صد نفر کسی به او نگرویده بود، وصی و جانشین خود را به مردم معرفی کرد.

روزی که از طرف خداوند مأمور شد که خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترساند و آنان را پیش از دعوت عمومی، به پذیرش آیین توحید بخواند در مجمعی که چهل و پنج تن از سران بنی هاشم را در برداشت چنین گفت: نخستین کسی که از شما که مرا یاری کند برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود. هنگامی که حضرت علی (ع) از آن میان برخاست و او را به رسالت تصدیق نمود، پیامبر (ص) رو به حاضران کرد و گفت: «این جوان برادر و وصی و جانشین من است».

این حدیث در میان مفسران و محدثان به نام «حدیث یوم الدار» و «حدیث بدء الدعوة» اشتهار کامل دارد.

پیامبر (ص) نه تنها در آغاز رسالت بلکه به مناسبت‌های مختلف، در سفر و حضر، به ولایت و جانشینی حضرت علی (ع) تصریح کرده است، ولی هیچ یک آنها از نظر عظمت و صراحت و قاطعیت و عمومیت به پایه‌ی «حدیث غدیر» نمی‌رسد. اینک واقعه‌ی غدیر را به تفصیل ذکر می‌کنیم:

واقعه غدیر خم

پیامبر گرامی (ص) در سال دهم هجرت برای انجام فریضه و تعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حجۃ الوداع» نامیدند. افرادی که به شوق همسفری و یا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد و بیست هزار تخمین زده شده‌اند.

مراسم حج به پایان رسید و پیامبر اکرم (ص) راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه می‌کردند و جز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه‌ی بی‌آبی به نام «غدیر خم» رسید که در سه میلی «جحفه» جحفه در چند میلی «رابغ» بر سه راه مدینه واقع است و یکی از میقاتهای حجاج است قرار دارد، پیک وحی فرود آمد و به پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند و بازماندگان فرا رسند.

کاروانیان از توقف ناگهانی و به ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه‌ی بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده و زمین تفتیده بود، درشگفت ماندند. مردم با خود می‌گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است و در اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر مأموریت داده است که در این موقع نامساعد همه را از حرکت باز دارد و فرمان خدا را ابلاغ کند.

فرمان خدا به رسول گرامی طی آیه‌ی زیر نازل شد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس». (مائده: ۶۷) «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان و اگر نرسانی رسالت خدای را بجا نیآورده‌ای؛ و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند».

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می‌کند: اولاً: فرمانی که پیامبر (ص) برای ابلاغ آن مأمور شده بود آنچنان خطیر و عظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می‌داد و آن را ابلاغ نمی‌کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این مأموریت رسالت وی تکمیل می‌شد.

به عبارتی دیگر، هرگز مقصود از «ما انزل الیک» مجموع آیات قرآن و دستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر (ص) مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است و یک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن، ابلاغ امر خاصی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده می‌شود و تا ابلاغ نشود وظیفه‌ی خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی‌گیرد. بنابراین، باید مورد مأموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول و فروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا و رسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود.

ثانیاً: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر (ص) احتمال می‌داد که در طریق انجام این مأموریت ممکن است از جانب مردم آسیبی به او برسد و خداوند برای تقویت اراده‌ی او می‌فرماید: «و الله یعصمک من الناس».

اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران اسلامی در تعیین موضوع مأموریت داده‌اند کدام به مضمون آن نزدیکتر است.

محدثان شیعه و همچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن (مرحوم علامه‌ی امینی نام و خصوصیات این سی تن را در اقر نفیس خود «الغدیر» (ج ۱ ص ۱۹۶ تا ۲۰۹) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابو نعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابواسحاق حموی، جلال الدین سیوطی به چشم می‌خورد و از میان صحابه‌ی پیامبر از ابن عباس و ابو سعید خدری و براء بن عازب نام برده شده است) بر آنند که آیه در غدیر خم نازل شده است و طی آن خدا به پیامبر (ص) مأموریت داده که حضرت علی (ع) را به عنوان «مولای مؤمنان» معرفی کند.

ولایت و جانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر و پر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد و خودداری از بیان آن، مایه‌ی نقص در امر رسالت شمرده شود.

همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی و سیاسی، به خود خوف و رعبی راه دهد، زیرا وصایت و جانشینی شخصی مانند حضرت علی (ع) که بیش از سی و سه سال از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن و سال از او به مراتب بالاتر بودند بسیار گران بود. (خصوصاً بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته‌ی پیران قبایل می‌دانستند و برای جوانان، به بهانه‌ی اینکه بی تجربه‌اند، وقتی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم (ص) عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه و اسامه بن

زید را به فرماندهی سپاه عازم به تیوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب و پیروان خود مورد اعتراض قرار گرفت (گذشته از این، خود بسیار از بستگان همین افراد که دور پیامبر (ص) را گرفته بودند در صحنه‌های نبرد به دست حضرت علی (ع) ریخته شده بود و حکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود.

به علاوه، حضرت علی (ع) پسر عمو و داماد پیامبر (ص) بود و تعیین چنین فردی برای خلافت در نظر افراد کوتاه بین به یک نوع تعصب فامیلی حمل می‌شده است.

ولی به رغم این زمینه‌های نامساعد، اراده‌ی حکیمانه‌ی خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی (ع) تضمین کند و رسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر و راهنمای پس از او تکمیل سازد.

اکنون شرح واقعه‌ی غدیر را پی می‌گیریم: آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می‌تابید و گروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد و بیست هزار ضبط کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند و در انتظار حادثه‌ی تاریخی آن روز به سر می‌بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر و نیم دیگر را زیر پا انداخته بودند.

در آن لحظات حساس، طنین اذان ظهر سارسر بیابان را فرا گرفت و ندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند و پیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد و سپس به میان جمعیت آمد و بر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت و با صدای بلند خطبه‌ای به شرح زیر ایراد کرد:

ستایش از آن خداست. از او یاری می‌خواهیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم و از شر نفسهای خویش و بدی کردارهایمان به خدایی پناه می‌بریم که جز او برای گمراهان هادی و راهنمایی نیست؛ خدایی که هر کس راهدایت کرد برای او گمراه کننده‌ای نیست. گواهی می‌دهیم که خدایی جز او نیست و محمد بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی اوست.

هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم. و من مسئولم و شما نیز مسئول هستید. درباره‌ی من چه فکر می‌کنید؟

یاران پیامبر گفتند: گواهی می‌دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی و نسبت به ما خیر خواهی و نصیحت کردی و در این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد.

پیامبر اکرم (ص)، وقتی مجدداً آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود: آیا شما گواهی نمی‌دهید که جز خدا، خدایی نیست و محمد بنده‌ی خدا و پیامبر اوست؟ بهشت و دوزخ و مرگ حق است و روز رستاخیر بدون شک فرا خواهد رسید و خداوند کسانی را که در خاک پنهان شده‌اند زنده خواهد کرد؟

یاران پیامبر گفتند: آری، آری، گواهی می‌دهیم.

پیامبر (ص) ادامه داد: من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می‌گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟

پیامبر (ص) فرمود: ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. و ثقل اصغر عترت و اهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیر از هم جدا نمی شوند.

هان ای مردم، بر کتاب خدا و عترت من پیشی نگیرید و از آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید.

در این موقع پیامبر (ص) دست حضرت علی (ع) را گرفت و بالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه‌ی مردم نمایان شد و همه حضرت علی (ع) را در کنار پیامبر دیدند و او را به خوبی شناختند و دریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله‌ای است که مربوط به حضرت علی (ع) است و همگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر (ص) گوش فرا دهند.

پیامبر (ص) فرمود: هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟

یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند و پیامبر او بهتر می‌دانند.

پیامبر (ص) ادامه داد: خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و بر آنها اوز خودشان اولی و سزاوارترم. هان ای مردم، «هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی هم مولا و رهبر اوست».

رسول اکرم (ص) این جمله آخر را سه بار تکرار کرد (بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر (ص) این جمله را چهار بار تکرار کرد) و سپس ادامه داد:

پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن و دشمنان او را خوار و ذیل گردان. پروردگارا، علی را محور حق قرار ده.

سپس افزود: لازم است حاضران به غایبان خبر دهند و دیگران را از این امر مطلع کنند.

هنوز اجتماع با شکوه به حال خود باقی بود که فرشته‌ی وحی فرود آمد و به پیامبر گرامی (ص) بشارت داد که خداوند امروز دین خود را تکمیل کرد و نعمت خویش را بر مؤمنان بتمامه ارزانی داشت. «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳)

در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر (ص) بلند شد و فرمود: خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد.

پیامبر از جایگاه خود فرود آمد و یاران او، دسته دسته، به حضرت علی (ع) تبریک می‌گفتند و او را مولای خود و مولای هر مرد و زن مؤمنی می‌خواندند. در این موقع حساس بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست و این واقعه‌ی بزرگ تاریخی را در قالب شعری با شکوه ریخت و به آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه‌ی معروف او فقط به ترجمه‌ی دو بیت می‌پردازیم

: فقال له قم یا علی فانی

رضیتک من بعدی اماماً وهادیاً

فمن کنت مولاه فهذا ولیه

فکونوا له اتباع صدق موالیا

آنچه نگارش یافت خلاصه‌ی این واقعه‌ی بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده‌تر بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج خطبه‌ی مشروحی از پیامبر (ص) نقل می‌کند که علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

واقعه غدیر هرگز فراموش نمی‌شود

اراده‌ی حکیمانه‌ی خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه‌ی تاریخی غدیر در تمام قرون و اعصار، به صورت زنده در دلها و به صورت مکتوب در اسناد و کتب، بماند و در هر عصر و زمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیر و حدیث و کلام و تاریخ از آن سخن بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره‌ی آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی (ع) بشمارند. نه تنها خطبا و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته‌اند و ذوق ادبی خود را از تأمل در زمینه‌ی این حادثه و از اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته‌اند و عالیترین قطعات را به صورت‌های گوناگون و به زبانهای مختلف از خود به یادگار نهاده‌اند.

از این جهت، کمتر واقعه‌ی تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه دانشمندان، اعم از محدث و مفسر و متکلم و فیلسوف و خطیب و شاعر و مورخ و سیره‌نویس، قرار گرفته است و تا این اندازه درباره‌ی عنایت مبذول شده است.

یکی از علل جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم درباره‌ی این واقعه‌ی است آیات ۳ و ۶۷ سوره‌ی مائده و تا روزی که قرآن باقی است این واقعه‌ی تاریخی نیز باقی خواهد بود و از خاطرها محو نخواهد شد.

جامعه‌ی اسلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می‌شمرده‌اند و شیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می‌گیرند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی بر پا می‌دارند در این روز نیز انجام می‌دهند.

از مراجعه به تاریخ به خوبی استفاده می‌شود که روز هجدهم ذی الحجة الحرام در میان مسلمانان به نام روز عیدغدیر معروف بوده است، تا آنجا که ابن خلکان درباره‌ی مستعلی بن المستنصر می‌گوید: در سال ۴۸۷ هجری در روز عیدغدیر که روز هجدهم ذی الحجة الحرام است مردم با او بیعت کردند. و العبیدی درباره‌ی المستنصر بالله می‌نویسد: وی در سال ۴۸۷ هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجة باقی مانده بود که درگذشت. این شب همان شب هجدهم ذی الحجة، شب عید غدیر است.

نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می‌نامد، بلکه مسعودی و ثعالبی نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده‌اند.

ریشه‌ی این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می‌گردد، زیرا در آن روز پیامبر (ص) به مهاجرین و انصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی (ع) وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند. زید بن ارقم می‌گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر بودند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صدو ده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده‌اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده‌اند، بلکه تنها در کتابهای دانشمندان اهل تسنن نام صدو ده تن به چشم می‌خورد. درست است که پیامبر (ص) سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند و از آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز کهاین واقعه را نقل کرده‌اند تاریخ موفق به درج آن نشده است و اگر هم درج کرده به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان» است، هشتاد و نه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته‌اند.

راویان حدیث در قرنهای بعد همگی از علما و دانشمندان اهل تسنن هستند و سید و شصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده‌اند و گروه زیادی به صحت و استواری آن اعتراف کرده‌اند.

در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده‌اند.

گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده‌اند بلکه درباره‌ی اسناد و مفاد آن مستقلاً کتابهایی نوشته‌اند.

طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الولایة فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر (ص) نقل کرده است.

ابن عقده کوفی در رساله‌ی «ولایت» این حدیث را از صد و پنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلاً پیرامون خصوصیات این واقعه‌ی تاریخی کتاب نوشته‌اند بیست و شش نفر است.

دانشمندان شیعه درباره‌ی این واقعه‌ی بزرگ کتابهای ارزنده‌ای نوشته‌اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه‌ی توانای نویسنده‌ی نامی اسلامی علامه‌ی مجاهد مرحوم آیه‌الله امینی نگارش یافته است و در تحریر این بخش از زندگانی امام (ع) از این کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

بیست و پنج سال سکوت

بررسی حوادث عمده‌ی زندگانی امیرمؤمنان (ع) تا روزی که پیامبر گرامی (ص) در قید حیات بود به پایان رسید. هرچند در این بخش بررسی گسترده و پژوهش کامل انجام نگرفت و بسیاری از حوادث و رویدادهایی که امام (ع) در این دوره با آنها روبرو بوده ولی از نظر اهمیت در درجه‌ی دوم قرار داشته ناگفته ماند، اما رویدادهای بزرگ که سازندهٔ شخصیت امام یا بازگو کننده‌ی عظمت روح و استواری ایمان آن حضرت بوده به ترتیب بیان شد و در خلال آن با فضایل انسانی و سجایای اخلاقی وی تا حدی آشنا شدیم.

اکنون وقت آن است که در بخش دیگری از زندگایت امام (ع)، که چهارمین بخش زندگانی آن حضرت است، به بررسی بپردازیم:

مراحل سه گانه زندگی حضرت علی (ع) سی و سه سال از عمر گرانبه‌ای او را گرفت و امام در این مدت کوتاه به عنوان بزرگترین قهرمان و عالیترین رهبر و درخشنده‌ترین چهره‌ی اسلام شناخته شد و در حوزه‌ی اسلام هیچ فردی پس از مرگ پیامبر (ص) از نظر فضیلت و تقوا و علم و دانش و جهاد و کوشش در راه خدا و مواسات و کمک به بینوایان به مرتبه‌ی علی (ع) نبود و در همه جا، اعم از حجاز و یمن، سخن از شجاعت و قهرمانی و فداکاری و جانبازی و مهر و مودت شدید پیامبر به علی بود.

علی هذا و قاعدتاً می‌بایست امام (ع) پس از درگذشت پیامبر گرامی نیز محور اسلام و مرکز ثقل جامعه‌ی اسلامی باشد اما وقتی صفحات تاریخ را ورق می‌زنیم خلاف آن را می‌یابیم. زیرا امام (ع) در چهارمین دوره‌ی زندگی خود، که در حدود ربع قرن بود، بر اثر شرایط خاصی که ایجاد شده بود از صحنه‌ی اجتماع به طور خاصی کناره گرفت و سکوت اختیار کرد. نه در جهادی شرکت کرد و نه در اجتماع به طور رسمی سخن گفت. شمشیر در نیام کرد و به وظایف فردی و سازندگی افراد پرداخت.

این سکوت و گوشه‌گیری طولانی برای شخصیتی که در گذشته در متن اجتماع قرار داشت و دومین شخص جهان اسلام و رکن بزرگی برای مسلمانان به شمار می‌رفت سهل و آسان نبود. روح بزرگی، چون حضرت علی (ع) می‌خواست که بر خویش مسلط شود و خود را با وضع جدید که از هر نظر با وضع سابق تضاد داشت تطبیق دهد.

فعالیت‌های امام (ع) در این دوره در امور زیر خلاصه می‌شد:

۱- عباد خدا آن هم به صورتی که در شأن شخصیتی مانند حضرت علی (ع) بود؛ تا آنجا که امام سجاد عبادت و تهجد شگفت‌انگیز خود را در برابر عبادت‌های جد بزرگوار خود ناچیز می‌دانست.

۲- تفسیر قرآن و حل مشکلات آیات و تربیت شاگردانی مانند ابن عباس، که بزرگترین مفسر اسلام پس از امام (ع) به شمار می‌رفت.

۳- پاسخ به پرسش‌های دانشمندان ملل و نحل دیگر، بالاخص یهودیان و مسیحیان که پس از درگذشت پیامبر (ص) برای تحقیق درباره‌ی اسلام رهسپار مدینه می‌شدند و سؤالاتی مطرح می‌کردند که پاسخگویی جز حضرت علی (ع)، که تسلط او بر تورات و انجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی‌کردند. اگر این خلا به وسیله‌ی امام (ع) پر نمی‌شد جامعه‌ی اسلامی دچار

سرشکستگی شدیدی می‌شد. و هنگامی که امام به کلیه‌ی سؤالات پاسخهای روشن و قاطع می‌داد انبساط و شکفتگی عظیمی در چهره‌ی خلفایی که بر جای پیامبر (ص) نشسته بودند پدید می‌آمد.

۴- بیان حکم بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت و در مورد آنها نصی در قرآن مجید و حدیثی از پیامبر گرامی (ص) در دست نبود. این یکی از امور حساس زندگی امام (ع) است و اگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی (ع) نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی (ص) داناترین امت و آشناترین آنها به موازین قضا و داوری به شمار می‌رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده‌ی لاینحل و گره کور باقی می‌ماند.

همین حوادث نوظهور ایجاب می‌کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (ص) امام آگاه و معصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط کافی داشته، علم وسیع و گسترده‌ی او امت را از گرایشهای نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد و این موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران رسول خدا (ص)، جز در حضرت علی (ع) در کسی نبود.

قسمتی از داوریهای امام (ع) و استفاده‌های ابتکاری و جالب وی از آیات در کتابهای حدیث و تاریخ منعکس است.

۵- هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی و پاره‌ای از مشکلات با بن بست روبرو می‌شد، امام (ع) یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می‌داشت و مسیر کار را معین می‌کرد. برخی از این مشاوره‌ها در نهج‌البلاغه و در کتابهای تاریخ نقل شده است.

۶- تربیت و پرورش گروهی که ضمیر پاک و روح آماده‌ای برای سیر و سلوک داشتند، تا در پرتو رهبری و تصرف معنوی امام (ع) بتوانند قله‌های کمالات معنوی را فتح کنند و آنچه را که با دیده‌ی ظاهر نمی‌توان دید با دیده‌ی دل و چشم باطنی ببینند.

۷- کار و کوشش برای تأمین زندگی بسیاری از بینوایان و درماندگان؛ تا آنجا که امام (ع) با دست خود باغ احداث می‌کرد و قنات استخراج می‌نمود و سپس آنها را در راه خدا وقف می‌کرد.

اینها اصول کارها و فعالیت‌های چشمگیر امام (ع) در این ربع قرن بود. ولی باید با کمال تأسف گفت که تاریخ نویسان بزرگ اسلام به این بخش از زندگی امام (ع) اهمیت شایانی نداده، خصوصیات و جزئیات زندگی حضرت علی (ع) را در این دوره درست ضبط نکرده‌اند. در حالی که آنان وقتی به زندگی فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس وارد می‌شوند آنچنان به دقت و به طور گسترده سخن می‌گویند که چیزی را فروگذار نمی‌کنند.

آیا جای تأسف نیست که خصوصیات زندگی بیست و پنج ساله‌ی امام (ع) در هاله‌ای از ابهام باشد ولی تاریخ جفاکار یا نویسندگان جنایتگر مجالس عیش و نوش فرزندان معاویه و مروان و خلفای عباسی را با کمال دقت ضبط کنند و اشعاری را که در این مجالس می‌خواندند و سخنان لغوی را که میان خلفا و رامشگران رد و بدل می‌شده و رازهایی را که در دل شب پرده از آنها فرو می‌افتاده، به عنوان تاریخ اسلام، در کتابهای خود درج کنند؟! نه تنها این قسمت از زندگی آنها را تنظیم کرده‌اند، بلکه جزئیات زندگی حاشیه نشینان و کارپردازان و تعداد احشام و اغنام و خصوصیات زر و زیور و نحوه‌ی آرایش زنان و معشوقه‌های آنان را نیز بیان کرده‌اند. ولی وقتی به شرح زندگی اولیای خدا و مردان حق می‌رسند، همانان که اگر جانبازی و فداکاری ایشان نبود هرگز

این گروه بی لیاقت نمی‌توانستند زمام خلافت و سیادت را در دست بگیرند، گویی بر خامه‌ی آنان زنجیر بسته‌اند و همچون رهگذری شتابان می‌خواهند این فصل از تاریخ را به سرعت به پایان برسانند.

نخستین برگ ورق می‌خورد

نخستین برگ این فصل در لحظه‌ای ورق خورد که سر مبارک پیامبر گرامی (ص) بر سینه‌ی امام (ع) بود و روح او به ابدیت پیوست. حضرت علی (ع) جریان این واقعه‌ی را در یکی از خطبه‌های تاریخی خود چنین شرح می‌دهد: یاران پیامبر (ص) که حافظان تاریخ زندگی او هستند به خاطر دارند که من هرگز لحظه‌ای از خدا و پیامبر او سرپیچی نکرده‌ام. در جهاد با دشمن که قهرمانان فرار می‌کردند و گام به عقب می‌نهادند، از جان خویش در راه پیامبر خدا دریغ نکردم. رسول خدا (ص) جان سپرد در حالی که سرش بر سینه‌ی من بود و بر روی دست من جان از بدن او جدا شد و من برای تبرک دست بر چهره‌ام کشیدم. آنگاه بدن او را غسل دادم و فرشتگان مرا یاری می‌کردند. گروهی از فرشتگان فرود آمده گروهی بالا می‌رفتند و همه‌ی آنان که بر جسد پیامبر نماز می‌خواندند مرتب به گوش می‌رسید؛ تا اینکه او در آرامگاه خود نهادیم. هیچ کس در حال حیات و مرگ پیامبر (ص) از من به او سزاوارتر و شایسته‌تر نیست.

درگذشت پیامبر (ص) گروهی را در سکوت فرو برد و گروهی دیگر را به تلاشهای مرموز و مخفیانه وا داشت.

پس از رحلت پیامبر (ص) نخستین واقعه‌ای که مسلمانان با آن روبرو شدند موضوع تکذیب وفات پیامبر از جانب عمر بود! او غوغایی در برابر خانه‌ی پیامبر بر پا کرده بود و افرادی را که می‌گفتند پیامبر فوت شده است تهدید می‌کرد. هر چه عباس و ابن ام مکتوم آیاتی را که حاکی از امکان مرگ پیامبر بود تلاوت می‌کردند مؤثر نمی‌افتاد. تا اینکه دوست او ابوبکر که در بیرون مدینه به سر می‌برد آمد و چون از ماجرا آگاه شد با خواندن آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی زمر: «انگ میت و انهم میتون» (تو می‌میری و دیگران نیز می‌میرند) که قبل از او دیگران نیز تلاوت کرده بودند عمر را خاموش کرد!

هنگامی که حضرت علی (ع) مشغول غسل پیامبر (ص) شد و گروهی از اصحاب او را کمک می‌کردند و در انتظار پایان یافتن غسل و کفن بودند و خود را برای خواندن نماز بر جسد مطهر پیامبر آماده می‌کردند جنجال سقیفه‌ی بنی ساعده به جهت انتخاب جانشین برای پیامبر گرامی (ص) بر پا شد. رشته‌ی کار در سقیفه در دست انصار بود، اما وقتی ابوبکر و عمر و ابوعبیده که از مهاجران بودند از برپایی چنین انجمنی آگاه شدند جسد پیامبر (ص) را که برای غسل آماده می‌شد ترک کردند و به انجمن انصار در سقیفه پیوستند و پس از جدالهای لفظی و احیاناً زد و خورد ابوبکر با پنج رأی به عنوان خلیفه‌ی رسول الله انتخاب شد، در حالی که احدی از مهاجران، جز آن سه نفر، از انتخاب او آگاه نبودند.

در این گیر و دار که امام (ع) مشغول تجهیز پیامبر (ص) بود و انجمن سقیفه نیز به کار خود مشغول بود، ابوسفیان که شم سیاسی نیرومندی داشت به منظور ایجاد اختلاف در میان مسلمانان در خانه‌ی حضرت علی (ع) را زد و به گفت: دستت را بده تا من با تو بیعت کنم و دست تو را به عنوان خلیفه‌ی مسلمانان بفشارم، که هرگاه من با تو بیعت کنم احدی از فرزندان عبد مناف با تو به مخالفت بر نمی‌خیزد، و اگر فرزندان عبد مناف با تو بیعت کنند کسی از قریش از بیعت تو تخلف نمی‌کند و سرانجام همه‌ی عرب تو را به فرمانروایی می‌پذیرند. ولی حضرت علی (ع) سخن ابوسفیان را با بی‌اهمیتی تلقی کرد و چون از نیت او آگاه بود فرمود: من فعلاً مشغول تجهیز پیامبر (ص) هستم.

همزمان با پیشنهاد ابوسفیان یا قبل آن، عباس نیز از حضرت علی (ع) خواست که دست برادرزاده‌ی خود را به عنوان بیعت بفشارد، ولی آن حضرت از پذیرفتن پیشنهاد او نیز امتناع ورزید. چیزی نگذشت که صدای تکبیر به گوش آنان رسید. حضرت علی (ع) جریان را از عباس پرسید. عباس گفت: نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می‌جویند؟ نگفتم که دستت را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی و دیگران بر تو سبقت جستند.

آیا پیشنهاد عباس و ابوسفیان واقع بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی (ع) تسلیم پیشنهاد عباس می‌شد و بلافاصله پس از درگذشت پیامبر (ص) گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می‌کرد، مسلماً اجتماع سقیفه به هم می‌خورد و یا اساساً تشکیل نمی‌شد. زیرا دیگران هرگز جرأت نمی‌کردند که مسئله‌ی مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلق به گروه خاصی بود مطرح سازند و فردی را با چند رأی برای زمامداری انتخاب کنند.

با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر و بیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی (ع) دور از واقع بینی بود و تاریخ درباره‌ی این بیعت همان داوری را می‌کند که درباره‌ی بیعت ابوبکر کرده است. زیرا زمامداری حضرت علی (ع) از دو حال خالی نبود: یا امام (ع) ولی منصوص و تعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود. در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت و اخذ رأی برای خلافت و کاندیدا ساختن خود برای اشتغال این منصب یک نوع بی‌اعتنایی به تعیین الهی شمرده می‌شد و موضوع خلافت را از مجرای منصب الهی و اینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین گردد خارج می‌ساخت و در مسیر یک مقام انتخابی قرار می‌داد؛ و هرگز یک فرد پاکدامن و حقیقت بین برای حفظ مقام و موقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی‌زند و سرپوشی روی واقعیت نمی‌گذارد، چه رسد به امام معصوم. در فرض دوم، انتخاب حضرت علی (ع) برای خلافت همان رنگ و انگ را می‌گرفت که خلافت ابوبکر گرفت و صمیمی‌ترین یار او، خلیفه‌ی دوم، پس از مدتها درباره‌ی انتخاب ابوبکر گفت: «کانت بیعة ابي بکر فلتة و قی الله شرها» یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرش را باز داشت.

از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حس نیست نداشت و نظر او جز ایجاد اختلاف و دودستگی و کشمکش در میان مسلمانان و استفاده از آب گل آلود و باز گردانیدن عرب به دوران جاهلیت و خشکاندن نهال نوپای اسلام نبود.

وی وارد خانه‌ی حضرت علی (ع) شد و اشعاری چند در مدح آن حضرت سرود که ترجمه‌ی دو بیت آن به قرار زیر است:

فرزندان هاشم! سکوت را بشکنید تا مردم، مخصوصاً قبیله‌های تیم و عدی در حق مسلم شما چشم طمع ندوزند.

ولی حضرت علی (ع) به طور کنایه به نیت ناپاک او اشاره کرد و فرمود: «تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم».

طبری می‌نویسد: علی او را ملامت کرد و گفت: تو جز فتنه و آشوب هدف دیگری نداری. تو مدتها بدخواه اسلام بودی. مرا به نصیحت و پند و سواره و پیاده‌ی تو نیازی نیست.

ابوسفیان اختلاف مسلمانان را درباره‌ی جانشینی پیامبر (ص) به خوبی دریافت و درباره‌ی آن چنین ارزیابی کرد: طوفانی می‌بینم که جز خون چیزی دیگری نمی‌توان آن را خاموش سازد.

ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود و اگر فداکاری و از خود گذشتگی خاندان بنی‌هاشم نبود طوفان اختلاف را جز کشت و کشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند.

گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقامجویی و کینه توزی مشهور و معروف بودند و اگر در تاریخ عرب جاهلی می‌خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنتهای جاهلانه دست کشیدند و تولدی دوباره یافتند، اما چنان نبود که این نوع احساسات کاملاً ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان باقی نمانده باشد؛ بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم و بیش به چشم می‌خورد.

بی جهت نیست که حباب بن منذر، مرد نیرومند انصار و طرفدار انتقال خلافت به جبهه‌ی انصار، در انجمن سقیفه رو به خلیفه‌ی دوم کرد و گفت: ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم و بر این کار حسد نمی‌ورزیم، ولی از آن می‌ترسیم که زمام امور به دست افرادی بیفتد که ما فرزندان و پدران و برادران آنان را در معرکه‌های جنگ و برای محو شرک و گسترش اسلام کشته‌ایم؛ زیرا بستگان مهاجران به وسیله‌ی فرزندان انصار و جوانان ما کشته شده‌اند. چنانچه همین افراد در رأس کار قرار گیرند وضع ما قطعاً دگرگون خواهد شد.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: من در سال ۶۱۰ هجری کتاب «سقیفه» تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می‌خواندم. هنگامی که بحث به سخن حباب بن منذر رسید، استادم گفت: پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود و آنچه او از آن می‌ترسید در حمله‌ی مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرار گرفت، رخ داد و بنی لامیه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند.

سپس استادم مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد و گفت: آنچه را که حباب پیش بینی می‌کرد پیامبر نیز آن را پیش بینی کرده بود. او نیز از انتقام جویی و کینه توزی برخی از اعراب نسبت به خاندان خود می‌ترسید، زیرا می‌دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه‌های جهاد به وسیله‌ی جوانان بنی‌هاشم ریخته شده است و می‌دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتباً درباره‌ی علی سفارش می‌کرد و او را وصی و زمامدار امت معرفی می‌نمود تا بر اثر موقعیت و مقامی که خاندان رسالت خواهند داشت خون علی و خون اهل بیت وی مصون بماند... اما چه می‌توان کرد؛ تقدیر مسیر حوادث را دگرگون ساخت و کار در دست دیگران قرار گرفت و نظر پیامبر جامه‌ی عمل به خود نپوشید و آنچه نباید بشود شد و چه خونها پاکی که از خاندان او ریختند.

گرچه سخن نقیب بصره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده‌ی ما، پیامبر (ص) به فرمان خدا حضرت علی (ع) را به پیشوایی امت نصب و تعیین کرد و علی انتخابی حضرت علی (ع) حفظ خون او و اهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی (ع) بود که چنین مقام و موقعیتی را برای او فراهم ساخت؛ اما، در عین حال، تحلیل او کاملاً صحیح است. اگر زمام امور در دست خاندان حضرت علی بود هرگز حوادث اسفبار کربلا و کشتار فرزندان امام (ع) به وسیله‌ی جلادان بنی امیه و بنی عباس رخ نمی‌داد و خون پاک خاندان رسالت به دست یک مشت مسلمان نما ریخته نمی‌شد.

جای گفت و گو نیست که رحلت پیامبر گرامی (ص) جامعه‌ی اسلامی و خاندان رسالت را با بحران عجیبی روبرو ساخت و هر لحظه بیم آن می‌رفت که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان بر سر موضوع خلافت و فرمانروایی شعله ور شود و سرانجام جامعه‌ی اسلامی به انحلال گراید و قبایل عرب تازه مسلمان به عصر جاهلیت و بت پرستی بازگردند.

نهضت اسلام، نهضت جوان و نهال نوبنیادی بود که هنوز ریشه‌های آن در دلها رسوخ نکرده و اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم آن را از صمیم دل نپذیرفته بودند. هنوز حضرت علی (ع) و بسیاری از یاران با وفای پیامبر (ص) از تغسیل و تدفین پیامبر فارغ نشده بودند که دو گروه از اصحاب مدعی خلافت شدند و جار و جنجال بسیاری به راه‌انداختند. این دو گروه عبارت بودند از:

۱- انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سقیفه‌ی بنی ساعده دور هم گردآمدند و تصمیم گرفتند که زمام کار را به سعد بن عباده رئیس خزرجیان بسپارند و او را جانشین پیامبر سازند. ولی چون در میان تیره‌های انصار وحدت کلمه نبود و هنوز کینه‌های دیرینه‌ی میان قبایل انصار، مخصوصاً تیره‌های اوس و خزرج، به کلی فراموش نشده بود، جبهه‌ی انصار در صحنه‌ی مبارزه با مخالفت داخلی روبرو شد و اوسیان با پیشوایی سعد کحه از خزرج بود مخالفت نمودند و نه تنها او را در این راه یاری نکردند بلکه ابراز تمایل کردند که زمام کار را فردی از مهاجران به دست بگیرد.

۲- مهاجران و در رأس آنان ابوبکر و همفکران او. این گروه، با اینکه در انجمن سقیفه در اقلیت کامل بودند، ولی به علتی که اشاره شد توانستند آراییی برای ابوبکر گرد آورند و سرانجام پیروزمندانه از انجمن سقیفه بیرون آیند و در نیمه راه تا مسجد نیز آراء و طرفدارانی پیدا کنند و ابوبکر، به عنوان خلیفه‌ی پیامبر، بر منبر رسول خدا (ص) قرار گیرد و مردم را برای بیعت و اطاعت دعوت کند.

جناح سوم و مسئله خلافت

در برابر آن دو جناح، جناح سومی وجود داشت که از قدرت روحی و معنوی بزرگی برخوردار بود. این جناح تشکیل می‌شد از شخص امیر مؤمنان (ع) و رجال بنی‌هاشم و تعدادی از پیروان راستین اسلام که خلافت را مخصوص حضرت علی (ع) می‌دانستند و او را از هر جهت برای زمامداری و رهبری شایسته‌تر از دیگران می‌دیدند.

آنان با دیدگان خود مشاهده می‌کردند که هنوز مراسم تدفین جسد مطهر پیامبر گرامی (ص) به پایان نرسیده بود که دو جناح مهاجر و انصار بر سر خلافت پیامبر به جنگ و ستیز برخاستند.

این جناح برای اینکه مخالفت خود را به سمع مهاجرین و انصار بلکه همه‌ی مسلمانان برسانند و اعلام کنند که انتخاب ابوبکر غیر قانونی و مخالف تنصیب پیامبر اکرم (ص) و مباین اصول مشاوره بوده است در خانه‌ی حضرت زهرا (س) متحصن شده، در اجتماعات آنان حاضر نمی‌شدند. ولی این تحصن سرانجام در هم شکست و مخالفان خلافت مجبور شدند خانه‌ی دخت گرامی پیامبر را ترک گویند و به مسجد بروند.

در آن وضعیت وظیفه‌ی جناح سوم بسیار سنگین بود. به ویژه امام (ع) که با دیدگان خود مشاهده می‌کرد خلافت و رهبری اسلامی از محور خود خارج می‌شود و به دنبال آن امور بسیاری از محور خود خارج خواهد شد. از این رو، امام (ع) تشخیص داد

که ساکت ماندن و هیچ نگفتن یک نوع صحنه بر این کار نارواست که داشت شکل قانونی به خود می‌گرفت و سکوت شخصیتی مانند امام (ع) ممکن بود برای مردم آن روز و مردمان آینده نشانه‌ی حقانیت مدعی خلافت تلقی شود. پس مهر خاموشی را شکست و به نخستین وظیفه‌ی خود که یادآوری حقیقت از طریق ایراد خطبه بود عمل کرد و در مسجد پیامبر (ص) که به اجبار از او بیعت خواستند، رو به گروه مهاجر کرد و گفت:

ای گروه مهاجر، حکومتی را که حضرت محمد (ص) اساس آن را پی ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید و وارد خانه‌های خود نکنید. به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سزاوارترند، زیرا در میان آنان کسی است که به مفاهیم قرآن و فروع و اصول دین احاطه‌ی کامل دارد و به سنتهای پیامبر آشناست و جامعه‌ی اسلامی را به خوبی می‌تواند اداره کند و جلو مفاسد را بگیرد و غنایم را عادلانه قسمت کند. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی‌رسد. مبادا از هوی و هوس پیروی کنید که از راه خدا گمراه و از حقیقت دور می‌شوید.

امام (ع) برای اثبات شایستگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسیع خود به کتاب آسمانی و سنتهای پیامبر (ص) و قدرت روحی خود در اداره‌ی جامعه براساس عدالت تکیه کرده است، و اگر به پیوند خویشاوندی با پیامبر (ص) نیز اشاره داشته یک نوع مقابله با استدلال گروه مهاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می‌کردند.

طبق روایات شیعه امیر مؤمنان (ع) با گروهی از بنی‌هاشم نزد ابوبکر حاضر شده، شایستگی خود را برای خلافت، همچون بیان پیشین از طریق علم به کتاب و سنت و سبقت در اسلام بر دیگران و پایداری در راه جهاد و فصاحت در بیان و شهامت و شجاعت روحی احتجاج کرد؛ چنانکه فرمود:

من در حیات پیامبر (ص) و هم پس از مرگ او به مقام و منصب او سزاوارترم. من وصی و وزیر و گنجینه‌ی اسرار و مخزن علوم او هستم. منم صدیق اکبر و فاروق اعظم. من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده او را در این راه تصدیق کردم. من استوارترین شما در جهاد با مشرکان، اعلم شما به کتاب و سنت پیامبر، آگاهترین شما بر فروع و اصول دین، و فصیحترین شما در سخن گفتن و قویترین و استوارترین شما در برابر ناملازمات هستم. چرا در این میراث با من به نزاع برخاستید؟

امیر مؤمنان (ع) در یکی دیگر از خطبه‌های خود، خلافت را از آن کسی می‌داند که تواناترین افراد بر اداره‌ی امور مملکت و داناترین آنها به دستورات الهی باشد؛ چنانکه می‌فرماید: ای مردم، شایسته‌ترین افراد برای حکومت، تواناترین آنها بر اداره‌ی امور و داناترین آنها به دستورات الهی است. اگر فردی که در او این شرایط جمع نیست به فکر خلافت افتاد از او می‌خواهند که به حق گردن نهد، و اگر به افساد خود ادامه داد کشته می‌شود.

این نه تنها منطق حضرت علی (ع) است بلکه برخی از مخالفان او نیز که گاه با وجدان بیدار سخن می‌گفتند به شایستگی حضرت علی (ع) برای خلافت اعتراف می‌کردند و اذعان داشتند که با مقدم داشتن دیگری بر او حق بزرگ را پایمال کرده‌اند.

هنگامی که ابوعبیده‌ی جراح از امتناع حضرت علی (ع) از بیعت با ابوبکر آگاه شد رو به امام کرد و گفت: زمامداری را به ابوبکر واگذار که اگر زنده ماندی و از عمر طولانی برخوردار شدی تو نسبت به زمامداری از همه شایسته‌تر هستی، زیرا ملکات فاضله و ایمان نیرومند و علم وسیع و درک و واقع بینی و پیشگامی در اسلام و پیوند خویشاوندی و دامادی تو نسبت به پیامبر (ص) بر همه محرز است.

امیر مؤمنان (ع) در بازستاندن حق خویش تنها به اندرز و تذکر اکتفا نکرد، بلکه بنا به نوشته‌ی بسیاری از تاریخ‌نویسان در برخی از شبها همراه دخت گرامی پیامبر (ص) و نور دیدگان خود حسنین (ع) با سران انصار ملاقات کرد تا خلافت را به مسیر واقعی خود باز گرداند. ولی متأسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می‌آوردند که اگر حضرت علی پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می‌کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری، بیعت نمی‌کردیم.

امیر مؤمنان در پاسخ آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من جسد پیامبر (ص) را در گوشه‌ی خانه ترک کنم و به فکر خلافت و اخذ بیعت باشم؟ دخت گرامی پیامبر (ص) در تأیید سخنان حضرت علی (ع) می‌فرمود: علی به وظیفه‌ی خود از دیگران آشناتر است. حساب این گروه که علی را از حق خویش بازداشته‌اند با خداست.

این نخستین کار امام (ع) در برابر گروه متجاوز بود تا بتواند از طریق تذکر و استمداد از بزرگان انصار، حق خود را از متجاوزان بازستاند. ولی، به شهادت تاریخ، امام (ع) از این راه نتیجه‌ای نگرفت و حق او پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر و وضع حساس، وظیفه‌ی امام چه بود. آیا وظیفه‌ی او تنها نظاره کردن و ساکت ماندن بود یا قیام و نهضت؟

برای امام بیش از یک راه وجود نداشت

اندرز و یادآوریه‌های امیر مؤمنان (ع) در مسجد پیامبر (ص) و در حضور گروهی از مهاجرین و انصار، حقیقت را روشن ساخت و حجت را بر همه‌ی مسلمانان تمام کرد. اما خلیفه و همفکران او بر قبضه کردن دستگاه خلافت اصرار ورزیدند و در صدد گسترش قدرت خویش برآمدند. گذشت زمان نه تنها به سود امام (ع) نبود، بلکه بیش از پیش پایه‌های خلافت را در اذهان و قلوب مردم استوارتر می‌ساخت و مردم به تدریج وجود چنین حکومتی را به رسمیت شناخته، کم کم به آن خو می‌گرفتند.

در این وضعیت حساس، که گذشت هر لحظه‌ای به زیان خاندان رسالت و به نفع حکومت وقت بود، تکلیف شخصیتی مانند حضرت علی (ع) چه بود؟ در برابر امام (ع) دو راه بیش وجود نداشت: یا باید به کمک رجال خاندان رسالت و علاقه‌مند و پیروان راستین خویش بپا خیزد و حق از دست رفته را بازستاند، یا اینکه سکوت کند و از کلیه‌ی امور اجتماعی کنار برود و در حد امکان به وظایف فردی و اخلاقی خود بپردازد.

علائم و قرائن گواهی - چنانکه ذیلاً خواهد آمد - می‌دهند که نهضت امام (ع) در آن اوضاع به نفع اسلام جوان و جامعه‌ی نو بنیاد اسلامی نبود. لذا پیمودن راه دوم برای حضرت علی (ع) متعین و لازم بود.

پیامبر از ارتداد امت نگران بود

۱- آیات قرآنی حاکی از آن است که پیامبر (ص) در دوران حیات خود از آینده‌ی جامعه‌ی اسلامی سخت نگران بود و با مشاهده‌ی یک سلسله حوادث ناگوار این احتمال در ذهن او قوت می‌گرفت که ممکن است گروه یا گروههایی پس از درگذشت او به دوران جاهلی بازگردند و سنن الهی را به دست فراموشی بسپارند.

این احتمال هنگامی در ذهن او قوت گرفت که در جنگ احد، وقتی شایعه‌ی کشته شدن پیامبر از طرف دشمن در میدان نبرد منتشر شد، با چشمان خود مشاهده کرد که اکثر قریب به اتفاق مسلمانان راه فرار را در پیش گرفته، به کوهها و نقاط دور دست

پناه بردند و برخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده‌ی منافقان (عبدالله بن ابی) از ابوسفیان امان بگیرند. و عقاید مذهبی آنان چنان سست و بی پایه شد که درباره‌ی خدا گمان بد بردند و افکار غلط به خود راه دادند. قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می‌دارد: «و طائفه قد اهتمتهم انفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية يقولون هل لنا من الامر من شيء» (آل عمران: ۱۵۳)؛ گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که درباره‌ی خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می‌بردند و می‌گفتند: آیا چاره‌ای برای ما هست؟

قرآن کریم در آیه‌ای دیگر تلویحاً از اختلاف و دو دستگی یاران رسول خدا (ص) پس از رحلت او خبر داده، می‌فرماید: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً و سيجزي الله الشاكرين». (آل عمران: ۱۴۴) محمد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار و عقاید جاهلیت باز می‌گردید؟ هر کس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی‌رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می‌دهد.

این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی» و «ثابت قدم و سپاسگزار» تلویحاً می‌رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص) ممکن است مسلمانان دچار اختلاف و دو دستگی شوند.

۲- بررسی سرگذشت گروهی که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده گرد آمده بودند به خوبی نشان می‌دهد که در آن روز چگونه از رازها پرده بر افتاد و تعصبات قومی و عشیره‌ای و افکار جاهلی بار دیگر خود را از خلال گفت و گوهای یاران پیامبر (ص) نشان داد و روشن شد که هنوز تربیت اسلامی در جمعی از آنان نفوذ نکرده، اسلام و ایمان جز سرپوشی بر چهره‌ی جاهلیت ایشان نبوده است.

بررسی این واقعه‌ی تاریخی به خوبی می‌رساند که هدف از آن اجتماع و آن سخنرانیها و پرخاشها، جز منفعت طلبی نبوده است و هرکس می‌کوشید که لباس خلافت را، که باید بر اندام شایسته‌ترین فرد امت پوشیده شود، بر اندام خود بپوشد. آنچه که در آن انجمن مطرح نبود مصالح اسلام و مسلمانان بود و تفویض امر به شایسته‌ترین فرد امت که با تدبیر خردمندانه و دانش وسیع و روح بزرگ و اخلاق پسندیده‌ی خود بتواند کشتی شکسته‌ی اسلام را به ساحل نجات رهبری کند.

در آن اوضاع که عقیده‌ی اسلامی در قلوب رسوخ نکرده، عادات و تقالید جاهلی هنوز از دماغها بیرون نرفته بود، هر نوع جن داخلی و دسته‌بندی گروهی مایه‌ی انحلال جامعه و موجب بازگشت بسیاری از مردم به بت پرستی و شرک می‌شد.

۳- از همه روشنتر سخنان حضرت علی (ع) در آغاز حوادث سقیفه است. امام در سخنان خود به اهمیت اتحاد اسلامی و سرانجام شوم اختلاف و تفرقه اشاره کرده است. از باب نمونه هنگامی که ابوسفیان می‌خواست دست حضرت علی (ع) را به عنوان بیعت بفشارد و از این راه به مقاصد پلید خود برسد، امام رو به جمعیت کرد و چنین فرمود:

موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف و دودستگی دوری گزینید و نشانه‌های فخر فروشی را از سر بردارید... اگر سخن بگویم می‌گویند بر فرمانروایی حریص است و اگر خاموش بنشینم می‌گویند از مرگ می‌ترسد. به خدا سوگند علاقه‌ی فرزند ابوطالب به مرگ بیش از علاقه‌ی کودک به پستان مادر است. اگر سکوت می‌کنم به سبب علم و آگاهی خاصی است که در آن فرو رفته‌ام و اگر شما هم مثل من آگاه بودید به سان ریسمان چاه مضطرب و لرزان می‌شدید.

علمی که امام (ع) از آن سخن می‌گوید همان آگاهی از نتایج وحشت‌آور اختلاف و دودستگی است. او می‌دانست که قیام و جنگ داخلی به قیمت محو اسلام و بازگشت مردم به عقاید جاهلی تمام می‌شود.

۴- هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اکرم (ص) در میان قبایل تازه مسلمان منتشر شد گروهی از آنها پرچم ارتداد و بازگشت به آیین نیاکان را بر افراشتند و عملاً با حکومت مرکزی به مخالفت برخاستند و حاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند. نخستین کاری که حکومت مرکزی انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان راسخ و علاقه‌مند را برای نبرد با مرتدان بسیج کرد تا بار دیگر به اطاعت از حکومت مرکزی و پیروی از قوانین اسلام گردن نهند و در نتیجه اندیشه‌ی ارتداد که کم و بیش از دماغ قبایل دیگر نیز در حال تکوین بود ریشه‌کن شود.

علاوه بر ارتداد بعضی قبایل، فتنه‌ی دیگری نیز در یمامه بر پا شد و آن ظهور مدعیان نبوت مانند مسیلمه و سجاح و طلیحه بود.

در آن اوضاع و احوال که مهاجرین و انصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایل اطراف پرچم ارتداد برافراشته، مدعیان دروغگو در استانهای نجد و یمامه به ادعای نبوت برخاسته بودند، هرگز صحیح نبود که امام (ع) پرچم دیگری برافرازد و برای احقاق حق خود قیام کند. امام در یکی از نامه‌های خود که به مردم مصر نوشته است به این نکته اشاره می‌کند و می‌فرماید:

به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی‌کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبر (ص) بگیرد یا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب و انداشت جز توجه مردم به دیگری که دست او را به عنوان بیعت می‌فشرند از این رو، من دست نگاه داشتم. دیدم که گروهی از مردم از اسلام بازگشته‌اند و می‌خواهند آیین محمد (ص) را محو کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه و ویرانی در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت و اندوه آن بر من بالاتر و بزرگتر از حکومت چند روزه‌ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می‌رود. پس به مقابله با این حوادث برخاستم و مسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد و آرامش به آغوش اسلام بازگشت.

در آغاز خلافت عثمان که شورای تعیین خلافت به نفع عثمان رأی داد، امام (ع) رو به اعضای شورا کرد و گفت: همگی می‌دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته‌ترم. ولی مادام که امور مسلمانان رو به راه باشد خلافت را رها می‌کنم؛ هر چند بر من ستم شود. و اگر من نسبت به حکومت از خود بی‌میلی نشان می‌دهم به جهت درک ثواب و پاداشی است که در این راه وجود دارد.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: در یکی از روزهایی که علی عزلت گزیده، دست روی دست گذاشته بود، بانوی گرامی وی فاطمه‌ی زهرا، او را به قیام و نهضت و بازستانی حق خویش تحریک کرد. در همان هنگام صدای مؤذن به ندای «اشهد ان محمداً رسول الله» بلند شد. امام رو به همسر گرامی خویش کرد و گفت: آیا دوست داری که این صدا در روی زمین خاموش شود؟ فاطمه گفت: هرگز. امام فرمود: پس راه همین است که من در پیش گرفته‌ام.

به سبب اهمیت موضوع، قدری پیرامون آن بحث کرده، نتایج قیام مسلحانه‌ی امام (ع) را با ارائه اسناد صحیح بررسی می‌کنیم.

در میان مسائل اجتماعی کمتر مسئله‌ای، از حیث اهمیت و نیاز به دقت، به پایه‌ی مدیریت و رهبری می‌رسد. شرایط رهبری آنچنان دقیق و حایز اهمیت است که در یک اجتماع بزرگ، تنها چند نفر انگشت شمار واجد آن می‌شوند.

در میان همه نوع رهبری، شرایط رهبران آسمانی به مراتب سنگینتر و وظایف آنان بسیار خطرتر از شرایط و وظایف رهبران اجتماعی است که با گزینش جامعه چنین مقام و موقعیتی را به دست می‌آورند.

در رهبریهای الهی و معنوی هدف بالاتر و ارجمندتر از حفظ مقام و موقعیت است و رهبری برای این برانگیخته می‌شود که به هدف تحقق بخشد و چنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد و ناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول و اساس هدف، باید از رهبری دست بردارد و هدف را مقدستر از حفظ مقام و موقعیت رهبری خویش بشمارد.

امیر مؤمنان (ع) نیز پس از درگذشت پیامبر (ص) با این مسئله‌ی مهم روبرو شد. زیرا هدف از رهبری و فرمانروایی او پرورش نهالی بود که به وسیله‌ی پیامبر گرامی (ص) در سرزمین حجاز غرس شده بود؛ نهالی که باید به مرور زمان بدرختی برومند و بارور مبدل شود و شاخه‌های آن بر فراز تمام جهان سایه بگستراند و مردم در زیر سایه‌ی آن بیارامند و از ثمرات مبارکش بهره‌مند شوند. امام (ع) پس از درگذشت پیامبر (ص) تشخیص داد که در موقعیتی قرار گرفته است که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت و حفظ مقام خود کند اوضاعی پیش می‌آید که زحمات پیامبر اکرم (ص) و خونهای پاک که در راه هدف مقدس آن حضرت ریخته شده است به هدر می‌رود.

عقده‌ها و کینه‌های دیرینه

جامعه‌ی اسلامی در آن ایام چنان دچار اختلاف نظر و دودستگی شده بود که یک جنگ داخلی و یک خونریزی کوچک موجب انفجارهایی در داخل و خارج مدینه می‌شد. بسیاری از قبایلی که در مدینه یا بیرون از آن زندگی می‌کردند نسبت به حضرت علی (ع) بی مهر بوده، کینه‌ی او را سخت به دل داشتند. زیرا حضرت علی (ع) بود که پرچم کفر این قبایل را سرنگون کرده، قهرمانان‌شان را به خاک ذلت افکنده بود. اینان، هر چند بعدها پیوند خود را با اسلام محکمتر کرده، به خداپرستی و پیروی از اسلام تظاهر می‌کردند، ولی در باطن بغض و عداوت خود را نسبت به مجاهدان اسلام محفوظ داشتند.

در چنان موقعیتی اگر امام (ع) از طریق توسل به قدرت و قیام مسلحانه درصدد اخذ حق خویش برمی‌آمد به نتایج زیر منجر می‌شد:
 ۱- در این نبرد امام (ع) بسیاری از یاران و عزیزان خود را که از جان و دل به امامت و رهبری او معتقد بودند از دست می‌داد. البته هرگاه با شهادت این افراد حق به جای خود باز می‌گشت جانبازی آنان در راه هدف چندان تأسفار نبود، ولی چنانکه خواهیم گفت، با کشته شدن این افراد حق به صاحب آن باز نمی‌گشت.

۲- نه تنها حضرت علی (ع) عزیزان خود را از دست می‌داد بلکه قیام بنی‌هاشم و دیگر عزیزان و یاران راستین حضرت علی سبب می‌شد که گروه زیادی از صحابه‌ی پیامبر (ص) که به خلافت امام (ع) راضی نبودند و به آن تن نمی‌دادند نیز کشته شوند و در نتیجه قدرت مسلمانان در مرکز به ضعف می‌گرایید. این گروه، هر چند در مسأله‌ی رهبری در نقطه‌ی مقابل امام (ع) موضع گرفته

بودند، ولی در امور دیگر اختلافی با آن حضرت نداشتند و قدرتی در برابر شرک و بت پرستی و مسیحیت و یهودیت به شمار می‌رفتند.

۳- بر اثر ضعف مسلمانان، قبایل دور دست که نهال اسلام در سرزمین آنها کاملاً ریشه ندوانیده بود به گروه مرتدان و مخالفان اسلام پیوسته، صف واحدی تشکیل می‌داد و چه بسا بر اثر قدرت مخالفان و نبودن رهبری صحیح در مرکز، چراغ توحید برای ابد به خاموشی می‌گرایید.

امیر مؤمنان (ع) این حقایق دردناک را از نزدیک لمس می‌کرد و لذا سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح می‌داد. خوب است این مطالب را از زبان خود امام (ع) بشنویم.

عبدالله بن جناده می‌گوید: من در نخستین روزهای زمامداری علی از مکه وارد مدینه شدم و دیدم همه‌ی مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده‌اند و منتظر ورود امام هستند. پس از مدتی علی، در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد. همه‌ی دیده‌ها به سوی او دوخته شده بود تا اینکه در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثنای خداوند چنین آغاز کرد: هان ای مردم، آگاه باشید هنگامی که پیامبر گرامی (ص) از میان ما رخت بر بست لازم بود که کسی با ما درباره‌ی حکومتی که او پی ریزی کرد نزاع نکند و به آن چشم طمع ندوزد، زیرا ما وارث و ولی و عترت او بودیم. اما بر خلاف انتظار، گروهی از قریش به حق ما دست دراز کرده، خلافت را از ما سلب کردند و از آن خود قرار دادند. به خدا سوگند، اگر ترس از وقوع شکاف و اختلاف در میان مسلمانان نبود و بیم آن نمی‌رفت که بار دیگر کفر و بت پرستی به ممالک اسلامی باز گردد و اسلام محو و نابود شود، وضع ما غیر این بود که مشاهده می‌کنید.

کلبی می‌گوید: هنگامی که علی (ع) برای سرکوبی پیمان شکنانی مانند طلحه و زبیر عازم بصره شد خطبه‌ای به شرح زیر ایراد کرد: هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد قریش، با خودکامگی، خود را بر ما مقدم شمرد و ما را از حقمان بازداشت. ولی من دیدم که صبر و بردباری بر این کار بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنان است. زیرا مردم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و دین مانند مشک سرشار از شیر بود که کف کرده باشد، و کمترین سستی آن را فاسد می‌کرد و کوچکترین فرد آن را واژگون می‌ساخت.

ابن ابی‌الحدید، که هم به حضرت علی (ع) مهر می‌ورزد و هم نسبت به خلفا تعصب دارد، درباره‌ی کینه‌های ریشه‌دار گروهی از صحابه نسبت به امیرالمؤمنین (ع) چنین می‌نویسد:

تجربه ثابت کرده است که مرور زمان فراموشی کینه‌ها و خاموشی آتش حسد و سردی دل‌های پر کینه می‌شود. گذشته زمان سبب می‌شود که نسلی بمیرد و نسل دیگر جانشین آن گردد و در نتیجه کینه‌های دیرینه به صورت کمرنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل شود. روزی که حضرت علی بر مسند خلافت نشست بیست و پنج سال از رحلت پیامبر می‌گذشت و انتظار می‌رفت که در این مدت طولانی عداوتها و کینه‌ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه‌ی مخالفان حضرت علی پس از گذشت ربع قرن عوض نشده بود و عداوت و کینه‌ای که در دوران پیامبر و پس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی داشتند کاهش نیافته بود. حتی فرزندان قریش و نوباوگان و جوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه‌های اسلام نبودند و قهرمانیهای

امام را در جنگهای بدر و احد و... بر ضد قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی عداوت می‌ورزیدند و کینه‌ی او را به دل داشتند.

... چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می‌زد و زمام امور را به دست می‌گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می‌شد و انفجارهایی رخ می‌داد که نتیجه‌ی آن جز محو اسلام و نابودی مسلمانان و بازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود.

امام (ع) در یکی از سخنرانیهای خود به گوشه‌ای از نتایج قیام مسلحانه‌ی خود اشاره کرده، می‌فرماید: پس از درگذشت پیامبر در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرای قریش جز اهل بیت خود یار و یآوری ندیم. پس به مرگ آنان راضی نشدم و چشمی را که در آن خاشاک رفته بود فرو بستم و با گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود نوشیدم و بر گرفتگی راه نفس و بر حوادث تلختر از زهر صبر کردم.

اتحاد مسلمانان

اتحاد مسلمانان از بزرگترین آمال و آرزوهای امام (ع) بود. او به خوبی می‌دانست که این اتحاد در زمان پیامبر گرامی (ص) سبب شده بود که رعب عجیبی در دل امپراتوران جهان و قدرت‌های بزرگ رخنه کند و اسلام به سرعت رشد و نمو کرده، گسترش یابد. ولی اگر این وحدت به جهت مسئله‌ی رهبری از بین می‌رفت مسلمانان دچار انواع گرفتاریها و اختلافات می‌شدند و بالاخص گروهی از قریش که به کسوت اسلام در آمده بودند دنبال بهانه بودند تا ضربت اساسی خود را بر پیکر اسلام وارد سازند.

در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و... بودند که مدتها از دشمنان سرسخت مسلمانان و به ویژه انصار به شمار می‌رفتند، ولی سپس، به عللی و در ظاهر، کفر و بت پرستی را ترک کردند و اسلام آوردند. وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام (ع) برخاستند و مردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی اندازه ناراحت شدند و از دستگاه خلافت خواستند که تیره‌ی خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کند و اگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد.

هر یک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد. ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست و به سخنان آنان پاسخ داد.

جنگ میان مهاجرین و انصار، به صورت ایراد خطابه و شعر، تا مدتی ادامه داشت. متن سخنان و اشعار طرفین را ابن ابی‌الحدید در شرح خود آورده است.

با در نظر گرفتن این اوضاع روشن می‌شود که چرا امام (ع) سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح داد و چگونه با حزم و تدبیر، کشتی طوفان زده‌ی اسلام را به ساحل نجات رهبری کرد. و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و عواقب وخیم اختلاف و دو دستگی را پیش‌بینی نمی‌کرد، هرگز اجازه نمی‌داد مقام رهبری از آن دیگران باشد.

در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی (ع) اشعاری در مدح او سرود که ترجمه‌ی آنها چنین است: من هرگز فکر نمی‌کردم که رهبری امت را از خاندان هاشم و از امام ابوالحسن سلب کنند.

آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله‌ی شما نماز گزارد؟ آیا داناترین شما به قرآن و سنت پیامبر او نیست؟

آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی نیست که جبرئیل او را تجهیز پیامبر یاری کرد؟

هنگامی که امام (ع) از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد و فرمود: «سلامة الدین احب الینا من غیره». سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است.

در جنگ صفین مردی از قبیله‌ی بنی‌اسد از امام (ع) سؤال کرد: چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟ حضرت علی (ع) از سؤال بی‌موقع او ناراحت شد، زیرا گروهی از سربازان امام به خلفا اعتقاد داشتند و طرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دستگی در میان صفوف آنان می‌شد. لذا امام (ع) پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود: به احترام پیوندی که با پیامبر (ص) داری و به سبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می‌گویم. رهبری امت از آن ما بود و پیوند ما با پیامبر از دیگران استوارتر بود، اما گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند. داور میان ما و آنها خداست و بازگشت همه به سوی اوست.

اینها بعضی از علل سکوت امیر مؤمنان حضرت علی (ع) بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حق خود کشید و بیست و پنج سال جرعه‌های تلختر از زهر نوشید.

خلافت خلفا و منطق امیرالمؤمنین

دانشمندان محقق از اهل تسنن که شروحاتی بر نهج‌البلاغه نوشته‌اند، بیانات امام (ع) را درباره‌ی شایستگی خویش به خلافت، یکی پس از دیگری، مورد بررسی قرار داده، از مجموع آنها چنین نتیجه گرفته‌اند که هدف امام از این بیانات اثبات شایستگی خود به خلافت است بدون اینکه از جانب پیامبر (ص) نصی بر خلافت او در میان باشد. به بیان دیگر، چون حضرت علی (ع) از نظر قرابت و خویشاوندی، پیوند نزدیکتری با رسول خدا (ص) داشت و از نظر علم و دانش از همه بالاتر بود و در رعایت عدالت و اطلاع از سیاست و کشورداری سرآمد همه‌ی یاران پیامبر (ص) به شمار می‌رفت، از این جهت شایسته بود که امت او را برای خلافت برگزینند، ولی چون سران امت غیر او را برگزیدند امام زبان به تظلم و شکایت گشوده است که: من بر خلافت و ولایت از دیگران شایسته‌ترم!

حقی که امام (ع) در بیانات خود از آن یاد می‌کند و می‌گوید از روزی که رسول خدا (ص) درگذشت او را از آن محروم کردند حق شرعی نیست که از جانب صاحب شریعت به او داده شده باشد و مقدم داشتن دیگران بر او یک نوع مخالفت با دستور شرع به حساب آید، بلکه مقصود یک حق طبیعی است که بر هر کس لازم است که با وجود فردبرتر دیگری را انتخاب نکند و زمام کار را به فرد داناتر و تواناتر و بصیرتر بسپارد؛ ولی هرگاه گروهی بنا به مصلحتی از این اصل پیروی نکنند و کار را به فردی که از نظر علم و قدرت و شرایط روحی و جسمی در مرتبه‌ی نازلتر قرار دارد واگذارند، سزاوار است که شخص برتر زبان به شکوا و گله

بگشاید و بگوید: «فوالله ما زلت مدفوعاً عن حق مستائراً على منذ قبض الله نبيه (ص) حتى يوم الناس هذا». به خدا سوگند، از روزی که خداوند جان پیامبرش (ص) را قبض کرد تا به امروز من از حق خویش محروم بوده‌ام.

امام (ع) این سخن را هنگامی گفت که طلحه و زبیر پرچم مخالفت با او را برافراشته، بصره را پایگاه خود قرار داده بودند.

پاسخ: این مطلب که به عنوان تحقیق از آن یاد می‌شود پنداری بیش نیست. هیچ گاه نمی‌توان مجموع سخنان امام (ع) را بر شایستگی ذاتی حمل کرد و یک چنین شایستگی نمی‌تواند مجوز حملات تند آن حضرت بر خلفا باشد، زیرا:

اولاً، امام (ع) در بعضی از سخنان خود بر وصیت پیامبر (ص) تکیه کرده است. از جمله آنجا که خاندان نبوت را معرفی می‌کند چنین می‌فرماید:

«هم موضع سره ولجا امر و عیبه علمه و موئل حکمه و کهوف کتبه و جبال دینه... لا یقاس بآل محمد (ص) من هذه الامه احد... هم اساس الدین و عماد الیقین. الیهم ینیء الغالی و بهم یلحق التالی. و لهم خصائص حق الولاية و فیهم الوصیه والورثه».

خاندان نبوت رازداران پیامبر و پناهگاه فرمان او و مخزن دانشها و حکمتها و حافظان کتاب و استوانه‌های آیین او هستند. هیچ کس از افراد امت را نمی‌توان با آنان قیاس کرد. آنان پایه‌های دین و ستونهای ایمان و یقین‌اند. دور افتادگان از راه حق به آنان رجوع می‌کنند و واماندگان به ایشان می‌پیوندند. خصائص امامت (علوم و معارف و دیگر ملاک‌های امامت) نزد آنان است و وصیت پیامبر در حق ایشان است و آنان وارثان پیامبرند.

مقصود امام (ع) از اینکه وصیت پیامبر (ص) درباره‌ی آنان است چیست؟ با در نظر گرفتن لفظ «ولایت» در جمله‌ی «ولهم خصائص الولاية» روشن می‌شود که مقصود از وصیت همان وصیت به خلافت و سفارش به ولایت آنان است که در روز غدیر و غیر آن به وضوح بیان شده است.

ثانیاً، لیاقت و شایستگی هرگز ایجاد حق نمی‌کند مادام که شرایط دیگر، مانند انتخاب مردم، به آن ضمیمه نشود. در صورتی که امام (ع) در سخنان خود بر حق محرز خود تکیه می‌کند و اظهار می‌دارد که حق او پس از پیامبر (ص) پایمال شد. و به عبارت دیگر، چنانچه بنابر این باشد که مشکل رهبری در اسلام از طریق مشاوره و مذاکره یا رجوع به افکار عمومی گشوده شود، در این صورت، مادام که شخص - گرچه از هر جهت فضیلت و برتری بر دیگران داشته باشد- برای چنین مقامی انتخاب نشود نمی‌تواند خود را صاحب حق بشمارد تا عدول مردم از آن را یک نوع ظلم و ستم اعلام دارد و به افرادی که به جای او انتخاب شده‌اند اعتراض کند. در صورتی که لحن امام (ع) در خطبه‌های خود بر خلاف این است. او خود را صاحب مسلم حق خلافت می‌داند و عدول از آن را یک نوع ظلم و ستم بر خویش اعلام می‌نماید و قریش را متعديان و متجاوزان به حقوق خود معرفی می‌کند؛ چنانکه می‌فرماید: بار اله، مرا در برابر قریش و کسانی که ایشان را کمک کردند یاری فرما. زیرا آنان قطع رحم من کردند و مقام بزرگ مرا کوچک شمردند و اتفاق کردند که با من درباره‌ی خلافت، که حق مسلم من است، نزاع کنند.

آیا چنین حملات تندی را می‌توان از طریق شایستگی ذاتی کرد؟ اگر باید مسئله‌ی خلافت از طریق مراجعه به افکار عمومی با بزرگان صحابه حل و فسخ شود چگونه امام می‌فرماید: «آنان با من در حق مسلم من به نزاع برخاستند»؟

هنگامی که آتش جنگ میان حضرت علی (ع) و معاویه در سرزمین صفین روشن بود مردی نزد حضرت امیر (ع) آمد و گفت: چگونه قریش شما را از مقام خلافت، که به آن از دیگران شایسته‌تر بودید، بازداشت؟

امام (ع) از پرستش بی‌موقع او ناراحت شد، ولی به طور ملایم - که اوضاع بیش از آن را ایجاب نمی‌کرد - به او پاسخ داد و فرمود: گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند و میان ما و آنها خدا داور است و بازگشت همه به سوی اوست.

پس از ماجرای سقیفه، یک روز ابو عبیده بن جراح به امام گفت: ای فرزند ابوطالب، چقدر به خلافت علاقه داری و به آن حریصی! امام (ع) در پاسخ او گفت: به خدا سوگند، شما از من به خلافت حریص‌ترید؛ در حالی که از نظر شرایط و موقعیت بسیار از آن دورید و من به آن نزدیک‌ترم. من حق خویش را می‌طلبم و شما میان من و حقم مانع می‌شوید و مرا از آن باز می‌دارید.

هرگز صحیح نیست که این نوع انتقاد از خلافت خلفا را از طریق لیاقت و شایستگی ذاتی توجیه کرد. همه‌ی این سخنان و تعبیرها حاکی از آن است که امام (ع) خلافت را حق مسلم خویش می‌دانست و هر نوع انحراف از خود را انحراف از حق می‌شمرد. چنین حقی جز از طریق تنصیب و تعیین الهی برای کسی ثابت نمی‌شود.

همچنین هرگز نمی‌توان این گونه تعبیرها را از طریق اصلحیت و اولویت تفسیر کرد. گروهی که سخنان امام (ع) را از این راه تفسیر می‌کنند عقاید نادرست خود را به عنوان پیشداوری اتخاذ کرده‌اند.

البته امام (ع) در برخی موارد بر لیاقت و شایستگی خویش تکیه کرده، مسأله‌ی نص را نادیده گرفته است. از جمله، می‌فرماید: پیامبر خدا (ص) قبض روح شد، در حالی که سر او بر سینه‌ی من بود. من او را غسل دادم، در حالی که فرشتگان مرا یاری می‌کردند. اطراف خانه به ناله در آمد. فرشتگان دسته‌دسته فرود می‌آمدند و نماز می‌گزارند و بالا می‌رفتند و من صداهای آنها را می‌شنیدم. پس چه کسی از من در حال حیات و مرگ پیامبر (ص) به جانشینی او شایسته‌تر است؟

در خطبه‌ی شفشقیه، که از خطبه‌های معروف امام (ع) است، حضرت لیاقت و شایستگی خویش را به رخ مردم کشیده، می‌گوید: «اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الریح ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر...». به خدا سوگند، فرزند ابی قحافه خلافت را به سان پیراهن بر تن خود پوشید، در حالی که می‌دانست که آسیای خلافت بر محور وجود من می‌گردد. از کوهسار وجود من سیل علوم سرازیر می‌شود و اندیشه‌ی هیچ کس بر قله‌ی اندیشه‌ی من نمی‌رسد.

در برخی از موارد نیز به قرابت و خویشاوندی تکیه می‌کند و می‌گوید: «و نحن الاعلون نسبا و الاشدون برسول الله نوطاً». یعنی نسبت ما بالاتر است و با رسول خدا پیوند نزدیک‌تر داریم.

البته تکیه‌ی امام (ع) بر پیوند خود با پیامبر گرامی (ص) برای مقابله با منطق اهل سقیفه است که علت برگزیدگی خود را خویشاوندی با پیامبر (ص) اعلام می‌کردند. از این جهت، وقتی امام (ع) از منطق آنان آگاه شد در انتقاد از منطق آنان فرمود: «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره».

این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین و تلخترین بخشهای آن است که دل‌های بیدار و آگاه را سخت به درد می‌آورد و می‌سوزاند. این قسمت از تاریخ در کتابهای دانشمندان اهل تسنن به صورت کوتاه و فشرده و در کتابهای علمای شیعه به صورت گسترده نوشته شده است. شاید در میان خوانندگان گرامی کسانی باشند که بخواهند ماجرای تجاوز به خانه‌ی وحی را از زبان محدثان و تاریخ‌نویسان اهل تسنن بشنوند. از این جهت، این بخش را به اتکای مدارک و مصادر آنان می‌نویسیم تا افراد شکاک و دیر باور نیز این وقایع تلخ را باور کنند. در این مقاله، ترجمه‌ی آنچه را که مورخ شهیر ابن قتیبه دینوری در کتاب «الامامة و السياسة» آورده است نقل می‌کنیم و تجزیه و تحلیل این بخش را به بعد وامی‌گذاریم.

نویسندگان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که هنوز مدتی از بیعت سقیفه نگذشته بود که دستگاه خلافت تصمیم گرفت که از حضرت علی (ع) و عباس و زبیر و سایر بنی‌هاشم نسبت به خلافت ابوبکر اخذ بیعت کند تا خلافت وی رنگ اتحاد و اتفاق به خود بگیرد و در نتیجه هر نوع مانع و مخالف از سر راه خلافت برداشته شود.

پس از حادثه‌ی سقیفه، بنی‌هاشم و گروهی از مهاجران و علاقه‌مندان امام (ع) به عنوان اعتراض در خانه‌ی حضرت فاطمه (س) متحصن شده بودند. تحصن آنان در خانه‌ی حضرت فاطمه (س)، که در زمان رسول خدا (ص) از احترام خاصی برخوردار بود، مانع می‌شد که دستگاه خلافت اندیشه‌ی یورش به خانه‌ی وحی را در دماغ خود بپرورد و متحصنان را به زور به مسجد بکشاند و از آنان بیعت بگیرد.

اما سرانجام علاقه به گسترش قدرت کار خود را کرد و احترام خانه‌ی وحی نادیده گرفته شد. خلیفه، عمر را با گروهی مأمور کرد تا به هر قیمتی که باشد متحصنان را از خانه‌ی حضرت فاطمه (ع) بیرون بکشند و از همه‌ی آنان بیعت بگیرند. وی با گروهی که در میان آنان اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه و ثابت بن قیس و محمد بن مسلمه به چشم می‌خوردند رو به خانه‌ی حضرت فاطمه (س) آورد تا متحصنان را به بیعت با خلیفه دعوت کند و اگر به درخواست وی پاسخ مثبت نگفتند آنان را به زور از خانه بیرون کشیده، به مسجد بیاورند. مأمور خلیفه در مقابل خانه با صدای بلند فریاد زد که متحصنان برای بیعت با خلیفه هر چه زودتر خانه را ترک گویند. اما داد و فریاد او اثر نبخشید و آنان خانه را ترک نگفتند.

در این هنگام مأمور خلیفه هیزم خواست تا خانه را بسوزاند و آن را بر سر متحصنان خراب کند. ولی یکی از همراهان او به پیش آمد تا مأمور خلیفه را از این تصمیم باز دارد و گفت: چگونه خانه را آتش می‌زنی در حالی که دخت پیامبر فاطمه در آنجاست؟ وی با خونسردی پاسخ داد که بودن فاطمه در خانه مانع از انجام این کار نمی‌تواند باشد.

در این موقع حضرت فاطمه (س) پشت در قرار گرفت و گفت: جمعیتی را سراغ ندارم که در موقعیت بدی همچون شما قرار گرفته باشند. شما جنازه‌ی رسول خدا (ص) را در میان ما گذاشتید و از پیش خود درباره‌ی خلافت تصمیم گرفتید. چرا حکومت خود را بر ما تحمیل می‌کنید و خلافت را که حق ماست به خود ما باز نمی‌گردانید؟

ابن قتیبه می‌نویسد: این بار مأمور خلیفه از اخراج متحصنان منصرف شد و به حضور خلیفه آمد و او را از جریان آگاه کرد. خلیفه که می‌دانست با مخالفت متحصنان، که شخصیت‌های بارزی از مهاجران و بنی‌هاشم بودند، پایه‌های حکومت او محکم و استوار نمی‌شود این بار غلام خود قنغد را مأمور کرد که برود و علی (ع) را به مسجد بیاورد. او نیز پشت در آمد و علی (ع) را صدا زد و

گفت: به امر خلیفه‌ی رسول خدا باید به مسجد بیایید! وقتی امام (ع) این جمله را از قنفذ شنید گفت: چرا به این زودی به رسول خدا دروغ بستید؟ پیامبر (ص) کی او را جانشین خود قرار داد تا وی خلیفه رسول خدا (ص) باشد؟ غلام با نومی‌دی بازگشت و جریان را به آگاهی خلیفه رساند.

مقاومت متحصنان در برابر دعوت‌های پیاپی دستگاه خلافت خلیفه را سخت عصبانی و ناراحت کرد. سرانجام عمر، برای دومین بار، با گروهی رو به خانه‌ی حضرت فاطمه (س) آورد هنگامی که دخت پیامبر (ص) صدای مهاجمان را شنید از پشت در با صدای بلند ناله کرد و گفت: پدر جان، ای پیامبر خدا، پس از درگذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب زاده‌ی خطاب و فرزند ابوقحافه مواجه شده‌ایم.

نالاهای حضرت فاطمه (ع) که هنوز در سوگ پدر نشسته بود، چنان جانگداز بود که گروهی از آن جمعیت را که همراه عمر آمده بودند از انجام مأموریت حمله به خانه‌ی زهرا منصرف کرد و از همانجا گریه‌کنان بازگشتند.

اما عمر و گروهی دیگر، که برای گرفتن بیعت از حضرت علی (ع) و بنی‌هاشم اصرار می‌ورزیدند، او را با توسل به زور از خانه بیرون آوردند و اصرار کردند که حتماً با ابوبکر بیعت کند. امام (ع) فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟ گفت: کشته خواهی شد. حضرت علی (ع) گفت: با چه جرأت بنده‌ی خدا و برادر رسول اکرم (ص) را خواهید کشت؟

مقاومت سرسختانه‌ی حضرت علی (ع) در برابر دستگاه خلافت سبب شد که او را به حال خود واگذارند. امام (ع) از فرصت استفاده کرد و به عنوان تظلم، به قبر رسول خدا (ص) نزدیک شد و همان جمله‌ای را که هارون به موسی (ع) گفته بود بر زبان آورد و گفت: «یا بنی ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی». (اعراف: ۱۵۰) برادر! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند.

داوری تاریخ درباره هجوم به خانه وحی

حوادث پس از سقیفه یکی از دردناکترین و تلخترین حوادث تاریخ اسلام و زندگانی امیر مؤمنان (ع) است. واقع‌نمایی و رک‌گویی در این زمینه موجب رنجش گروهی است که نسبت به مسببان و گردانندگان این حوادث تعصب می‌ورزند و حتی الامکان می‌خواهند گردی بر دامن آنان ننشینند و قداست و نزاهت آنان محفوظ بماند؛ چنانکه پوشاندن حقایق و وارونه جلوه دادن حوادث یک نوع خیانت به تاریخ و نسل‌های آینده محسوب است و هرگز یک نویسنده‌ی آزاد ننگ این خیانت را بر خود نمی‌خرد و برای جلب نظر گروهی بر روی حقیقت پا نمی‌گذارد.

بزرگترین حادثه‌ی تاریخی پس از انتخاب ابوبکر برای خلافت موضوع هجوم بردن به خانه‌ی وحی و منزلت حضرت فاطمه (س) است، به قصد آنکه متحصنان بیت حضرت فاطمه را برای اخذ بیعت به مسجد بیاورند. تشریح و ارزیابی صحیح این موضوع مستلزم آن است که به اتکای مصادر مطمئن در صحت یا سقم سه موضوع زیر بحث کنیم و سپس درباره‌ی نتایج حادثه به داوری بپردازیم. این سه موضوع عبارتند از:

۱- آیا صحیح است که مأموران خلیفه تصمیم گرفتند خانه‌ی حضرت فاطمه (س) را بسوزانند؟ در این مورد تا کجا پیش رفتند؟

۲- آیا صحیح است که امیر مؤمنان (ع) را به وضع زننده و دلخراشی به مسجد بروند تا از او بیعت بگیرند؟

۳- آیا صحیح است که دخت گرامی پیامبر (ص) در این حادثه از ناحیه‌ی مهاجمان صدمه دید و فرزندی را که در رحم داشت ساقط کرد؟

این سه مورد از موارد حساس در این حادثه است که ما به اتکای مصادر و مدارک دانشمندان اهل سنت درباره‌ی آنها به بحث می‌پردازیم.

از تعالیم زنده و ارزنده‌ی اسلام این است که هیچ مسلمانی نباید به خانه‌ی کسی وارد شود مگر اینکه قبلاً اذن بگیرد و اگر صاحب خانه معذور بود و از پذیرفتن مهمان پوزش خواست عذر او را بپذیرد و بدون اینکه برنجد از همانجا بازگردد سوره‌ی نور، آیات ۲۷ و ۲۸: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا...»

قرآن مجید، گذشته از این دستور اخلاقی، هر خانه‌ای را که در آن صبح و شام نام خدا برده شود و او را پرستش کنند محترم شمرده است:

«فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ یسبح له فیها بالغدو و الاصال». (نور: ۳۶) بسیاری از مفسران می‌گویند که مقصود از بیوت همان مساجد است، در صورتی که مسجد یکی از مصادیق بیت است نه مصداق منحصر به فرد آن

خداوند به تعظیم و تکریم خانه‌هایی فرمان داده است که در آنها مردان پاکدامن، صبح و شام، خدا را تسبیح و تقدیس می‌کنند.

احترام این خانه‌ها به سبب عبادت و پرستشی است که در آنها انجام می‌گیرد و به احترام رجال الهی است که در آنها به تسبیح و تقدیس خدا مشغولند، و گرنه خشت و گل هیچ گاه احترامی نداشته و نخواهد داشت.

از میان همه‌ی خانه‌های مسلمانان، قرآن کریم درباره‌ی خانه‌ی پیامبر (ص) به مسلمانان دستور خاص می‌دهد و می‌فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم». (احزاب: ۵۳) ای افراد با ایمان به خانه‌های پیامبر بدون اذن وارد نشوید. شکی نیست که خانه‌ی حضرت فاطمه (س) از جمله‌ی بیوت محترم و رفیعی است که در آنجا زهرا و فرزندان وی خدا را تقدیس می‌کردند. نمی‌توان گفت که خانه‌ی عایشه یا حفصه خانه‌ی پیامبر است، اما خانه‌ی دخت والامقام وی، که گرامیترین زنان جهان است، یقیناً خانه‌ی پیامبر (ص) است.

اکنون ببینیم مأموران دستگاه خلافت احترام خانه‌ی پیامبر (ص) را تا چه حد رعایت کردند. بررسی حوادث روزهای نخست خلافت ثابت می‌کند که مأموران دستگاه خلافت همه‌ی این آیات را زیر پا نهاده، شئون خانه‌ی پیامبر (ص) را اصلاً رعایت نکردند. بسیاری از تاریخ‌نویسان اهل تسنن حادثه‌ی حمله به خانه‌ی وحی را به طور مبهم و برخی از آنان تا حدی روشن نوشته‌اند.

طبری که نسبت به خلفا تعصب خاصی دارد فقط می‌نویسد که عمر با جمعیتی در برابر خانه‌ی زهرا (س) آمد و گفت: ولی ابن قتیبه‌ی دینوری پرده را بالاتر زده، می‌گوید که خلیفه نه تنها این جمله را گفت، بلکه دستور داد در اطراف خانه هیزم جمع کنند و افزود:

به خدایی که جان عمر در دست اوست، یا باید خانه را ترک کنید یا اینکه آن را آتش زده و می‌سوزانم.

وقتی به او گفته شد که دخت گرامی پیامبر (ص)، حضرت فاطمه (س)، در خانه است، گفت: باشد.

گامی پیشتر نهاده، می‌گوید: خلیفه به عمر مأموریت داد که متحصنان را از خانه بیرون کند و اگر مقاومت کردند با آنان بجنگد. از این رو، عمر آتشی آورد که خانه را بسوزاند. در این موقع با فاطمه روبرو شد. دخت پیامبر به او گفت: فرزند خطاب، آمده‌ای خانه‌ی ما را به آتش بکشی؟ وی گفت: آری، مگر این که همچون دیگران با خلیفه بیعت کنید.

هنگامی که به کتابهای علمای شیعه مراجعه می‌کنیم جریان را واضحتر و گویاتر می‌یابیم.

سلیم بن قیس (سلیم بن قیس کوفی از تابعین به شمار می‌رود. عصر امیر مؤمنان و امام حسین و حضرت سجاد (ع) را درک کرده و در دوران حکومت حجاج (حدود سال ۹۰ هجری قمری) در گذشته است. کتاب او به نام اصل سلیم یکی از اصول معتبر شیعه است) در کتاب خود حادثه‌ی هجوم به خانه‌ی وحی را به طور مبسوط نگاشته، پرده از چهره‌ی حقیقت برداشته است. او می‌نویسد: «مأمور خلیفه آتشی برافروخت و سپس فشاری به در آورد و وارد خانه شد، ولی با مقاومت حضرت فاطمه (س) روبرو گردید.

عالم بزرگوار شیعه، مرحوم سید مرتضی، بحث گسترده‌ای درباره‌ی حادثه کرده است. از جمله، از حضرت صادق (ع) نقل می‌کند که حضرت علی (ع) بیعت نکرد تا آنگاه که دود غلیظی خانه‌ی او را فرا گرفت.

در اینجا دامن سخن را درباره‌ی نخستین پرسش از حادثه جمع می‌کنیم و قضاوت را به دل‌های بیدار واگذار می‌کنیم و دنبال حادثه را به اتکای مدارک اهل تسنن می‌نگاریم.

چگونه حضرت علی را به مسجد بردند؟

این بخش از تاریخ اسلام همچون بخش پیش تلخ و دردناک است زیرا هرگز تصور نمی‌رفت که شخصیتی مانند حضرت علی (ع) را به وضعی به مسجد ببرند که چهل سال بعد، معاویه آن را به صورت طعن و انتقاد نقل کند. وی در نامه‌ی خود به امیرالمؤمنین (ع) پس از یادآوری مقاومت امام (ع) در برابر دستگاه خلافت چنین می‌نویسد: ... تا آنجا که دستگاه خلافت تو را مهار کرده و همچون شتر سرکش برای بیعت به طرف مسجد کشاندند.

امیر مؤمنان در پاسخ نامه‌ی معاویه، تلویحاً، اصل موضوع را می‌پذیرد و آن را نشانه‌ی مظلومیت خود دانسته، می‌گوید: گفتمی که من به سان شتر سرکش برای بیعت سوق داده شدم. به خدا سوگند، خواستی از من انتقاد کنی ولی در واقع مرا ستودی و خواستی رسوایم کنی اما خود را رسوا کردی. هرگز بر مسلمانی ایراد نیست که مظلوم واقع شود.

ابن ابی‌الحدید تنها کسی نیست که جسارت به ساحت قدس امام (ع) را نقل کرده است، بلکه پیش از او ابن عبد ربّه در «عقدالفرید» (ج ۲، ص ۲۸۵) و پس از وی مؤلف «صبح الاعشی» (در ج ۱، ص ۱۲۸) نیز آن را نقل کرده‌اند.

شگفت اینجاست که ابن ابی‌الحدید هنگامی که به شرح نامه‌ی بیست و هشتم امام (ع) در نهج‌البلاغه می‌رسد نامه‌ی آن حضرت و نامه‌ی معاویه را نقل می‌کند و در صحت ماجرا تردید نمی‌کند، ولی در آغاز کتاب، هنگامی که شرح خطبه‌ی بیست و ششم را به پایان می‌برد، اصل واقعه را انکار کرده می‌گوید: این نوع مطالب را تنها شیعه نقل کرده و از غیر آنان نقل نشده است.

جسارت به ساحت حضرت زهرا

سومین پرسش این بود که آیا در ماجرای بیعت گرفتن از حضرت علی (ع) به دخت گرامی پیامبر نیز جسارتی شد و صدمه‌ای رسید یا نه؟

از نظر دانشمندان شیعه پاسخ به این سؤال ناگوارتر از پاسخ به دو سؤال گذشته است. زیرا هنگامی که می‌خواستند حضرت علی (ع) را به مسجد ببرند با مقاومت حضرت فاطمه (ع) روبرو شدند و حضرت فاطمه برای جلوگیری از بردن همسر گرامیش صدمه‌های روحی و جسمی بسیار دید که زبان و قلم یارای گفتن و نوشتن آنها را ندارد.

ولی دانشمندان اهل تسنن برای حفظ موقعیت خلفا از بازگو کردن این بخش از تاریخ خودداری کرده‌اند و حتی ابن ابی‌الحدید در شرح خود آن را از جمله مسائلی دانسته است که در میان مسلمانان تنها شیعه آن را نقل کرده است.

دانشمندان بزرگوار شیعه مرحوم سید مرتضی می‌گوید: در آغاز کار محدثان و تاریخ‌نویسان از نقل جسارتهایی که به ساحت دخت پیامبر اکرم وارد شد امتناع نمی‌کردند و این مطلب در میان آنان مشهور بود که مأمور خلیفه با فشار در خانه را بر حضرت فاطمه (س) زد و او فرزندی را که در رحم داشت سقط کرد و قنفذ، به امر عمر، زهرا (س) را زیر تازیانه گرفت تا دست از حضرت علی (ع) بردارد. ولی بعدها دیدند که نقل این مطالب با مقام و موقعیت خلفا سازگار نیست و از نقل آنها خودداری کردند.

گواه گفتار سید مرتضی این است که، به رغم عنایتها و کنترل‌های بسیار، باز هم این جریان در برخی از کتابهای آنان به چشم می‌خورد. شهرستانی از ابراهیم بن سیار معروف به غطام، رئیس معتزله، نقل می‌کند که وی می‌گفت:

عمر در ایام اخذ بیعت در را بر پهلوی فاطمه زد و او بچه‌ای را که در رحم داشت سقط کرد. و نیز فرمان داد که خانه را با کسانی که در آن بودند بسوزانند، در حالی که در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) کسی دیگر نبود.

مقام حضرت زهرا بالاتر از مقام زینب دختر پیامبر است

ابوالعاص شوهر زینب دختر پیامبر اکرم (ص) در جنگی از طرف مسلمانان به اسارت در آمد، ولی بعداً مانند اسیران دیگر آزاد شد. ابوالعاص به پیامبر (ص) وعده داد که که پس از مراجعت به مکه وسایل مسافرت دختر پیامبر را به مدینه فراهم سازد. پیامبر (ص) به زینب بن حارثه و گروهی از انصار مأموریت داد که در هشت میلی مکه توقف کنند و هر وقت کجاوه‌ی زینب به آنجا رسید او را به مدینه بیاورند. قریش از خروج دختر پیامبر از مکه آگاه شد و گروهی تصمیم گرفتند که او را از نیمه راه باز گردانند. جبار بن الاسود با جمعی خود را به کجاوه‌ی زینب رسانید و نیزه‌ی خود را بر کجاوه کوبید. در اثر این ضربه زینب کودکی را که در رحم داشت سقط کرد و به مکه بازگشت. پیامبر (ص) از شنیدن این خبر سخت ناراحت شد، به حدی که در فتح مکه خون او را مباح شمرد.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من این مطلب را بر استادم ابوجعفر خواندم. فرمود: هرگاه پیامبر خون کسی را که دخترش زینب را ترسانید و او سقط جنین کرد مباح شمرد، اگر زنده بود خون کسانی را که دخترش فاطمه را ترسانیده و او فرزند خود محسن را سقط کرد حتماً مباح می‌شمرد.

حکومت مردم بر مردم

کسانی که می‌خواهند خلافت خلفا را با شکل «حکومت مردم بر مردم» و یا اصل «مشاوره» توجیه کنند یکی از دو گروه زیر هستند:

۱- گروهی که پیوسته می‌خواهند اصول اسلامی را با افکار روز و موازین علمی کنونی تطبیق دهند و از این طریق توجه غربیان و غرب زدگان را به اسلام جلب کنند و چنین القا نمایند که حکومت مردم بر مردم زائیده‌ی فکر جدید نیست بلکه چهارده قرن پیش اسلام دارای چنین طرحی بوده است و پس از درگذشت پیامبر (ص) یاران وی این طرح را در انتخاب خلیفه اجرا کرده‌اند.

این گروه، هر چند با نیت پاک در این راه گام بر می‌دارند، ولی متأسفانه در مسائل اسلامی رنج تحقیق به خود نمی‌دهند و به متخصصان نیز مراجعه نمی‌کنند و به یک رشته منقولات بی‌اساس و ظواهر فریبنده اکتفا کرده‌اند و در نتیجه قیل و قال پیا می‌کنند.

۲- گروهی که به عللی از تشیع و روحانیت عقده‌هایی دارند و احیاناً بر اثر تحریکات مرموز تمایلات سنی‌گرایی پیدا کرده‌اند و به جای مبارزه با انواع مفسدات اخلاقی و کجرویهای عقیدتی به جان جوانان مؤمن ولی ساده لوح افتاده‌اند و اعتقاد آنان را نسبت به اصول تشیع سست می‌کنند.

اشتباهات گروه نخست قابل جبران است. آنان با ارائه مدارک صحیح و قابل اعتماد از اشتباهات خود بر می‌گردند. لذا بدگویی از آنان بسیار نارواست و بهترین خدمت به آنها این است که پیوسته با ایشان در ارتباط باشیم و رابطه‌ی فکری و علمی خود را با آنان قطع نکنیم.

ولی اصلاح و هدایت گروه دوم دشوار است. زیرا علاوه بر اینکه عقده‌ای هستند، اطلاع کافی و درستی هم از دین ندارند. لذا کوشش برای هدایت آنان غالباً بی‌فایده است. آنچه مهم است این است که ترتیبی داده شود که جوانان ساده لوح و کم‌اطلاع به دام آنان نیفتند و اگر چنین شد کوشش شود که هر چه زودتر اشکالات و شبهات از دل آنان زدوده شود.

آیا عقل و شرح اجازه می‌دهد که مأموران حزب حاکم، به زور سرنیزه، به خانه‌ای یورش آورند و متحصنان در آن خانه را به مسجد بکشند و از آنان بیعت بگیرند؟

آیا معنی دموکراسی همین است که رئیس حزب حاکم گروهی را مأمور کند که از افراد مخالف یا بی‌طرف جبراً بیعت بگیرند و اگر حاضر به بیعت نشوند با آنان بجنگند؟

تاریخ گواهی می‌دهد که بیش از همه‌ی اعضای حزب حاکم، عمر برای اخذ بیعت و گردآوری آرای بیشتر اصرار می‌ورزید و در این راه تا حد جنگ پیش می‌رفت.

زبیر از جمله متحصنان خانهای حضرت فاطمه (ع) بود و هنوز در ارتباط وی با خاندان رسالت تیرگی رخ نداده بود. هنگامی که فشار مأموران به متحصنان خانهای دخت گرامی پیامبر افزایش یافت، زبیر با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد و گفت: هرگز بیعت نمی‌کنم. نه تنها بیعت نمی‌کنم، بلکه باید همه با علی بیعت کنید.

زبیر از قهرمانان نامی اسلام و مردی دل‌آور و شمشیر زنی ماهر بود و ضربات شمشیر او در میان دیگر ضربات شناخته می‌شد. از این رو، مأموران احساس خطر کردند و با یورش دسته جمعی شمشیر از دست او گرفتند و از یک خونریزی بزرگ جلوگیری کردند. علت آن همه اصرار و به اصطلاح فداکاری عمر چه بود؟ آیا به راستی عمر با نیت پاک در این میدان گام بر می‌داشت یا اینکه یک نوع توافق و به اصطلاح قرار و مدار میان او و ابوبکر به عمل آمده بود؟

امیر مؤمنان (ع) در همان موقع که تحت فشار مأموران دستگاه خلافت قرار گرفته بود و پیوسته تهدید به قتل می‌شد، رو به عمر کرد و گفت: عمر، بدوش که نیمی از آن مال توست و مرکب خلافت را برای ابوبکر محکم ببند تا فردا به تو بازش گرداند.

اگر به راستی اخذ بیعت برای ابوبکر بنا بر اصول دموکراسی صورت پذیرفته بود مصداق «و امرهم شوری بینهم» بوده است، چرا وی در آخرین لحظات زندگی آرزو می‌کرد که ای کاش سه کار را انجام نمی‌داد:

۱- ای کاش احترام خانهای فاطمه را حفظ می‌کرد و فرمان حمله به آن را صادر نمی‌کرد، حتی اگر در را به روی مأموران او می‌بست.

۲- ای کاش در روز سقیفه بار خلافت را به دوش نمی‌کشید و آن را به عهده‌ی عمر و ابوعبیده می‌گذارد و خود مقام معاونت و وزارت را می‌پذیرفت.

۳- ای کاش ایاس بن عبدالله معروف به «الفجاء» را نمی‌سوزاند.

اسف‌آور است که شاعر معروف معاصر، محمد حافظ ابراهیم مصری که در سال ۱۳۵۱ هجری درگذشته است، در قصیده‌ی «عمریه» خود به مدح خلیفه‌ی دوم برخاسته، او را به جهت جسارت و اهانتی که به حضرت فاطمه (س) روا داشته ستوده است:

و قول لعلی قالها عمر

اکرم بسامعها اعظم بملقیها

حرق داریک لا ابقی علیک بها

ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

ما کان غیر ابی حفص یفوه بها

امام فارس عدنان و حامیها

به یاد آر سخنی را که عمر به علی گفت. گرامی دار شنونده را؛ بزرگ دار گوینده را. به علی گفت اگر بیعت نکنی خانه‌ی تو را می‌سوزانم و اجازه نمی‌دهم در آنجا بمانی. و این سخن را در حالی گفت که دختر حضرت محمد مصطفی در خانه بود.

این سخن را جز عمر کسی دیگر نمی‌توانست بگوید. در مقابل شهسوار عرب عدنان و حامی آن.

این شاعر دور از شعور می‌خواهد جنایتی را که عرش الهی از آن می‌لرزد از مفاخر خلیفه بشمارد! آیا این افتخار است که بگوییم که دختر گرامی پیامبر کمترین احترامی نزد عمر نداشت و او حاضر بود که به منظور اخذ رأی بیشتر برای ابوبکر خانه و دختر پیامبر (ص) را بسوزاند؟

و خنده‌آور است که صاحب «عقد الفرید» نقل کرده است هنگامی که علی (ع) را به مسجد آوردند خلیفه به وی گفت: آیا فرمانروایی ما را ناخوش داشتی؟

و علی (ع) گفت: هرگز؛ بلکه با خود پیمان بسته بودم که پس از درگذشت رسول خدا (ص) ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم و از این رو از دیگران عقب ماندم! و سپس بیعت کرد. در حالی که خود او و دیگران از عایشه نقل می‌کنند که تا مدت شش ماه که حضرت فاطمه (ع) زنده بود علی (ع) بیعت نکرد و پس از درگذشت او بود که دست بیعت به خلیفه داد.

اما نه تنها حضرت علی (ع) بیعت نکرد و سخنان او در نهج‌البلاغه گواه روشن این واقعیت است، بلکه گروهی که به نام آنها در تشریح حادثه‌ی سقیفه آشنا شدیم نیز با خلیفه بیعت نکردند و سلمان، که بزرگترین حامی ولایت حضرت علی (ع) بود، درباره‌ی خلافت ابوبکر چنین گفت: به خلافت کسی تن دادید که تنها از نظر سن بزرگتر از شماست و اهل بیت پیامبر خود را نادیده گرفتید. حال آنکه اگر خلافت را از محور خود خارج نمی‌کردند هرگز اختلافی پدید نمی‌آمد و همه از میوه‌های گوارای خلافت (حق) بهره‌مند می‌شدید.

حضرت علی و فدک

ارزش اقتصادی فدک

کشمکشهای سقیفه در راه انتخاب خلیفه به پایان رسید و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت. حضرت علی (ع) با گروهی از یاران با وفای او از صحنه‌ی حکومت بیرون رفت، ولی پس از تنویر افکار و آگاه ساختن اذهان عمومی، برای حفظ وحدت کلمه، از در مخالفت وارد نشد و از طریق تعلیم و تفسیر مفاهیم عالی قرآن و قضاوت صحیح و احتجاج و استدلال با دانشمندان اهل کتاب و... به خدمات فردی و اجتماعی خود ادامه داد.

امام (ع) در میان مسلمانان واجد کمالات بسیاری بود که هرگز ممکن نبود رقبای وی این کمالات را از او بگیرند. او پس عم و داماد پیامبر گرامی (ص)، وصی بلافصل او، مجاهد نامدار و جانباز بزرگ اسلام و باب علم نبی (ص) بود. هیچ کس نمی‌توانست سبقت او را در اسلام و علم وسیع و احاطه‌ی بی نظیر وی را بر قرآن و حدیث و بر اصول و فروع دین بر کتابهای آسمانی انکار کند یا این فضایل را از او سلب نماید.

در این میان، امام (ع) امتیاز خاصی داشت که ممکن بود در آینده برای دستگاه خلافت ایجاد اشکال کند و آن قدرت اقتصادی و در آمدی بود که از طریق فدک به او می‌رسید.

از این جهت، دستگاه خلافت مصلحت دید که این قدرت را از دست امام (ع) خارج کند، زیرا این امتیاز همچون امتیازات دیگر نبود که نتوان آن را از امام (ع) گرفت.

مشخصات فدک

سرزمین آباد و حاصلخیزی را که در نزدیکی خیبر قرار داشت و فاصله‌ی آن با مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر بود و پس از دژهای خیبر محل اتکای یهودیان حجاز به شمار می‌رفت قریه‌ی «فدک» می‌نامیدند.

پیامبر اکرم (ص) پس از آنکه نیروهای یهود را در «خیبر» و «وادی القری» و «تیما» در هم شکست و خلا بزرگی را که در شمال مدینه احساس می‌شد با نیروی نظامی اسلام پر کرد، برای پایان دادن به قدرت یهود در این سرزمین، که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می‌رفت، سفیری به نام محیط را نزد سران فدک فرستاد. یوشع بن نون که ریاست دهکده را به عهده داشت صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد و ساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از محصول هر سال را در اختیار پیامبر اسلام بگذارند و از آن پس زیر لوای اسلام زندگی کنند و بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند. حکومت اسلام نیز، متقابلاً، تأمین امنیت منطقه‌ی آنان را متعهد شد. در اسلام سرزمینهایی که از طریق جنگ و نبرد نظامی گرفته شود متعلق به عموم مسلمانان است و اداره‌ی آن به دست حکام شرع خواهد بود. ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و نبرد در اختیار مسلمانان قرار می‌گیرد مربوط به شخص پیامبر (ص) و امام پس از اوست و باید به طوری که در قوانین اسلام معین شده است، در موارد خاصی بکار رود، و یکی از آن موارد این است که پیامبر و امام نیازمندیهای مشروع نزدیکان خود را به وجه آبرومندی برطرف سازند. سوره‌ی حشر، آیه‌های ۶ و ۷. در کتابهای فقهی این مطلب در کتاب جهاد تحت عنوان «فیء» بحث شده است

فدک هدیه پیامبر به حضرت فاطمه

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می‌نویسند: وقتی آیه «وآت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل» (سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۶ یعنی حق خویشاوندان و مساکین و در راه ماندگان را پرداز) نازل شد پیامبر (ص) دختر خود حضرت فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار کرد. ناقل این مطلب ابوسعید خدری یکی از صحابه بزرگ رسول اکرم (ص) است.

کلیدی مفسران شیعه و سنی قبول دارند که آیه در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبر نازل شده است و دختر آن حضرت بهترین مصداق باری «ذا القربی» است. حتی هنگامی که مردی شامی به علی بن الحسین زین العابدین (ع) گفت: خود را معرفی کن، آن حضرت برای شناساندن خود به شامیان آیه‌ی فوق را تلاوت کرد و این مطلب چنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی، در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می‌داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به سبب نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بدهد.

خلاصه‌ی گفتار آنکه آیه در حق حضرت زهرا (س) و فرزندان وی نازل شده و مورد اتفاق مسلمانان است، ولی این مطلب که هنگام نزول این آیه پیامبر (ص) فدک را به دختر گرامی خود بخشید مورد اتفاق دانشمندان شیعه و برخی از دانشمندان سنی است.

می‌دانیم و تاریخ زندگی پیامبر (ص) و خاندان او به خوبی گواهی می‌دهد که آنان هرگز دلبستگی به دنیا نداشته‌اند و چیزی که در نظر آنان ارزشی نداشت همان ثروت دنیا بود. مع الوصف می‌بینیم که پیامبر گرامی (ص) فدک را به دختر خود بخشید و آن را به خاندان علی (ع) اختصاص داد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا پیامبر فدک را به دختر خود بخشید. در پاسخ به این سؤال وجوه زیر را می‌توان ذکر کرد:

۱- زمامداری مسلمانان پس از فوت پیامبر اکرم (ص)، طبق تصریحات مکرر آن حضرت، با امیر مؤمنان (ع) بود و این مقام و منصب به هزینه‌ی سنگین نیاز داشت. حضرت علی (ع) برای اداره‌ی امور وابسته به منصب خلافت می‌توانست از درآمد فدک به نحو احسن استفاده کند. گویا دستگاه خلافت از این پیش‌بینی پیامبر (ص) مطلع شده بود که در همان روزهای نخست فدک را از دست خاندان پیامبر خارج کرد.

۲- دودمان پیامبر (ص)، که مظهر کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن (ع) و حضرت حسین (ع) بود، باید پس از فوت پیامبر (ص) به صورت آبرومندی زندگی کنند و حیثیت و شرف رسول اکرم و خاندانش محفوظ بماند. برای تأمین این منظور پیامبر (ص) فدک را به دختر خود بخشید.

۳- پیامبر اکرم (ص) می‌دانست که گروهی کینه‌ی حضرت علی (ع) را در دل دارند، زیرا بسیاری از بستگان ایشان به شمشیر وی در میدانهای جهاد کشته شده‌اند. یکی از راههای زدودن این کینه این بود که امام (ع) از طریق کمکهای مالی از آنان دلجویی کند و عواطف آنان را به خود جلب نماید. همچنین به کلیه‌ی بینوایان و درماندگان کمک کند و از این طریق موانع عاطفی که بر سر راه خلافت او بود از میان برداشته شود.

پیامبر (ص)، هر چند ظاهراً فدک را به زهرا (س) بخشید، ولی درآمد آن در اختیار صاحب ولایت بود تا از آن، علاوه بر تأمین ضروریات زندگی خود، به نفع اسلام و مسلمانان استفاده کند.

درآمد فدک

با مراجعه به تاریخ، همه‌ی این جهات سه‌گانه در ذهن انسان قوت می‌گیرد. زیرا فدک یک منطقه‌ی حاصلخیز بود که می‌توانست حضرت علی (ع) را در راه اهداف خویش کمک کند.

حلبی، مورخ معروف، در سیره‌ی خود می‌نویسد: ابوبکر مایل بود که فدک در دست دختر پیامبر باقی بماند و حق مالکیت فاطمه را در ورقه‌ای تصدیق کرد؛ اما عمر از دادن ورقه به فاطمه مانع شد و رو به ابوبکر کرد و گفت: فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه‌ی جنگی را تأمین می‌کنی.

از این جمله استفاده می‌شود که در آمد فدک به مقداری بوده است که می‌توانسته بخشی از هزینه‌ی جهاد با دشمن را تأمین کند. از این جهت لازم بود که پیامبر (ص) این قدرت اقتصادی را در اختیار حضرت علی (ع) بگذارد.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من به یکی از دانشمندان مذهب امامیه درباره‌ی فدک چنین گفتم: دهکده‌ی فدک آنچنان وسعت نداشت و سرزمین به این کوچکی، که جز چند نخل در آنجا نبود، اینقدر مهم نبود که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. او در پاسخ من گفت: تو در این عقیده اشتباه می‌کنی. شماره‌ی نخلهای آنجا از نخلهای کنونی کوفه کمتر نبود. به طور مسلم ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصلخیز برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درآمد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت استفاده کند. لذا نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه‌ی بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب را از حقوق مشروع خود (خمس غنائم) هم بی‌نصیب نمودند.

افرادی که باید مدام به دنبال تأمین زندگی بروند و با نیازمندی به سر ببرند هرگز فکر مبارزه با وضع موجود را در مغز خود نمی‌پرورانند.

امام موسی بن جعفر (ع) حدود مرزی فدک را در حدیثی چنین تحدید می‌کند: فدک از یک طرف به «عدن»، از طرف دوم به «سمرقند»، از جهت سوم به «آفریقا»، از جانب چهارم به دریاها و جزیره‌ها و ارمنستان... حدود می‌شد.

به طور مسلم فدک، که بخشی از خیبر بود، چنان حدودی نداشت؛ مقصود امام کاظم (ع) این بوده است که تنها سرزمین فدک از آنان غصب نشده است بلکه حکومت بر ممالک پهناور اسلامی که حدود چهارگانه‌ی آن در سخن امام تعیین شده از اهل بیت گرفته شده است.

قطب الدین راوندی می‌نویسد: پیامبر (ص) سرزمین فدک را به مبلغ بیست و چهار هزار دینار اجاره داد. در برخی از احادیث هفتاد هزار دینار نیز نقل شده است و این اختلاف به حسب تفاوت درآمد سالانه‌ی آن بوده است.

هنگامی که معاویه به خلافت رسید فدک را میان سه نفر تقسیم کرد: یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم دیگر را به عمرو بن عثمان و ثلث آخر را به فرزند خود یزید داد. و چون مروان به خلافت رسید همه‌ی سهام را جزو تیول خود قرار داد.

از این نحوه تقسیم استفاده می‌شود که فدک سرزمین قابل ملاحظه‌ای بوده است که معاویه آن را میان سه نفر، که هر یک نماینده‌ی فامیل بزرگی بود، تقسیم کرد. هنگامی که حضرت فاطمه (ع) با ابوبکر درباره‌ی فدک سخن گفت و گواهان خود را برای اثبات مدعای خود نزد او برد، وی در پاسخ دختر پیامبر (ص) گفت: فدک ملک شخصی پیامبر نبوده، بلکه از اموال مسلمانان بود که از درآمد آن سپاهی را مجهز می‌کرد و برای نبرد با دشمنان می‌فرستاد و در راه خدا نیز انفاق می‌کرد.

اینکه پیامبر (ص) با درآمد فدک سپاه بسیج می‌کرد یا آن را میان بنی‌هاشم و بنی‌ویان تقسیم می‌نمود حاکی است که این بخش از خیبر درآمد سرشاری داشته که برای بسیج سپاه کافی بوده است.

هنگامی که عمر تصمیم گرفت شبه جزیره را از یهودیان پاک سازد به آنان اخطار کرد که سرزمینهای خود را به دولت اسلامی واگذار کنند و بهای آن را بگیرند و فدک را تخلیه کنند.

پیامبر گرامی (ص) از روز نخست با یهودیان ساکن فدک قرار گذاشته بود که نیمی از آن را در اختیار داشته باشند و نیم دیگر را به رسول خدا واگذار کنند. از این جهت، خلیفه ابن‌تیهان و فروه و حباب و زید بن ثابت را به فدک اعزام کرد تا بهای مقدار غصب

شده‌ی آن را پس از قیمت گذاری به ساکنان یهودی آنجا پردازد. آنان سهم یهودیان را به پنجاه هزار درهم تقویم کردند و عمر این مبلغ را از مالی که از عراق به دست آمده بود پرداخت.

انگیزه‌های تصرف فدک

هواداری گروهی از یاران پیامبر (ص) از خلافت و جانشینی ابوبکر نخستین پل پیروزی او بود و در نتیجه خزرگیان که نیرومندترین تیره‌ی انصار بودند، با مخالفت تیره‌ی دیگر آنان از صحنه‌ی مبارزه بیرون رفتند و بنی‌هاشم، که در رأس آنان حضرت علی (ع) قرار داشت، بنا به عللی که در گذشته ذکر شد، پس از روشن کردن اذهان عمومی، از قیام مسلحانه و دسته بندی در برابر حزب حاکم خوداری کردند.

ولی این پیروزی نسبی در مدینه برای خلافت کافی نبود و به حمایت مکه نیز نیاز داشت. ولی بنی امیه، که در رأس آنها ابوسفیان قرار داشت، جمعیت نیرومندی بودند که خلافت خلیفه را به رسمیت نشناخته، انتظار می‌کشیدند که از نظر ابوسفیان و تأیید و تصویب وی آگاه شوند. لذا هنگامی که خبر رحلت پیامبر اکرم (ص) به مکه رسید فرماندار مکه، که جوان بیست و چند ساله‌ای به نام عتاب بن اسید بن العاص بود، مردم را از درگذشت پیامبر (ص) آگاه ساخت ولی از خلافت و جانشینی او چیزی به مردم نگفت در صورتی که هر دو حادثه مقارن هم رخ داده، طبعاً با هم گزارش شده بود و بسیار بعید است که خبر یکی از این دو رویداد به مکه برسد ولی از رویداد دیگر هیچ خبری منتشر نشود.

سکوت مرموز فرماندار اموی مکه علتی جز این نداشت که می‌خواست از نظر رئیس فامیل خود، ابوسفیان، آگاه شود و سپس مطابق نظر او رفتار کند.

با توجه به این حقایق، خلیفه به خوبی دریافت که ادامه‌ی فرمانروایی وی بر مردم، در برابر گروههای مخالف، نیاز به جلب نظرات و عقاید مخالفان دارد و تا آرا و افکار و بالاتر از آن قلوب و دل‌های آنان را از طرق مختلف متوجه خود سازد ادامه‌ی زمامداری بسیار مشکل خواهد بود.

یکی از افراد مؤثری که باید نظر او جلب می‌شد رئیس فامیل امیه، ابوسفیان بود. زیرا وی از جمله مخالفان حکومت ابوبکر بود که وقتی که شنید وی زمام امور را به دست گرفته است به عنوان اعتراض گفت: «ما را با ابوفضیل چکار؟» و هم او بود که، پس از ورود به مدینه، به خانه‌ی حضرت علی (ع) و عباس رفت و هر دو را برای قیام مسلحانه دعوت کرد و گفت: من مدینه را با سواره و پیاده پر می‌کنم؛ برخیزید و زمام امور را به دست بگیرید!

ابوبکر برای اسکات و خریدن عقیده‌ی وی اموالی را که ابوسفیان همراه آورده بود به خود او بخشید و دیناری از آن برنداشت. حتی به این نیز اکتفا نکرد و فرزند وی یزید (برادر معاویه) را برای حکومت شام انتخاب کرد. وقتی به ابوسفیان خبر رسید که فرزندش به حکومت رسیده است فوراً گفت: ابوبکر صله‌ی رحم کرده است! حال آنکه ابوسفیان، قبلاً به هیچ نوع پیوندی میان خود و ابوبکر قائل نبود.

تعداد افرادی که می‌بایست همچون ابوسفیان عقاید آنان خریده شود بیش از آن است که در این صفحات بیان شود؛ چه همه می‌دانیم که بیعت با ابوبکر در سقیفه‌ی بنی ساعده بدون حضور گروه مهاجر صورت گرفت. از مهاجران تنها سه تن، یعنی خلیفه و

دو نفر از همفکران وی عمر و ابوعبیده، حضور داشتند. به طور مسلم این نحوه بیعت گرفتن و قرار دادن مهاجران در برابر کار انجام شده، خشم گروهی را بر می‌انگیخت. از این جهت، لازم بود که خلیفه رنجش آنان را بر طرف سازد و به وضع ایشان رسیدگی کند. به علاوه، می‌بایست گروه انصار، به ویژه خزرجیان که از روزنخست با او بیعت نکردند و با دلی لبریز از خشم سقیفه را ترک گفتند، مورد مهر و محبت خلیفه قرار می‌گرفتند.

خلیفه نه تنها برای خرید عقاید مردان اقدام نمود، بلکه اموالی را نیز میان زنان انصار تقسیم کرد. وقتی زید بن ثابت سهم یکی از زنان بنی عدی را به در خانه‌ی او آورد، آن زن محترم پرسید که: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که خلیفه میان زنان و از جمله تو تقسیم کرده است. زن با ذکاوت خاصی دریافت که این پول یک رشوه‌ی دینی! بیش نیست، لذا به او گفت: برای خرید دینم رشوه می‌دهید؟ سوگند به خدا، چیزی از او نمی‌پذیرم. و آن را رد کرد.

کمبود بودجه حکومت

پیامبر گرامی (ص) در دوران بیماری خود هر چه در اختیار داشت همه را تقسیم کرد و بیت المال تهی بود. نمایندگان پیامبر پس از درگذشت آن حضرت با اموال مختصری وارد مدینه می‌شدند، یا آنها را به وسیله‌ی افراد امینی گسیل می‌داشتند. ولی این درآمدهای مختصر برای حکومتی که می‌خواست ریخت و پاش کند و عقاید مخالفان را بخرد قطعاً کافی نبود.

از طرف دیگر، قبایل اطراف پرچم مخالفت برافراشته، از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری می‌کردند و از این ناحیه نیز ضربت شکننده‌ای بر اقتصاد حاکمیت وارد می‌آمد.

از این جهت، رئیس حزب حاکم چاره‌ای جز این نداشت که برای ترمیم بودجه‌ی حکومت دست به این طرف و آن طرف دراز کرده، اموالی را مصادره کند. در این میان چیزی بهتر از فدک نبود که با نقل حدیثی از پیامبر، که تنها خودخلیفه راوی آن بود، از دست حضرت فاطمه (ع) خارج شد و در آمد سرشار آن برای محکم ساختن پایه‌های حکومت مورد استفاده قرار گرفت.

عمر، به گونه‌ای به این حقیقت اعتراف کرده، به ابوبکر چنین گفت: فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند، از کجا هزینه‌ی جنگی آنها را تأمین خواهی کرد

گفتار و کردار خلیفه و همفکران او نیز بر این مطلب گواهی می‌دهد. چنانکه وقتی حضرت فاطمه (ع) فدک را از او مطالبه کرد در پاسخ گفت: پیامبر هزینه‌ی زندگی شما را از آن تأمین می‌کرد و باقیمانده‌ی درآمد آن را میان مسلمانان قسمت می‌نمود. در این صورت تو با درآمد آن چه کار خواهی کرد؟

دختر گرامی پیامبر (ص) فرمود: من نیز از روش او پیروی می‌کنم و باقیمانده‌ی آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد.

با اینکه حضرت فاطمه (ع) راه را بر خلیفه بست، وی گفت: من نیز همان کار را انجام می‌دهم که پدرت انجام می‌داد!

اگر هدف خلیفه از تصرف فدک، تنها اجرای یک حکم الهی بود و آن اینکه در آمد فدک، پس از کسر هزینه‌ی خاندان پیامبر (ص)، در راه مسلمانان مصرف شود، چه فرق می‌کرد که این کار را او انجام دهد یا دخت پیامبر (ص) و شوهر گرامی او که به نص قرآن از گناه و نافرمانی مصون و پیراسته‌اند.

اصرار خلیفه بر اینکه درآمد فدک در اختیار او باشد گواه است که او چشم به این درآمد دوخته بود تا از آن برای تحکیم حکومت خود استفاده کند.

عامل دیگر تصرف فدک

عامل دیگر تصرف فدک، چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، ترس از قدرت اقتصادی امیر مؤمنان علی (ع) بود. امام (ع) همه‌ی شرایط رهبری را دارا بود، زیرا علم و تقوا و سوابق درخشان و قرابت با پیامبر (ص) و توصیه‌های آن حضرت در حق او قابل انکار نبود و هرگاه فردی با این شرایط و زمینه‌ها قدرت مالی نیز داشته باشد و بخواهد با دستگاه متزلزل خلافت رقابت کند، این دستگاه با خطر بزرگی روبرو خواهد بود. در این صورت، اگر سلب امکانات و شرایط دیگر حضرت علی (ع) امکان پذیر نیست و نمی‌توان با زمینه‌های مساعدی که در وجود اوست مبارزه کرد، ولی می‌توان حضرت علی (ع) را از قدرت اقتصادی سلب کرد. از این رو، برای تضعیف خاندان و موقعیت حضرت علی (ع)، فدک را از دست مالک واقعی آن خارج ساختند و خاندان پیامبر (ص) را محتاج دستگاه خود قرار دادند.

این حقیقت از گفتگوی عمر با خلیفه به روشنی استفاده می‌شود. وی به ابوبکر گفت: مردم بندگان دنیا هستند و جز آن هدفی ندارند. تو خمس و غنایم را از علی بگیر و فدک را از دست او بیرون آور، که وقتی مردم دست او را خالی دیدند او را رها کرده به تو متمایل می‌شوند.

گواه دیگر بر این مطلب این است که دستگاه خلافت نه تنها خاندان پیامبر (ص) را از فدک محروم کرد، بلکه آنان را از یک پنجم غنایم جنگی نیز، که به تصریح قرآن متعلق به خویشاوندان پیامبر است، سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱ «و علموا انما غنمتم من شی فان الله خمسہ و للرسول و لذی القربی» محروم ساخت و پس از درگذشت پیامبر (ص) دیناری از این طریق به آنه پرداخت نشد. تاریخ‌نویسان غالباً تصور می‌کنند که اختلاف حضرت فاطمه (ع) با خلیفه وقت تنها بر سر فدک بود، در صورتی که او با خلیفه بر سر سه موضوع اختلاف داشت:

۱- فدک که پیامبر اکرم (ص) به وی بخشیده بود.

۲- میراثی که از پیامبر (ص) برای او باقی مانده بود.

۳- سهم ذی القری که به تصریح قرآن یکی از مصارف خمس غنایم است.

عمر می‌گوید: وقتی فاطمه (س) فدک و سهم ذی القربی را از خلیفه خواست، خلیفه ابا کرد و آنها را نداد.

انس بن مالک می‌گوید: فاطمه (ع) نزد خلیفه آمد و آیه‌ی خمس را که در آن سهمی برای خویشاوندان پیامبر مقرر شده قرائت کرد. خلیفه گفت: قرآنی که تو می‌خوانی من نیز می‌خوانم. من هرگز سهم ذی القربی را نمی‌توانم به شما بدهم، بلکه حاضرم هزینه‌ی زندگی شما را از آن تأمین کنم و باقی را در مصالح مسلمانان مصرف کنم.

فاطمه گفت: حکم خدا این نیست. وقتی آیه‌ی خمس نازل شد پیامبر (ص) فرمود: بر خاندان محمد بشارت باد که خداوند (از فضل و کرم خود) آنان را بی نیاز ساخت. خلیفه گفت: به عمر و ابوعبیده مراجعه می‌کنم، اگر با نظر تو موافقت کردند حاضرم همه‌ی سهمیه‌ی ذی‌القربی را به تو بپردازم!

وقتی از آن دو سؤال شد آنان نیز نظر خلیفه را تأیید کردند. فاطمه از این وضع سخت تعجب کرد و دریافت که آنان باهم تباری کرده‌اند. کار خلیفه جز اجتهاد در برابر نص نبود. قرآن کریم با صراحت کامل می‌گوید که یک سهم از خمس غنایم مربوط به ذی‌القربی است، ولی او به بهانه‌ی اینکه از پیامبر در این زمینه چیزی شنیده است به تفسیر آیه پرداخته و گفت: باید به آل محمد به اندازه‌ی هزینه‌ی زندگی پرداخت و باقیمانده را در راه مصالح اسلام صرف کرد. این تلاشها جز برای این نبود که دست امام (ع) را از مال دنیا تهی کنند و او را محتاج خویش سازد، تا نتواند اندیشه‌ی قیام بر ضد حکومت را عملی کند.

از نظر فقه شیعی، به گواه روایاتی که از جانشینان پیامبر گرامی (ص) به دست ما رسیده است، سهم ذی‌القربی ملک شخصی خویشاوندان پیامبر نیست. زیرا اگر قرآن برای ذی‌القربی چنین سهمی قائل شده است به جهت این است که دارنده‌ی این عنوان، پس از پیامبر (ص)، حائز مقام زعامت و امامت است. از این رو، باید سهم خدا و پیامبر ذی‌القربی، که نیمی از خمس غنایم را تشکیل می‌دهند، به خویشاوند پیامبر (ص) که ولی و زعیم مسلمانان نیز هست برسد و زیر نظر او مصرف شود.

خلیفه به خوبی می‌دانست که اگر حضرت فاطمه (ع) سهم ذی‌القربی را می‌طلبد مال شخصی خود را نمی‌خواهد، بلکه سهمی را می‌خواهد که باید شخصی که دارای عنوان ذی‌القربی است آن را دریافت کرده، به عنوان زعیم مسلمانان در مصالح آنها صرف کند و چنین شخصی، پس از رسول اکرم (ص) جز حضرت علی (ع) کسی نیست و دادن چنین سهمی به حضرت علی (ع) یک نوع عقب نشینی از خلافت و اعتراف به زعامت امیرمؤمنان است. از این رو، خطاب به حضرت فاطمه (ع) گفت: هرگاه سهم ذی‌القربی را در اختیار شما نمی‌گذارم و پس از تأمین هزینه‌ی زندگی شما باقیمانده را در راه اسلام صرف می‌کنم!

فدک در کشاکش گرایشها و سیاستهای متضاد

در نخستین روزهای خلافت هدف از تصرف فدک و مصادره‌ی اموال دخت گرامی پیامبر (ص) تقویت بنیه‌ی مالی حزب حاکم و تهی ساختن دست خلیفه‌ی راستین از مال دنیا بود. ولی پس از گسترش حکومت اسلامی، فتوحات بزرگ مسلمین سیل ثروت را به مرکز خلافت روانه ساخت و دستگاه خلافت خود را از در آمد فدک بی نیاز دید. از طرف دیگر، مرور زمان پایه‌های خلافت خلفا را در جامعه‌ی اسلامی تحکیم کرد و دیگر کسی گمان نمی‌برد که خلیفه‌ی راستین امیر مؤمنان علی (ع) با درآمد فدک به فکر مخالفت بیفتد و در مقابل آنان صف آرایی کند.

با اینکه در دو دوران خلفای دیگر علل اولیه‌ی تصرف فدک، یعنی تقویت بنیه مالی دستگاه خلافت، از میان رفته و به کلی منتفی شده بود، اما سرزمین فدک و درآمد آن همچنان در قلمرو سیاست و اموال هر خلیفه‌ای بود که روی کار می‌آمد و درباره‌ی آن، به گونه‌ای که با نحوه‌ی نظر و گرایش او به خاندان پیامبر (ص) بستگی داشت، تصمیم می‌گرفت. آنان که پیوند معنوی خود را با خاندان رسالت کاملاً بریده بودند از بازگرداندن فدک به مالکان واقعی آن به شدت خودداری می‌کردند و آن را جزو اموال عمومی و خالصه‌ی حکومت قرار می‌دادند و احياناً به تیول خود یا یکی از اطرافیان خویش در می‌آوردند، ولی کسانی که نسبت به خاندان پیامبر (ص) کم و بیش مهر می‌ورزیدند یا مقتضیات زمان و سیاست وقت ایجاب می‌کرد از فرزندان حضرت فاطمه (ع) دلجویی

کنند آن را به فرزندان زهرا (س) می‌سپردند تا روزی که خلیفه‌ی دیگر و سیاست‌دیگری جانشین خلیفه و سیاست‌قبلی گردد. از این جهت، فدک هیچ‌گاه وضع ثابت و استواری نداشت، بلکه پیوسته در گرو کشاکش گرایشهای مختلف و سیاستهای متضاد بود. گاهی به مالکان واقعی خود باز می‌گشت و اغلب مصادره می‌شد و در هر حال، همواره یکی از مسائل حساس و بغرنج اسلامی بود. در دوران خلفا تا زمان حضرت علی (ع) فدک وضع ثابتی داشت. از درآمد آن مبلغی مختصر به عنوان هزینه‌ی زندگی به خاندان پیامبر (ص) پرداخت می‌شد و باقیمانده‌ی آن، مانند دیگر اموال عمومی، زیر نظر خلفا به صرف می‌رسید.

هنگامی که معاویه زمام امور را به دست گرفت آن را میان سه نفر تقسیم کرد: سهمی به مروان و سهمی به عمرو بن عثمان بن عفان و سهمی هم به فرزند خود یزید اختصاص داد.

فدک همچنان دست به دست می‌گشت تا که مروان بن حکم، در دوران خلافت خود، همه‌ی سهام را از آن دو نفر دیگر خرید و از آن خود قرار داد و سرانجام آن را به فرزند خود عبدالعزیز بخشید و او نیز آن را به فرزند خود عمر بن عبدالعزیز هدیه کرد یا برای او به ارث گذاشت.

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید تصمیم گرفت که بسیاری از لکه‌های ننگین بنی امیه را از دامن جامعه‌ی اسلامی پاک سازد. از این رو، به جهت گرایشی که به خاندان پیامبر (ص) داشت، نخستین مظلمه‌ای را که به صاحبان اصلی آن بازگردانید فدک بود. وی آن را در اختیار حسن بن حسن بن علی و به روایتی در اختیار حضرت سجاد قرار داد. (این احتمال دوم را هر چند ابن‌الحدید نقل کرده است پایه‌ی استواری ندارد. زیرا عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ هجری به مقام خلافت رسید، در حالی که امام سجاد (ع) در سال ۹۴ درگذشته است. ممکن است مقصود محمد بن علی بن الحسین باشد که لفظ محمد از نسخه‌ها افتاد است) او نامه‌ای به فرماندار مدینه ابوبکر بن عمرو نوشت و دستور داد که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه (ع) پس دهد.

فرماندار بهانه گیر مدینه در پاسخ نامه‌ی خلیفه نوشت: فاطمه در مدینه فرزندان بسیاری دارد و هر کدام در خانواده‌ی زندگی می‌کنند. من فدک را به کدام یک بازگردانم؟

فرزند عبدالعزیز وقتی پاسخ نامه‌ی فرماندار را خواند سخت ناراحت شد و گفت: من اگر تو را به کشتن گاوای فرمان دهم مانند بنی اسرائیل خواهی گفت که رنگ آن گاو چگونه است. هنگامی که نامه‌ی من به دست تو رسید فدک را میان فرزندان فاطمه که از علی هستند تقسیم کن.

حاشیه نشینان خلافت که همه از شاخه‌های بنی امیه بودند از دادگری خلیفه سخت ناراحت شدند و گفتند: تو باعمل خود شیخین را تخطئه کردی. چیزی نگذشت که عمر بن قیس با گروهی از کوفه وارد شام شد و از کار خلیفه انتقاد کرد. خلیفه در پاسخ آنان گفت: شما جاهل و نادانید. آنچه را که من به خاطر دارم شما هم شنیده‌اید ولی فراموش کرده‌اید. زیرا استاد من ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم از پدرش و او از جدش نقل کرد که پیامبر گرامی (ص) فرمود: «فاطمه پاره‌ی تن من است؛ خشم او مایه‌ی خشم من و خشنودی او سبب خشنودی من است». فدک در زمان خلفا جزو اموال عمومی و خالصه‌ی حکومت بود و سپس به مروان واگذار شد و او نیز آن را به پدرم عبدالعزیز بخشید. پس از درگذشت پدرم، من و برادرانم آن را به ارث بردیم و برادرانم سهم خود را به من فروخته یا بخشیدند و من نیز آن را به حکم حدیث رسول اکرم (ص) به فرزندان زهرا باز گرداندم.

پس از درگذشت عمر بن عبدالعزیز، آل مروان، یکی پس از دیگری، زمام امور را به دست گرفتند و همگی در مسیری بر خلاف مسیر فرزند عبدالعزیز گام برداشتند و فدک در مدت خلافت فرزندان مروان در تصرف آنها بود و خاندان پیامبر (ص) از درآمد آن کاملاً محروم بودند.

پس از انقراض حکومت امویان و تأسیس دولت عباسی فدک نوسان خاصی داشت: نخستین خلیفه‌ی عباسی، سفاح، فدک را به عبدالله بن الحسن بازگرداند. پس از وی منصور آن را باز ستاند. مهدی فرزند منصور از روش او پیروی نکرد و فدک را به فرزندان حضرت فاطمه (س) باز گرداند. پس از درگذشت مهدی فرزندان وی موسی و هارون، که یکی پس از دیگری زمام خلافت را به دست گرفتند، فدک را از خاندان پیامبر (ص) سلب کردند و در تصرف خود درآوردند. تا اینکه مأمون فرزند هارون زمام خلافت را به دست گرفت.

روزی مأمون برای رد مظالم و رسیدگی به شکایات رسماً جلوس کرده، نامه‌هایی را که ستمدیدگان نوشته بودند بررسی می‌کرد.

نخستین نامه‌ای که همان روز در دست او قرار گرفت نامه‌ای بود که نویسنده‌ی آن خود را وکیل و نماینده‌ی حضرت فاطمه (ع) معرفی کرده، خواستار بازگرداندن فدک به دودمان نبوت شده بود. خلیفه به آن نامه نگریست و اشک در دیدگان او حلقه زد. دستور داد که نویسنده‌ی نامه را احضار کنند.

پس از چندی، پیرمردی وارد مجلس خلیفه شد و با مأمون درباره‌ی فدک به بحث نشست. پس از یک رشته مناظرات مأمون قانع شد و دستور داد که نامه‌ی رسمی به فرماندار مدینه بنویسند که فدک را به فرزندان زهرا (س) باز گرداند. نامه نوشته شد و به امضای خلیفه رسید و برای اجرا به مدینه ارسال شد.

بازگرداندن فدک به خاندان نبوت مایه‌ی شادی شیعیان شد و دعبل خزاعی قصیده‌ای در این زمینه سرود که نخستین بیت آن این است:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا

برد مامون هاشم فدکاً

چهره‌ی زمانه خندان گشت، زیرا مأمون فدک را به فرزندان هاشم (که مالکان واقعی آن بودند) باز گرداند.

شگفت آور نامه‌ای است که مأمون در سال ۲۱۰ در این زمینه به فرماندار مدینه قییم بن جعفر نوشت که خلاصه‌ی آن این است: امیر مؤمنان، با موقعیتی که در دین خدا و در خلافت اسلامی دارد و به سبب خویشاوندی با خاندان نبوت، شایسته‌ترین فردی است که باید سنتهای پیامبر را رعایت کند و آنچه را که وی به دیگران بخشیده است به مورد اجرا بگذارد. پیامبر گرامی فدک را به دختر خود فاطمه بخشیده است و این مطلب چنان روشن است که هرگز کسی از فرزندان پیامبر در آن اختلاف ندارد و کسی بالاتر از آنان خلاف آن را ادعا نکرده است که شایسته‌ی تصدیق باشد.

بر این اساس، امیر مؤمنان مأمون مصلحت دید که برای کسب رضای خدا و اقامه‌ی عدل و احقاق حق، آن را به وارثان پیامبر خدا باز گرداند و دستور او را تنفیذ کند. از این جهت، به کارمندان و نویسندگان خود دستور داد که این مطلب را در دفاتر دولتی ثبت

کنند. هرگاه پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص) در مراسم حج ندا می‌کردند که هر کس از پیامبر چیزی را، به عنوان صدقه یا بخشش یا وعده‌ای، ادعا کند ما را مطلع سازد مسلمانان گفتار او را می‌پذیرفتند؛ تا چه رسد به دختر پیامبر گرامی که حتماً باید قول او تصدیق و تأیید شود. امیر مؤمنان به مبارک طبری دستور داد که فدک را، با تمام حدود و حقوق، به وارثان فاطمه باز گرداند و آنچه در دهکده‌ی فدک از غلامان و غلات و چیزهای دیگر هست به محمد بن یحیی بن حسن بن زید بن علی بن الحسین و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین باز گرداند.

بدان که این نظری است که امیر مؤمنان از خدا الهام گرفته و خدا او را موفق ساخته است که به سوی خدا و پیامبر تقرب جوید. این مطلب را به کسانی که از جانب تو انجام وظیفه می‌کنند برسان و در عمران و آبادی فدک و فزونی درآمد آن بکوش.

فدک همچنان در دست فرزندان زهرا (س) بود تا اینکه متوکل برای خلافت انتخاب شد. وی از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود. لذا فدک را از فرزندان حضرت زهرا (س) باز گرفت و تیول عبدالله بن عمر باز یار قرار داد.

در سرزمین فدک یازده نخل وجود داشت که آنها را پیامبر اکرم (ص) به دست مبارک خود غرس کرده بود و مردم در ایام حج خرماهای آن نخلها را به عنوان تبرک و به قیمت گران می‌خریدند و این خود کمک شایانی به خاندان نبوت بود. عبدالله از این مسئله بسیار ناراحت بود. لذا مردی را به نام بشیران رهسپار مدینه ساخت تا آن نخلها را قطع کند. وی نیز با شقاوت بسیار مأموریت خود را انجام داد، ولی وقتی به بصره بازگشت فلج شد.

از آن دوره به بعد، فدک از خاندان نبوت سلب شد و حکومت‌های جائز از اعاده‌ی آن به وارثان حضرت زهرا (س) خودداری کردند.

پرونده فدک در معرض افکار عمومی

چهارده قرن از قرن از غصب فدک و اعتراض دخت گرامی پیامبر (ص) می‌گذرد. شاید بعضی تصور کنند که داوری صحیح درباره‌ی این حادثه دشوار است، زیرا گذشت زمان مانع از آن است که قاضی بتواند بر محتویات پرونده به طور کامل دست یابد و اوراق آن را به دقت بخواند و رأی عادلانه صادر کند؛ چه احیاناً دست تحریف در آن راه یافته، محتویات آن را به هم زده است. ولی آنچه می‌تواند کار دادرسی را آسان کند این است که می‌توان با مراجعه به قرآن کریم و احادیث پیامبر گرامی (ص) و اعترافات و ادعاهای طرفین نزاع، پرونده‌ی جدیدی تنظیم کرد و بر اساس آن، باملاحظه‌ی بعضی از اصول قطعی و تغییرناپذیر اسلام، به داوری پرداخت. اینک توضیح مطلب: از اصول مسلم اسلام این است که هر سرزمینی که بدون جنگ و غلبه‌ی نظامی توسط مسلمانان فتح شود در اختیار حکومت اسلامی قرار می‌گیرد و از اموال عمومی یا اصطلاحاً خالصه شمرده می‌شود و مربوط به رسول خدا (ص) خواهد بود.

این نوع اراضی ملک شخصی پیامبر (ص) نیست بلکه مربوط به دولت اسلامی است که رسول اکرم (ص) در رأس آن قرار دارد و پس از پیامبر اختیار و حق تصرف در این نوع اموال با کسی خواهد بود که به جای پیامبر و همچون او زمام امور مسلمانان را به دست می‌گیرد. قرآن مجید این اصل اسلامی را در سوره‌ی حشر، آیات ششم و هفتم چنین بیان می‌فرماید:

(و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدير
ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل...)

آنچه را که خداوند از اموال سرزمینهای فتح شده به پیامبر خود باز گردانده و عاید او کرده است شما برای تصرف آن (رنج و مشقتی متحمل نشده‌اید و) اسب و شتری نرانیده‌اید ولی خداوند از اموال این سرزمینها عاید پیغمبر خود کرده است متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان او و یتیمان و مسکینان و به راه ماندگان است...

اموالی که در اختیار پیامبر گرامی (ص) بود بر دو نوع بود:

اموال خصوصی

اموالی که پیامبر (ص) شخصاً مالک آنها بود در کتابهای تاریخ و سیره به عنوان اموال خصوصی پیامبر اکرم (ص) به تفصیل فهرست شده و منعکس است. تکلیف این نوع اموال در زمان حیات پیامبر (ص) با خود او بوده است و پس از درگذشت وی، مطابق قانون ارث در اسلام، به وراثت آن حضرت منتقل می‌شود؛ مگر اینکه ثابت شود که وارث پیامبر از اموال شخصی او محروم بوده است که در این صورت اموال شخصی او باید به عنوان صدقه میان مستحقان تقسیم شده یا در راه مصالح اسلامی مصرف شود. در بخشهای آینده درباره‌ی این موضوع بحث گسترده‌ای انجام داده، ثابت خواهیم کرد که در قانون ارث، میان وارث پیامبر (ص) و وارث دیگران تفاوتی نیست و روایتی که خلیفه اول به استناد آن وارث پیامبر را از ارث او محروم ساخت، بر فرض صحت، معنی دیگری دارد که دستگاه خلافت از آن غفلت ورزیده است.

اموال خالصه

اموال و املاکی که متعلق به حکومت اسلامی بوده است و پیامبر اسلام (ص) به عنوان ولی مسلمانان در آنها تصرف می‌کرد و در راه مصالح اسلام و مسلمانان به مصرف می‌رساند اصطلاحاً خالصه نامیده می‌شود. در مباحث فقهی بابی است به نام «فیء» که در کتاب «جهاد» و احیاناً در باب «صدقات» از آن بحث می‌کنند. فیء در لغت عرب به معنی بازگشت است و مقصود از آن سرزمینهایی است که بدون جنگ و خونریزی به تصرف حکومت اسلامی درآید و ساکنان آنها تحت شرایطی تابع حکومت اسلامی شوند. این نوع اراضی که بدون مشقت و هجوم ارتش اسلام در اختیار پیامبر اکرم (ص) قرار می‌گرفت مربوط به حکومت اسلامی بود و سربازان مسلمان در آن حقی نداشتند. پیامبر اکرم (ص) در آمد آنها را در مصالح اسلامی به مصرف می‌رساند و گاهی در میان افراد مستحق تقسیم می‌کرد تا، با استفاده از آن و به اتکای کار و کوشش خود، هزینه‌ی زندگی خویش را تأمین کنند. بخششهای پیامبر (ص) غالباً از محل درآمد این اراضی بود و احیاناً از خمس غنایم.

خوب است در اینجا نمونه‌ای از روش پیامبر (ص) را در خصوص این نوع اراضی متذکر شویم.

بنی النضیر متشکل از سه طایفه‌ی یهودی بودند که در نزدیکی مدینه خانه و باغ و اراضی مزروعی داشتند. هنگامی که پیامبر گرامی (ص) به مدینه مهاجرت کرد قبایل اوس و خزرج به وی ایمان آوردند، ولی سه طایفه‌ی مذکور بر دین خود باقی ماندند. پیامبر اکرم (ص) با عقد پیمان خاصی در زمینه‌ی اتفاق و اتحاد ساکنان مدینه و حومه‌ی آن سخت کوشید و سرانجام هر سه طایفه با پیامبر (ص) پیمان بستند که از هر نوع توطئه بر ضد مسلمانان اجتناب کنند و گامی برخلاف مصالح آنان بر ندارند. ولی هر سه، متناوباً و در آشکار و نهان، پیمان شکنی کردند و از هر نوع خیانت و توطئه برای سقوط دولت اسلامی و حتی قتل پیامبر (ص) خودداری نکردند. از جمله، هنگامی که پیامبر اکرم (ص) برای انجام کاری به محله‌ی بنی النضیر رفته بود، آنان قصد قتل

پیامبر (ص) را کردند و می‌خواستند او را ترور کنند. از این رو، پیامبر همه‌ی آنان را مجبور کرد که مدینه را ترک کنند و سپس خانه‌ها و مزارع ایشان را در میان مهاجران و برخی از مستمندان انصار تقسیم کرد.

در تاریخ اسلام نام برخی از کسانی که از این نوع اراضی استفاده کردند و صاحب خانه شدند برده شده است. علی (ع) و ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و بلال از مهاجران و ابودجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمه از انصار، از آن جمله بودند.

سرزمین فدک از املاک خالصه بود

محدثان و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که فدک از جمله املاک خالصه بوده است. زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ و غلبه فتح نشد، بلکه هنگامی که خبر شکست خیبریان به دهکده‌ی فدک رسید اهالی آن متفقاً حاضر شدند که با پیامبر (ص) از در صلح وارد شوند و نیمی از اراضی فدک را در اختیار آن حضرت بگذارند و در برابر آن در انجام مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد باشند و متقابلاً حکومت اسلامی امنیت منطقه‌ی آنان را تأمین کند.

هیچ کس از علمای اسلام در این مسئله اختلاف نظر ندارد و از مذاکرات دخت گرامی پیامبر (ص) با ابوبکر دربارهٔ فدک به خوبی استفاده می‌شود که طرفین خالصه بودن فدک را پذیرفته بودند و اختلاف آنان در جای دیگر بود که بعداً تشریح می‌شود.

فدک را پیامبر به فاطمه بخشیده بود

علمای شیعه و گروهی از محدثان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که وقتی آیه‌ی «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَالْإِسْهَابِ» نازل شد پیامبر گرامی (ص) فدک را به دختر خود فاطمه (س) بخشید.

سند حدیث به صحابی بزرگ ابوسعید خدری و ابن عباس منتهی می‌شود و از میان محدثان اهل تسنن افراد ذیل این حدیث را نقل کرده‌اند:

۱- جلال الدین سیوطی، متوفای سال ۹۰۹ هجری، در تفسیر معروف خود می‌نویسد: وقتی آیه‌ی یاد شده نازل گردید، پیامبر فاطمه را درخواست و فدک را به او داد.

و می‌گوید: این حدیث را محدثانی مانند بزاز و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از صحابی معروف ابوسعید خدری نقل کرده‌اند. و نیز می‌گوید: ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است که وقتی آیه‌ی یاد شده نازل گردید، پیامبر فدک را به فاطمه تملیک کرد.

۲- علاء الدین علی بن حسام معروف به متقی هندی، ساکن مکه و متوفای سال ۹۷۶ هجری، نیز حدیث یاد شده را نقل کرده است.

او می‌گوید: محدثانی مانند ابن‌النجار و حاکم در تاریخ خود این حدیث را از ابوسعید نقل کرده‌اند.

۳- ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نشابوری معروف به ثعلبی، متوفای سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ هجری، در تفسیر خود به نام «الکشف و البیان» جریان را نقل کرده است.

۴- مورخ شعیر بلاذری، متوفای سال ۲۷۹ هجری، متن نامهی مأمون به والی مدینه را نقل کرده است. در آن نامه چنین آمده است: «و قد کان رسول الله (ص) اعطی فاطمه فدک و تصدق بها علیها و کان ذلک امراً معروفاً لا اختلاف فیه بین آل رسول الله (ص) و لم تزل تدعی...»

پیامبر خدا سرزمین فدک را به فاطمه بخشید و این امر چنان مسلم است که دودمان رسول الله (ص) در آن هرگز اختلاف نداشتند و او (=فاطمه) تا پایان عمر مدعی مالکیت فدک بود.

۵- احمد بن عبدالعزیز جوهری، مؤلف کتاب «السقیفه» می‌نویسد: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز زمام امور را به دست گرفت نخستین مظلومه‌ای را که به صاحبانش رد کرد این بود که فدک را به حسن بن حسن بن علی بازگردانید

از این جمله استفاده می‌شود که فدک ملک مطلق دخت گرامی پیامبر (ص) بوده است. ۶- ابن‌ابی‌الحدید، گذشته بر این، شأن نزول آیه را درباره‌ی فدک از ابوسعید خدری نقل کرده است. هر چند در این نقل به سخن سید مرتضی در کتاب «شافی» استناد جسته است، ولی اگر گفتار سید مرتضی مورد اعتماد او نبود حتماً از آن انتقاد می‌کرد.

به علاوه، در فصلی که به تحقیق این موضوع در شرح خود بر نهج‌البلاغه اختصاص داده است، از مذاکره‌ای که بااستاد مدرسه‌ی غربی بغداد داشته صریحاً استفاده می‌شود که وی معتقد بوده است که پیامبر اکرم (ص) فدک را به دخت گرامی خود بخشیده بوده است.

۷- حلبی، در سیره‌ی خود، ماجرای طرح ادعای دخت پیامبر و نامه‌های شهود او را آورده است و می‌گوید: خلیفه‌ی وقت قباله‌ی فدک را به نام زهرا صادر نمود ولی عمر آن را گرفت و پاره کرد.

۸- مسعود در کتاب «مروج الذهب» می‌نویسد: دختر پیامبر با ابوبکر درباره‌ی فدک مذاکره کرد و از او خواست که فدک را به او بازگرداند، و علی و حسنین و ام‌ایمن را به عنوان شاهدان خود آورد.

۹- یاقوت حموی می‌نویسد: فاطمه پیش ابوبکر رفت و گفت پیامبر فدک را به من بخشیده است. خلیفه شاهد خواست و... (سرانجام می‌نویسد): در دوران خلافت عمر (بن عبد‌العزیزی) فدک به دودمان پیامبر باز گردانیده شد، زیرا وضع در آمد مسلمانان بسیار رضایت بخش بود.

سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» مذاکره‌ی فاطمه (س) را با ابوبکر نقل می‌کند و سپس می‌گوید: علی و ام‌ایمن به نفع فاطمه گواهی دادند و هر دو گفتند که پیامبر فدک را در زمان حیات خود به فاطمه بخشیده است.

و نیز می‌گوید: فدک در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز به خاندان زهرا بازگردانیده شد.

مردی شامی با علی بن‌الحسین (ع) ملاقات کرد و گفت خود را معرفی کرد کن، امام (ع) فرمود: آیا در سوره‌ی بنی اسرائیل این آیه را خوانده‌ای: «و آت ذا القربی حقه»؟ مرد شامی به عنوان تصدیق گفت: به سبب خویشاوندی بود که خدا به پیامبر خود دستور داد که حق آنان را بپردازد.

از میان دانشمندان شیعه شخصیت‌های بزرگی مانند کلینی و عیاشی و صدوق، نزول آیه را درباره‌ی خویشاوندان پیامبر (ص) نقل کرده و افزوده‌اند که پس از نزول این آیه پیامبر (ص) فدک را به دختر خود فاطمه (ع) بخشید.

در این مورد متتبع عالیقدر شیعه، مرحوم سید هاشم بحرینی، یازده حدیث با اسناد قابل ملاحظه از پیشوایانی مانند امیر مؤمنان و حضرت سجاد و حضرت صادق و امام کاظم و امام رضا (ع) نقل کرده است.

باری، در اینکه این آیه در حق خاندان رسالت نازل شده است تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. اما این مطلب را که پس از نزول آیه، پیامبر (ص) فدک را به دختر خود زهرا (س) بخشید محدثان شیعه و گروهی از بزرگان اهل تسنن نقل کرده‌اند. شناسایی طرفین نزاع و آگاهی از مقام و موقعیت آنان، همچنین آشنایی با شهود پرونده، اهمیت بسزایی در تشخیص حقیقت دارد.

در این پرونده شاکی و مدعی دخت گرامی پیامبر اکرم (ص) حضرت زهرا (س) است که مقام و موقعیت و طهارت و عصمت او بر همه معلوم می‌باشد. طرف شکایت، رئیس حزب حاکم و خلیفه‌ی وقت ابوبکر است که پس از پیامبر (ص) زمام قدرت را به دست گرفت و گروهی از ترس و گروهی به طمع گرد او بودند.

از مرگ پیامبر (ص) ده روز بیشتر نگذشته بود که به زهرا (س) خبر رسید که مأموران خلیفه کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده‌اند و رشته‌ی کار را به دست گرفته‌اند. از این روز، زهرا (س) با گروهی از زنان بنی‌هاشم به قصد باز پس گرفتن حق خویش به نزد خلیفه رفت و گفت و گویی به شرح زیر میان او و خلیفه انجام گرفت.

دختر گرامی پیامبر (ص): چرا کارگران مرا از سرزمین فدک اخراج کردی و چرا مرا از حق خویش بازداشتی؟

خلیفه: من از پدرت شنیده‌ام که پیامبران از خود چیزی را به ارث نمی‌گذارند! فاطمه (س) فدک را پدرم در حال حیات خود به من بخشیده و من در زمان حیات پدرم مالک آن بودم.

خلیفه: آیا برای این مطلب گواهانی داری؟

دختر گرامی پیامبر (ص): آری دارم. گواهان من عبارتند از: علی و ام ایمن.

و آن دو، به درخواست زهرا (س) به مالکیت او بر فدک در زمان پیامبر (ص) گواهی دادند.

در حالی که بسیاری از نویسندگان تنها از علی و ام ایمن به عنوان شهود دخت گرامی پیامبر (ص) نام برده‌اند، برخی می‌نویسند که حسن و حسین (ع) نیز گواهی دادند. این حقیقت را مسعودی و حلبی نقل کرده‌اند؛ بلکه فخر رازی می‌گوید: غلامی از غلامان پیامبر خدا نیز به حقانیت زهرا (س) گواهی داد، ولی نام او را نمی‌برد. ولی بلاذری به نام آن غلام نیز تصریح می‌کند و می‌گوید: او رباح غلام پیامبر بود.

از نظر تاریخی می‌توان گفت که این دو نقل با هم منافاتی ندارد، زیرا طبق نقل مورخان، خلیفه شهادت یک مرد وزن را برای اثبات مدعا کامل ندانسته است. (در آینده در این باره بحث خواهیم کرد) از این جهت، ممکن است دخت گرامی پیامبر (ص)، برای تکمیل شهود، حسنین (ع) و غلام رسول اکرم را آورده باشد.

از نظر احادیث شیعه، دخت پیامبر، علاوه بر شهود یاد شده، اسماء بنت عمیس را آورد. و نیز در احادیث ما وارد شده است که پیامبر اکرم (ص) مالکیت زهرا (س) بر فدک را در نامه‌ای تصدیق کرده بود و طبعاً زهرا (س) به آن نامه استناد جسته است.

امیر مؤمنان (ع)، پس از اقامه‌ی شهادت، خلیفه را به اشتباه خود متوجه ساخت. زیرا وی از کسی شاهد می‌خواست که فدک در تصرف او بود و مطالبه‌ی شاهد از متصرف بر خلاف موازین قضایی اسلام است. از این لحاظ، رو به خلیفه کرد و فرمود: هرگاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است، از چه کسی شاهد می‌طلبی؟ از من شاهد می‌طلبی که مدعی هستم، یا از شخص دیگر که مال در اختیار و تصرف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواه می‌طلبم. علی (ع) فرمود: مدت‌هاست که فدک در اختیار و تصرف ماست. اکنون که مسلمانان می‌گویند فدک از اموال عمومی است باید آنان شاهد بیاورند نه این که از ما شاهد بخواهی! و خلیفه در برابر منطبق نیرومند امام (ع) سکوت کرد.

پاسخهای خلیفه

تاریخ، پاسخهای خلیفه به حضرت زهرا (س) را به صورتهای مختلف نقل کرده است. از آنجا که مسئله‌ی فدک از طرف دخت گرامی پیامبر (ص) به طور مکرر مطرح شده است، جا دارد که معتقد شویم که خلیفه در هر مورد به نوعی پاسخ داده است. اینک پاسخهای احتمالی وی را ذکر می‌کنیم:

۱- هنگامی که شهود زهرا (س) به نفع او گواهی دادند، عمر و ابوعبیده به نفع خلیفه گواهی داده و گفتند: پیامبر گرامی پس از تأمین زندگی خاندان خود، باقیمانده‌ی در آمد فدک را در مصالح عمومی صرف می‌کرد. اگر فدک ملک دختر او بود، چرا قسمتی از درآمد آن را در موارد دیگر مصرف می‌کرد؟

تعارض و اختلاف شهود سبب شد که خلیفه برخیزد و گفتار همگی را صحیح اعلام کند و بگوید: شهود هر دو طرف صحیح و راست می‌گویند و من شهادت همگی را می‌پذیرم. هم علی و ام ایمن راست می‌گویند و هم عمر و ابوعبیده. زیرا فدک که در اختیار زهرا بود ملک پیامبر بود و از درآمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می‌کرد و درآمد اضافی را میان مسلمانان تقسیم می‌نمود من نیز از روش پیامبر پیروی می‌کنم.

دخت گرامی پیامبر (ص) فرمود: من نیز حاضریم که در آمد اضافی آنجا را در مصالح اسلامی صرف کنم.

خلیفه گفت: من به جای تو این کار را انجام می‌دهم!

۲- خلیفه گواههای فاطمه (س) را برای اثبات مدعای وی کافی ندانست و گفت: هرگز گواهی یک مرد و یک زن پذیرفته نیست. یا باید دو نفر مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی دهند. " ۲ " از نظر احادیث شیعه، انتقاد خلیفه از شهود دختر گرامی پیامبر (ص) بسیار دردناک است. زیرا وی شهادت علی و حسنین (ع) را، از آن نظر که شوهر فاطمه (ع) و فرزندان او هستند، نپذیرفت و شهادت ام ایمن را چون کنیز زهرا (ع) بود و شهادت اسماء بنت عمیس را از آن رو که روزگاری همسر جعفر ابن ابی طالب بوده، نیز مردود دانست و از بازگرداندن فدک به فاطمه (ع) خودداری کرد.

۳- خلیفه گوهان دخت گرامی پیامبر (ص) را برای اثبات مدعی او کافی دانست و قباله‌ای به نام او تنظیم کرد ولی سپس به اصرار عمر آن را نادیده گرفت. ابراهیم بن سعید ثقفی در کتاب «الغارات» می‌نویسد: خلیفه، پس از اقامه‌ی شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به دخت پیامبر بازگرداند. پس در یک ورقه از پوست، قباله‌ی فدک را به نام فاطمه نوشت. فاطمه از خانه‌ی او بیرون آمد. در بین راه با عمر مصادف شد و عمر از ماجرا آگاه گردید و قباله را از وی خواست و به حضور خلیفه آمد و به اعتراض گفت: فدک را به فاطمه دادی در حالی که علی به نفع خود شهادت می‌دهد و ام ایمن زنی بیش نیست. سپس آب دهان در نامه انداخت و آن را پاره کرد.

این ماجرا، قبل از آنکه از سلامت نفس خلیفه حکایت کند، از تلون وضعف نفس او حاکی است و می‌رساند که قضاوت او تا چه اندازه تابع تمایلات افراد بوده است. ولی حلبی ماجرای فوق را به صورت دیگر نقل می‌کند و می‌گوید: خلیفه مالکیت فاطمه را تصدیق کرد. ناگهان عمر وارد شد و گفت: نامه چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده‌ام. وی گفت: تو به درآمد فدک نیازمند هستی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه‌ی جنگی را تأمین خواهی کرد؟ سپس نامه را گرفت و پاره کرد.

در اینجا تحقیق درباره‌ی ماجرای فدک به پایان رسید و پرونده‌ی حادثه‌ای که تقریباً هزار و چهار صد سال از آن می‌گذرد از نو تنظیم شد. اکنون باید دید اصول و سنن داوری اسلام درباره‌ی این حادثه چگونه داوری می‌کند.

داوری نهایی درباره مسئله فدک

داوری نهایی درباره‌ی پرونده‌ی فدک موکول به فصل بعد است و در آنجا ثابت خواهیم کرد که بازداری دخت گرامی پیامبر (ص) از فدک اولین حق کثی بزرگی است که در تاریخ قضایی اسلام به خاطر دارد. ولی در اینجا نکته‌ای را یاد آور می‌شویم:

ما در مباحث گذشته به دلایل روشن ثابت کردیم که پس از نزول آیه‌ی «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» پیامبر گرامی (ص) فدک را به زهرای اطهر (س) بخشید. در این باره، علاوه بر بسیاری از دانشمندان اهل تسنن، علمای پاک شیعه بر این مطلب تصریح کرده‌اند و بزرگانی از محدثان، مانند عیاشی و اربلی و سید بحرینی، احادیث شیعه در این زمینه را در کتابهای خود گردآورده‌اند که برای نمونه یک حدیث را نقل می‌کنیم: حضرت صادق (ع) می‌فرماید: هنگامی که آیه‌ی «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ» نازل شد پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید: مقصود از «ذَا الْقُرْبَىٰ» کیست؟ جبرئیل گفت: خویشاوندان تو. در این موقع پیامبر (ص) فاطمه و فرزندان او را خواست و فدک را به آنها بخشید و فرمود: خداوند به من دستور داده است که فدک را به شما واگذار کنم.

پاسخ به یک سؤال

ممکن است گفته شود که: سوار اسراء از سوره‌های مکی است و فدک در سال هفتم هجرت در اختیار مسلمانان قرار گرفت. چگونه آیه‌ای که در مکه نازل شده حکم حادثه‌ای را بیان می‌کند که چند سال بعد رخ داده است؟

پاسخ این سؤال روشن است. مقصود از اینکه سوره‌ای مکی یا مدنی است این است که اکثر آیات آن در مکه یا مدینه نازل شده است. زیرا در بسیاری از سوره‌های مکی، آیات مدنی وجود دارد و بالعکس. با مراجعه به تفاسیر و شأن نزول آیات، این مطلب به خوبی معلوم می‌شود.

به علاوه، مضمون آیه گواهی می‌دهد که این آیه در مدینه نازل شده است، زیرا پیامبر اکرم (ص) در مکه چندان امکاناتی نداشت که حق خویشاوند و مستمند و در راه مانده را بپردازد. و به نقل مفسران، نه تنها این آیه که بیست و ششمین آیه از سوره‌ی اسراء است در مدینه نازل شده است، بلکه آیه‌های ۵۷، ۳۳، ۳۲ و ۷۳ تا آیه‌ی ۸۱ نیز در مدینه نازل شده‌اند. از این جهت، مکی بودن سوره تضادی با نزول آیه در مدینه ندارد.

برگهای دیگری از پرونده فدک

با اینکه پرونده‌ی فدک کاملاً روشن بود، چرا به نفع دخت گرامی پیامبر (ص) رأی صادر نشد؟

در فصل گذشته، پرونده‌ی فدک را از طریق مدارک موثق اسلامی تنظیم و دلایل طرفین نزاع به خوبی منعکس شد. اکنون وقت آن رسیده است که درباره‌ی محتویات آن قضاوت صحیح به عمل آید.

این پرونده در هر مرجع قضایی مطرح شود و زیر نظر هر قاضی بی طرفی قرار گیرد، نتیجه‌ی داوری جز حاکمیت دخت گرامی پیامبر (ص) نخواهد بود. اینک بررسی پرونده:

۱- از گفت و گوی همفکر خلیفه با او به روشنی استفاده می‌شود که انگیزه‌ی آنان برای مصادره‌ی فدک حفظ مصالح خلافت و تحکیم پایه‌های حکومت خود در برابر مخالفان بود و موضوع «ارث نگذاردن پیامبران» یک ظاهر سازی بیش نبود تا مسأله‌ی مصادره‌ی فدک رنگ دینی بگیرد. گواه این مدعا آن است که وقتی خلیفه تحت تأثیر سخنان و دلایل زهرا (س) قرار گرفت مصمم شد فدک را به او بازگرداند، تا آنجا که قباله‌ای به نام فاطمه (س) تنظیم کرد؛ اما ناگهان عمر وارد مجلس شد و چون از جریان آگاه گردید رو به خلیفه کرد و گفت: اگر فردا اعراب با حکومت تو به مخالفت برخیزند هزینه‌ی نبرد با آنان را با چه تأمین می‌کنی؟ و سپس قباله را گرفت و پاره کرد.

این گفت و گو، به دور از هر پرده پوشی، انگیزه‌ی واقعی مصادره را روشن می‌سازد و راه را بر هر نوع خیالبافی تاریخی می‌بندد.

۲- محدثان و مورخان اسلامی نقل می‌کنند که وقتی آیه‌ی «وآت ذا القربی...» نازل شد پیامبر خدا (ص) فدک را به فاطمه بخشید. سند این احادیث به ابوسعید خدری صحابی معروف منتهی می‌شود.

آیا بر خلیفه لازم نبود که ابوسعید را بخواهد و حقیقت امر را از او بی‌رسد؟ ابوسعید شخصیت گمنامی نبود که خلیفه او را نشناسد یا در پاکی او تردید کند. هرگز نمی‌توان گفت که محدثان موثق اسلامی چنین دروغی را به ابوسعید بسته‌اند. زیرا گذشته از اینکه ناقلان حدیث افرادی منزه و پاک هستند، شماره‌ی آنان به حدی است که عقل، توطئه آنان را بر دروغ بعید می‌داند.

ابوسعید خدری یک مرجع حدیث بود و احادیث فراوانی از او نقل شده است و گروهی مانند ابوهارون عبدی و عبدالله علقمه، که از دشمنان خاندان رسالت بودند، پس از مراجعه به وی دست از عداوت خود کشیدند.

۳- از نظر موازین قضایی اسلام و بلکه جهان، کسی که در ملکی متصرف باشد مالک شناخته می‌شود، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود. هرگاه یک فرد غیر متصرف مدعی مالکیت چیزی شود که در تصرف دیگری است باید دو شاهد عادل بر مالکیت او گواهی دهند؛ در غیر این صورت، دادگاه متصرف را مالک خواهد شناخت.

شکی نیست که سرزمین فدک در تصرف دخت گرامی پیامبر (ص) بود. هنگامی که فرمان مصادره‌ی فدک از طرف خلیفه صادر شد کارگران حضرت زهرا (س) در آن مشغول کار بودند. تصرف چند ساله‌ی حضرت زهرا (س) در سرزمین فدک و داشتن وکیل و کارگر در آن، گواه روشن بر مالکیت او بود. مع الوصف، خلیفه تصرف و به اصطلاح «ذوالید» بودن فاطمه (س) را نادیده گرفت و کارگران او را اخراج کرد.

نارواثر از همه اینکه، خلیفه به جای آنکه از مدعی غیر متصرف شاهد و گواه بطلبد، از دختر پیامبر (ص) که متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود گواه طلبید؛ در صورتی که قوانین قضایی اسلام تصریح دارد که باید از مدعی غیر متصرف گواه طلبید نه از متصرف منکر.

امیر مؤمنان (ع) چنانکه پیشتر ذکر شد، در همان وقت خلیفه را بر خطای او متوجه ساخت.

از این گذشته، تاریخ بر متصرف بودن دخت گرامی پیامبر (ص) گواهی می‌دهد. امیر مؤمنان (ع) در یکی از نامه‌های خود به عثمان بن حنیف، استاندار بصره، چنین می‌نویسد: آری، از آنچه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک در دست ما قرار داشت. گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی (خود امام و خاندانش) از آن چشم پوشیدند. چه نیکو حکم و داوری است خداوند.

اکنون جای یک سؤال باقی است و آن اینکه: چنانچه دخت پیامبر (ص) متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود، تنها وظیفه‌ی او در برابر مدعی، قسم رسوا کننده بود. پس چرا هنگامی که خلیفه از او شاهد خواست، آن حضرت افرادی را به عنوان شاهد همراه خود به محکمه برد؟

پاسخ این سؤال از گفتاری که از امیر مؤمنان نقل کردیم روشن می‌شود. زیرا دخت گرامی پیامبر (ص) بر اثر فشار دستگاه خلافت حاضر به اقامه‌ی شهود شد؛ حال آنکه خاندان رسالت از نخستین لحظه‌ی تصرف، خود را بی نیاز از اقامه‌ی شهود می‌دانستند.

و اگر فرض شود که دخت پیامبر (ص) پیش از مطالبه شهود از جانب خلیفه به گردآوری شاهد پرداخته است از آن جهت بوده است که فدک، سرزمینی کوچک یا شهرکی نزدیک مدینه نبود که مسلمانان از مالک و وکیل او به خوبی آگاه باشند، بلکه در فاصله‌ی ۱۴۰ کیلومتری مدینه قرار داشت. بنابراین، هیچ بعید نیست که دخت گرامی پیامبر (ص) اطمینان داشته است که خلیفه برای اثبات مالکیت و تصرف او گواه خواهد خواست؛ لذا به گردآوری گواه پرداخته، آنان را به محکمه آورده بوده است.

۴- شکی نیست که دخت گرامی پیامبر (ص) به حکم آیه‌ی تطهیر، سوره احزاب آیه‌ی ۳۳: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) از هر گناه و پلیدی مصون است و دختر او عایشه نزول آیه‌ی تطهیر را درباره‌ی خاندان رسالت نقل کرده است و کتابهای دانشمندان اهل تسنن نزول آیه را در حق فاطمه و همسر او و فرزندان (ع) تصدیق می‌کنند.

احمد بن حنبل در مسند خود نقل می‌کند: پس از نزول این آیه، هر وقت پیامبر برای اقامه‌ی نماز صبح از منزل خارج می‌شد و از خانه‌ی فاطمه عبور می‌کرد می‌گفت: «الصلاة» سپس این آیه را می‌خواند؛ و این کار تا شش ماه ادامه داشت.

با این وصف، آیا صحیح بوده است که خلیفه از دخت گرامی پیامبر (ص) شاهد و گواه بطلبد؟ آن هم در موردی که برای زهرا (س) هیچ مدعی خصوصی وجود نداشت و تنها مدعی او خود خلیفه بود.

آیا شایسته بوده است که خلیفه تصریح قرآن را بر طهارت و مصونیت زهرا (س) از گناه کنار بگذارد و از او شاهد و گواه بطلبد؟ نمی‌گوییم که چرا قاضی به علم خود عمل نکرد. زیرا درست است که علم از شاهد نیرومندتر و استوارتر است، ولی علم نیز، همچون شاهد، اشتباه و خطا می‌کند؛ هر چند خطای یقین کمتر از ظن و گمان است. ما این را نمی‌گوییم. ما می‌گوییم که چرا خلیفه تصریح قرآن را بر مصونیت زهرا (س) از گناه و خطا، که یک علم خطاناپذیر و دور از هر نوع اشتباه است، کنار گذاشت؟ اگر قرآن به طور خصوصی بر مالکیت زهرا تصریح می‌کرد آیا خلیفه می‌توانست از دخت پیامبر شاهد بطلبد؟ مسلماً خیر. زیرا در برابر وحی الهی هیچ نوع سخن خلاف مسموع نیست. همچنین، قاضی محکمه، در برابر تصریح قرآن بر عصمت زهرا (س) نمی‌تواند از او گواه بخواهد، زیرا او به حکم آیه‌ی تطهیر معصوم است و هرگز دروغ نمی‌گوید.

ما اکنون وارد این بحث نمی‌شویم که آیا حاکم می‌تواند به علم شخصی خود عمل کند یا نه، زیرا این موضوع یک مسئله‌ی دامنه دار است که فقهای اسلام درباره‌ی آن در کتابهای «قضا» بحث کرده‌اند. ولی یادآور می‌شویم که خلیفه باتوجه به دو آیه‌ی زیر می‌توانست پرونده‌ی فدک را مختوم اعلام کند و به نفع دخت گرامی پیامبر (ص) رأی دهد. این آیه عبارتند از:

الف: «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل». (نساء: ۵۸)

وقتی میان مردم داوری کردید، به عدل و داد داوری کنید.

ب: «و ممن خلقنا امةً یتهدون بالحق و به یعدلون». (اعراف: ۱۸۰)

گروهی از مردم که آفریده‌ایم به راه حق می‌روند و به حق داوری می‌کنند.

به حکم این دو آیه، قاضی دادگاه باید به حق و عدالت داوری کند. بنابراین، از آنجا که دختر پیامبر (ص) معصوم از گناه است و هرگز دروغ بر زبان او جاری نمی‌گردد، پس ادعای او عین حقیقت و عدل واقعی است و دادگاه باید به آن گردن بگذارد. ولی چرا خلیفه، به رغم این دو آیه که از اصول قضایی اسلام است، به نفع فاطمه (س) رأی نداد؟

برخی از مفسران احتمال می‌دهند که مقصود از این دو آیه این است که قاضی محکمه باید بنابر اصول و موازین قضایی به حق و عدالت داوری کند، گرچه از نظر واقع بر خلاف عدالت باشد! ولی این نظر در تفسیر آیه بسیار بعید است و ظاهر آیه همان است که گفته شد.

۵- تاریخ زندگی خلیفه گواهی می‌دهد که در بسیاری از موارد، ادعای افراد را بدون گواهی می‌پذیرفت. مثلاً، هنگامی که از طرف علاء حضرمی اموالی را به عنوان بیت المال به مدینه آوردند ابوبکر به مردم گفت: هر کس از پیامبر طلبی دارد یا آن حضرت به وی وعده‌ای داده است بیاید و بگیرد.

جابر از افرادی بود که به نزد خلیفه رفت و گفت: پیامبر به من وعده داده بود که فلان قدر به من کمک کند و ابوبکر به او سه هزار و پانصد درهم داد. ابوسعید می‌گوید: وقتی از طرف ابوبکر چنین خبری منتشر شد گروهی به نزد او رفتند و مبالغی دریافت کردند. یکی از آن افراد ابوبشر مازنی بود که به خلیفه گفت: پیامبر به من گفته بود که هر وقت مالی بر آن حضرت آوردند به نزد او بروم، و ابوبکر به وی هزار و چهارصد درهم داد.

اکنون می‌پرسیم که چگونه خلیفه ادعای هر مدعی را می‌پذیرد و از آنها شاهد نمی‌خواهد، ولی درباره‌ی دخت گرامی پیامبر (ص) مقاومت می‌کند و به بهانه‌ی اینکه او شاهد و دلیل ندارد از پذیرفتن سخن وی سرباز می‌زند؟ قاضی که درباره‌ی اموال عمومی تا این حد سخاوتمند است و به قرضها و وعده‌های احتمالی حضرت رسول (ص) هم ترتیب اثر می‌دهد، چرا درباره‌ی دخت آن حضرت تا این حد خست می‌ورزد؟!

امری که خلیفه را از تصدیق دخت گرامی پیامبر (ص) بازداشت همان است که ابن‌ابی‌الحدید از استاد بزرگ و مدرس بغداد علی بن الفار نقل می‌کند. وی می‌گوید: من به استاد گفتم: آیا زهر را در ادعای خود راستگو بوده است؟ گفت: بلی.

گفتم: خلیفه می‌دانست که او زنی راستگو است؟ گفت: بلی.

گفتم: چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟

در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت:

اگر در آن روز سخن او را می‌پذیرفت و به این جهت که او زنی راستگوست، بدون درخواست شاهد، فدک را به وی باز می‌گرداند، فردا او از این موقعیت به سود شوهر خود علی استفاده می‌کرد و می‌گفت که خلافت متعلق به علی است، و در آن صورت، خلیفه ناچار بود خلافت را به علی تفویض کند؛ چرا که وی را (با این اقدام خود) راستگو می‌دانست. ولی برای اینکه باب تقاضا و مناظرات بسته شود او را از حق مسلم خود ممنوع ساخت.

پرونده فدک نقص نداشت

با این مدرک روشن، چرا و به چه دلیل از داوری به حق درباره‌ی فدک خودداری شد؟ خلیفه‌ی مسلمین حافظ حقوق امت و حامی منافع آنها باید باشد. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود که پیامبر (ص) آن را به طور موقت در اختیار فردی از خاندان خود گذارده بود، باید پس از درگذشت پیامبر به مقام رهبری مسلمانان واگذار شود و زیر نظر او در مصالح عمومی مسلمین صرف گردد و این سخنی است که جملگی بر آنند. ولی حفظ حقوق ملت و حمایت از منافع عمومی مردم به معنی آن نیست که آزادیهای فردی و مالکیت‌های شخصی را نادیده بگیریم و املاک خصوصی افراد را به عنوان املاک عمومی مصادره و به اصطلاح ملی و عمومی اعلام کنیم.

آیین اسلام، همان طور که اجتماع را محترم شمرده، به مالکیت‌های فردی که از طریق مشروع تحصیل شده باشد نیز احترام گذاشته است و دستگاه خلافت، همان طور که باید در حفظ اموال عمومی و استرداد آنها بکوشد، در حفظ حقوق و املاک اختصاصی که اسلام آنها را به رسمیت شناخته است نیز باید کوشا باشد. چنانکه دادن اموال عمومی به اشخاص، بدون رعایت اصول و مصالح کلی، یک نوع تعدی به حقوق مردم است، همچنین سلب مالکیت مشروع از افرادی که بنابر موازین صحیح اسلامی مالک چیزی شده‌اند، تعدی به حقوق ملت است.

اگر ادعای دخت گرامی پیامبر (ص) نسبت به مالکیت فدک با موازین قضایی مطابق بوده است و برای اثبات مدعای خویش گواهان لازم در اختیار داشته و از نظر قاضی دادگاه پرونده دارای نقص نبوده است، در این صورت خودداری قاضی از اظهار نظر

حق یا ابراز تمایل بر خلاف مقتضای محتویات پرونده، اقدامی است بر ضد مصالح مردم و جرمی است بزرگ که در آیین دادرسی اسلام سخت از آن نکوهش شده است.

قسمتهای خاصی از پرونده گواهی می‌دهد که پرونده نقص نداشته است و از نظر موازین قضایی اسلام خلیفه می‌توانسته به نفع دخت پیامبر (ص) نظر دهد، زیرا: اولاً، طبق نقل مورخان و چنانکه مکرراً گذشت، خلیفه پس از اقامه‌ی شهود از جانب زهرا (س) تصمیم گرفت که فدک را به مالک واقعی آن باز گرداند. از این رو، مالکیت زهرا (س) بر فدک را در ورقه‌ای تصدیق کرد و به دست اوسپرد، ولی چون عمر از جریان آگاه شد بر خلیفه سخت برآشفته و نامه را گرفت و پاره کرد. اگر گواهان دخت گرامی پیامبر (ص) برای اثبات مدعای او کافی نبودند و پرونده به اصطلاح نقص داشت، هرگز خلیفه به نفع او رأی نمی‌داد و رسماً مالکیت او را تصدیق نمی‌کرد.

ثانیاً، کسانی که به حقانیت دخت پیامبر (ص) گواهی دادند عبارت بودند از:

- ۱- امیر مؤمنان (ع)
- ۲- حضرت حسن (ع)
- ۳- حضرت حسین (ع)
- ۴- رباح غلام پیامبر (ع)
- ۵- ام ایمن
- ۶- اسماء بنت عمیس

آیا این شهود برای اثبات مدعای دخت پیامبر (ص) کافی نبودند؟

فرض کنیم حضرت زهرا (س) برای اثبات مدعای خویش جز علی (ع) و ام ایمن کسی را به دادگاه نیاورد. آیا گواهی دادن این دو نفر برا اثبات مدعای او کافی نبود؟ یکی از این دو شاهد امیر مؤمنان (ع) است که طبق تصریح قرآن مجید (در آیه‌ی تطهیر) معصوم و پیراسته از گناه است و بنا به فرموده‌ی پیامبر اکرم (ص) «علی با حق و حق با علی است؛ او محور حق است و چرخ حقیقت بر گرد او می‌گردد.» مع الوصف، خلیفه شهادت امام (ع) را به بهانه‌ی اینکه باید دو مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی دهند رد کرد و نپذیرفت.

ثالثاً، اگر خودداری خلیفه از این جهت بود که شهود دخت پیامبر (ص) کمتر از حد معین بود، در این صورت موازین قضایی اسلام ایجاب می‌کرد که از او مطالبه‌ی سوگند کند. زیرا در آیین دادرسی اسلام، در مورد اموال و دیون، می‌توان به یک گواه به انضمام سوگند دآوری کرد. چرا خلیفه از اجرای این اصل خودداری نمود و نزاع را خاتمه یافته اعلام کرد؟

رابعاً، خلیفه از یک طرف سخن دخت گرامی پیامبر (ص) و گواهان او (امیر مؤمنان و ام ایمن) را تصدیق کرد و از طرف دیگر ادعای عمر وابوعبیده را (که شهادت داده بودند که پیامبر (ص) در آمد فدک را میان مسلمانان تقسیم می نمود) تصدیق کرد و سپس به داوری برخاست و گفت: همگی راست می گویند، زیرا فدک جزو اموال عمومی بود و پیامبر از درآمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می کرد و باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم می فرمود. در صورتی که لازم بود خلیفه در گفتار عمر و ابوعبیده دقت بیشتری کند؛ چه هرگز آن دو شهادت ندادند که فدک جزو اموال عمومی بود، بلکه تنها بر این گواهی دادند که پیامبر (ص) باقیمانده‌ی در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت می کرد و این موضوع با مالک بودن زهرا (س) کوچکترین تضادی ندارد. زیرا پیامبر (ص) از جانب دخت گرامی خود مأذون بود که باقیمانده‌ی در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت کند.

ناگفته پیداست که پیشداوری خلیفه و تمایل باطنی او به گرفتن فدک سبب شد که خلیفه شهادت آن دو را، که تنها بر تقسیم درآمد میان مسلمانان گواهی دادند، دلیل بر مالک نبودن زهرا (س) بگیرد؛ در صورتی که شهادت آن دو با ادعای دخت پیامبر (ص) منافاتی نداشت.

جالبتر از همه اینکه خلیفه به زهرا (س) قول داد که روش او درباره‌ی فدک همان روش پیامبر (ص) خواهد بود. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود چه نیازی به استرضای خاطر حضرت زهرا (س) بود؟ و اگر مالک شخصی داشت، یعنی ملک دخت گرامی پیامبر (ص) بود، چنین وعده‌ای، با امتناع مالک از تسلیم ملک، مجوز تصرف در آن نمی شود.

از همه گذشته فرض می کنیم که خلیفه این اختیارات را هم نداشت، ولی می توانست با جلب نظر مهاجرین و انصار و رضایت آنان این سرزمین را به دختر پیامبر (ص) واگذار کند. چرا چنین نکرد و شعله‌های غضب حضرت زهرا (س) را در درون خود بر افروخت؟ در تاریخ زندگی پیامبر اکرم (ص) شبیه این جریان رخ داد و پیامبر (ص) مشکل را از طریق جلب نظر مسلمانان گشود. در جنگ بدر، ابوالعاص داماد پیامبر (شوهر زینب) اسیر شد و مسلمانان در ضمن هفتاد اسیر او را نیز به اسارت گرفتند. از طرف پیامبر اکرم (ص) اعلام شد که بستگان کسانی که اسیر شده‌اند می توانند با پرداخت مبلغی اسیران خود را آزاد سازند. ابوالعاص از مردان شریف و تجارت پیشه‌ی مکه بود که با دختر پیامبر (ص) در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود ولی پس از بعثت، بر خلاف همسر خود، به آیین اسلام نگرید و در جنگ بدر ضد مسلمانان نیز شرکت داشت و اسیر شد. همسر او زینب در آن روز در مکه به سر می برد. زینب برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش خدیجه در شب عروسی او به وی بخشیده بود فدیبه فرستاد. هنگامی که چشم پیامبر اکرم (ص) به گردن بند دخترش زینت افتاد سخت گریست، زیرا به یاد فداکاریهای مادر وی خدیجه افتاد که در سخت ترین لحظات او را یاری کرده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید خرج کرده بود.

پیامبر اکرم (ص)، برای اینکه احترام اموال عمومی رعایت شود، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شماست. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید و ابوالعاص را بدون دریافت فدیبه آزاد کنید. و یاران گرامی وی با پیشنهاد آن حضرت موافقت کردند.

ابن ابی الحدید می نویسد: داستان زینب را برای استاد ابو جعفر بصری علوی خواندم. او تصدیق کرد و افزود: آیا مقام فاطمه از زینب بالاتر نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا قلب فاطمه را با پس دادن فدک به او شاد کنند؟ گرچه فدک مال عموم مسلمانان باشد. ابن ابی الحدید ادامه می دهد: من گفتم که فدک طبق روایت «طایفه‌ی انبیا چیزی به ارث نمی گذارند» مال مسلمانان بود. چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود مال مسلمانان نبود؟

گفتم: پیامبر صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند.

در پاسخ گفت: من نمی‌گویم که خلفا به زور فدک را از دست مسلمانان می‌گرفتند و به فاطمه می‌دادند، می‌گویم چرا زمامدار وقت رضایت مسلمانان را با پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا به سان پیامبر برنخاست و در میان اصحاب او نگفت که: مردم، زهرا دختر پیامبر شماست. او می‌خواهد مانند زمان پیامبر نخلستانهای فدک در اختیارش باشد. آیا حاضرید با طیب نفس، فدک را به او بازگردانید؟

ابن‌ابی‌الحدید در پایان می‌نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید گفتم: ابوالحسن عبدالجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می‌گوید که اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بود، ولی احترام زهرا و مقام او ملحوظ نشده است.

آیا پیامبران از خود ارث نمی‌گذارند؟

نظر قرآن در این باره

ابوبکر برای بازداشتن دخت گرامی پیامبر (ص) از ترکه پدر به حدیثی تکیه می‌کرد که مفاد آن در نظر خلیفه این بود: پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند و ترکه‌ی آنان پس از درگذشتشان صدقه است.

پیش از آنکه متن حدیثی را که خلیفه به آن استناد می‌جست نقل کنیم لازم است این مسئله را از دیدگاه قرآن مورد بررسی قرار دهیم، زیرا قرآن عالیت‌ترین محک برای شناسایی حدیث صحیح از حدیث باطل است. و اگر قرآن این موضوع را تصدیق نکرد نمی‌توانیم چنین حدیثی را هر چند ابوبکر ناقل آن باشد حدیث صحیح تلقی کنیم، بلکه باید آن را زائیده پندار ناقلان و جاعلان بدانیم.

از نظر قرآن کریم و احکام ارث در اسلام، مستثنا کردن فرزندان یا وارثان پیامبران از قانون ارث کاملاً غیر موجه است و تا دلیل قاطعی که بتوان با آن آیات ارث را تخصیص زد در کار نباشد، قوانین کلی ارث درباره‌ی همه‌ی افراد و از جمله فرزندان و وارثان پیامبر حاکم و نافذ است.

اساساً باید پرسید: چرا فرزندان پیامبران نباید ارث ببرند؟ چرا با درگذشت آنان، خانه و لوازم زندگی ایشان باید از آنان گرفته شود؟ مگر وارثان پیامبر مرتکب چه گناهی شده‌اند که پس از درگذشت او باید همه فوراً از خانه‌ی خود بیرون رانده شوند؟

گرچه محرومیت وارثان پیامبران از ارث، عقلاً بعید به نظر می‌رسد، ولی اگر از ناحیه‌ی وحی دلیل قاطع و صحیحی به ما برسد که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند و ترکه‌ی آنان ملی اعلام می‌شود (!) در این صورت باید با کمال تواضع حدیث را پذیرفته، استبعاد عقل را نادیده بگیریم و آیات ارث را به وسیله‌ی حدیث صحیح تخصیص بزنیم. ولی جان سخن همین جاست که آیا چنین حدیثی از پیامبر (ص) وارد شده است؟

برای شناسایی صحت حدیثی که خلیفه نقل می‌کرد بهترین راه این است که مضمون حدیث را بر آیات قرآن عرضه بداریم و در صورت تصدیق آن را پذیرفته، در صورت تکذیب آن را به دور اندازیم.

وقتی به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که در دو مورد از وارث فرزندان پیامبران سخن گفته، میراث بردن آنان را یک مطلب مسلم گرفته است. اینک آیاتی که بر این مطلب گواهی می‌دهند:

ارث بردن یحیی از زکریا

(و اینی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا). (مریم: ۵ و ۶) من از (پسر عموهایم) پس از درگذشت خویش می‌ترسم و زن من نازاست. پس مرا از نزد خویش فرزندی عطا کن که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد و پروردگارا او را پسندیده قرار ده.

این آیه را به هر فردی که از مشاجره‌ها دور باشد عرضه کنید خواهد گفت که حضرت زکریا از خداوند برای خود فرزندی خواسته است که وارث او باشد، زیرا از دیگر وارثان خود ترس داشته و نمی‌خواسته که ثروتش به آنان برسد. اینکه او چرا ترس داشت بعداً توضیح داده خواهد شد.

مراد واضح واصلی از «یرثنی» همان ارث بردن از مال است. البته این مطلب به معنی این نیست که این لفظ در غیر وراثت مالی، مانند وراثت علوم و نبوت، به کار نمی‌رود، بلکه مقصود این است که تا قرینه‌ی قطعی بر معنی دوم نباشد، مقصود از آن، ارث مال خواهد بود و علم و نبوت آری، گاهی همین لفظ، بنا به قرینه‌ی خاصی، در ارث علم به کار می‌رود، مانند: «ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا» (فاطر: ۳۲). یعنی: این کتاب را به آن گروه از بندگان خود که برگزیده‌ایم به ارث دادیم. ناگفته پیداست که در اینجا لفظ «کتاب» قرینه‌ی روشنی است که مقصود، ارث مال نیست، بلکه ارث آگاهی از حقایق قرآن است

اکنون قرائنی را که تأیید می‌کنند که مقصود از «یرثنی و یرث من آل یعقوب» وراثت در مال است نه وراثت در نبوت و علم، یادآور می‌شویم:

۱- لفظ «یرثنی» و «یرث» ظهور در این دارند که مقصود همان وراثت در مال است نه غیر آن، و تا دلیل قطعی برخلاف آن در دست نباشد نمی‌توان از ظهور آن دست برداشت. شما اگر مجموع مشتقات این لفظ را در قرآن مورد دقت قرار دهید خواهید دید که این لفظ در تمام قرآن (جز در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی فاطر) درباره‌ی وراثت در اموال به کار رفته است و بس. این خود بهترین دلیل است که این دو لفظ را باید بر همان معنی معروف حمل کرد.

۲- نبوت و رسالت فیض الهی است که در پی یک رشته ملکات و مجاهدتها و فداکاریها نصیب انسانهای برتر می‌شود. این فیض، بی ملاک به کسی داده نمی‌شود؛ بنابراین قابل توریث نیست، بلکه در گروه ملکاتی است که در صورت فقدان ملاک هرگز به کسی داده نمی‌شود، هر چند فرزند خود پیامبر باشد.

بنابراین، زکریا نمی‌توانست از خداوند درخواست فرزندی کند که وارث نبوت و رسالت او باشد. موید این مطلب، قرآن کریم است، آنجا که می‌فرماید: «اللهم اعلم حیث یجعل رسالته». (انعام: ۱۲۴) خداوند داناتر است به اینکه رسالت خود را در کجا قرار دهد.

۳- حضرت زکریا نه تنها از خداست فرزند کرد، بلکه خواست که وارث او را پاک و پسندیده قرار دهد. اگر مقصود، وراثت در مال باشد صحیح است که حضرت زکریا در حق او دعا کند که: «واجعله رب رزیا» «او را پسندیده قرار ده»؛ زیرا چه بسا وارث مال فردی غیر سالم باشد. ولی اگر مقصود، وراثت در نبوت و رسالت باشد چنین دعایی صحیح نخواهد بود و همانند این است که ما از خدا بخواهیم برای منطقه‌ای پیامبر بفرستد و او را پاک و پسندیده قرار دهد! بدیهی است که چنین دعایی درباره‌ی پیامبری که از جانب خدا به مقام رسالت و نبوت خواهد رسید لغو خواهد بود.

۴- حضرت زکریا در مقام دعا یادآور می‌شود که «من از موالی و پسر عموهای خویش ترس دارم». اما مبدأ ترس زکریا چه بوده است؟ آیا او می‌ترسید که پس از او مقام نبوت و رسالت به آن افراد نااهل برسد و از آن رو از خدا برای خود فرزندی شایسته درخواست کرد؟ ناگفته پیداست که این احتمال منتفی است؛ زیرا خداوند مقام رسالت و نبوت را هرگز به افراد ناصالح عطا نمی‌کند تا او از این نظر واهمه‌ای داشته باشد.

یا اینکه ترس او به سبب آن بود که پس از درگذشتش، دین و آیین او متروک شود و قوم او گرایشهای نامطلوب پیداکنند؟ یک چنین ترسی هم موضوع نداشته است؛ زیرا خداوند هیچ گاه بندگان خود را از فیض هدایت محروم نمی‌سازد و پیوسته حجت‌هایی برای آنان بر می‌انگیزد و آنان را به خود رها نمی‌کند.

علاوه بر این، اگر مقصود همین بود، در آن صورت زکریا نباید درخواست فرزند می‌کرد، بلکه کافی بود که از خداوند بخواهد برای آنان پیامبرانی برانگیزد- خواه از نسل او و وراثت او باشند و خواه از دیگران- تا آنان را از بازگشت به عهد جاهلیت نجات بخشند؛ حال آنکه زکریا بر داشتن وراثت تکیه می‌کند.

پاسخ دو پرسش

درباره‌ی آیه‌ی مورد بحث دو پرسش یا اعتراض مطرح است که برخی از دانشمندان اهل تسنن به آن اشاره کرده‌اند و اینک هر دو اعتراض را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف: حضرت یحیی در زمان پدر به مقام نبوت رسید ولی هرگز مالی را از او به ارث نبرد، زیرا پیش از پدر خود شهید شد. بنابراین، باید لفظ «یرثنی» را به وراثت در نبوت تفسیر کرد، نه وراثت در مال.

پاسخ: این اعتراض در هر حال باید پاسخ داده شود؛ خواه مقصود وراثت در مال باشد، خواه وراثت در نبوت. چون مقصود از وراثت در نبوت این است که وی پس از درگذشت پدر به مقام نبوت نایل شود. بنابراین، اشکال متوجه هر دو نظر در تفسیر آیه است و مخصوص به تفسیر وراثت در اموال نیست. اما پاسخ این است که وراثت بردن یحیی از زکریا جزو دعای او نبود، بلکه تنها دعای او این بود که خداوند به او فرزندی پاک عطا کند و هدف از درخواست فرزند این بود که وی وارث زکریا شود. خداوند دعای او را مستجاب کرد؛ هر چند حضرت زکریا به هدف خود از درخواست این فرزند (وراثت بردن یحیی از او) نایل نشد.

توضیح اینکه در آیه‌های مورد بحث سه جمله آمده است: «فهب لی من لدنک ولیا»: فرزندی برای من عطا کن.

«یرثنی و یرث من آل یعقوب»: از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد.

«واجعله رب راضیا»: پروردگارا او را پسندیده قرار ده.

از سه جمله‌ی یاد شده، اولی و سومی مورد درخواست بوده‌اند و متن دعای حضرت زکریا را تشکیل می‌دهند. یعنی او از خدا می‌خواست که فرزند پسندیده‌ای به وی عطا کند، ولی هدف و غرض و به اصطلاح علت غایی برای این درخواست مسئله‌ی وراثت بوده است.

هر چند وراثت جزو دعا نبوده است، آنچه که زکریا از خدا می‌خواست جامه‌ی عمل پوشید، هر چند هدف و غرض او تأمین نشد و فرزند وی پس از او باقی نماند که مال و یا نبوت او را به ارث ببرد. برخی از قراء «یرثنی» را مجزوم خوانده، آن را جواب یا اصطلاحاً جزای «هب» (که سیغهی امر است) گرفته‌اند؛ یعنی «ان تهب ولیا یرثنی»- اگر فرزندی عطا کنی وارث من می‌شود

گواه روشن بر اینکه وراثت جزو دعا نبوده، بلکه امیدی بوده است که بر درخواست او مترتب می‌شده، این است که متن دعا و درخواست زکریا در سوره‌های دیگر به این شکل آمده است و در آنجا سخنی از وراثت به میان نیامده است.

«هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء». (آل عمران: ۳۸) در این هنگام زکریا پروردگار خود را خواند و گفت: پروردگارا، مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه عطا فرما که تو شنوای دعای (بندگان خود) هستی.

همان طور که ملاحظه می‌فرمایید، در این درخواست، وراثت جزو دعا نیست بلکه در طلب «ذریه‌ی طیبه» خلاصه می‌شود. در سوره‌ی مریم به جای «ذریه» لفظ «ولیا» و به جای «طیبه» لفظ «رضیا» به کار رفته است.

ب: در آیه‌ی مورد بحث فرزند زکریا باید از دو نفر ارث ببرد: زکریا و خاندان یعقوب؛ چنانکه می‌فرماید: «یرثنی ویرث من آل یعقوب». وراثت از مجموع خاندان یعقوب، جز وراثت نبوت نمی‌تواند باشد.

پاسخ: مفاد آیه این نیست که فرزند زکریا وارث همه‌ی خاندان یعقوب باشد، بلکه مقصود، به قرینه‌ی لفظ «من» که افاده‌ی تبعیض می‌کند، این است که از بعضی از این خاندان ارث ببرد نه از همه. در صحت این مطلب کافی است که وی از مادر خود یا از فرد دیگری که از خاندان یعقوب باشد ارث ببرد. اما اینکه مقصود از این یعقوب کیست و آیا همان یعقوب بن اسحاق است یا فرد دیگر، فعلاً برای ما مطرح نیست.

ارث بردن سلیمان از داود

(و ورث سلیمان داود). (نمل: ۱۶) سلیمان از داود ارث برد.

شکی نیست که مقصود از آیه این است که سلیمان مال و سلطنت را از داود به ارث برد و تصور اینکه مقصود، وراثت در علم بوده است از دو نظر مردود است:

اولاً، لفظ «ورث» در اصطلاح همگان، همان ارث بردن از اموال است و تفسیر آن به وراثت در علم، تفسیر به خلاف ظاهر است که بدون قرینه‌ی قطعی صحیح نخواهد بود.

ثانیاً، چون علوم اکتسابی از طریق استاد به شاگرد منتقل می‌شود و به طور مجاز صحیح است که گفته شود «فلانی وارث علوم استاد خود است» ولی از آنجا که مقام نبوت و علوم الهی موهبتی است و موروثی نیست و خداوند به هرکسی بخواهد آن را می‌بخشد، تفسیر وراثت به این نوع علوم و معارف و مقامات و مناصب، تا قرینه‌ی قطعی در کار نباشد صحیح نخواهد بود، زیرا پیامبر بعدی نبوت و علم را از خدا گرفته است نه از پدر.

گذشته از این، در آیه‌ی ما قبل این آیه، خداوند درباره‌ی داود و سلیمان چنین می‌فرماید:

«و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین». (نمل: ۱۵)

ما به داود و سلیمان علم و دانش دادیم و هر دو گفتند: سپاس خدا را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمان خود برتری داد.

آیا ظاهر آیه این نیست که خداوند به هر دو نفر علم و دانش عطا کرد و علم سلیمان موهبتی بوده است نه موروثی؟

با توجه به مطالب یاد شده، این آیه (نمل: ۱۶) و آیه‌ی پیش (مریم: ۶) به روشنی ثابت می‌کنند که شریعت الهی درباره‌ی پیامبران پیشین این نبوده که فرزندان آنان از ایشان ارث نبرند، بلکه اولاد آنان نیز همچون فرزندان دیگران از یکدیگر ارث می‌بردند.

به جهت صراحت آیات مربوط به وراثت یحیی و سلیمان از اموال پدرانشان، دخت گرامی پیامبر (ص) در خطبه‌ی آتشین خود، که پس از درگذشت رسول اکرم (ص) در مسجد ایراد کرد، با استناد به این دو آیه بر بی پایه بودن این اندیشه استدلال کرد و فرمود: «هذا کتاب الله حکما و عدلا و ناطقا و فصلا یقول: (یرثنی و یرث من آل یعقوب) و (ورث سلیمان داود)». این کتاب خدا حاکم است و دادگر و گویاست و فیصله بخش، که می‌گوید: «(یحیی) از من (زکریا) و از خاندان یعقوب ارث ببرد» (و نیز می‌گوید): «سلیمان از داود ارث برد».

حدیث ابوبکر از پیامبر

بحث گذشته درباره‌ی آیات قرآن به روشنی ثابت کرد که وارثان پیامبران از آنان ارث می‌برند و ارث آنان پس از درگذشتشان به عنوان صدقه در میان مستمندان تقسیم نمی‌شود. اکنون وقت آن رسیده است که متن روایاتی را که دانشمندان اهل تسنن نقل کرده‌اند و عمل خلیفه اول را، در محروم ساختن دخت گرامی پیامبر (ص) از ارث پدر، از آن طریق توجیه نموده‌اند مورد بررسی قرار دهیم.

ابتدا متون احادیثی را که در کتابهای حدیث وارد شده است نقل می‌کنیم، سپس در مفاد آنها به داوری می‌پردازیم:

۱- «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا ارضا و لا عقاراً و لا داراً و لکن نورث الایمان و الحکمة و العلم و السنه». ما گروه پیامبران طلا و نقره و زمین و خانه به ارث نمی‌گذاریم؛ ما ایمان و حکمت و دانش و حدیث به ارث می‌گذاریم.

۲- «ان الانبیاء لا یورثون». پیامبران چیزی را به ارث نمی‌گذارند (یا موروث واقع نمی‌شوند).

۳- «ان النبی لا یورث». پیامبر چیزی به ارث نمی‌گذارد (یا موروث واقع نمی‌شود).

۴- «لا نورث؛ ما ترکناه صدقه». چیزی به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه از ما بماند صدقه است.

اینها متون احادیثی است که محدثان اهل تسنن آنها را نقل کرده‌اند. خلیفه‌ی اول، در بازداشتن دخت گرامی پیامبر (ص) از ارث آن حضرت، به حدیث چهارم استناد می‌جست. در این مورد، متن پنجمی نیز هست که ابوهیریه آن را نقل کرده است، ولی چون وضع احادیث وی معلوم است (تا آنجا که ابوبکر جوهری، مؤلف کتاب «السقیفه» درباره‌ی این حدیث به غرابت متن آن اعتراف کرده است) از نقل آن خودداری کرده، به تجزیه و تحلیل چهار حدیث مذکور می‌پردازیم.

درباره‌ی حدیث نخست می‌توان گفت که مقصود این نیست که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند، بلکه غرض این است که شأن پیامبران آن نبوده که عمر شریف خود را در گردآوری سیم و زر و آب و ملک صرف کنند و برای وارثان خود ثروتی بگذارند؛ یادگاری که از آنان باقی می‌ماند طلا و نقر نیست، بلکه همان حکمت و دانش و سنت است. این مطلب غیر این است که بگوییم اگر پیامبری عمر خود را در راه هدایت و راهنمایی مردم صرف کرد و با کمال زهد و پیراستگی زندگی نمود، پس از درگذشت او، به حکم اینکه پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند، باید فوراً ترکه‌ی او را از وارثان او گرفت و صدقه داد.

به عبارت روشنتر، هدف حدیث این است که امت پیامبران یا وارثان آنان نباید انتظار داشته باشند که آنان پس از خود مال و ثروتی به ارث بگذارند، زیرا آنان برای این کار نیامده‌اند؛ بلکه برانگیخته شده‌اند که دین و شریعت و علم و حکمت در میان مردم اشاعه دهند و اینها را از خود به یادگار بگذارند. از طریق دانشمندان شیعه حدیثی به این مضمون از امام صادق (ع) نقل شده است و این گواه بر آن است که مقصود پیامبر همین بوده است. امام صادق می‌فرماید: «ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهماً و لا دیناراً و انما ورثوا احادیث من احادیثهم». دانشمندان وارثان پیامبران هستند، زیرا پیامبران درهم و دیناری به ارث نگذاشته‌اند بلکه (برای مردم) احادیثی را از احادیث خود به یادگار نهاده‌اند. هدف این حدیث و مشابه آن این است که شأن پیامبران مال اندوزی وارث گذاری نیست، بلکه شایسته‌ی حال آنان این است که برای امت خود علم و ایمان باقی بگذارند. لذا این تعبیر گواه آن نیست که اگر پیامبری چیزی از خود به ارث گذاشت باید آن را از دست وارث او گرفت.

از این بیان روشن می‌شود که مقصود از حدیث دوم و سوم نیز همین است؛ هر چند به صورت کوتاه و مجمل نقل شده‌اند. در حقیقت، آنچه پیامبر (ص) فرموده یک حدیث بیش نبوده است که در موقع نقل تصرفی در آن انجام گرفته، به صورت کوتاه نقل شده است.

تا اینجا سه حدیث نخست را به طور صحیح تفسیر کرده، اختلاف آنها را با قرآن مجید، که حاکی از وارثت فرزندان پیامبران از آنان است، بر طرف ساختیم. مشکل کار، حدیث چهارم است؛ زیرا در آن، توجیه یاد شده جاری نیست و به صراحت می‌گوید که ترکه‌ی پیامبر با پیامبران به عنوان «صدقه» باید ضبط شود.

اکنون سؤال می‌شود که اگر هدف حدیث این است که این حکم درباره‌ی تمام پیامبران نافذ و جاری است، در این صورت مضمون آن مخالف قرآن مجید بوده، از اعتبار ساقط خواهد شد و اگر مقصود این است که این حکم تنها درباره‌ی پیامبر اسلام جاری است و تنها او در میان تمام پیامبران چنین خصیصه‌ای دارد، در این صورت، هر چند با آیات قرآن مابینت و مخالفت کلی ندارد، ولی عمل به این حدیث در برابر آیات متعدد قرآن در خصوص ارث و نحوه‌ی تقسیم آن میان وارثان، که کلی و عمومی است و شامل

پیامبر اسلام نیز هست، مشروط بر این است که حدیث یاد شده آن چنان صحیح و معتبر باشد که بتوان با آن آیات را تخصیص زد، ولی متأسفانه حدیث یاد شده، که خلیفه‌ی اول بر آن تکیه می‌کرد، از جهاتی فاقد اعتبار است که هم اکنون بیان می‌شود.

۱- از میان یاران پیامبر اکرم (ص)، خلیفه‌ی اول در نقل این حدیث متفرد است و احدی از صحابه حدیث یاد شده را نقل نکرده است.

اینکه می‌گوییم وی در نقل حدیث مزبور متفرد است گزافه نیست، زیرا این مطلب از مسلمات تاریخ است، تا آنجا که ابن حجر تفرد او را در نقل این حدیث گواه بر اعلمیت او می‌گرفته است!

آری، تنها چیزی که در تاریخ آمده این است که در نزاعی که علی (ع) با عباس درباره‌ی میراث پیامبر داشت عمر در مقام داوری میان آن دو به خبری که خلیفه‌ی اول نقل کرده استناد جست و در آن جلسه پنج نفر به صحت آن گواهی دادند.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: پس از درگذشت پیامبر، ابوبکر در نقل این حدیث متفرد بود و احدی جز او این حدیث را نقل نکرد. فقط گاهی گفته می‌شود که مالک بن اوس نیز حدیث یاد شده را نقل کرده است. آری، برخی از مهاجران در دوران خلافت عمر به صحت آن گواهی داده‌اند.

بنابراین، آیا صحیح است که خلیفه‌ی وقت، که خود طرف دعوا بوده است، به حدیثی استشهد کند که در آن زمان جز او کسی از آن حدیث اطلاع نداشته است؟

ممکن است گفته شود که قاضی در محاکمه می‌تواند به علم خود عمل کند و خصومت را با علم و آگاهی شخصی خود فیصله دهد، و چون خلیفه حدیث یاد شده را از خود پیامبر شنیده بوده است می‌توانسته به علم خود اعتماد کند و آیات مربوط به میراث اولاد را تخصیص بزند و براساس آن داوری کند. ولی متأسفانه کارهای ضد و نقیض خلیفه و تذبذب وی در دادن فدک و منع مجدد آن (که شرح مبسوط آن پیشتر آمد)، گواه بر آن است که وی نسبت به صحت خبر مزبور یقین و اطمینان نداشته است. بنابراین، چگونه می‌توان گفت که خلیفه در بازداشتن دخت گرامی پیامبر (ص) از میراث پدر به علم خویش عمل کرده و کتاب خدا را با حدیثی که از پیامبر شنیده بود تخصیص زده است؟

۲- چنانچه حکم خداوند درباره‌ی ترکه پیامبر این بوده است که اموال او ملی گردد و در مصالح مسلمانان مصرف شود، چرا پیامبر (ص) این مطلب را به یگانه وارث خود نگفت؟ آیا معقول است که پیامبر اکرم (ص) حکم الهی را از دخت گرامی خود که حکم مربوط به او بوده است پنهان سازد؟ یا اینکه به او بگوید، ولی او آن را نادیده بگیرد؟

نه، چنین چیزی ممکن نیست. زیرا عصمت پیامبر (ص) و مصونیت دختر گرامی او از گناه مانع از آن است که چنین احتمالی درباره‌ی آنان برود. بلکه باید انکار فاطمه (س) را گواه بر آن بگیریم که چنین تشریحی حقیقت نداشته است و حدیث مزبور مخلوق اندیشه‌ی کسانی است که می‌خواستند، به جهت سیاسی، وارث به حق پیامبر را از حق مشروع او محروم سازند.

۳- اگر حدیثی که خلیفه نقل کرد به راستی صحیح و استوار بود، پس چرا موضوع فدک در کشاکش گرایشها و سیاستهای متضاد قرار گرفت و هر خلیفه‌ای در دوران حکومت خود به گونه‌ای با آن رفتار کرد؟ با مراجعه به تاریخ روشن می‌شود که فدک در تاریخ

خلفا وضع ثابتی نداشت. گاهی آن را به مالکان واقعی آن بر می‌گرداندند و احياناً مصادره می‌کردند، و به هر حال، در هر عصری به صورت یک مسئله‌ی حساس و بغرنج اسلامی مطرح بود. چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، در دوران خلافت عمر، فدک به علی (ع) و عباس بازگردانیده شد. (این قسمت با آنچه که امام (ع) در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته سازگار نیست. در آنجا می‌نویسد: «کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فسحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله». یعنی: از آنچه که آسمان بر آنها سایه اندخته بود تنها «فدک» در اختیار ما بود. گروهی بر آن حرص ورزیدند و گروه دیگر از آن صرف نظر کردند؛ و چه خوب حکم و داوری است خدا) در دوران خلافت عثمان در تیول مروان قرار گرفت در دوران خلافت معاویه و پس از درگذشت حسن بن علی (ع) فدک میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان، یزید بن معاویه) تقسیم شد. سپس در دوران خلافت مروان تماماً در اختیار او قرار گرفت و مروان آن را به فرزند خود عبدالعزیز بخشید و او نیز آن را به فرزند خود عمر هبه کرد. عمر بن عبدالعزیز در دوران زمامداری خود آن را به فرزندان زهرا (س) باز گردانید. وقتی یزید بن عبدالملک زمام امور را به دست گرفت آن را از فرزندان فاطمه (س) باز گرفت و تا مدتی در خاندان بنی مروان دست به دست می‌گشت، تا اینکه خلافت آنان منقرض شد.

در دوران خلافت بنی عباس فدک از نوسان خاصی برخوردار بود. ابوالعباس سفاح آن را به عبدالله بن حسن بن علی (ع) بازگردانید. ابوجعفر منصور آن را بازگرفت. مهدی عباسی آن را به اولاد فاطمه (س) باز گردانید. موسی بن مهدی و برادر او آن را پس گرفتند. تا اینکه خلافت به مأمون رسید و او فدک را باز گردانید. وقتی متوکل خلیفه شد آن را از مالک واقعی باز گرفت.

اگر حدیث محرومیت فرزندان پیامبر (ص) از ترکه‌ی او حدیث مسلمی بود، فدک هرگز چنین سرنوشت تأسف آوری نداشت.

۴- پیامبر گرامی (ص) غیر از فدک ترکه‌ی دیگری هم داشت، ولی فشار خلیفه‌ی اول در مجموع ترکه‌ی پیامبر بر فدک بود. از جمله اموال باقی مانده از رسول اکرم (ص) خانه‌های زنان او بود که به همان حال در دست آنان باقی ماند و خلیفه متعرض حال آنان نشد و هرگز به سراغ آنان نفرستاد که وضع خانه‌ها را روشن کنند تا معلوم شود که آیا آنها ملک خود پیامبر بوده است یا اینکه آن حضرت در حال حیات خود آنها را به همسران خود بخشیده بوده است.

ابوبکر، نه تنها این تحقیقات را انجام نداد، بلکه برای دفن جنازه‌ی خود در جوار مرقد مطهر پیامبر اکرم (ص) از دختر خود عایشه اجازه گرفت، زیرا دختر خود را وارث پیامبر می‌دانست!

و نه تنها خانه‌های زنان پیامبر را مصادره نکرد، بلکه انگشتر و عمامه و شمشیر و مرکب و لباسهای رسول خدا (ص) را، که در دست علی (ع) بود، از او باز نگرفت و سخنی از آنها به میان نیاورد.

ابن ابی‌الحدید در برابر این تبعیض آنچنان مبهوت می‌شود که می‌خواهد توجیهی برای آن از خود بتراشد، ولی توجیه وی به اندازه‌ی سست و بی پایه است که شایستگی نقل و نقد را ندارد.

آیا محرومیت از ارث مخصوص دخت پیامبر بود یا شامل تمام وارثان او می‌شد، یا اینکه اساساً هیچ نوع محرومیتی در کار نبوده و صرفاً انگیزه‌های سیاسی فاطمه (س) را از ترکه‌ی او محروم ساخت؟

۵- چنانچه در تشریح اسلامی محرومیت وارثان پیامبر اکرم (ص) از میراث او امری قطعی بود، چرا دخت گرامی پیامبر (ص) که به حکم آیهی «تطهیر» از هر نوع آلودگی مصونیت دارد، در خطابه‌ی آتشین خود چنین فرمود:

«یا بن ابی قحافه! افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی؟ لق جئت شیئاً فریاً. افعلی عمد ترکتم کتاب الله فنبدتموه وراء ظهورکم و... و زعمتم ان لا حظوة لی و لا ارث من ابی و لا رحم بیننا؟ افخصکم الله بأیة اخرج ابی منها ام هل تقولون: ان اهل ملتین لا یتوارثان؟ او لست انا و ابی من اهل مله واحده ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی؟ فدونکها مخطومه مرحوله تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و الزعیم محمد و الموعد القیامه و عند الساعه یتخسر المبتلون».

ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب الهی است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ امر عجیبی آوردی! آیا عمداً کتاب خدا را ترک کردید و آن را پشت سر انداختید و تصور کردید که من از ترکه‌ی پدرم ارث نمی‌برم و پیوند رحمی میان من و او نیست؟ آیا خداوند در این موضوع آیه‌ی مخصوصی برای شما نازل کرده و در آن آیه پدرم را از قانون وراثت خارج ساخته است، یا اینکه می‌گویید پیروان دو کیش از یکدیگر ارث نمی‌برند؟ آیا من و پدرم پیرو آیین واحدی نیستیم؟ آیا شما به عموم و خصوص قرآن از پدرم و پسر عمویم آگاه ترید؟ بگیر این مرکب مهار وزین شده را که روز رستاخیز با تو روبرو می‌شود.

پس، چه خوب داوری است خداوند و چه خوب رهبری است محمد (ص). میعاد من و تو روز قیامت؛ و روز رستاخیز باطل گرایان زیانکار می‌شوند.

آیا صحیح است که با این خطابه‌ی آتشین احتمال دهیم که خبر یاد شده صحیح و استوار بوده است؟ این چگونه تشریحی است که صرفاً مربوط به دخت گرامی پیامبر (ص) و پسر عم اوست و آنان خود از آن خبر ندارند و فرد بیگانه‌ای که حدیث ارتباطی به او ندارد از آن آگاه است؟!

در پایان این بحث نکاتی را یادآور می‌شویم:

الف) نزاع دخت گرامی پیامبر (ص) با حاکم وقت درباره‌ی چهار چیز بود:

۱- میراث پیامبر اکرم (ص).

۲- فدک، که پیامبر در دوران حیات خود آن را به او بخشیده بود و در زبان عرب به آن «نحله» می‌گویند.

۳- سهم ذوی القربی، که در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۴۱ وارد شده است.

۴- حکومت و ولایت.

در خطابه‌ی حضرت زهرا (س) و احتجاجات او به این امور چهارگانه اشاره شده است. از این رو، گاهی لفظ میراث و گاه لفظ «نحله» به کار برده است. ابن‌ابی‌الحدید (در ج ۱۶، ص ۲۳۰ شرح خود بر نهج‌البلاغه) به طور گسترده در این موضوع بحث کرده است.

ب) برخی از دانشمندان شیعه مانند مرحوم سید مرتضی (ره) حدیث «لا نورث ما ترکنا صدقه» را به گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که با ارث بردن دخت پیامبر (ص) منافاتی ندارد. ایشان می‌گویند که لفظ «نورث» به صیغه‌ی معلوم است و «ما»ی موصول، مفعول آن است و لفظ «صدقه»، به جهت حال یا تمیز بودن، منصوب است. در این صورت، معنی این حدیث چنین می‌شود: آنچه که به عنوان صدقه باقی می‌گذاریم به ارث نمی‌نهییم. ناگفته پیداست که چیزی که در زمان حیات پیامبر (ص) رنگ صدقه به آن خورده است قابل وراثت نیست و این مطلب غیر آن است که بگوییم پیامبر اکرم (ص) هرگز از خود چیزی را به ارث نمی‌گذارد.

اما این تفسیر خالی از اشکال نیست، زیرا این مطلب اختصاص به پیامبر (ص) ندارد، بلکه هر فرد مسلمان که مالی را در حال حیات خود وقف یا صدقه قرار دهد مورد وراثت قرار نمی‌گیرد و هرگز به اولاد او نمی‌رسد، خواه پیامبر باشد خواه یک شخص عادی. (ج) مجموع سخنان دخت گرامی پیامبر (ص) چه در خطابه‌ی آتشین آن حضرت و چه در مذاکرات او با خلیفه وقت، می‌رساند که فاطمه (س) از وضع موجود سخت ناراحت بوده است و بر مخالفان خود خشمگین، و تا جان در بدن داشته از آنان راضی نشده است.

خشم فاطمه

چنانکه گذشت، مناظره و احتجاج دخت گرامی پیامبر (ص) با ابوبکر به نتیجه نرسید و فدک از زهرا (س) گرفته شد و آن حضرت چشم از این جهان بریست در حالی که بر خلیفه خشمگین بود. این مطلب از نظر تاریخ چنان روشن است که هرگز نمی‌توان آن را انکار کرد. بخاری، محدث معروف جهان تسنن، می‌گوید:

وقتی خلیفه، به استناد حدیثی که از پیامبر (ص) نقل کرد، فاطمه را از فدک بازداشت او بر خلیفه خشم کرد و دیگر با او سخن نگفت تا در گذشت. (صحیح بخاری، باب فرض الخمس، ج ۵، ص ۵ و کتاب غزوات، باب غزوه‌ی خیبر، ج ۶، ص ۱۹۶. در این باب افزوده است: فاطمه پس از پدر خود شش ماه بزیست. وقتی درگذشت، شوهر وی شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر خبر نداد.)

ابن‌قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسة» (ج ۱ ص ۱۴) نقل می‌کند: عمر به ابوبکر گفت: برویم نزد فاطمه، زیرا ما او را خشمگین کردیم. آنان به در خانه‌ی زهرا آمدند و اذن ورود خواستند. وی اجازه‌ی ورود نداد. تا آنکه با وساطت علی وارد خانه شدند. ولی زهرا روی از آن دو برتافت و پاسخ سلامشان را نداد. پس از دلجویی از دخت پیامبر و ذکر اینکه چرا فدک را به او نداده‌اند، زهرا در پاسخ آنان گفت: شمارا به خدا سوگند می‌دهم، آیا از پیامبر شنیده‌اید که فرمود رضایت فاطمه رضایت من و خشم او خشم من است؛ فاطمه دختر من است، هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس او را راضی سازد مرا راضی ساخته است. و هر کس زهرا را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است؟ در این موقع هر دو نفر تصدیق کردند که از پیامبر شنیده‌اند.

زهرا (س) افزود: من خدا و فرشتگان را گواه می‌گیرم که شما مرا خشمگین کردید و مرا راضی نساختید، و اگر با پیامبر ملاقات کنم از دست شما به او شکایت می‌کنم.

ابوبکر گفت: من از خشم پیامبر و تو به خدا پناه می‌برم. در این موقع خلیفه شروع به گریه کرد و گفت: به خدا من پس از هر نمازی در حق تو دعا می‌کنم. این را گفت و گریه کنان خانه‌ی زهرا را ترک کرد. مردم دور او را گرفتند. وی گفت: هر فردی از شما با حلال خود شب را با کمال خوشی به سر می‌برد، در حالی که مرا در چنین کاری وارد کردید. من نیازی به بیعت شما ندارم. مرا از مقام خلافت عزل کنید.

محدثان اسلامی، به اتفاق، این حدیث را از پیامبر گرامی (ص) نقل کرده‌اند که: «فاطمه بضعة منی فمن أغضبها أغضبني» فاطمه پاره تن من است. هر کس او را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است.

فسلام الله علیها یوم ولدت و یوم ماتت و یوم تبعث حیاً.

حضرت علی و شورا

انتخاب خلفا پس از درگذشت رسول اکرم (ص) به یک منوال نبود، بلکه هر یک از خلفای سه گانه به گونه خاصی انتخاب شدند. مثلاً ابوبکر از طریق انصار، که گروه زیادی از آنان در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند انتخاب شد و سپس بیعت مهاجران به جبر یا اختیار به آن ضمیمه گردید. عمر از طرف شخص ابوبکر برای پیشوایی برگزیده شد و عثمان از طریق شورای شش نفری، که اعضای آن را خلیفه دوم تعیین کرده بود، انتخاب شد.

این گوناگونی در شیوهی انتخاب گواه آن است که خلافت امری انتخابی نبود و درباره‌ی گزینش امام به وسیله‌ی مردم دستوری از پیامبر (ص) نرسیده بود، و گر نه معنی نداشت که پس از درگذشت رسول اکرم (ص) خلفای وی به طرق مختلف، که هیچ یک به دیگری شباهت نداشت، انتخاب شوند و دستور پیامبر نادیده گرفته شود و همه‌ی مردم مهر خاموشی بر لب نهند و بر روش گزینش اعتراض نکنند.

این تفاوت گواه آن است که مقام امامت و رهبری در اسلام، یک منصب انتصابی از جانب خداست. ولی متأسفانه سران آن قوم در این مورد، همچون دهها مورد دیگر، نص پیامبر (ص) نادیده گرفتند و مردم را به گزینش پیشوا از طریق امت سوق دادند، و چون گزینش رهبر از طریق مردم امر کاملاً نوری بود و گردانندگان صحنه در این زمینه سابقه‌ای نداشتند، گزینش رهبر به صورتهای مختلف انجام گرفت.

ابوبکر حق نمک را ادا کرد

در گزینش ابوبکر برای خلافت، عمر کوشش بسیار کرد و انگیزه‌ی او در این کار آن بود که پس از درگذشت ابوبکر، که با عمر فاصله‌ی سنی داشت، مقام خلافت از آن او باشد. در آغاز کار امیر مؤمنان (ع) رو به عمر کرد و گفت: ابوبکر هم نمک نشناسی نکرد و در بستر بیماری و در حالی که آخرین لحظات زندگی را می‌گذراند، عثمان را احضار کرد و به او دستور داد که چنین بنویسد: این عهدنامه‌ی عبدالله بن عثمان است به مسلمانان در آخرین لحظه‌ی زندگی دنیا و نخستین مرحله‌ی آخرت؛ در آن ساعتی که مؤمن به کار و اندیشه و نیکوکاری و کافر در حال تسلیم است.

سخن خلیفه به اینجا که رسید بیهوش شد. عثمان به گمان اینکه خلیفه پیش از اتمام وصیت درگذشته است، عهدنامه را از پیش خود به آخر رسانید و چنین نوشت: پس از خود، زاده‌ی خطاب را جانشین خود قرار داد.

چیزی نگذشت که خلیفه به هوش آمد و عثمان آنچه را به جای او نوشته بود خواند. ابوبکر از عثمان پرسید که چگونه وصیت ما را چنین نوشتی؟ وی گفت: می‌دانستم که به غیر او نظر نداری.

اگر این جریان صحنه سازی هم باشد، باز می‌توان گفت که عثمان نیز در گزینش عمر بی تأثیر نبود و به سان یک دیپلمات کار کشته نقش خود را به خوبی ایفا کرد. سالها بعد، وقت آن رسید که عمر حقشناسی کند و عثمان را پس از خود برگزیند و حق نمک را ادا کند.

برقراری تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی

یکی از افتخارات بزرگ اسلام، که هم اکنون نیز موجب جذب مردمان محروم و ستمدیده‌ی جهان به سوی اسلام است، همان محکوم کردن هر نوع تبعیض نژادی است و شعار نافذ آن این است که گرامیترین شما پرهیزگارترین شماست.

در زمان پیامبر (ص)، سپاهیان و کارمندان دولت حقوق و مقرری خاصی نداشتند و هزینه‌ی زندگی آنان از غنایم جنگی تأمین می‌شد. غنیمتی که مسلمانان از نبرد با مشرکان به دست می‌آوردند، پس از کسر یک پنجم آن، میان مسلمانان تقسیم می‌شد و در تقسیم غنایم، سوابق افراد در اسلام و نژاد آنان یا خویشاوندیشان با پیامبر رعایت نمی‌شد.

در زمان خلیفه‌ی نخست نیز امر به همین منوال بود، ولی در زمان خلیفه‌ی دوم دگرگون شد. گسترش اسلام سبب شد که خلیفه‌ی وقت دفتری برای حقوق کارمندان و سپاهیان اسلام تنظیم کند. ولی متأسفانه در تعیین پایه‌ی حقوق به جای اینکه تقوی و آگاهیهای نظامی و سیاسی و سوابق خدمت ملاک عمل قرار گیرد یا لاقلاً چیزی جز اسلام ملاک عمل نباشد، نژاد و نسب ملاک عمل قرار گرفت.

در این دیوان، سپاهی عرب بر سپاهی عجم، عرب قحطان بر عرب عدنان، عرب مضر بر عرب ربیعہ، قریش بر غیر قریش و بنی‌هاشم بر بنی امیه تقدم داشت و حقوق گروه اول بیش از حقوق گروه دوم بود. تاریخ‌نویسان معروفی مانند ابن‌اثیر و یعقوبی و جرجی زیدان، در تاریخهای خود نمونه‌ای از ارقام متفاوت مقرریهای سپاهیان و کارمندان دولت اسلامی را ذکر کرده‌اند. اختلاف ارقام حقوق بهت آور است. حقوق عباس بن عبدالمطلب، سرمایه دار معروف، در سال ۱۲۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی مصری در سال از ۳۰۰ درهم تجاوز نمی‌کرد. حقوق سالانه‌ی هریک از زنان رسول خدا ۶۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی یمنی در سال به ۴۰۰ درهم نمی‌رسید. حقوق سالانه‌ی معاویه و پدر او ابوسفیان در سال ۵۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک فرد عادی مکی که مهاجرت نکرده بود ۶۰۰ درهم بود.

خلیفه، با این عمل، تبعیض نژادی را که از جانب قرآن و پیامبر (ص) محکوم شده بود، بار دیگر احیا نمود و جامعه‌ی اسلامی را دچار اختلاف طبقاتی ناصحیح کرد. چیزی نگذشت که در جامعه‌ی اسلامی شکاف هولناکی بروز کرد و زراندوزان و دنیا پرستان، در تحت حمایت خلیفه، به گردآوری سیم وزر پرداختند و استثمار کارگران و زحمتکشان آغاز شد.

با اینکه خلیفه‌ی وقت اموال گروهی از فرمانداران و دنیا پرستان، مانند سعد وقاص، عمروعاص، ابوهریره و... رامصادره کرد و پیوسته می‌کوشید که فاصله‌ی طبقاتی بیش از حد گسترش پیدا نکند، ولی متأسفانه چون از نخست نظرات و اقدامات اقتصادی او غلط و براساس برتریهای بی وجه استوار بود، مصادره‌ی اموال سودی نبخشید و کاری از پیش نبرد و کار را برای زمامدار آینده، که روحاً نژادپرست بود، سهلتر کرد و دست او را در تبعیض بیشتر باز گذاشت. زراندوزان جامعه‌ی آن روز، بر اثر بالا رفتن قدرت خرید، بردگان را می‌خریدند، و آنان را به کار وا می‌داشتند و مجبور می‌کردند که هم زندگی خود را اداره کنند و هم روزانه یا ماهانه مبلغی به اربابان خود بپردازند. و بیچاره برده، از بام تا شام می‌دوید و جانش به لب می‌آمد تا مقرری مالک خود را بپردازد.

فیروز ایرانی، معروف به ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه بود. او علاوه بر تأمین زندگی خود ناچار بود که روزانه دو درهم به مغیره بپردازد. روزی در بازار ابولؤلؤ چشمش به خلیفه‌ی دوم افتاد و از او دادخواهی کرد و گفت: مغیره‌ی مقررری کمرشکنی برای من تحمیل کرده است. خلیفه که از کارآیی او آگاه بود پرسید: به چه کار آشنا هستی؟ گفت: به نجاری و نقاشی و آهنگری، خلیفه با کمال بی‌اعتنایی گفت: در برابر این کاردانیها این مقررری زیاد نیست. وانگهی شنیده‌ام که تو می‌توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند؛ آیا می‌توانی چنین آسیابی برای من بسازی؟

فیروز که از سخنان خلیفه بسیار ناراحت شده بود، تلویحاً او را به قتل تهدید کرد و در پاسخ وی گفت: آسیابی برای تو می‌سازم که در شرق و غرب نظیری نداشته باشد. خلیفه از جسارت کارگر ایرانی ناراحت شد و به کسی که همراه او بود گفت: این غلام ایرانی مرا به قتل تهدید کرد.

او در پایان خلافت خود آگاه بود که مزاج جامعه‌ی اسلامی آلوده شده است و آفت ستم و استثمار به سرعت در آن رشد می‌کند. لذا به مردم وعده می‌داد که اگر زنده بماند یک سال در میان مردم می‌گردد و از نزدیک به کار آنها رسیدگی می‌کند، زیرا می‌داند که برخی از شکایتها به او نمی‌رسد. به نقل دکتر علی وردی، خلیفه‌ی دوم می‌گفت: من از تبعیض و مقدم داشتن برخی بر برخی دیگر، غرضی جز تألیف قلوب نداشتیم. اگر سال نو را زنده بمانم میان همه مساوات برقرار خواهیم ساخت و تبعیض را از میان بر می‌دارم و سیاه و سفید و عرب و عجم را یکسان به حساب می‌آورم، همچنان که پیامبر و ابوبکر می‌کردند.

ولی خلیفه زنده نماند و مرگ میان وی و آرزویش فاصله افکند و خنجر فیروز به زندگی او خاتمه داد. اما روش او پایه‌ی تبعیضات هولناک خلیفه‌ی سوم قرار گرفت و حکومت اسلامی را آماج خشم توده‌ها کرد.

خنجر فیروز نشانه‌ی خشم توده‌های زحمتکش بود. اگر خلیفه به دست فیروز ایرانی کشته نمی‌شد، فردا خنجرهای زیادی به سوی او کشیده می‌شد.

نویسندگان و گویندگان ما تصور می‌کنند که اساس اختلاف طبقاتی و تبعیض نژادی در جامعه‌ی اسلامی در دوران حکومت عثمان نهاده شد، در صورتی که در زمان وی تبعیض به اوج خود رسید و موجب شد که مردم اکناف و اطراف بر ضد حکومت او قیام کردند؛ ولی اساس و پایه‌ی تبعیض در زمان خلیفه‌ی دوم نهاده شد.

آری، نخستین کسی که پس از پیامبر اسلام (ص) چنین نغمه‌ای را ساز کرد و دود آن به چشم خود او و دیگران رفت خلیفه‌ی دوم بود. او پیوسته می‌گفت: کار زشتی است که عرب یکدیگر را اسیر کنند، در حالی که خداوند سرزمین پهناور عجم را برای اسیر گرفتن آماده کرده است.

زشت تر از آن اینکه در تشریح اسلام تصرف می‌کرد و می‌گفت: فرزند عجم در صورتی می‌توانند از موروثهای خود ارث ببرند که در سرزمین عرب به دنیا بیایند.

از نشانه‌های تبعیض نژادی توسط وی این بود که هرگز اجازه نمی‌داد عجم در مدینه سکنی گزینند، و اگر فیروز غلام مغیره در مدینه می‌زیست به سبب اجازه‌ای بود که وی قبلاً گرفته بود.

این تبعیضها و مانند آن بود که سبب شد خلیفه با توطئه‌ی سه ایرانی، که یکی فیروز و دومی شاهزاده هرمزان و سومی جفینه که دختر ابولؤلؤ بود، جان خود را از دست بدهد. او با ضربه‌ی خنجر فیروز مجروح شد و پس از سه روز چشم از جهان فرو بست.

گمان می‌رفت که خلیفه، که میوه‌ی تلخ انحراف از حق را چشیده است، حتماً در لحظات حساسی که شعله‌ی زندگی اوبه خاموشی می‌گراید، درست و استوار خواهد اندیشید و زیر بار مسئولیتهای سنگینتری نخواهد رفت و برای مسلمانان زعیمی لایق و رهبری شایسته خواهد گزید. ولی متأسفانه در آن لحظات شورایی تشکیل داد که از طریق آن محرومیت شخص شایسته‌ی رهبری جامعه‌ی اسلامی حتمی و قطعی بود و انتخاب فردی نژادپرست که به قول خود خلیفه‌ی دوم، اگر زمام امور را به دست بگیرد خویشاوندان خود را بر دوش مردم سوار می‌کند، مسلم می‌نمود.

به رغم آگاهی از تمام این مسائل، امر به تشکیل شورا داد؛ شورایی که درباره‌ی آن امام (ع) می‌فرماید: «فیا لله و للشوری» (خطبه شقشقیه). ما با کمال بی‌طرفی، تمام جریان شورا را نقل می‌کنیم و سپس درباره‌ی این رویداد تاریخی، که ناکامی و تلخی بسیار به بار آورد و سبب شد که صد سال بنی امیه حکومت اسلامی را در دست بگیرند و بعد از آن نیز بنی عباس آن را تیول خود قرار دهند، داوری می‌کنیم.

گزینش اعضای شورا

مرگ قطعی خلیفه نزدیک بود و خود او نیز احساس می‌کرد که آخرین لحظات زندگی را می‌گذراند. از گوشه و کنار پیامهایی می‌رسید که جانشین خود را تعیین کند. عایشه به وسیله‌ی عبدالله حذیفه پیامی فرستاد که امت محمد را بی‌شبان نگذارد و هر چه زودتر برای خود جانشینی تعیین کند، زیرا که او از فتنه و فساد می‌ترسد.

فرزند عمر به پدر خود همین سخن را گفت و افزود: اگر تو شبان گله‌ی خود را فراخوانی، آیا دوست نمی‌داری تا مراجعت خود کسی را جانشین خود قرار دهد که رمه را از دستبرد گرکان صیانت کند؟ اشخاصی که از خلیفه عیادت می‌کردند نیز این موضوع را یادآور می‌شدند و برخی می‌گفتند که فرزندش عبدالله را جانشین خود قرار دهد. خلیفه که از بی‌لیاقتی فرزند خود عبدالله آگاه بود پوزشهایی می‌آورد و می‌گفت: برای خاندان خطاب همین یک نفر بس است که مسئولیت خلافت را به گردن بگیرد. سپس گفت که شش نفر را که پیامبر در هنگام مرگ از آنان راضی بود حاضرکنند تا گزینش خلیفه‌ی مسلمانان را بر دوش آنان بگذارد. این شش نفر عبارت بودند از: علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف. وقتی اینان به گرد بستر خلیفه گرد آمدند، خلیفه با قیافه‌ی گرفته و تند به آنان رو کرد و گفت: لابد همگی می‌خواهید که زمام امور را پس از من به دست بگیرید! سپس، خطاب به یکایک آنان بجز علی (ع) سخنانی گفت و با ذکر دلایلی هیچ یک را شایسته‌ی تصدی مقام خلافت ندانست. آن گاه رو به علی (ع) کرد و در سراسر زندگی آن حضرت نقطه‌ی ضعفی جز شوخ مزاجی وی! نجست و افزود که اگر او زمام امور را به دست بگیرد مردم را بر حق روشن و طریق آشکار رهبری خواهد کرد.

در پایان، خطاب به عثمان کرد و گفت: گویا می‌بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده‌اند و سرانجام تو بنی امیه و بنی ابی‌معیط را بر مردم مسلط کرده‌ای و بیت المال را مخصوص آنها قرار داده‌ای. و در آن هنگام گروه‌های خشمگینی از عرب بر تو می‌شورند و تو را در خانه‌ات می‌کشند. سپس افزود: اگر چنین واقعه‌ای رخ داد سخن مرا به یادآور.

آن گاه رو به اعضای شورا کرد و گفت: اگر یکدیگر را یاری کنید از میوه‌ی درخت خلافت، خود و فرزندان‌شان می‌خورید، ولی اگر حسد ورزید و بر یکدیگر خشم گیرید، معاویه گوی خلافت را خواهد ربود.

وقتی سخنان عمر به پایان رسید محمد بن مسلمه را طلبید و به او گفت: هنگامی که از مراسم دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلح این شش نفر را برای امر خلافت دعوت کن و همه را در خانه‌ای گردآور و با آن گروه مسلح بر در خانه توقف کن تا آنان یک نفر را از میان خود برای خلافت برگزینند. اگر پنج نفر از آنان اتفاق نظر کردند و یک نفر مخالفت کرد او را گردن بزن و اگر چهار نفر متحد شدند و دو نفر مخالفت کردند آن دو مخالف را بکش و اگر این شش نفر به دو دسته‌ی مساوی تقسیم شدند، حق با آن گروه خواهد بود که عبدالرحمان در میان آنها باشد. آن گاه آن سه نفر را برای موافقت با این گروه دعوت کند. اگر توافق حاصل نشد، گروه دوم را از بین ببر. و اگر سه روز گذشت و در میان اعضای شورا اتحاد نظری پدید نیامد، هر شش نفر را اعدام کن و مسلمانان را آزاد بگذار تا فردی را برای زعامت خود برگزینند.

چون مردم از مراسم دفن عمر بازگشتند محمد بن مسلمه، با پنجاه تن شمشیر بدست، اعضای شورا را در خانه‌ای گرد آورد و آنان را از دستور عمر آگاه ساخت. نخستین کاری که انجام گرفت این بود که طلحه، که روابط او با علی (ع) تیره بود، به نفع عثمان کنار رفت. زیرا می‌دانست که با وجود علی (ع) و عثمان، کسی او را برای خلافت انتخاب نمی‌کند؛ پس چه بهتر که به نفع عثمان کنار رود و از شانس موفقیت و انتخاب علی (ع) بکاهد. اما علت اختلاف طلحه با علی (ع) این بود که وی همچون ابوبکر، از قبیله تیم بود و پس از گزینش ابوبکر برای خلافت روابط قبیله‌ی تیم با بنی‌هاشم به شدت تیره شد و این تیرگی تا مدت‌ها باقی بود. زیرا که پسر عمه‌ی علی (ع) و علی پسر دایی او بود، به جهت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشت، به نفع امام (ع) کنار رفت. و سعد وقاص به نفع عبدالرحمان کنار رفت، زیرا هر دو از قبیله‌ی زهره بودند. سرانجام از اعضای شورا سه تن باقی ماندند که هر کدام دارای دو رأی بودند و پیروزی از آن کسی بود که یکی از این سه نفر به او تمایل کند.

در این هنگام عبدالرحمان رو به علی (ع) و عثمان کرد و گفت: کدام یک از شما حاضر است حق خود را به دیگری واگذار کند و به نفع او کنار رود؟

هر دو سکوت کردند و چیزی نگفتند. عبدالرحمان ادامه داد: شما را گواه می‌گیرم که من خود را از صحنه‌ی خلافت بیرون می‌برم تا یکی از شما را برگزینم. پس رو به علی (ع) کرد و گفت: با تو بیعت می‌کنم که بر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و از روش شیخین پیروی نمایی.

علی (ع) آخرین شرط او را نپذیرفت و گفت: من بیعت تو را می‌پذیرم، مشروط بر اینکه به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و طبق اجتهاد و آگاهی خود عمل کنم.

چون عبدالرحمان از علی (ع) جواب منفی شنید، خطاب به عثمان همان سخن را تکرار کرد. عثمان فوراً گفت: آری. یعنی پذیرفتم.

آن گاه عبدالرحمان دست بر دست عثمان زد و به او به عنوان «امیر مؤمنان» سلام گفت! و نتیجه‌ی جلسه به مسلمانان که در بیرون خانه منتظر رأی شورا بودند گزارش شد.

نتیجه‌ی شورا چیزی نبود که علی (ع) از آغاز از آن آگاه نباشد. حتی ابن عباس نیز، پس از آگاهی از ترکیب اعضای شورا، محرومیت قطعی علی (ع) را از خلافت برای بار سوم اعلام کرده بود. لذا وقتی فرزند عوف نقش خود را در بیعت با عثمان به خوبی ایفا کرد، علی (ع) رو به عبدالرحمان کرد و گفت:

تو به امید اینکه عثمان خلافت را در آخر عمر به تو واگذارد او را انتخاب کردی، چنانکه عمر نیز ابوبکر را به همین امید برگزید. ولی امیدوارم که خداوند میان شما سنگ تفرقه افکند.

تاریخ نویسان آورده‌اند که چیزی نگذشت که روابط فرزند عوف با عثمان به تیرگی گرایید و دیگر با هم سخنی نگفتند تا عبدالرحمان در گذشت.

این فشرده‌ی ماجرای شورای شش نفری خلیفه دوم است. پیش از آنکه در باره‌ی این برگ از تاریخ اسلام به قضاوت پردازیم، نظر امام علی (ع) را درباره‌ی آن منعکس می‌کنیم. امام (ع) در خطبه‌ی شش‌شقیه (خطبه‌ی سوم نهج‌البلاغه) چنین می‌فرماید: «حتی اذا مضی لسبيله جعلها فی جماعه زعم انی احدهم فی الله و للشوری! متی اعتراض الییب فی مع الاول منهم حتی؛ چچب صرت اقرن الی هذه النظائر، لکنی اسففت اذا اسفوا و طرت اذ طاروا فصغی رجل منهم لضغفه و مال الاخر لصهره مع هن وهن». آن گاه که عمر درگذشت امر خلافت را در قلمرو شورایی قرار داد که تصور می‌کرد من نیز همانند اعضای آن هستم. خدایا از تو یاری می‌طلبم درباره‌ی آن شورا. کی حقانیت من مورد شک بود آن گاه که با ابوبکر بودم، تا آنجا که امروز با این افراد هم‌ردیف شده‌ام؟! ولی ناچار در فراز و نشیب با آنان موافقت کردم و در شورا شرکت جستم. ولی یک از اعضا به سبب کینه‌ای که با من داشت (مقصود طلحه یا سعد و قاص است) از من جهره برتافت و به نفع رقیب من کنار رفت و دیگری (عبدالرحمان) به خاطر پیوند خویشاوندی با خلیفه به نفع او رأی داد، با دو تن دیگر که زشت است نامشان برده شود (یعنی طلحه و زبیر). در نهج‌البلاغه پیرامون شورای عمر سخنی جز این نیست. ولی برای اینکه خوانندگان از جنایات بازیگران و تعزیه گردانان صحنه سیاست و تناقض گویی و غرض ورزی خلیفه به خوبی آگاه شوند، نکاتی را یادآور می‌شویم:

تجزیه و تحلیل شورای عمر

در این تجزیه و تحلیل، روی نقاط حساس حادثه انگشت می‌گذاریم و از نقل مطالب جزئی خودداری می‌کنیم.

۱- اینکه گروه‌های مختلف به خلیفه‌ی دوم پیشنهاد می‌کردند که برای خود جانشینی برگزیده گواه آن است که عامه‌ی مردم به طور فطری درک می‌کردند که رئیس مسلمانان باید در حیات خویش زعیم آینده‌ی جامعه اسلامی را برگزینند، چه در یر این صورت ممکن است فتنه و فساد سراسر جامعه را فرا گیرد و در این راه خونهایی ریخته شود. مع الوصف، دانشمندان اهل تسنن چگونه می‌گویند که پیامبر گرامی (ص) بدون اینکه جانشینی تعیین کند درگذشت؟

۲- پیشنهاد تعیین جانشین از جانب خلیفه می‌رساند که طرح حکومت شورایی پس از درگذشت پیامبر (ص)، طرح بی اساسی بوده و هرگز چنین طرحی وجود نداشته است؛ و گرنه چگونه ممکن است در صورت صدور دستور صریح از جانب پیامبر (ص) درباره‌ی تشکیل شورا، به خلیفه‌ی دوم پیشنهاد تعیین جانشین شود؟

حکومت شورایی، که صرف نظر از تعیین امام از جانب خدا عاقلانه‌ترین شیوه‌ی حکومت است که بشر می‌تواند برگزینده، امری است که امروزه بر سر زبانها افتاده و طرفداران آن با آسمان و ریسمان بافی می‌خواهند بگویند که اساس حکومت در اسلام، مطلقاً و حتی پس از درگذشت پیامبر (ص)، همان حکومت شورایی است. و شگفت آنکه چنین حکومتی در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام اقامه نشده است. آیا می‌توان گفت که صحابه و یاران پیامبر (ص) همگی بر خطا و اشتباه رفته‌اند و دستور پیامبر را نادیده گرفته‌اند؟

۳- عمر در پاسخ درخواست مردم گفت:

اگر ابو عبیده زنده بود او را به جانشینی خود بر می‌گزیدم، زیرا از پیامبر شنیده‌ام که وی امین این امت است. و اگر سالم، مولای ابی‌حذیفه، زنده بود او را جانشین خود می‌ساختم زیرا از پیامبر شنیده‌ام که فرمود او دوست خداست.

وی در آن هنگام به جای اینکه به فکر زنده‌ها باشد، به فکر مرده‌ها بود، که علاوه بر مرده پرستی، بی‌اعتنایی به زندگانی است که در عصر او می‌زیستند.

از این گذشته، اگر ملاک انتخاب ابو عبیده و سالم این بود که پیامبر اکرم (ص) آنان را امین امت و دوست خدا خوانده بود، پس چرا عمر یادی از فرزند ابوطالب نکرد؟ همو که پیامبر درباره‌اش فرموده بود: «علی مع الحق و الحق مع علی» یعنی: علی با حق و حق با علی است.

او که از مقام علی (ع)، فضایل و روحیات پاک او، قضاوتهای بی‌نظیرش، دلاوریهایش و علم او بر کتاب و سنت، بیش از دیگران آگاه بود چرا نامی از علی (ع) نبرد و به یاد مردگانی افتاد که هرگز کینه و حسد کسی را بر نمی‌انگیزند؟

۴- اگر مقام و منصب امامت یک مقام الهی و ادامه‌ی وظایف رسالت است، پس باید در شناخت امام پیرو نص الهی بود و اگر یک مقام اجتماعی است باید در شناخت او به افکار عمومی مراجعه کرد. اما گزینش امام از طریق شورایی که اعضای آن از طرف خود خلیفه تعیین شوند، نه پیروی از نص است و نه رجوع به افکار عمومی. اگر باید خلیفه‌ی بعد را خلیفه‌ی پیشین تعیین کند، چرا کار را به شورای شش نفری ارجاع می‌دهد.

از دید اهل تسنن، امام باید از طریق اجتماع امت یا اتفاق اهل حل و عقد انتخاب شود و نظر خلیفه‌ی پیشین در این کار کوچکترین ارزشی ندارد. ولی اکنون معلوم نیست که چرا آنان بر این کار صحنه می‌گذارند و تصویب شورای شش نفری را لازم الاجرا می‌شمرند.

اگر انتخاب امام حق خود امت و در اختیار مردم است، خلیفه‌ی وقت به چه دلیلی آن را از مردم سلب کرد و در اختیار شورایی گذارد که اعضای آن را خود او انتخاب کرده بود؟

۵- به هیچ وجه روشن نیست که چرا اعضای شورا به همین شش نفر منحصر شد اگر علت گزینش آنان این بود که رسول خدا هنگام مرگ از آنان راضی بود، این ملاک درباره‌ی عمار، حذیفه‌ی یمانی، ابوذر، مقداد، ابی بن کعب و... نیز تحقق داشت. مثلاً پیامبر (ص) درباره‌ی عمار می‌فرمود: «عمار مع الحق و الحق معه یدور معه اینما دار». عمار محور حق است و حق بر وجود او می‌گردد.

و درباره‌ی ابوذر می‌فرمود: «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجةً اصدق من ابی‌ذر».

زمین در برنگرفته و آسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد.

مع الوصف، چرا وی این افراد را از عضویت شورا محروم ساخت و افرادی را برگزید که روابط اغل آنان با علی (ع) تیره بود و در آن میان تنها یک نفر خواهان آن حضرت بود و او زبیر بود و چهار نفر دیگر کاملاً بر ضد امام بودند. تازه انتخاب زبیر نیز در آینده به ضرر علی (ع) تمام شد؛ زیرا زبیر که تا آن روز خود را همتای علی نمی‌دید، در ردیف او قرار گرفت و سرانجام، پس از قتل عثمان، داعیه‌ی خلافت پیدا کرد.

اگر ملاک عضویت در شورا بدری و احدی و مهاجر بودن اشخاص بود، این ملاکها در افراد دیگر نیز صدق می‌کرد. چرا از میان آنان این گروه انتخاب شدند؟

۶- خلیفه ادعا داشت که آنان را از این نظر برای عضویت در شورا برگزیده است که پیامبر اکرم (ص) در هنگام مرگ از آنان راضی بود، حال آنکه وی در سخنان خود درباره‌ی اعضای شورا، طلحه را طور دیگر معرفی کرده و به او گفته بود: تو در هنگام نزول آیه‌ی حجاب سخنی گفتی که رسول خدا بر تو خشم کرد و تا روز وفات از تو خشمگین بود.

راستی، کدام یک از این دو نظر نقل را باید پذیرفت؟

خلیفه در انتقاد از اعضای شورا سخنانی گفت که صلاحیت اکثر آنان را برای خلافت و حتی عضویت شورا نفی می‌کرد. مثلاً درباره‌ی زبیر گفت: تو یک روز انسانی و روز دیگر شیطان!

آیا چنین شخصی می‌تواند در شورای خلافت شرکت کند و خلیفه‌ی اسلام شود؟ اگر چنان می‌شد که او در روز شورا با نیت شیطانی در مجلس شرکت می‌کرد، باز دارنده‌ی وی از افکار شیطانی چه بود؟

و درباره‌ی عثمان گفت: تو اگر خلیفه شوی، بنی امیه و بنی ابی‌معیا را بر دوش مردم سوار می‌کنی و... آیا فردی که چنین روحیه‌ای دارد و بنا بر تعصب خویشاوندی از حق منحرف می‌شود شایستگی دارد که عضو شورای خلافت گردد و یا برای امت خلیفه‌ای تعیین کند؟

۷- خلیفه از کجا می‌دانست که عثمان برای خلافت برگزیده خواهد شد و اقوام خود را بر دوش مردم سوار می‌کند و روزی خواهد رسید که مردم بر ضد او قیام خواهند کرد؟ (و سپس از او خواست که در چنین لحظات از او یادی کند!).

خلیفه این تفرس یا غیب‌گویی را از کجا به دست آورده بود؟ آیا جز این است که اعضای شورای تعیین خلافت را چنان ترتیب داده بود که انتخاب عثمان و محرومیت علی (ع) را قطعی می‌ساخت؟

۸- با تمام کنجکاوای که عمر در زندگی علی (ع) کرد نتوانست عیبی در او بجوید و فقط سخنی گفت که بعدها نیز عمروعاص آن را بهانه کرد و گفت: علی شوخ و مزاح است.

عمر سعه‌ی صدر و گذشت امام (ع) و ناچیز شمردن امور مادی از جانب آن حضرت را شوخ مزاجی تلقی می‌کرد. آنچه باید یک رهبر داشته باشد این است که در اجرای حق مصمم و در حفظ حقوق مردم با اراده باشد و امام علی (ع) مثل اعلای این خصیصه بود؛ به طوری که خلیفه‌ی دوم، خود به این حقیقت تصریح کرده و گفت: اگر تو زمام امور را در دست بگیری مردم را بر حق آشکار و راه روشن رهبری می‌کنی. ۹- چرا عمر برای عبدالرحمان بن عوف حق «وتو» قائل شد و گفت در صورت تساوی آراء، آن گروه مقدم باشد که عبدالرحمان در میان آنان است؟

ممکن است گفته شود خلیفه چاره‌ای جز این نداشت. زیرا در صورت تساوی آراء باید مشکل تساوی حل می‌شد و خلیفه با دادن حق وتو به عبدالرحمان این مشکل را بر طرف ساخت.

پاسخ این مطلب روشن است. زیرا دادن حق وتو به عبدالرحمان جز سنگین کردن کفه پیروزی عثمان نتیجه‌ی دیگر نداشت. عبدالرحمان شوهر خواهر عثمان بود و قهراً در داوری خود عامل خویشاوندی را فراموش نمی‌کرد و حتی اگر، فرضاً شخص سلیم النفسی بود، پیوند خویشاوندی، به طور ناخودآگاه، اثر خود را بر نظر او می‌گذاشت.

عمر برای رفع این مشکل می‌توانست نظر گروه دیگری را مرجع تصمیم نهایی و فصل الخطاب معرفی کند و بگوید که اگر دو گروه به طور مساوی رأی آوردند، رأی نهایی با طرفی باشد که گروهی از یاران پاک پیامبر (ص) با آن طرف موافق باشد، نه رأی عبدالرحمان، شوهر خواهر عثمان و فامیل سعد و قاص.

۱۰- عمر، در حالی که از درد به خود می‌پیچید، به حاضران در مجلس می‌گفت: پس از من اختلاف نکنید و از دودستگی بپرهیزید، زیرا در این صورت خلافت از آن معاویه خواهد بود و حکومت را از شما خواهد گرفت. مع الوصف به عبدالرحمان حق وتو می‌دهد که فامیل نزدیک عثمان است و عثمان و معاویه، هر دو میوه‌ی درخت ناپاک بنی امیه هستند و خلافت عثمان مایه‌ی استواری حکومت معاویه پس از عثمان است.

شگفتا! خلیفه گاهی اموال فرمانداران را مصادر و آنان را از مقامشان عزل می‌کرد، ولی هرگز دست به ترکیب حکومت معاویه نمی‌زد و او را در گردآوری اموال و تحکیم پایه‌های حکومت خود در شام آزاد می‌گذاشت، با آنکه می‌دانست او به صورت یک استاندار ساده، که روش بسیاری از استانداران وقت بود، انجام وظیفه نمی‌کرد و درباره او کمتر از دربارنمایندگان قیصر و کسری نبود. آیا نمی‌توان گفت که زیر کاسه نیم کاسه‌ای بوده است و هدف از این کار، تحکیم موقعیت بنی امیه بوده که از پیش از اسلام دشمن خونی بنی هاشم بودند؟ آری، هدف این بود که اگر روزی بنی هاشم در مرکز اسلام (مدینه) قدرتی پیدا کردند و مردم به آنان گرویدند، یک قدرت خارجی نیرومند پیوسته مزاحم آنها باشد، همچنان که شد.

۱۱- عمر برای ابراز وارستگی خود می‌گفت: به فرزندم عبدالله رأی ندهید، زیرا او حتی شایستگی ندارد که زن خود را طلاق دهد. ولی، با این همه، او را مستشار شورا قرار داد و گفت: هرگاه اعضای شورا سه رأی مساوی داشتند، طرفین تسلیم نظر پسر عبدالله شوند. ولی هرگز اجازه نداد حسن بن علی و عبدالله بن عباس، عضو شورا یا مستشار اعضا باشند، بلکه گفت می‌توانند در جلسه، به عنوان مستمع آزاد، شرکت کنند!

۱۲- اصولاً چه می‌شد که عمر، مانند ابوبکر، علی (ع) را برای جانشینی انتخاب می‌کرد و از این طریق جلو بسیاری از مفاسد را می‌گرفت؟

در آن صورت، بنی امیه، از معاویه گرفته تا مروان، نه قدرت سرکشی داشتند و نه جرأت و فرصت آن را. مسئله‌ی تیول و غارت بیت المال و تبعیض و سست اعتقادی مردم در نتیجه‌ی رفتار دستگاه حاکمه و قوت گرفتن آداب و رسوم جاهلیت، که لگدمال اصول اسلام شده بود، نیز هیچ یک پیش نمی‌آمد. نیروی فوق العاده‌ی عقلی و جسمی و اخلاقی امام (ع) و آن همه همت و شجاعت که در راه نفاق و شقاق یارانش تحلیل رفت، یکجا در راه توسعه و ترویج اصول ملکوتی و انسانی اسلام و جلب دل و جان اقوام و ملل مختلف به اسلام به کار می‌رفت و مسلماً جهان و آدمی را سرنوشتی دیگر و آینده‌ای درخشانتر نوید و امید می‌داد.

۱۳- شگفتا! عمر از یک طرف عبدالرحمان را یکتا مؤمنی می‌خواند که ایمان او بر ایمان نیمی از مردم زمین سنگینی می‌کند! و از طرف دیگر این سرمایه دار معروف قریش را «فرعون امت» می‌نامد. و حقیقت، به گواهی تاریخ، آن است که عبدالرحمان بن عوف سرمایه دار و محترک معروف قریش بود که پس از مرگ، ثروت هنگفتی به ارث گذاشت. یک قلم از ثروت او این بود که هزار گاو و سه هزار گوسفند و صد اسب داشت، و منطقه‌ی «جرف» مدینه را با بیست گاو آب کش زیر کشت می‌برد. او دارای چهار زن بود و هنگامی که مرد به هر یک از زنانش هشتاد هزار دینار ارثیه رسید و این مبلغ یک چهارم از یک هشتم ثروت او بود که به زنان وی رسید. وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه‌ی او را با ۸۳ هزار دینار مصالحه کرد. آیا می‌توان گفت که ایمان چنین کسی بر ایمان نیمی از مردم روی زمین برتری دارد؟

۱۴- عبدالرحمان در انتخاب عثمان از در حيله وارد شد. نخست به علی (ع) پیشنهاد کرد که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین رفتار کند؛ در حالی که می‌دانست روش شیخین، در صورت مطابقت با قرآن و سنت پیامبر، برای خود امر جداگانه‌ای نیست، و در صورت مخالفت با آن، ارزشی نخواهد داشت. مع الوصف اصرار داشت که بیعت علی (ع) بر این سه شرط استوار باشد و می‌دانست که امام علی (ع) از پذیرش شرط آخر سر باز خواهد زد. لذا وقتی آن حضرت دست رد بر چنین شرطی زد، عبدالرحمان موضوع را با برادر زن خود عثمان در میان نهاد، و او فوراً پذیرفت.

۱۵- حکومت برای امام (ع) وسیله بود نه هدف؛ در حالی که برای رقیب او هدف بود نه وسیله.

اگر امام (ع) به خلافت از همان دید می‌نگریست که عثمان، بسیار آسان بود که در ظاهر شرط فرزند عوف را بپذیرد ولی در عمل از آن شانه خالی کند. اما آن حضرت چنین کاری نکرد، زیرا او هرگز حقی را از طریق باطل نمی‌طلبید.

۱۶- امام (ع)، از همان نخست، از دسیسه‌ی خلیفه‌ی دوم و از منویات کاندیداها آگاه بود. لذا وقتی از ترکیب و شرایط شورا آگاه شد، به عموی خود عباس گفت: این بار نیز ما از خلافت محروم شدیم. نه تنها امام از این نتیجه آگاه بود، بلکه جوانی مانند عبدالله بن عباس نیز وقتی از ترکیب اعضای شورا مطلع شد گفت: عمر می‌خواهد که عثمان خلیفه شود.

۱۷- عمر به محمد بن مسلمه دستور داد که اگر اقلیت با اکثریت توافق نکردند فوراً اعدام شوند و اگر جناح مساوی شورا با جناحی که عبدالرحمان در آن قرار دارد موافقت نکردند، فوراً کشته شوند و اگر کاندیداها در ظرف سه روز در تعیین جانشین به توافق نرسیدند همگی از دم تیغ بگذرند و....

باید در برابر چنین اظهارهایی گفت: آفرین بر این حریت! در کجای جهان اگر اقلیتی در برابر اکثریت قرار گرفت باید قتل عام شود؟! زمام جامعه‌ی اسلامی را، ده سال تمام، چنین مرد سنگدلی در دست گرفته بود که نه تدبیر صحیحی داشت و نه عاطفه و مروت انسانی و لذا مردم در مورد او می‌گفتند: «درهٔ عمر اهیب من سیف حجاج». تازیانه‌ی عمر مهیبتر از شمشیر حجاج بود.

انتخاب عثمان برای خلافت آنچنان به بنی امیه پر و بال بخشید و آن قدر قدرت و جرأت داد که ابوسفیان، که با عثمان از یک تیره و خانواده بود، روزی به احد رفت و قبر حمزه، سردار بزرگ اسلام، را که در نبرد با ابوسفیان و یارانش کشته شده بود، زیر لگد گرفت و گفت: ابایعلی، برخیز و ببین که آنچه ما بر سر آن می‌جنگیدیم به دست ما افتاد.

در یکی از روزهای نخست از خلافت عثمان که اعضای خانواده در منزل او گرد آمده بودند، همین پیر ملحد رو به حاضران کرد و گفت: خلافت را دست به دست بگردانید و کارگزاران خود را از بنی امیه انتخاب کنید، زیرا جز فرمانروایی هدف دیگر نیست؛ نه بهشتی هست و نه دوزخی!

خاندان رسالت از دیدگاه حضرت علی

در زندگانی بیست و پنج ساله‌ی امام علی (ع) که با درگذشت پیامبر گرامی (ع) آغاز می‌شود و با شروع خلافت ظاهری وی به پایان می‌رسد، بخشهای حساس و آموزنده‌ای هست که برخی را در گذشته یادآور شدیم و برخی دیگر را هم اکنون می‌نگاریم. از جمله‌ی این بخشها موارد زیر است:

۱- موضع امام (ع) در مقابل خلفا و نحوه‌ی رفتار وی با آنان.

۲- تعلیم احکام و مسائل اسلامی به مسلمانان.

۳- فعالیت‌های اجتماعی امام (ع).

پیش از آنکه به موقعیت و موضع امام (ع) در برابر خلفا اشاره کنیم لازم است نظر آن حضرت را درباره‌ی خاندان رسالت و به اصطلاح خود امام، «آل محمد (ص)» بیان کنیم تا روشن گردد که همکاری علی (ع) با خلفا در جهت پیشرفت و گسترش اسلام، به معنی آن نبوده که امام (ع) آنان را محور حق و زمامداران واقعی می‌شمرد، بلکه آن حضرت، در عین همکاری و رفع مشکلات سیاسی و علمی آنان، خاندان رسالت را استادان حق و پیشوایان واقعی و زمامداران حقیقی می‌دانسته است، تا آنجا که به صراحت می‌فرماید: لا یقاس بآل محمد (ع) من هذه الامه احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدأ. هیچ کس از این امت با خاندان پیامبر (ص) مقایسه نمی‌شود و کسی که از نعمت آنان بهره‌مند است هرگز با آنان برابر نیست.

امام در سخنان دیگر خود به گوشه‌ای از فضایل علمی آل محمد (ع) اشاره می‌کند و می‌فرماید: «هم موضع سره ولجا امره و عیبیه علمه و موئل حکمه و کهوف کتبه و جبال دینه. بهم اقام انحاء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه». خاندان رسالت نگهدارنده‌ی رازهای نهان پیامبر و مطیعان فرمان وی و گنجینه‌های دانش و حافظان کتابهای اویند. آنان کوهایی هستند که سرزمین اسلام را از لزره صیانت می‌کنند. پیامبر به وسیله‌ی آنان پشت خود را راست کرد و به خود آرامش بخشید.

حضرت علی (ع) در جای دیگر از سخنان خود، آنان را اساس دین و ستون ایمان و یقین می‌خواند و می‌فرماید که با مراجعه به رفتار و گفتار آنان می‌توان غالی را از غلو بازداشت و عقب مانده از قافله‌ی حق را به آن باز گردانید: «هم اساس الدین و عماد الیقین. الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی» و در جایی دیگر سخنان خود چنین می‌فرماید:

«انظروا اهل بیت نبیکم فالزمو سمعتهم و اتبعوا اثرهم فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی فان لبدوا فالدوا وان نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم ففضلوا و لا تتاخروا عنهم فتهلکو». به خاندان رسالت بنگرید و راه آنان را در پیش گیرید که پیروی از آنان شما را از جاده‌ی حقیقت بیرون نمی‌برد و به گمراهی باز نمی‌گرداند. اگر در نقطه‌ای توقف کردند، شما نیز توقف کنید و اگر برخاستند برخیزید. هرگز بر آنان پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و از آنان عقب نمانید که نابود خواهید شد.

امام (ع) معرفت و شناسایی اهل بیت نبوت را در کنار معرفت خدا و پیامبر او می‌داند: «فانه من مات منکم علی فراشه و هو علی معرفه حق ربه و حق رسوله و اهل بینه مات شهیداً» هرکس از شما در بستر خود بمیرد، در حالی که به حق پروردگار خود و حق پیامبر او و خاندان رسالتش آشنایی داشته باشد، شهید از دنیا رفته است.

این بخش از سخنان امام (ع) که شناسایی حق خاندان رسالت را در کنار شناسایی حق خدا و رسول او قرار می‌دهد روشنگر مضمون حدیثی است که محدثان اسلامی از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده‌اند که: «من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة».

هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا دیده پوشیده است.

امام (ع) در یکی دیگر از سخنان خود به ادامه‌ی فیض الهی در هر عصر و زمانی اشاره می‌نماید و می‌فرماید: «الا إن مثل آل محمد کمثل نجوم السماء إذا خوی نجم طلع نجم» مثل خاندان رسالت به سان ستارگان آسمان است که اگر یکی غروب کند دیگری طلوع خواهد کرد.

امام (ع) در بیان و توصیف خصوصیات خاندان رسالت بیش از اینها سخن گفته است که مجال ذکر همه‌ی آنها نیست. از باب نمونه، به چند مورد دیگر اشاره می‌شود. حضرت درباره‌ی نامهای آنان چنین می‌فرماید: «ألا بایی و أمی هم من عدة أسماء هم فی السماء معروفة و فی الارض مجهولة». پدر و مادرم فدای گروهی که نام آنان در آسمانها معروف و در زمین مجهول است. سخن زیر از امام (ع)، هر چند درباره‌ی پیروان حق است، ولی مصداق اولی آن خاندان رسالت است:

«عقلوا الدین عقل و عایة و رعایة لا عقل سماع و روایة فان رواة العلم کثیر و رعاته قلیل» حقیقت دین و اصول و فروع آن در کمال عقل و عمل به آن شناخته‌اند، نه شناختن از طریق شنیدن؛ زیرا روایان علم بسیارند و عاملان به آن کم.

امام (ع) در کلام ذیل هر چند مقام ملکوتی آنان را می‌ستاید ولی در سخنان دیگر خود به ولایت و رهبری آنان تصریح کرده آنان را والیان و حاکمان امت و جانشینان پیامبر و وارثان مناصب او (جز نبوت) معرفی می‌کند: «و لهم خصائص حق الولاية و فیهم الوصیة و الوراثة». خصایص ولایت و امام (علم و اعجاز) نزد آنان است و وصیت پیامبر درباره‌ی آنان است و آنان وارثان پیامبرند.

با روشن شدن مقام خاندان رسالت نزد علی (ع) که خود در رأس این خاندان قرار داشت، موقع آن است که رفتار و موضوع امام (ع) را درباره‌ی خلفا با استناد به مدارک اصیل تاریخی تشریح کنیم.

امام یگانه مرجع فکری و قضایی خلفا

سکوت امام (ع) در دوران برکناری او از مقام خلافت که بیست و پنج سال به طول انجامید، سکومت مطلق، به معنی کناره گیری از هر نوع مداخله در امور رهبری نبود. گرچه مقام خلافت و رهبری سیاسی را دیگران اشغال کرده و نصب و عزل افراد و اختیار اموال اسلامی در دست آنان بود، مع الوصف، مرجع فکری و یگانه معلم امت که تمام طبقات در برابر علم او خضوع می کردند، امام علی بن ابی طالب (ع) بود.

از خدمات چشمگیر امام (ع) در این دوران آن بود که دستگاه قضایی نو بنیاد اسلام را رهبری می کرد. هر وقت این دستگاه با مشکلی روبرو می شد فوراً مسئله را به آن حضرت ارجاع می داد و راه حل آن را خواستار می شد. گاهی نیز خود امام، بدون آنکه کسی به وی مراجعه کند، خلیفه‌ی وقت را، که متصدی مقام قضاوت نیز بود، راهنمایی می کرد و به اشتباه او در صدور حکم واقف می ساخت و با قضاوتهای شگفت و قاطع خود موجی از تعجب در اذهان صحابه‌ی پیامبر (ص) پدید می آورد.

گو که امام (ع) خلافت آنان را به رسمیت نمی شناخت و خود را وصی منصوص پیامبر (ص) و شایسته‌ترین فرد برای اداره‌ی امور جامعه و رهبری امت می دانست، اما هرگاه پای مصالح اسلام و مسلمانان به میان می آمد از هر نوع خدمت و کم و بلکه فداکاری و جانبازی دریغ نمی داشت و با چهره‌ی گشاده به استقبال مشکلات می شتافت.

شأن امام (ع) بالاتر و روح او بزرگتر از آن بود که مانند برخی بیندیشد که چون زمام خلافت را از دست او گرفته‌اند در هیچ امری از امور مملکت مداخله نکند و در حل هیچ مشکلی قدم بر ندارد تا هرج و مرج و نارضایتی جامعه‌ی اسلامی را فرا گیرد و دستگاه خلافت دچار تزلزل گردد و سرانجام سقوط کند. نه، امام (ع) چنین فردی نبود؛ او فرزند اسلام بود و در آغوش اسلام پرورش یافته بود و در برآمدن و بالیدن نهال اسلام، که به دست پیامبر اکرم (ص) کاشته شده بود، رنجهای بسیار کشید و خونها نثار کرده بود. ایمان و وجدان پاک علی (ع) اجازه نمی داد در برابر مشکلات اسلام و امور دشوار مسلمانان، مهر سکوت بر لب نهد و خود را از هر نوع مداخله کنار بکشد.

پایداری اسلام و گسترش آن در جهان، آشنا ساختن امت به معارف و اصول و فروع دین و حفظ عظمت اسلام در نزد دانشمندان یهود و نصارا که دسته دسته برای تحقیق درباره‌ی این آیین نوظهور به مدینه می آمدند، برای امام (ع) هدف اساسی بود و تا آنجا که راه به روی آن حضرت باز بود و دستگاه خلافت مزاحم وی نمی شد و احیاناً دست نیاز به سوی او دراز می کرد، از رهبری و راهنمایی مضایقه نداشت و بلکه استقبال می کرد.

امام (ع) در نامه‌ای که آن را به وسیله‌ی مالک اشتر برای مردم مصر فرستاد به این حقیقت تصریح می کند و علت همکاری خود را با خلفا چنین بیان می دارد: «فامسکت یدی حتی رایت راجعاً الناسی قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محقق دین محمد (ص). فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلماً او هدماً تکون المصیبهُ به علی اعظم من فوت و لایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب».

من در آغازم کار خلفا دست نگاه داشتم (و آنان را به خود و انهدام)، تا اینکه دیدم گروهی از اسلام برگشته و مردم را به محو دین محمد (ص) دعوت می‌کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم رخنه یا ویرانی در کاخ اسلام بینم که مصیبت آن برای من بزرگتر است از دوری از حکومت چند روزه ای که همچون سراب زایل می‌گردد.

این نامه، نمایی از روحیات پاک امام (ع) و روشننگر منطق او در زمینه‌ی مداخله در امور جامعه‌ی اسلامی است که زمام آن را گروهی به دست داشتند که امام (ع) آنان را به رسمیت نمی‌شناخت.

معرفی حضرت علی از جانب پیامبر اکرم

اینکه پس از درگذشت پیامبر (ص)، خلفا و یاران آن حضرت در حل مشکلات خود به علی (ع) روی می‌کردند یک علت آن این بود که از پیامبر گرامی (ص) درباره‌ی علم آن حضرت و دانش قضایی او سخنانی به صراحت شنیده بودند که از آن جمله است: «اعلم امتی بالسنة و القضاء علی بن ابی‌طالب». داناترین امت به سنتهای اسلامی و قوانین قضایی، علی بن ابی‌طالب است. آنان از پیامبر گرامی (ص) شنیده بودند که آن حضرت، ضمن معرفی کسانی مانند زید بن ثابت و ابی‌بن کعب، درباره‌ی علی (ع) فرمود: «قضاکم علی» یعنی: داناترین شما به روش داوری علی است.

هنوز آوای کلام پیامبر (ص) در گوش صحابه طنین‌انداز بود که فرمود: «انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیاتها من بابها».

من شهر علم هستم و علی در آن است. هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از در آن وارد شود.

آری، چرا دستگاه خلافت و یاران پیامبر (ص) مشکلات خود را با امام (ع) در میان نگذارند و رأی او را نافذ نکنند؟

آنان به چشم خود دیده بودند که وقتی اهل یمن به پیامبر (ص) گفتند: «مردی را به سوی ما اعزام بفرما که دین را به ماتفهیم کند و سنتهای اسلام را به ما بیاموزد و با کتاب خدا داوری کند»، رسول اکرم (ص) رو به علی (ع) کرد و فرمود: «یا علی انطلق الی اهل الیمن ففقههم فی الدین و علمهم السنن و احکم فیهم بکتاب الله... اذهب ان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک». ای علی! به سوی یمن حرکت کن و دین خدا را به آنان بیاموز و با سنتهای اسلام آشنایشان ساز و با کتاب خدا در میانشان داوری کن. (سپس دست خود را بر سینه‌ی علی (ع) زد و فرمود: برو؛ خدا قلب تو را به سوی حق رهبری می‌کند و زبان تو را از خطا و اشتباه صیانت می‌بخشد. دعای پیامبر اکرم (ص) درباره‌ی علی (ع) آنچنان مستجاب شد که امام (ع) فرمود: از آن زمان تاکنون در هیچ مشکلی شک و تردید نکرده‌ام.

قضاوت حضرت علی در زمان پیامبر

امیر مؤمنان (ع) نه تنها در دوران خلفا بهترین قاضی و یگانه داور به حق امت بود، بلکه در دوران پیامبر گرامی (ص) نیز در یمن و مدینه مرجع قضایی مسلم مردم بود. رسول خدا (ص) داوریهایی او را می‌ستود و از این طریق مرجع قضایی جامعه‌ی اسلامی پس از خویش را به مردم معرفی می‌کرد. اینک دو نمونه از داوریهایی امام (ع) که در زمان خود پیامبر اکرم (ص) مورد تصدیق آن حضرت قرار گرفت نقل می‌شود.

۱- در زمانی که علی (ع) از طرف پیامبر (ص) در یمن اقامت داشت حادثه‌ای به شرح زیر اتفاق افتاد: گروهی پس از شکار شیری، آن را در گودال عمیقی محاصره کرده، در اطراف آن سنگر گرفته بودند. ناگهان پای یکی از آنان لغزید و او برای حفظ خود، دست دیگری را گرفت و او نیز دست سومی را و سومی هم دست چهارمی را و سرانجام همگی در گودال افتادند و مورد حمله‌ی شیر قرار گرفتند و بر اثر جراحاتی درگذشتند. در میان بستگان آنان نزاع در گرفت. امام علی (ع) از جریان آگاه شد و فرمود: من در میان شما داوری می‌کنم. اگر به داوری من رضا ندارید، دعوا را به حضور پیامبر (ص) ببرید تا در میان شما داوری کند. آنگاه فرمود: گروهی که این گودال را کنده‌اند باید غرامت چهار نفر مقتول را به قرار زیر بپردازند: به اولیای فرد نخست یک چهارم دیه، به اولیای دومی یک سوم آن، به اولیای نفر سوم نیم آن، و به اولیای چهارمی دیه‌ی کامل.

چون از امام (ع) سؤال شد که چرا به اولیای فرد نخست باید یک چهارم دیه بپردازند، آن حضرت در پاسخ فرمود: زیرا پس از او سه نفر دیگر کشته شده‌اند. و به همین ترتیب در موارد دیگر فرمود: به اولیای فرد دوم باید یک سوم آن را بپردازند زیرا پس از وی دو نفر دیگر کشته شده‌اند و برای سومی باید نصف دیه بپردازند زیرا پس از او یک نفر دیگر به قتل رسیده و برای چهارمی دیه‌ی کامل باید بپردازند زیرا او آخرین فردی است که کشته شده است.

باری، بستگان مقتولین به داوری امام (ع) تن ندادند و رهسپار مدینه شدند و جریان را به پیامبر (ص) گفتند. آن حضرت فرمود: «القضاء كما قضی علی».

محدثان اهل سنت و شیعه داوری امام علی (ع) را در این موضوع به صورت بالا نقل کرده‌اند، ولی محدثان شیعه آن را به گونه‌ای دیگر نیز آورده‌اند. طبق این نقل، امام (ع) فرمود: فرد اول طعمه‌ی شیر است و دیه‌ی او بر کسی نیست، ولی باید بستگان اولی به اولیای دومی یک سوم دیه را بپردازند و بستگان دومی به بستگان سومی نصف دیه بدهند و بستگان سومی به اولیای چهارم دیه‌ی کامل بپردازند. دانشمندان شیعه حدیث نخست را صحیح نمی‌دانند زیرا در سند آن افراد غیر موثق وجود دارند، ولی به نقل دوم اعتماد کامل دارند. نکته‌ی مهم در این داوری این است که امام (ع) خونبهای فرد چهارم را میان اولیای سه نفر قبل به طور مساوی تقسیم کرد. بدین ترتیب که باید یک سوم خونبها را اولیای اولی به بستگان دومی بپردازند و بستگان دومی دو سوم آن را (یک سوم از حق خود را روی آنچه که از اولی گرفته‌اند بگذارند و) به بستگان سومی پرداخت کنند و بستگان سومی دیه کامل بدهند، یعنی روی دو سوم دیه که از پیش گرفته بودند یک سوم بگذارند و به صورت یک دیه‌ی کامل به اولیای چهارمی بپردازند و در این صورت دیه‌ی فرد چهارم به طور مساوی بر سه نفر پیشین تقسیم شد. (به کتاب جواهر الکلام، ج ۶، کتاب دیات، بحث «تراحم موجبات» مراجعه شود).

۲- پیامبر گرامی (ص) و گروهی از مسلمانان در مسجد نشسته بودند که دو نفر وارد مسجد شدند و خصومتی را مطرح کردند که خلاصه‌ی آن این بود که گاوی با شاخ خود حیوان کسی را کشته است؛ آیا صاحب گاو ضامن قیمت حیوان مقتول هست یا نه؟ یکی از مسلمانان در اظهار نظر سبقت گرفت و گفت: «لاضمان علی البهائم» یعنی: حیوان غیر مکلف ضامن مال کسی نیست.

به نقل کلینی در کافی، پیامبر اکرم (ص) از ابوبکر و عمر خواست که در این قضیه فصل خصومت کنند آن دو نفر گفتند: «بهیمه قتلت بهیمه ما علیها من شیء» یعنی: حیوانی حیوان دیگری را کشته است و برای حیوان ضمانتی نیست. در این موقع پیامبر (ص) از علی (ع) خواستند که او داوری کند. امام (ع) با طرح یک قانون کلی، که امروز هم مورد استفاده‌ی مجامع حقوقی است، مشکل را حل کرد و فرمود: ضرر را باید آن کسی متحمل شود که مقصر است و به وظیفه‌ی خود در اداره‌ی حیوان عمل نکرده

است. اگر صاحب حیوان به اندازه‌ی کافی در صیانت حیوان خود کوشیده و آن را در نقطه‌ی محفوظی نگاه داشته است ولی صاحب گاو به وظیفه‌ی خویش عمل نکرده و آن را رها ساخته، در این صورت صاحب گاو مقصر است و باید غرامت حیوان او را بپردازد و اگر جریان بر خلاف این است بر او ضمانی نیست.

پیامبر گرامی (ص) از شنیدن این داوری مبتکرانه و همراه با ارائه‌ی یک طرح کلی دست به آسمان بلند کرد و گفت: «الحمد لله الذی جعل فی امتی من یقضی بقضاء النبیین». یعنی: سپاس خدا را که در خاندان من کسانی را قرار داده است که داوری آنان مانند داوری پیامبر است.

البته قضاوت امیرالمؤمنین (ع) در زمان رسول اکرم (ص) منحصر به این دو مورد نیست و آن حضرت قضاوت‌های شگفت انگیز متعددی در حیات پیامبر (ص) داشته است که در متون تاریخی و روایی مندرج است.

حضرت علی و مشکلات سیاسی خلیفه اول

معرفیه‌های جامع پیامبر گرامی (ص) از امیر مؤمنان (ع) در حضور صحابه و یاران خود سبب شد که علی (ع) پس از درگذشت پیامبر (ص) مرجع فکری و علمی امت شناخته شود. حتی گروهی که پس از رحلت پیامبر، علی (ع) را از صحنه‌ی خلافت کنار گذاشتند، در مشکلات علمی و عقیدتی و حتی سیاسی، دست نیاز به سوی آن حضرت دراز کرده، از او کمک می‌گرفتند.

استمداد خلفا از امام (ع) از مسائل مسلم تاریخی است که با انبوهی از مدارک قطعی همراه است و هیچ فردمنصفی نمی‌تواند آن را انکار کند. و این خود حاکی است که علی (ع) اعم امت به کتاب و سنت و اصول و فروع و مصالح سیاسی اسلام بود. فقط نویسندگی کتاب «الوشیعه» این حقیقت تاریخی را با کنایه و اشاره انکار کرده، خلیفه‌ی دوم را، بر خلاف دهها مدارک تاریخی، افقه و اعلم صحابه خوانده است.

ما فعلاً با این سخن کاری نداریم، زیرا موارد فراوانی که خلیفه‌ی دوم در آنها دست نیاز به سوی علی (ع) دراز کرده در تاریخ ضبط شده است که می‌تواند پاسخگوی این پندار بی پایه باشد. پس چه بهتر که به جای پاسخگویی، مواردی از استمدادهای علمی و سیاسی هر یک از خلفا از امیرالمؤمنین (ع) را یادآور شویم.

حضرت علی و مشکلات علمی و سیاسی ابوبکر

تاریخ گواهی می‌دهد که خلیفه‌ی اول در مسائل سیاسی، معارف و عقاید، تفسیر قرآن و احکام اسلام به علی (ع) مراجعه می‌کرد و از راهنمایی‌های آن حضرت کاملاً بهره می‌برد. در اینجا نمونه‌هایی ذکر می‌شود.

جنگ با رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می‌کرد. پیامبر گرامی (ص) تا آخرین ساعات زندگی خود از اندیشه‌ی خطر روم غافل نبود. در سال هفتم هجرت گروهی را به فرماندهی جعفر بن ابی‌طالب روانه‌ی کرانه‌های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرماندهی خود، بدون اخذ نتیجه، به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر اکرم (ص) در سال نهم با سپاهی گران عازم «تبوک» شد، ولی بدون آنکه با سپاه

دشمن روبرو گردد به مدینه بازگشت. این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است. مع الوصف، خطر حمله‌ی روم همیشه خاطر پیامبر را به خود مشغول می‌داشت و به همین جهت، آن حضرت در آخرین لحظه‌های زندگی، که در بستر بیماری بود، سپاهی از مهاجرین و انصار ترتیب داد که رهسپار کرانه‌های شام شوند. ولی این سپاه، به عللی مدینه را ترک نگفت، و پیامبر (ص) درگذشت در حالی که سپاه اسلام در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود.

پس از درگذشت پیامبر (ص) و پس از آنکه فضای سیاسی مدینه، که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر در نبرد با رومیان کاملاً دو دل بود. لذا با گروهی از صحابه مشورت کرد و هر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت. سرانجام با علی (ع) به مشورت پرداخت و آن حضرت او را بر اجرای دستور پیامبر (ص) تشویق کرد و افزود که اگر با رومیان نبرد کند پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام (ع) خوشحال شد و گفت: «فال نیکی زدی و به خیر بشارت دادی».

مناظره با دانشمندان بزرگ یهود

پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص) گروههایی از دانشمندان یهود و نصارا برای تضعیف روحیه‌ی مسلمانان به مرکز اسلام روی می‌آوردند و سئوالاتی را مطرح می‌کردند. از جمله، گروهی از احبار یهود وارد مدینه شدند و به خلیفه‌ی اول گفتند: در تورات چنین می‌خوانیم که جانشینان پیامبران، دانشمندترین امت آنها هستند. اکنون که شما خلیفه‌ی پیامبر خود هستید پاسخ دهید که خدا در کجاست. آیا در آسمانهاست یا در زمین؟

ابوبکر پاسخی گفت که آن گروه را قانع نساخت، او برای خدا مکانی در عرض قاتل شد که با انتقاد دانشمند یهودی روبرو گردید و گفت: در این صورت باید زمین خالی از خدا باشد!

در این لحظه حساس بود که علی (ع) به داد اسلام رسید و آبروی جامعه‌ی اسلامی را صیانت کرد. امام با منطق استوار خود چنین پاسخ گفت: «ان الله این الا این فلا این له؛ جل ان یحویه مکان فهو فی کل مکان بغیر مماسه و لا مجاوره یحیط علما بما فیها و لا یخلو شیء من تدبیره» مکانها را خداوند آفرید و او بالاتر از آن است که مکانها بتوانند او را فرا گیرند. او در همه جا هست، ولی هرگز با موجودی تماس و مجاورتی ندارد. او بر همه چیز احاطه‌ی علمی دارد و چیزی از قلمرو تدبیر او بیرون نیست.

حضرت علی (ع) در این پاسخ، به روشنترین برهان، بر پیراستگی خدا از محاط بودن در مکان، استدلال کرد و دانشمندان یهودی را آنچنان غرق تعجب فرمود که وی بی اختیار به حقانیت گفتار علی (ع) و شایستگی او برای مقام خلافت اعتراف کرد.

امام (ع) در عبارت نخست خود (مکانها را خداوند آفرید...) از برهان توحید استفاده کرد و به حکم اینکه در جهان قدیم بالذاتی جز خدا نیست و غیر از او هر چه هست مخلوق اوست، هر نوع مکانی را برای خدا نفی کرد. زیرا اگر خدا مکان داشته باشد باید از نخست با وجود او همراه باشد، در صورتی که هر چه در جهان هست مخلوق اوست و از جمله تمام مکانها و از این رو، چیزی نمی‌تواند با ذات او همراه باشد. به عبارت روشنتر، اگر برای خدا مکانی فرض شود، این مکان باید مانند ذات خدا قدیم باشد و یا مخلوق او شمرده شود. فرض اول با برهان توحید و اینکه در عرصه‌ی هستی قدیمی جز خدا نیست سازگار نیست و فرض دوم، به حکم اینکه مکانی فرضی مخلوق خداست، گواه بر این است که او نیازی به مکان ندارد، زیرا خداوند بود و این مکان وجود نداشت و سپس آن را آفرید.

حضرت علی (ع) در عبارت دوم کلام خود (او در همه جا هست بدون اینکه با چیزی مماس و مجاور باشد) بریکی از صفات خدا تکیه کرد و آن این است که او وجود نامتناهی است و لازمه‌ی نامتناهی بودن این است که در همه جا باشد و بر همه چیز احاطه‌ی علمی داشته باشد، و به حکم اینکه جسم نیست تماس سطحی با موجودی ندارد و در مجاورت چیزی قرار نمی‌گیرد.

آیا این عبارات کوتاه و پر مغز گواه بر علم گسترده‌ی حضرت علی (ع) و بهره‌گیری او از علم الهی نیست؟

البته این تنها مورد نبوده است که امام (ع) در برابر احبار و دانشمندان یهود درباره‌ی صفات خدا سخن گفته، بلکه در عهد دو خلیفه‌ی دیگر و در دوران خلافت خویش نیز بارها با آنان سخن گفته است.

ابونعیم اصفهانی صورت مذاکره‌ی امام (ع) را با چهل تن از احبار یهود نقل کرده است که شرح سخنان آن حضرت در این مناظره نیاز به تألیف رساله‌ای مستقل دارد و در این مختصر نمی‌گنجد.

شیوه‌ی بحث امام علی (ع) با افراد بستگی به میزان معلومات و آگاهی آنان داشت. گاهی به دقیقترین برهان تکیه می‌کرد و احیاناً با تشبیه و تمثیلی مطلب را روشن می‌ساخت.

پاسخ قانع‌کننده به دانشمند مسیحی

سلمان می‌گوید: پس از درگذشت پیامبر، گروهی از مسیحیان به سرپرستی یک اسقف وارد مدینه شدند و در حضور خلیفه سؤالاتی مطرح کردند. خلیفه آنان را به حضور علی (ع) فرستاد یکی از سؤالات آنان از امام این بود که خدا کجاست. امام آتشی برافروخت و سپس پرسید: روی این آتش کجاست؟ دانشمند مسیحی گفت: همه‌ی اطراف آن، روی آن محسوب است و آتش هرگز پشت و رو ندارد. امام فرمود: اگر برای آتشی که مصنوع خداست طرف خاصی نیست، خالق آن، که هرگز شبیه آن نیست، بالاتر از آن است که پشت و رو داشته باشد؛ مشرق و مغرب از آن خداست و به هر طرف رو کنی آن طرف وجه و روی خداست و چیزی بر او مخفی و از او پنهان نیست.

امام (ع) نه تنها در مسائل فکری و عقیدتی، اسلام و مسلمانان و در نتیجه خلیفه را کمک می‌کرد، بلکه گاهی نیز که خلیفه در تفسیر مفردات و واژه‌های قرآن عاجز می‌ماند به داد او می‌رسید. چنان که وقتی شخصی از ابوبکر معنی لفظ «اب» را در آیه‌ی «وفاکهة و ابا متاعاً لکم و لانعامکم» (سوره‌ی عبس، آیات ۳۱ و ۳۲؛ و میوه و اب را رویانندیم تا مایه‌ی تمتع شما و چهار پایانتان باشد) سؤال کرد، وی با کمال تحیر می‌گفت: به کجا بروم اگر بدون آگاه کلام خدا را تفسیر کنم.

چون خبر به علی (ع) رسید فرمود: مقصود از اب، همان علف و گیاه است.

اینکه لفظ اب در زبان عربی به معنی گیاه و علف است در خود آیه گواه روشن بر آن وجود دارد، زیرا پس از آیه «وفاکهة و ابا» بلافاصله می‌فرماید: «متاعاً لکم و لانعامکم». یعنی: این دو، مایه‌ی تمتع شما و حیوانات شماست. آنچه می‌تواند برای انسان مایه‌ی تمتع باشد همان «فاکهه» است و آنچه مایه‌ی لذت و حیات حیوان است «اب» است که قطعاً گیاه و علف صحرا خواهد بود.

خلیفه اول نه تنها در کسب آگاهی از مفاهیم قرآن از امام علی (ع) استمداد می‌جست، بلکه در احکام و فروع دین نیز دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می‌کرد.

مردی را که شراب خورده مأموران به نزد خلیفه آوردند تا حد شرابخواری برای او جاری سازد. وی ادعا کرد که از تحریم شراب آگاه نبوده و در میان گروهی پرورش یافته که تا آن هنگام شراب را حلال می‌دانسته‌اند. خلیفه در تکلیف خود متحیر ماند. فوراً کسی را روانه‌ی حضور علی (ع) کرد و حل مشکل را از او خواست. امام فرمود: باید دو نفر از افراد موثق دست این فرد شرابخوار را بگیرند و به مجالس مهاجرین و انصار ببرند و از آنان بپرسند که آیا تاکنون آیه‌ی تحریم شراب را برای این مرد تلاوت کرده‌اند یا نه. اگر آنان شهادت دادند که آیه‌ی تحریم شراب را به این مرد تلاوت کرده‌اند باید حد الهی را بر او جاری کرد و اگر نه، باید او را توبه داد که در آینده لب به شراب نزند و سپس رها ساخت. خلیفه از دستور امام (ع) پیروی کرد و سرانجام آن مرد آزاد شد.

درست است امام که امام (ع) در دوران خلافت خلفا سکوت کرد و مسئولیتی نپذیرفت، ولی هیچ گاه درباره‌ی اسلام و دفاع از حریم دین شانه خالی نکرد.

در تاریخ آمده است که رأس الجالوت (پیشوای یهودیان) مطالبی را به شرح زیر از ابوبکر پرسید و نظر قرآن را از او جویا شد:

۱- ریشه‌ی حیات و موجود زنده چیست؟

۲- جمادی که به گونه‌ای سخن گفته است چیست؟

۳- چیزی که پیوسته در حال کم و زیاد شدن است چیست؟

چون خبر به امام (ع) رسید فرمود: ریشه‌ی حیات از نظر قرآن، آب است. جمادی که به سخن درآمده، زمین و آسمان است که اطاعت خود را از فرمان خدا ابراز کردند. و چیزی که پیوسته در حال کم و زیاد شدن است شب و روز است.

رای چنان که از این سخنان علی (ع) آشکار است امام معمولاً برای اثبات سخن خود به آیاتی از قرآن استناد می‌کرد و این بر استواری سخن او می‌افزود.

حضرت علی و مشاوره‌های سیاسی خلیفه دوم

گسترش اسلام و حفظ کیان مسلمانان هدف بزرگ امام علی (ع) بود. از این رو، گرچه وی خود را وصی منصوص پیامبر (ص) می‌دانست و شایستگی و برتری او بر دیگران محرز بود، مع الوصف هر وقت گره‌ای در کار خلافت می‌افتاد با فکر نافذ و نظر بلند خود آن را می‌گشود. به این جهت می‌بینیم که امام (ع) در دوران خلیفه‌ی دوم نیز مشاور و گره‌گشای بسیاری از مشکلات سیاسی و عظیم و اجتماعی او بود. اینک به برخی از مواردی که عمر از راهنمایی علی (ع) در مسائل سیاسی استفاده کرده است اشاره می‌کنیم:

در سال چهاردهم هجری در سرزمین «قادسیه» نبرد سختی میان سپاه اسلام و ارتش ایران رخ داد که سرانجام به پیروزی مسلمانان انجامید و رستم فرخ زاده فرماندهی کل قوای ایران و گروهی از لشکریانش به قتل رسیدند. سراسر عراق به زیر نفوذ سیاسی و نظامی مسلمانان در آمد و مدائن، که مقر حکومت شاهان ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند.

مشاوران و سران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم کم پیشروی کند و سراسر کشور را به تصرف خود درآورد. برای مقابله با این حمله‌ی خطرناک، یزدگرد سوم، پادشاه ایران، سپاهی متشکل از یکصد و پنجاه هزار نفر به فرماندهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند و در صورت مساعد بودن وضع، خود، حمله را آغاز کنند.

سعد وقاص فرماندهی کل قوای اسلام (و به نقلی عمار یاسر)، که حکومت کوفه را در اختیار داشت، نامه‌ای به عمر نوشت و او را از وضع آگاه ساخت و افزود که سپاه کوفه آماده است که نبرد را آغاز کند و پیش از آنکه دشمن بر آنان حمله آورد آنان برای ارباب دشمن نبرد را شروع کنند.

خلیفه به مسجد رفت و سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود، که می‌خواهد مدینه را ترک گوید و در منطقه‌ای میان بصره و کوفه فرود آید و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت.

در این هنگام طلحه برخاست و خلیفه را بر این کار تشویق کرد و سخنانی گفت که بوی تملق به خوبی از آن استشمام می‌شد. عثمان برخاست و نه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد بلکه افزود که به سپاه شام و یمن بنویس که همگی آن دو نقطه را ترک کنند و به تو بپیوندند و تو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن روبرو شوی.

در این موقع امیر مؤمنان (ع) برخاست و از هر دو نظر انتقاد کرد و فرمود: سرزمینی که به زحمت و جدیداً به تصرف مسلمانان در آمده است نباید از ارتش اسلام خالی بماند. اگر مسلمانان یمن و شام را از آن مناطق فراخوانی، ممکن است سپاه حبشه یمن و ارتش روم شام را اشغال کنند و فرزندان و زنان مسلمان که در یمن و شام اقامت دارند صدمه ببینند. اگر مدینه را ترک گویی، اعراب اطراف از این فرصت استفاده کرده فتنه‌ای بر پا می‌کنند که ضرر آن بیشتر از ضرر فتنه‌ای است که به استقبال آن می‌روی. فرمانروای کشور مانند رشته‌ی مهره‌هاست که آنها را به هم پیوند می‌دهد. اگر رشته از هم بگسلد مهره‌ها از هم می‌پاشند.

اگر نگرانی تو به سبب قلت سپاه اسلام است، مسلمانان به جهت ایمانی که دارند بسیارند. تو مانند میله‌ی وسط آسیا باش، و آسیای نبرد را به وسیله‌ی سپاه اسلام به حرکت درآور. شرکت تو در جبهه‌ی مایه‌ی جرأت دشمنان می‌شود، زیرا با خود می‌اندیشند که تو یگانه پیشوای اسلام هستی و مسلمانان به جز تو پیشوایی ندارند و اگر او را از میان بردارند مشکلاتشان بر طرف می‌شود و این اندیشه، حرص آنان را بر جنگ و کسب پیروزی دو چندان می‌سازد.

خلیفه پس از شنیدن سخنان امام (ع) از رفتن منصرف شد و گفت: رأی، رأی علی است و من دوست دارم که از رأی او پیروی کنم.

در فتح بیت المقدس نیز عمر با علی (ع) مشورت کرد و از نظر آن حضرت پیروی نمود.

مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند و تصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام ابوعبیده‌ی جراح و معاذ بن جبل بودند. معاذ به ابوعبیده گفت: نامه‌ای به خلیفه بنویس و درباره‌ی پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه نامه را برای مسلمانان قرائت کرد و از آنان رأی خواست.

امام (ع) عمر را تشویق کرد که به فرماندهی سپاه بنویسد که به سوی بیت المقدس پیشروی کند و پس از فتح آن از پیشروی باز نایستد و به سرزمین قیصر داخل شود و مطمئن باشد که پیروزی از آن اوست و پیامبر (ص) از این پیروزی خبر داده است.

خلیفه فوراً قلم و کاغذ خواست و نامه‌ای به ابوعبیده نوشت و او را به ادامه‌ی نبرد و پیشروی به سوی بیت المقدس تشویق کرد و افزود که پسر عموی پیامبر به ما بشارت داد که بیت المقدس به دست تو فتح خواهد شد.

تعیین مبدأ تاریخ اسلام

هر ملت اصیلی برای خود مبدأ تاریخ دارد که تمام حوادث و وقایع را با آن می‌سنجد. برای ملت مسیح (ع) مبدأ تاریخ میلاد آن حضرت است و برای عرب قبل از اسلام «عام الفیل» مبدأ تاریخی به شمار می‌رفت. برخی از ملتها برای خود مبدأ تاریخ عمومی دارند و برخی دیگر حوادث را با حادثه‌ی چشمگیری می‌سنجند، مانند سال قحطی، سال جنگ، سال وبا و...

تا سال سوم خلافت عمر مسلمانان فاقد یک مبدأ تاریخی همگانی بودند که نامه‌ها و قراردادهای و دفاتر دولتی را بنا بر آن، تاریخ گذاری کنند. چه بسا نامه‌هایی که برای سران نظامی نوشته می‌شد و تنها متضمن نام ماهی بود که نامه در آن ماه نوشته شده است و فاقد تاریخ سال بود. این کار، علاوه بر نقصی که در نظام اسلام بود، مشکلاتی هم برای گیرنده‌ی نامه ایجاد می‌کرد، زیرا چه بسا دو دستور متناقض به دست فرماندهی نظامی و یا حاکم وقت می‌رسید و او، به سبب دوری راه و عدم قید تاریخ در نامه‌ها، نمی‌دانست کدام یک جلوتر نوشته شده است. خلیفه برای تعیین مبدأ تاریخ اسلام، صحابه‌ی پیامبر (ص) را گرد آورد. آنان هر یک نظری دادند. برخی نظر دادند که مبعث پیامبر مبدأ تاریخ شمرده شود. در این میان علی (ع) نظر داد که روزی که پیامبر (ص) سرزمین شرک را ترک گفت و به سرزمین اسلام گام نهاد مبدأ تاریخ اسلام باشد. عمر از میان آراء، نظر امام (ع) را پسندید و هجرت پیامبر (ص) را مبدأ تاریخ قرار داد و از آن روز تمام نامه‌ها و اسناد و دفاتر دولتی به سال هجری نوشته شد.

آری، درست است که میلاد یا مبعث پیامبر (ص) حادثه‌ی بزرگی است، ولی در این دو روز، اسلام درخشش چشمگیری نداشته است؛ روز میلاد پیامبر، خبری از اسلام نبود و روز مبعث، اسلام نظامی و کیانی نداشت. ولی روز هجرت، سرآغاز قدرت مسلمانان و پیروزی آنان بر کفر و روز پایه گذاری حکومت اسلام است؛ روزی است که پیامبر (ص) سرزمین شرک را ترک گفت و برای مسلمانان وطن اسلامی پدید آورد.

گسترش اسلام، پس از درگذشت پیامبر (ص)، در میان اقوام و ملل گوناگون سبب شد که مسلمانان با یک رشته حوادث نوظهور رو به رو شوند که حکم آنها در کتاب خدا و احادیث پیامبر گرامی وارد نشده بود. زیرا آیات مربوط به احکام و فروع محدود است و احادیثی که از پیامبر اسلام (ص) درباره‌ی واجبات و محرمات در اختیار امت بود از چهارصد حدیث تجاوز نمی‌کرد. " ۲ " از این جهت، مسلمانان در حل بسیاری از مسائل که نص قرآنی و حدیث نبوی درباره‌ی آنها وارد نشده است با مشکلاتی مواجه می‌شدند. این مشکلات، گروهی را بر آن داشت که در این رشته از مسائل به عقل و رأی خویش عمل کنند و با استفاده از معیارهای ناصحیح، حکم حادثه را تعیین کنند.

این گروه را «اصحاب رأی» می‌نامیدند. آنان، به جای استناد به دلیل شرعی قطعی از کتاب و سنت، موضوعات را از نظر مصالح و مفاسد ارزیابی می‌کردند و با ظن و گمان حکم خدا را تعیین می‌کردند و فتوا می‌دادند.

خلیفه‌ی دوم با اینکه خود در برخی از موارد، در برابر نصوص، به رأی خویش عمل می‌کرد و موارد آن در تاریخ ضبط شده است، اما نسبت به اصحاب رأی بی مهر بود و درباره‌ی آنان چنین می‌گفت: صاحبان رأی، دشمنان سنتهای پیامبرند آنان نتوانستند احادیث پیامبر را حفظ کنند و از این جهت به رأی خود فتوا داده‌اند. گمراه شدند و گمراه کردند. آگاه باشید که ما پیروی می‌کنیم و از خود شروع نمی‌کنیم؛ تابع می‌گردیم و بدعت نمی‌گذاریم. ما به احادیث پیامبر (ص) چنگ می‌زنیم و گمراه نمی‌شویم.

با اینکه یادآور شدیم که خلیفه‌ی دوم در مواردی در برابر نصوص، به رأی خود عمل می‌کرد و در مواردی بر اثر نبودن دلیل، از پیش خود، رأی و نظر می‌داد، ولی در بسیاری از موارد به باب علم پیامبر (ص)، حضرت امیرمؤمنان (ع) مراجعه می‌کرد.

امیر مؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه‌ی علوم نبوی بود و وارث احکام الهی، و به آنچه که امت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بود و در میان امت فردی داناتر از او نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه‌ی دوم از علوم امام (ع) استفاده کرد و ورد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود:

«عجزت النساء ان یلدن مثل علی ابی طالب».

زنان ناتوانند از اینکه مانند علی را بزایند.

«اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب».

خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد.

اکنون برای نمونه، برخی از موارد را یادآور می‌شویم.

۱- مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می‌داشت که قبلاً با کسی رابطه‌ای نداشته است. خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود ولی امام (ع) از اجرای حد جلوگیری کرد و گفت که زن، از نظر قرآن، می‌تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه‌ای دوران بارداری و شیرخواری سی ماه معین شده است:

«و حمله و فصاله ثلثون شهراً». (احقاف: ۱۵)

در آیه ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است:

«و فصاله فی عامین». (لقمان: ۱۴)

اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدت حمل شش ماه باقی می ماند.

عمر پس از شنیدن منطق امام (ع) گفت: «لولا علی لهلك عمر».

۲- در دادگاه خلیفه‌ی دوم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده‌اند. خلیفه درباره‌ی همه‌ی آنان به یکسان قضاوت کرد، ولی امام (ع) نظر او را صائب ندانست و فرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود. اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعاً حکم خدا نیز مختلف خواهد بود.

پس از تحقیق، امام (ع) فرمود: یکی را باید گردن زد، دومی را باید سنگسار کرد، سومی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد.

خلیفه از اختلاف حکم امام انگشت تعجب به دندان گرفت و سبب آن را پرسید امام فرمود:

اولی کافر ذمی است و جان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمه عمل کند، اما وقتی احکام ذمه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است. دومی مرتکب زنا محصن شده است و کیفر او در اسلام سنگسار کردن است. سومی جوان مجردی است که خود را آلوده کرده و جزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است و کیفر او نصف کیفر فرد آزاد است. پنجمی دیوانه است.

در این هنگام خلیفه گفت: «لا عشت فی امه لست فیها یا ابالحسن!» در میان جمعی نباشم که تو ای ابوالحسن در آن میان نباشی.

۳- غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می رفت. دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند و هر کدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند و از او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت: من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده‌ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم.

مسأله را به نزد خلیفه آوردند. وی نظر داد: اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند. آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی (ع) ببرند. امام (ع) فرمود: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آن گاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند و از غلام خواست که در وسط آن بایستد سپس امام زنجیر را پایین آورد و نخی به آن بست و طشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آنجا که همه‌ی آن از آب؛ صبیرون آمد. آن گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه‌ی آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که طشت را با آهن پاره پر کنند تا آب طشت به حد اول برسد. و سرانجام فرمود: آهن پاره‌ها را بکشند. وزن آنها، همان وزن زنجیر است. به این طریق، تکلیف هر سه نفر روشن شد.

۴- زنی در بیابان دچار بی آبی شد و عطش سخن بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید و او به این شرط موافق کرد که به زن آب دهد که خود را در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوم درباره‌ی حکم زن با امام (ع) مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب این عمل مضطر بوده و بر مضطر حکمی نیست. این داستان و نظایر آن، که بعضاً نقل می‌شود، حاکی از احاطه‌ی امام علی (ع) به قوانین کلی اسلام است که در قرآن و حدیث وارد شده است و خلیفه از آن غفلت داشت.

۵- زن دیوانه‌ای مرتکب عمل منافی عفت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام (ع) با یادآوری حدیثی از پیامبر (ص) او را تبرئه کرد و حدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تا خوب شود.

۶- زن بار داری اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام (ع) از اجرای حد جلوگیری کرد و فرمود: تو بر جان او تسلط داری، نه بر کودکی که در رحم اوست.

۷- گاهی امام (ع) با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می‌کرد. روزی زنی از فرزند خود تبری جست و منکر آن شد که مادر اوست و مدعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام (ع) رسید، آن حضرت از زن و بستگان او اختیار گرفت که وی را در عقد هر کس که خواست در آورد و آنان نیز علی (ع) را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد و گفت: من این زن را در عقد تو درآوردم و مهر او ۴۸۰ درهم است. سپس کیسه‌ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد و به جوان گفت: دست این زن را بگیر و دیگر نزد من میا مگر اینکه آثار عروسی بر سر و صورت تو باشد.

زن با شنیدن این سخن گفت: «الله، الله، هوالنار، هو والله ابنی!» یعنی: پناه به خدا، پناه به خدا، نتیجه‌ی این جریان آتش است. به خدا قسم این پسر من است. سپس علت انکار خود را بازگو کرد.

رفع نیازهای علمی عثمان و معاویه

کمکهای علمی و فکری امام (ع) به خلفا به دوران خلافت ابوبکر و عمر منحصر نبود، بلکه وی به عنوان سرپرست و حامی و دلسوز دین، نیازهای علمی و سیاسی اسلام و مسلمانان را در دوره‌های مختلف خلافت برطرف می‌کرد. از جمله، خلیفه‌ی سوم نیز پیوسته از افکار بلند و راهنماییهای داهیانة علی (ع) بهره می‌برد.

اینکه عثمان از نظرات امام (ع) استفاده می‌کرد جای شگفت نیست؛ شگفت اینجاست که معاویه نیز، با تمام عداوت و بغضی که به امام داشت، در مسائل علمی و مشکلات فکری دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می‌کرد و افرادی را به صورت ناشناس به حضور امام روانه می‌ساخت تا پاسخ بعضی مسائل را از آن حضرت بیاموزند.

از جمله، گاهی فرمانروای روم از معاویه مطالبی را می‌پرسید و پاسخ آن را از او می‌خواست. معاویه، برای حفظ آبروی خود که خویش را خلیفه‌ی مسلمین معرفی می‌کرد افرادی را به نزد علی (ع) گسیل می‌داشت تا به گونه‌ای پاسخ را از امام فرا گیرند و در اختیار معاویه بگذارند.

در اینجا نمونه‌هایی از مراجعه‌ی خلیفه‌ی سوم و معاویه به امام (ع) را منعکس می‌کنیم:

۱- از جمله حقوق زن در اسلام این است که اگر مردی همسر خود را طلاق دهد و پیش از آنکه عده‌ی زن سپری گردد مرد در گذرد، زن همچون ورثه‌ی دیگر از شوهر خود ارث می‌برد؛ تو گویی که تا عده‌ی زن سپری نشده است پیوند زناشویی برقرار است.

در زمان خلافت عثمان، مردی دارای دو زن بود یکی از انصار و دیگری از بنی‌هاشم. از قضا مرد، زن انصاری خود را طلاق گفت و پس از مدتی درگذشت. زن انصاری نزد خلیفه رفت و گفت: هنوز عده‌ی من سپری نشده است و من میراث خود را می‌خواهم. عثمان در داوری فرو ماند و جریان را به اطلاع امام (ع) رسانید. حضرت فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد کند که پس از درگذشت شوهرش سه بار قاعده نشده است می‌تواند از شوهر خود ارث ببرد.

عثمان به زن هاشمیه گفت: این داوری مربوط به پسر عمت علی است و من در این باره نظری نداده‌ام.

وی گفت: من به داوری علی راضی هستم. او سوگند یاد کند و ارث ببرد.

این جریان را محدثان اهل تسنن به گونه‌ی دیگر، که متن آن با فتاوی فقهای شیعه تطبیق نمی‌کند، نیز نقل کرده‌اند.

۲- مردی که برای ادای فریضه‌ی حج یا عمره احرام بسته است نمی‌تواند حیوانی را که در خشکی زندگی می‌کند شکار کند. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرماً». (مائده: ۹۶) شکار حیوان خشکی بر شما، در حالی که محرم هستید، حرام است.

ولی اگر فردی که محرم نیست حیوانی را شکار کند، آیا فرد محرم می‌تواند از گوشت آن استفاده کند؟ این همان مسئله‌ای است که خلیفه‌ی سوم در آن از نظر علی (ع) پیروی کرد. قبلاً نظر خلیفه این بود که محرم می‌تواند از گوشت حیوانی که غیر محرم شکار کرده است استفاده کند. اتفاقاً خود او نیز محرم بود و می‌خواست دعوت گروهی را که برای او چنین غذایی ترتیب داده بودند بپذیرد، اما وقتی با مخالفت امام روبرو شد از نظر خود برگشت. علی (ع) ماجرای از پیامبر اکرم (ص) را نقل کرد که او را قانع ساخت. ماجرا بدین قرار بود که برای پیامبر گرامی (ص)، در حالی که محرم بود، مشابه چنان غذایی آوردند. آن حضرت فرمود: ما محرم هستیم. این غذا را به افرادی بدهید که در حال احرام نیستند.

وقتی امام (ع) این جریان را نقل کرد دوازده نفر نیز در تأیید آن حضرت شهادت دادند. سپس علی (ع) افزود: رسول اکرم (ص) نه تنها از خوردن چنین گوشتی ما را بازداشت، بلکه از خوردن تخم پرندگان یا مرغان شکار شده نیز نهی کرد.

۳- از عقاید مسلم اسلامی معذب بودن کافر پس از مرگ است. در زمان خلافت عثمان، مردی به عنوان اعتراض به این اصل عقیدتی مجموعه‌ی کافری را از قبر بیرون آورد و آن را نزد خلیفه برد و گفت: اگر کافر پس از مرگ در آتش می‌سوزد، باید این مجموعه داغ باشد، در حالی که من به آن دست می‌زنم و احساس حرارت نمی‌کنم!

خلیفه در پاسخ عاجز ماند و در پی علی (ع) فرستاد. امام (ع)، با ایجاد صحنه‌ای، پاسخی در خور به معترض داد. فرمود که آهن (آتش زنه) و سنگ آتش زایی بیاورند و سپس آن دو را بر هم زد تا جرقه‌ای از آن جستن کرد. آن گاه فرمود: به آهن و سنگ دست می‌زنیم و احساس حرارت نمی‌کنیم، در حالی که هر دو دارای حرارتی هستند که در شرایط خاصی بر ما ملموس می‌شود. چه مانعی دارد که عذاب کافر در قبر نیز چنین باشد؟

خلیفه از پاسخ امام خوشحال شد و گفت: «لو لا علی لهلك عثمان».

اما مواردی که معاویه به امام (ع) مراجعه کرده است.

تواریخ اسلامی موارد هفت گانه‌ای را یادآوری شده است که معاویه دست نیاز به جانب علی (ع) دراز کرده و شرمندگی و سرشکستگی خویش را به وسیله‌ی علم امام بر طرف کرده است.

اذینه می‌گوید: مردی از معاویه مطلبی را پرسید. معاویه گفت: این موضوع را از علی بپرس. سائل گفت: خوش ندارم از او سؤال کنم؛ می‌خواهم از تو بپرسم. وی گفت: چرا خوش نداری از مردی سؤال کنی که پیامبر درباره‌اش گفته است: «علی نسبت به من به سان هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست» و عمر مشکلات خود را با او در میان می‌نهد؟ وقتی خبر شهادت امام (ع) به معاویه رسید گفت: «فقه و علم مرد».

برادر معاویه به او گفت: این سخن را مردم شام از تو نشنوند.

اینک فهرست مواردی را که معاویه از علی (ع) استمداد کرده است:

۱- حکم کسی که مدت‌ها نبش قبر می‌کرد و کفن‌ها را می‌برد.

۲- حکم کسی که فردی را کشته است و مدعی است که او را در حالی کشته که با همسر او مشغول عمل جنسی بوده است.

۳- دو نفر درباره‌ی لباس اختلاف کردند. یکی از آنها دو شاهد آورد که این لباس مال اوست و دیگری مدعی شد که آن را از ناشناسی خریده است.

۴- مردی با دختری ازدواج کرده است، ولی پدر عروس، به جای او، دختر دیگری را به حجله روانه کرده است.

۵- یک رشته سؤالاتی که فرمانروای روم درباره‌ی کپکشان وقوس و قزح و... از معاویه کرده بود و او ناشناسی را به عراق فرستاد تا پاسخ سؤالات را از علی (ع) دریافت کند.

۶- فرمانروای روم مجدداً سؤالاتی از قبیل موارد مذکور را از معاویه پرسید و با جگذاری خود را مشروط به دریافت پاسخ صحیح آنها کرد.

۷- برای بار سوم، سؤالی از دربار روم به معاویه رسید و پاسخ آن را طلبید عمروعاص، با حیل‌های خاصی، جواب آن را از امام (ع) دریافت کرد.

خدمات اجتماعی حضرت علی

دوران بازداری علی (ع) از تصدی خلافت، دوران تقاعد و کناره‌گیری آن حضرت از سایر شئون جامعه‌ی اسلامی نبود، بلکه در این فترت، امام (ع) به انجام خدمات علمی و اجتماعی بسیاری موفق شد که تاریخ نظیر آنها را برای دیگران ضبط نکرده است.

علی (ع) از جمله افرادی نبود که به جامعه و مسائل و نیازهای آن تنها از یک دریچه، و آن هم دریچه‌ی خلافت، بنگرد که چنانچه آن را به روی او بستند هر نوع مسئولیت و تعهد را از خود سلب کند. آنها حضرت، به رغم آنکه از تصدی رهبری سیاسی باز داشته شد، برای خود مسئولیتهای مختلفی قائل بود و از آن رو، از انجام وظایف و خدمات دیگر شانه خالی نکرد و به تأسی از توصیه‌ی یعقوب به فرزندان خود، (حضرت یعقوب، به فرموده‌ی قرآن کریم (سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۷)، به فرزندان خود سفارش کرد که به شهر مصر از یک در وارد نشوند، بلکه از درهای مختلف به آن در آیند) از طرق مختلف به صحنه‌ی خدمت وارد شد. اهم خدمات امیرالمؤمنین (ع) در دوره‌ی خلفای سه گانه به قرار زیر بود:

الف) دفاع از حریم عقاید و اصول اسلام در برابر تهاجمات علمی علمای یهود و نصارا و پاسخگویی به سؤالات و دفع شبهات آنان.

ب) هدایت و راهنمایی دستگاه خلافت در مسائل دشوار، به ویژه امور قضایی.

ج) انجام خدمات اجتماعی، که ذیلاً به اهم آنها اشاره می‌شود:

انفاق به فقرا و یتیمان

در این مورد کافی است یاد آوری شود که آیه (الذین ینفقون أموالهم باللیل و النهار سرأ و علانیه)، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۴: کسانی که اموال خود را (در راه فقرا) شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می‌کنند به اتفاق مفسران، درباره‌ی علی (ع) نازل شده است. گرچه این آیه بیانگر وضع علی (ع) در زمان رسول اکرم (ص) است، ولی این وضع پس از رحلت پیامبر نیز ادامه داشت و آن حضرت پیوسته از یتیمان و مستمندان دستگیری می‌کرد و روح بزرگ و مهربان او تا پایان عمر از انفاق به فقرا لحظه‌ای آرام نگرفت. شواهد بسیاری در این زمینه در تواریخ اسلامی مذکور است که ذکر آنها مایه‌ی اطاله‌ی کلام خواهد شد.

آزاد کردن بردگان

آزاد ساختن بندگان از مستحبات مؤکد در اسلام است. از رسول اکرم (ص) نقل شده است که فرمود: «من اعتق عبدا مؤمنا اعتق الله العزیز الجبار بکل عضو عضواً له من النار» هر کس بنده‌ی مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبار، در برابر هر عضوی از آن بنده، عضوی از شخص آزاد کننده را از آتش جهنم آزاد می‌سازد.

علی (ع) در این زمینه نیز، همچون سایر خدمات و فضایل، پیشگام بود و موفق شد از حاصل دسترنج خود (و نه از بیت المال) هزار بنده را بخرد و آزاد سازد. امام صادق (ع) به این حقیقت گواهی داده، فرموده است: «ان علیا اعتق الف مملوک من کدیده»

کشاورزی و درختکاری

یکی از مشاغل علی (ع)، در عصر رسالت و پس از آن، کشاورزی و درختکاری بود. آن حضرت بسیاری از خدمات و انفاقات خود را از این طریق انجام می‌داد. به علاوه، املاک زیادی را نیز که خود آباد کرده بود وقف کرد. امام صادق (ع) در این باره فرموده است: «کان امیرالمؤمنین یضرب بالمر و یتخرج الارضین». امیر مؤمنان بیل می‌زد و نعمتهای نهفته در دل زمین را استخراج می‌کرد. همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «کاری در نظر خدا محبوبتر از کشاورزی نیست».

آورده‌اند که مردی در نزد حضرت علی (ع) یک «وسق» یک وسق معادل شصت صاع و هر صاع تقریباً یک من است هسته‌ی خرما دید. پرسید: مقصود از گردآوری این همه هسته خرما چیست؟ فرمود همه‌ی آنها به اذن الهی، درخت خرما خواهند شد. راوی می‌گوید که امام (ع) آن هسته‌ها را کاشت و نخلستانی پدید آورد و آن را وقف کرد.

حفر قنات

در سرزمینی همچون عربستان که خشک و سوزان است حفر قنات بسیار حائز اهمیت است. امام صادق (ع) می‌فرماید: پیامبر اکرم (ص) زمینی از انفال (سرزمینهایی که بدون جنگ و خونریزی به تصرف مسلمانان درآید بخشی از انفال است که مربوط به مقام نبوت است و رسول اکرم از آنها در راه منافع اسلام و مسلمانان استفاده می‌کرد) را در اختیار علی (ع) گذاشت و آن حضرت در آنجا قناتی حفر کرد که آن همچون گردن شتر فواره می‌زد. امام (ع) نام آنجا را «ینبع» نهاد. آب فراوان این قنات مایه‌ی نشاط و روشنی چشم اهالی آنجا شد و فردی از آنان به علی (ع)، به جهت توفیق این خدمت، بشارت داد. حضرت در پاسخ او فرمود: «این قنات وقف زائران خانه‌ی خدا و رهگذرانی است که از اینجا می‌گذرند. کسی حق فروش آب آن را ندارد و فرزندانم هرگز آن را به میراث نمی‌برند».

هم اکنون در راه مدینه به مکه منطقه‌ای است به نام «بئر علی» که آن حضرت در آنجا چاه زده بوده است. از بعضی سخنان امام صادق (ع) استفاده می‌شود که امیر مؤمنان (ع) در راه مکه و کوفه چاههایی حفر کرده است

ساختن مسجد

تأسیس و تعمیر مساجد از نشانه‌های ایمان به خدا و آخرت است و امیر مؤمنان (ع) مساجدی بنا کرده است که نام برخی از آنها در تواریخ اسلامی ضبط شده است. از آن جمله است: مسجد الفتح در مدینه، مسجدی در کنار قبر حمزه، مسجدی در میقات، مسجدی در کوفه، مسجدی در بصره.

وقف اماکن و املاک

اسامی موقوفات متعدد و وقفنامه‌های حضرت علی (ع) در کتب حدیث و تاریخ به طور مبسوط ذکر شده است. دراهمیت این موقوفات همین بس که، طبق نقل مورخان معتبر، درآمد سالانه‌ی آنها چهل هزار دینار بوده که تماماً صرف بینوایان می‌شده است. شگفت آنکه، به رغم داشتن این درآمد سرشار، حضرت امیر (ع) برای تأمین هزینه‌ی زندگی خود به فروختن شمشیرش نیز ناچار شده بود

آری، چرا علی (ع) از خود چنین موقوفاتی باقی نگذارد؟ مگر نه آنکه پیامبر اکرم فرموده است: «هر کس از این جهان درگذرد، پس از مرگ، چیزی به او نمی‌رسد جز آنکه پیشتر سه چیز از خود باقی گذاشته باشد: فرزند صالحی که در حق او استغفار کند، سنت حسنه‌ای که در میان مردم رواج داده باشد، کار نیکی که اثرش پس از او باقی باشد»؟

وقفنامه‌های حضرت امیر (ع) علاوه بر آنکه منبع الهام بخشی برای احکام وقف در اسلام است، سندی محکم و گویا بر خدمات اجتماعی و انسانی آن حضرت است. برای آگاهی از این وقفنامه‌ها به کتاب ارجمند «وسائل الشیعه»، ج ۱۳، کتاب الوقوف و الصدقات، مراجعه شود.

رویدادهای دوران خلافت حضرت علی

علل گرایش مردم به خلافت حضرت علی

بیان رویدادهای چهار بخش از زندگانی امام علی (ع) به پایان رسید. اکنون در آستانه‌ی بخش پنجم از زندگانی آن حضرت قرار گرفته‌ایم؛ بخشی که در آن علی (ع) به مقام خلافت و زمامداری برگزیده شد و در طی آن با حوادث و فراز و نشیبهای بسیار رو به رو گردید. تشریح گسترده‌ی همه‌ی آن حوادث از توان خامه‌ی ما بیرون است. از این رو، ناچاریم، همچون بخشهای گذشته، رویدادهای مهم و چشمگیر را بازگو کنیم.

نخستین بحث در این فصل، بیان علل گرایش مهاجرین و انصار به زمامداری امام (ع) است، گرایشی که در مورد خلفای گذشته نظیر نداشت و بعداً نیز مانند آنها دیده نشد.

هوداران امام (ع) پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص) در اقلیت فاحشی بودند و جز گروهی از صالحان از مهاجرین و انصار، کسی به خلافت او ابراز علاقه نکرد. ولی پس از گذشت ربع قرن از آغاز خلافت اسلامی، ورق آنچنان برگشت که افکار عمومی متوجه کسی جز علی (ع) نبود. پس از قتل عثمان، همه مردم با هلهله و شادی خاصی به درخانه‌ی امام (ع) ریختند و با اصرار فراوان خواهان بیعت با او شدند.

علل این گرایش را باید در حوادث تلخ دوران خلیفه‌ی سوم جستجو کرد؛ حوادثی که سرانجام به قتل خود وی منجر شد و انقلابیون مصری و عراقی را بر آن داشت که تا کار خلافت اسلامی را یکسره نساخته‌اند به میهن خود باز نگردند.

ریشه‌های قیام بر ضد عثمان

ریشه‌ی اصلی قیام، علاقه و ارادت خاص عثمان به خاندان اموی بود. وی که خود شاخه‌ای از این شجره بود، در راه تکریم و بزرگداشت این خاندان پلید، علاوه بر زیر پا گذاشتن کتاب و سنت، از سیره‌ی دو خلیفه‌ی پیشین نیز گام فراتر می‌نهاد.

او به داشتن چنین روحیه و گرایشی کاملاً معروف بود. هنگامی که خلیفه‌ی دوم اعضای شورا را تعیین کرد در انتقاد از عثمان چنین گفت: گویا می‌بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده‌اند و تو سرانجام «بنی امیه» و «بنی ابی‌معیط» را بر مردم مسلط کرده‌ای و بیت المال را مخصوص آنها قرار داده‌ای. در آن موقع گروههای خشمگین از عرب برتومی‌شوندوتو را در خانه‌ات می‌کشند. بنی امیه که از روحیه عثمان آگاه بودند، پس از گزینش او از طریق شورا، دور او را گرفتند و چیزی نگذشت که مناصب و مقامات اسلامی میان آنان تقسیم شد و جرأت آنان به حدی رسید که ابوسفیان به قبرستان احد رفت و قبر حمزه عم بزرگوار پیامبر اکرم (ص) را که در نبرد با ابوسفیان کشته شده بود زیر لگد گرفت و گفت: «بویعلی، برخیز که آنچه بر سر آن می‌جنگیدیم به دست ما افتاد». در نخستین روزهای خلافت خلیفه‌ی سوم، اعضای خانواده‌ی بنی امیه دور هم گردآمدند و ابوسفیان رو به آنان کرد و

گفت: اکنون که خلافت پس از قبیله‌های «تیم» و «عدی» به دست شما افتاده است مواظب باشید که از خاندان شما خارج نگردد و آن را همچون گوی دست به دست بگردانید، که هدف از خلافت جز حکومت و زمامداری نیست و بهشت و دوزخ وجود ندارد.. از آنجا که انتشار این سخن لطمه‌ی جبران ناپذیری بر حیثیت خلیفه وارد می‌ساخت، حاضران از افشای این رویداد خودداری کردند، اما حقیقت سرانجام خود را نشان داد.

شایسته‌ی خلیفه‌ی اسلامی این بود که ابوسفیان را ادب کند و حد الهی درباره‌ی مرتد را در حق او جاری سازد. ولی متأسفانه نه تنها چنین نکرد، بلکه بارها ابوسفیان را مورد لطف خود قرار داد و غنایم بسیاری به او بخشید.

علل شورش

عثمان در سوم ماه محرم سال ۲۴ هجری، از طریق شورایی که خلیفه‌ی دوم اعضای آن را برگزیده بود، به خلافت انتخاب شد و در هجدهم ماه ذی الحجه‌ی سال ۳۵ پس از دوازده سال حکومت، بدست انقلابیون مصر و عراق و گروهی از مهاجرین و انصار کشته شد. تاریخ نویسان اصیل اسلامی علل سقوط عثمان و انقلاب گروهی از مسلمانان را در آثار خود بیان کرده‌اند، هر چند برخی از مورخان، به احترام مقام خلافت، از بازگو کردن مشروح این علل خودداری ورزیده‌اند. باری، عوامل زیر را می‌توان زیر بنای انقلاب و شورش گروه‌های خشمگین مسلمانان دانست:

۱- تعطیل حدود الهی.

۲- تقسیم بیت المال در میان بنی امیه.

۳- تأسیس حکومت اموی و نصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی.

۴- ایزد و ضرب گروهی از صحابه‌ی پیامبر (ص) که از خلیفه و اطرافیان او انتقاد می‌کردند.

۵- تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار و آمال و برنامه‌های خود می‌دید.

تعطیل حدود الهی

آیه‌ی «یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا» (حجرات: ۶) به اتفاق مفسران و نیز آیه‌ی «افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا ستوون» (سجده: ۱۸) درباره‌ی او نازل شده است. پس از نزول آیه‌ی اخیر، حسان بن ثابت چنین سرود:

انزل الله فی الکتاب العزیز

فی علی و فی الولید قرأناً

فتبینوا الولید اذ ذاک فسقاً

و علی مبوء صدق ایماناً ما خلیفه، گذشته‌ی او را نادیده گرفت و استانداری منطقه‌ی بزرگی از ممالک اسلامی را به او واگذار کرد.

برای فرد فاسق چیزی که مطرح نیست رعایت حدود الهی و شئون مقام زعامت است. حاکمان آن زمان، علاوه بر اداره‌ی امور سیاسی، امامت نمازهای جمعه و جماعت را نیز برعهده داشتند. این پیشوای نالایق (ولید)، در حالی که سخت مست بود، نماز صبح را با مردم چهار رکعت برگزار کرد و محراب را آلوده ساخت! شدت مستی او به اندازه‌ای بود که انگشترش را از دست وی در آوردند و او متوجه نشد. مردم کوفه به عنوان شکایت راهی مدینه شدند و حادثه را به خلیفه گزارش کردند. متأسفانه خلیفه نه تنها به گزارش آنها ترتیب اثر نداد بلکه آنان را تهدید کرد و گفت: آیا شما دیدید که برادر من شراب بخورد؟ آنان گفتند: ما شراب خوردن او را ندیدیم، ولی او را در حال مستی مشاهده کردیم و انگشتر او را از دست وی در آوردیم و او متوجه نشد.

گواهان حادثه که از رجال غیور اسلام بودند علی (ع) و عایشه را از جریان آگاه ساختند. عایشه که دل پر خونی از عثمان داشت، گفت: عثمان احکام الهی را تعطیل و گواهان را تهدید کرده است. امیرمؤمنان (ع) با عثمان ملاقات کرد و گفته‌ی خلیفه دوم را در روز شورا درباره‌ی وی یاد آور شد و گفت: فرزندان امیه را بر مردم مسلط مکن. باید ولید را از مقام استانداری عزل کنی وحد الهی را در حق او جاری سازی.

طلحه و زبیر از انتصاب ولید انتقاد کردند و از خلیفه خواستند که او را تازیانه بزند.

خلیفه در زیر فشار افکار عمومی، سعید بن العاص را که او نیز شاخه‌ای از شجره‌ی خبیثه‌ی بنی امیه بود، به استانداری کوفه نصب کرد. وقتی وی وارد کوفه شد محراب و منبر و دارالامامه را شستشو داد و ولید را روانه‌ی مدینه ساخت. عزل ولید در آرام ساختن افکار عمومی کافی نبود. خلیفه باید حد الهی را که درباره‌ی شرابخوار تعیین شده است در حق برادر خود اجرا می‌کرد. عثمان، به جهت علاقه‌ای که به برادر خویش داشت، لباس فاخری بر تن او پوشانید و او را در اطافی نشانند تا فردی از مسلمانان حد خدا را درباره‌ی او اجرا کند. افرادی که مایل بودند او را با اجرای حد ادب کنند، از طریق ولید تهدید می‌شدند. سرانجام امام علی (ع) تازیانه را به دست گرفت و بی مهلبا بر او حد زد و به تهدید و ناروا گویی او اعتنا نکرد.

۲- یکی از ارکان حیات اجتماعی انسان حاکمیت قانونی عادلانه است که جان و مال افراد جامعه را از متجاوزان صیانت کند. و مهمتر از آن، اجرای قانون است، تا آنجا که مجری قانون در اجرای قانون در دوست و دشمن و دور و نزدیک شناسد و در نتیجه قانون از صورت کاغذ و مرکب بیرون آید و عدالت اجتماعی تحقق یابد.

رجال آسمان قوانین الهی را بی پروا و بدون واهمه اجرا می‌کردند و هرگز عواطف انسانی یا پیوند خویشاوندی و منافع زودگذر مادی، آنان را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. پیامبر گرامی، خود پیشگامترین فرد در اجرای قوانین اسلامی بود و مصداق بارز آیه‌ی «و لا یخافون لومة لائم» (مائده، ۵۴) به شمار می‌رفت. جمله‌ی کوتاه او درباره‌ی فاطمه‌ی مخزومی، زن سرشناس که دست به دزدی زده بود، روشنگر راه و روش او در تأمین عدالت اجتماعی است.

فاطمه‌ی مخزومی زن سرشناسی بود که دزدی او نزد پیامبر اکرم (ص) ثابت گردید و قرار شد که حکم دادگاه درباره‌ی او اجرا شود. گروهی به عنوان «شفیع» و به منظور جلوگیری از اجرای قانون پا در میانی کردند و سرانجام اسامه بن زید را نزد پیامبر فرستادند تا آن حضرت را از بریدن دست این زن سرشناس باز دارد. رسول اکرم (ص) از این وساطتها سخت ناراحت شد و فرمود:

بدبختی امت‌های پیشین در این بود که اگر فرد بلند پایه‌ای از آنان دزدی می‌کرد، او را می‌بخشیدند و دزدی او را نادیده می‌گرفتند، ولی اگر فرد گمنامی دزدی می‌کرد فوراً حکم خدا را درباره‌ی او اجرا می‌کردند. به خدا سوگند، اگر دخترم فاطمه نیز چنین کاری کند حکم خدا را درباره‌ی او اجرا می‌کنم و در برابر قانون خدا، فاطمه‌ی مخزومی با فاطمه‌ی محمدی یکسان است.

پیامبر گرامی (ص) امت اسلامی را با این اندیشه پرورش داد، ولی پس از درگذشت آن حضرت، به تدریج، تبعیض در اجرای قوانین در پیکره‌ی جامعه‌ی اسلامی رخنه کرد. خصوصاً در دوران خلیفه‌ی دوم مسئله‌ی «عربیت» و نژاد پرستی و تفاوت این گروه با گروه‌های دیگر به میان آمد، اما چنان نبود که مایه‌ی شورش و انقلاب گردد. در دوران خلافت عثمان، مسئله‌ی تبعیض در اجرای قوانین به اوج خود رسید و چنان موجب ناراحتی شد خشم گروهی را بر ضد خلیفه و اطرافیان او برانگیخت.

از باب نمونه، خلیفه‌ی دوم به دست یک ایرانی به نام ابولؤلؤ، که غلام مغیره بن شعبه بود کشته شد. اینکه علت قتل چه بود، فعلاً برای ما مطرح نیست و در بحث «علی و شورا» به گوشه‌ای از علل قتل عمر اشاره کردیم.

جای بحث نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضایی اسلام تحت تعقیب قرار می‌گرفت و قاتل و محرکان او (اگر محرکی می‌داشت) بنابر احکام و ضوابط اسلامی محاکمه می‌شدند، ولی هرگز صحیح نبود که فرزند خلیفه یا فردی از بستگان او قاتل را محاکمه کند یا او را بکشد، چه رسد به آنکه بستگان و یا دوستان قاتل را نیز، بدون اینکه دخالت آنان در قتل خلیفه ثابت شده باشد و بدون محاکمه، بکشد!

ولی متأسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران احتضار او، عبیدالله فرزند خلیفه دو فرد بیگانه را به نامهای هرمزان و جفینه (دختر ابولؤلؤ) به این اتهام که در قتل پدر او دست داشته‌اند، کشت و اگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی‌گرفت و او را بازداشت نمی‌کرد، می‌خواست تمام اسیرانی را که در مدینه بودند بکشد.

جناب عبیدالله، غوغایی در مدینه بر پا کرد و مهاجرین و انصار، با اصرار تمام، از عثمان می‌خواستند که او را قصاص کند و انتقام خون هرمزان و دختر ابولؤلؤ را از او بازستاند. بیش از همه، امیر مؤمنان اصرار می‌کرد که عبیدالله را قصاص کند و به خلیفه چنین گفت: انتقام کشتگان بی گناه را از عبیدالله بگیر، چه او گناه بزرگی مرتکب شده و مسلمانان بیگانه‌ی را کشته است. اما وقتی آن حضرت از عثمان مأیوس شد، رو به عبیدالله کرد و گفت: اگر روزی بر تو دست یابم تو را به قصاص قتل هرمزان می‌کشم.

انتقاد از مسامحه‌ی عثمان در قصاص عبیدالله بالا گرفت و هنوز خون به ناحق ریخته شده‌ی هرمزان و دختر ابولؤلؤ می‌جوشید. خلیفه چون احساس خطر کرد به عبیدالله دستور داد که مدینه را به عزم کوفه ترک کند و زمین وسیعی در اختیار او نهاد که آنجا را «کوفه ابن عمر» (کوفه‌ی کوچک فرزند عمر) می‌نامیدند.

عذرهای ناموجه

تاریخ نویسان مسلمان در دفاع از خلیفه‌ی سوم و همفکران او پوزشهایی نقل کرده‌اند که از عذرهای کودکانه دست کم ندارد و ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) وقتی عثمان درباره‌ی عبیدالله به مشاوره پرداخت عمر و عاص به او چنین گفت: قتل هر زمان هنگامی رخ داد که زمامدار مسلمانان فرد دیگری بود و زمام ملمانان در دست تو نبود و از این رو، بر تو تکلیفی نیست. پاسخ این پوزش روشن است.

اولاً: بر هر زمامدار مسلمان لازم است که حق ستمدیده را از ستمگر بستاند، خواه ستمگری در زمان زمامداری او رخ داده باشد یا در هنگام زمامداری فرد دیگر. زیرا حق، ثابت و پایدار است و هرگز مرور زمان و تغییر زمامدار، تکلیف را دگرگون نمی‌سازد.

ثانیاً: زمامداری که این حادثه در زمان او رخ داد، خود دستور بررسی داده بود، به طوری که وقتی به خلیفه‌ی دوم خبر دادند که فرزندش عبیدالله هر زمان را کشته است وی از علت آن پرسید. گفتند: شایع است که هر زمان به ابولؤلؤ دستور قتل تو را داده بود. خلیفه گفت: از پسرم بپرسید، هرگاه شاهده‌ی بر این مطلب داشته باشد خون من در برابر خون هر زمان باشد، در غیر این صورت او را قصاص کنید.

آیا بر خلیفه‌ی بعدی لازم نیست که حکم خلیفه‌ی پیشین را اجرا کند؟ زیرا فرزند عمر هرگز نه شاهده‌ی داشت که هر زمان مباشر قتل پدرش بوده است و نه او به ابولؤلؤ چنین دستور داده بود.

ب) درست است که خون هر زمان و دختر کوچک ابولؤلؤ به ناحق ریخته شد، ولی مقتولی که وارث نداشته باشد «ولی دم» او امام و خلیفه‌ی مسلمانان است. از این رو، عثمان از مقام و موقعیت خود استفاده کرد و قاتل را آزاد ساخت و او را بخشید.

این عذر هم دست کم از عذر پیشین ندارد، زیرا هر زمان همچون قارچی نبود که از روی زمین روییده باشد و وارث و بسته‌ای بری او تصور نشود. مورخان می‌گویند که او مدتها فرمانروای شوشتر بود. چنین فردی نمی‌توانست بی وارث باشد، بنابراین، وظیفه‌ی این بود که او وارث او تحقیق کند و زمام کار را به دست او بسپارد.

گذشته از این، بر فرض که وی بی وارث بود؛ در آن صورت، حقوق و اموال او متعلق به مسلمانان بود و هرگاه همه‌ی مسلمانان قاتل او را می‌بخشیدند آن وقت خلیفه می‌توانست قصاص او را نادیده بگیرد. ولی متأسفانه جریان بر خلاف این بود و مطابق نقل طبقات، همه‌ی مسلمانان جز چند فرد انگشت شمار، خواهان قصاص عبیدالله بودند. امیر مؤمنان (ع) با اصرار زیاد به عثمان می‌گفت: «اقد الفاسق فانه اتی عظیما قتل مسلما بلا ذنب». و هنگامی که خلیفه می‌خواست وسیله‌ی آزادی عبیدالله را فراهم سازد امام علی (ع) صریحاً اعتراض کرد و گفت: خلیفه حق ندارد حقوقی را که متعلق به مسلمانان است نادیده بگیرد.

علاوه بر این، مطابق فقه اهل سنت، امام و همچنین دیگر اولیاء (مانند پدر و مادر) حق دارند که قاتل را قصاص کنند یا از او دیه بگیرند، ولی هرگز حق عفو او را ندارند.

ج) اگر عبیدالله کشته می‌شد دشمنان مسلمانان شمات می‌کردند که دیروز خلیفه‌ی آنان کشته شد و امروز فرزند او را کشتند. این عذر نیز از نظر کتاب و سنت ارزشی ندارد، زیرا قصاص چنان فرد متنفذی مایه‌ی سرافرازی مسلمانان بود و عملاً ثابت می‌کرد که کشور آنان کشور قانون و عدالت است و خلافکاران، در هر مقام و منصبی باشند، به دست قانون سپرده می‌شوند و مقام و نفوذ آنان مانع از اجرای عدالت نخواهد بود.

دشمن در صورتی شمات می‌کند که ببیند فرمانروایان و زمامداران با قانون الهی بازی می‌کنند و هوی و هوس را بر حکم الهی مقدم می‌دارند.

د) می‌گویند هرمان در ریختن خون خلیفه دست داشته است، زیرا عبدالرحمان بن ابی‌بکر گواهی داد که ابولؤلؤ و هرمان و جفینه را دیده است که با هم آهسته سخن می‌گفتند و وقتی متفرق شدند خنجری به زمین افتاد که دو سر داشت و دسته‌ی آن در میان آن بود و خلیفه نیز با همان خنجر کشته شد.

این پوزش در دادگاه اسلامی ارزش ندارد، زیرا گذشته از اینکه گواهی دهنده یک نفر است، اجتماع سه نفری که با هم آشنایی دیرینه دارند و یکی از آن سه، دختر دیگری است نمی‌تواند گواه بر توطئه آنان بر قتل خلیفه باشد. شاید هرمان در آن مجمع ابولؤلؤ را از قتل خلیفه نهی می‌کرده است. آیا با حدس و گمان می‌توان خون اشخاص را ریخت؟ و آیا این گونه مدارک احتمالی در هیچ دادگاهی قابل قبول هست؟

باری، این پوزشهای نادرست سبب شد که قاتل هرمان مدتها آزاد زندگی کند. ولی امام علی (ع) به او گفته بود که اگر روزی بر او دست یابد قصاص هرمان را از او باز می‌ستاند. هنگامی که امام (ع) زمام امور را به دست گرفت عبیدالله از کوفه به شام گریخت. امام (ع) فرمود: اگر امروز فرار کرد روزی به دام می‌افتد. چیزی نگذشت که در نبرد صفین به دست علی (ع) یا مالک اشتر یا عمار یاسر (به اختلاف تواریخ) کشته شد.

تقسیم بیت المال در میان بنی امیه

خلافت و جانشینی پیامبر (ص) مقام بس مقدس و رفیعی است که مسلمانان پس از منصب نبوت و رسالت، آن را محترمترین مقام می‌شمردند. اختلاف آنان در مسئله‌ی خلافت و اینکه خلیفه باید از جانب خدا انتخاب شود یا مردم او را برگزینند مانع از آن نبود که به مقام خلافت ارج نهند و موقعیت خلافت اسلامی را گرامی بشمارند. به سبب همین احترام به مقام خلافت بود که امیر مؤمنان (ع) به نمایندگی از طرف مردم به خلیفه سوم چنین گفت: «و انی انشدک الله ان لاتکون امام هذه المقتول، فانه کان یقال یقتل فی هذه الامه امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیامه» من تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا پیشوای مقتول این امت باشی، زیرا گفته می‌شود که پیشوایی در این امت کشته می‌شود که قتل او سرآغاز کشت و کشتار تا روز قیامت می‌گردد.

به رغم چنین مقام و موقعیتی که خلافت اسلامی و خلیفه‌ی مسلمین در میان مهاجرین و انصار و دیگر مسلمانان داشت گروهی از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلامی در مدینه گردآمدند و به کمک مهاجرین و انصار خلیفه سوم را کشتند و سپس به شهرهای خود بازگشتند.

عوامل انقلاب و شورش بر ضد عثمان یکی دو تا نبود. یکی از عوامل انقلاب، تعطیل حدود الهی بود که پیشتر به اختصار مورد بحث قرار گرفت. عامل دیگر که هم اکنون مورد بحث است بذل و بخششهای بی حساب خلیفه به فامیل خود بود. هر چند تاریخ نتوانسته است همه‌ی آنها را به دقت ضبط کند و حتی طبری کراراً تصریح می‌کند که «من به جهت عدم تحمل اغلب مردم، از نوشتن برخی از انتقادات و اشکالات که از جانب مسلمانان بر خلیفه شده است خودداری می‌کنم». ولی همان مواردی که تاریخ ضبط کرده است می‌تواند روشنگر رفتار عثمان درباره‌ی بیت المال مسلمین باشد.

میزان اموال و املاکی که وی از بیت المال مسلمانان به اعضای خانواده خود بخشیده بسیار عظیم است که اینک به برخی از آنها اشاره می‌شود.

وی دهکده‌ی فدک را، که مدتها میان دختر گرامی پیامبر (ص) و خلیفه‌ی اول مورد کشمکش بود، به مروان بن حکم بخشید و این ملک دست به دست در میان فرزندان مروان می‌گشت تا سرانجام عمر بن عبدالعزیز آن را به فرزندان فاطمه (س) بازگردانید.

دخت پیامبر (ص) می‌گفت: پدرم آن را به من بخشیده است. ولی ابوبکر مدعی بود که از صدقات است و باید مانند تمام صدقات، اصل آن محفوظ بماند و در آمد آن در مصالح مسلمانان مصرف شود. در هر صورت، بخشش آن به مروان از طرف عثمان دلیلی نداشت. بسیاری از مورخان در این مورد به خلیفه خرده گرفته‌اند و همگی به یک عبارت آورده‌اند که: «از ایرادهایی که بر او گرفته‌اند این است که وی فدک را که صدقه‌ی رسول خدا بود به مروان تملیک کرد».

ای کاش خلیفه به همین مقدار اکتفا می‌کرد و پسر عمو و داماد خود را بیش از این مورد عنایت و بخشش بی حد و حساب خود قرار نمی‌داد. ولی متأسفانه علاقه‌ی خلیفه به خاندان اموی حد و مرزی نداشت. وی به این مقدار هم اکتفا نکرد، بلکه در سال ۲۷ هجری که ارتش اسلام از آفریقا با غنیمتهای فراوانی که دو و نیم میلیون دینار برآورد می‌شد بازگشت یک پنجم آن را، که مربوط به مصارف ششگانه‌ای است که در قرآن وارد شده است، سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱ بدون هیچ دلیلی به دامادش مروان بخشید و از این طریق افکار عمومی را بر ضد خود تحریک کرد و کار به جایی رسید که برخی از شعرا در انتقاد از او چنین سرودند:

و اعطیت مروان خمس العباد / ظلما لهم و حمیت الحمی

خمس را که مخصوص بندگان خداست به ناروا به مروان بخشیدی و از فامیل خود حمایت کردی.

نظر اسلام درباره بیت المال

هر نوع عملی حاکی از یک نوع عقیده و نظر است. عمل خلیفه حاکی از آن است که وی خویش را مالک شخصی بیت المال می‌دانست و این بذل و بخشش را گویا یک نوع صله‌ی رحم و خدمت به خویشاوندان قلمداد می‌نمود.

اکنون باید دید نظر اسلام درباره‌ی بیت المال، اعم از غنایم جنگی و زکات و دیگر انواع اموال عمومی مسلمانان، چیست. در اینجا نظر پیامبر گرامی (ص) و امیر مؤمنان (ع) را با نقل چند نمونه از سخنان آنان منعکس می‌کنیم:

۱- پیامبر اکرم (ص) درباره‌ی غنایم چنین فرمود: «لله خمس و اربعة اخماس للجهنم». یک پنجم آن سهم خدا و چهار پنجم آن متعلق به لشکر است.

بدیهی است خدا بی نیازتر از آن است که برای خود سهمی قرار دهد، بلکه مقصود این است که باید یک پنجم را در مصارفی به کار برد که رضای خدا در آن است.

۲- هنگامی که پیامبر اکرم (ص) معاذ بن جبل را روانه‌ی یمن کرد به او دستور داد که به مردم بگوید: «ان الله قد فرض علیکم صدقه اموالکم تؤخذ من اغنیائکم فترد الی فقرائکم» خداوند زکات را بر شما واجب کرده است. از متمکنان شما گرفته شده، به نیازمندان پرداخت می‌شود.

۳- امیر مؤمنان (ع) به فرماندار خود در مکه نوشت: به آنچه که از مال خدا در نزد تو جمع شده است رسیدگی کن و آن را به مردم عیالمند و گرسنه بده، مواظب باشد که حتماً به افراد فقیر و نیازمند برسد.

در تاریخ آمده است که دو زن از دو نژاد، یکی عرب و دیگری آزاد شده، نزد امیر مؤمنان آمدند و هر دو اظهار احتیاج کردند. امام به هر یک، علاوه بر چهل درهم، مقداری مواد غذایی داد. زنی که از نژاد غیر عرب بود سهم خود را بر داشت و رفت، ولی زن عرب بنابر افکار جاهلی خود به امام (ع) گفت: آیا همان مقدار که به زن غیر عرب دادی به من نیز که از نژاد عربم می‌دهی؟ امام (ع) در پاسخ او گفت: من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری به فرزندان اسحاق نمی‌بینم.

با این نصوص و تصریحات و با توجه به اینکه روش دو خلیفه‌ی اول و دوم نیز بر غیر طریقه‌ی خلیفه‌ی سوم بود، مع الوصف عثمان در طول دوران خلافت خود از این بذل و بخششها بسیار داشت که به هیچ وجه نمی‌توان آنها را توجیه کرد.

باز اگر خلیفه این حاتم بخشیها را درباره‌ی گروه صالحی که سابقه‌ی درخشانی در اسلام داشتند انجام می‌داد تا این حد مورد ملامت واقع نمی‌شد، ولی متأسفانه گروهی زیر پوشش فضل و کرم او قرار می‌گرفتند که فضیلتی در اسلام نداشتند.

مروان بن حکم از دشمنان سرسخت امیر مؤمنان (ع) بود. وقتی وی بیعت خود را با علی (ع) شکست و در جنگ جمل اسیر شد و با شفاعت حسین (ع) آزاد گردید، فرزندان امام (ع) به آن حضرت گفتند: مروان بار دیگر با تو بیعت خواهد کرد. امام (ع) فرمود: مرا به بیعت او نیازی نیست. مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ بیعت او مانند بیعت یهودی است که به مکر و حيله و پیمان شکنی معروف است. اگر با دست خود بیعت کند فردا با مکر و حيله آن را می‌شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه‌ی لیسیدن سگ بینی خود را. او پدر چهار پسر است و امت اسلام از او و فرزندان او روز خونینی خواهند داشت

تاسیس حکومت اموی

عامل سوم شورش بر ضد خلافت عثمان، تسلط ظالمانه‌ی امویان بر مراکز حساس اسلامی بود؛ تسلطی که پیر و جوان نمی‌شناخت و خشک و تر را می‌سوزانید. اصولاً خلیفه‌ی سوم علاقه و عاطفه‌ی خاصی نسبت به بنی امیه داشت و تعصب فامیلی در او به حد اعلا رسیده بود. در جهت تأمین درخواستهای بستگان او راجع به تشکیل یک حکومت اموی، عقل و خرد و مصالح و مفاسد مسلمانان و قوانین و مقررات اسلامی هیچ یک ملاک و معیار عثمان نبود. لذا در پوشش عنایت و عاطفه‌ی او خلافت‌ریزهای زیادی انجام می‌گرفت.

باید یادآور شد که هرگز عاطفه‌ی مطلق و محبت نسبت به همه‌ی مسلمین بر خلیفه حاکم نبود، بلکه عاطفه‌ی او به طور خاص در خدمت فامیل قرار داشت و دیگران از خشم و غضب او در امان نبودند. یعنی در عین علاقه به شاخه‌های شجره‌ی اموی، نسبت به ابوذرها، عمارها، عبدالله بن مسعودها و... جبار و خشمگین بود. وقتی ابوذر را به سرزمین بی آب و علف رنده تبعید کرد و آن

پیر مجاهد در آنجا به وضع رقتباری جان سپرد، هرگز عاطفه‌ی او نجوشید. وقتی عمار در زیر مشت و لگد کارپردازان خلافت قرار گرفت و از حال رفت، خلیفه هیچ متأثر نشد.

تعصب خلیفه به خاندان «بنی ابی‌معیط» قابل کتمان نبود و حتی خلیفه‌ی دوم نیز این مسئله را درک کرده بود؛ به این جهت به ابن‌عباس گفته بود: «لو ولیها عثمان لحمل بنی ابی‌معیط علی رقاب الناس و لو فعلها القتلوه» اگر عثمان زمام خلافت را به دست بگیرد فرزندان «ابی‌معیط» را بر مردم مسلط می‌سازد، و اگر چنین کند او را می‌کشند.

وقتی عمر به تشکیل شورا دستور داد و در آن عثمان را نیز وارد ساخت رو به او کرد و گفت: «اگر خلافت از آن تو شد از خدا بپرهیز و آل ابی‌معیط را بر مردم مسلط مکن.»

وقتی عثمان ولید بن عتبّه را به استانداری کوفه گماشت امیر مؤمنان و طلحه و زبیر به گفتار عمر استناد جستند و به عثمان گفتند: «الم یوصک عمر الا تحمیل آل بنی معیط و بنی امیه علی رقاب الناس؟» مگر عمر به تو سفارش نکرد که آل بنی معیط و بنی امیه را برگرداند مردم مسلط نکنی؟

ولی سرانجام عاطفه و علاقه بر تمام ملاکها و سفارشها و خیر اندیشیها پیروز شد و مراکز حساس اسلامی در دست امویان قرار گرفت. و چنان شد که گروهی مست قدرت و فرمانروایی و گروه دیگر مشغول گردآوری مال بودند، در حالی که مسلمانان مناطق دور و نزدیک، غرامت پرداز تعصب فامیلی خلیفه به حساب می‌آمدند.

عثمان در حقیقت از گفتار پیر خاندان امیه، ابوسفیان، پیروی کرد که در روز گزینش عثمان برای خلافت وارد منزل او شد و هنگامی که فهمید همه‌ی اطرافیان از بنی امیه هستند گفت: «گوی خلافت را دست به دست در میان خود بگردانید...».

ابوموسی اشعری یمنی استاندار کوفه بود. این امر برای کارگزاران خلافت قابل حمل نبود که فردی غیر اموی چنین پستی را اشغال کند. از این رو، شبل بن خالد در یک مجلس محرمانه، که همگی حاضران را امویان تشکیل می‌دادند، رو به آنان کرد و گفت: چرا سرزمینی به این وسعت را به ابوموسی واگذار کردید؟ خلیفه پرسید: چه کسی را در نظر داری؟ شبل اشاره به عبدالله بن عامر کرد که در آن روز بیش از شانزده سال نداشت!

بر اثر این طرز تفکر بود که سعید بن عاص اموی استاندار کوفه بر بالای منبر می‌گفت: «عراق چراگاه جوانان قریش است». اگر فهرست کارگزاران حکومت عثمان از لابه لای اوراق تاریخ استخراج شود صدق گفتار خلیفه سوم روشن می‌گردد، آنجا که می‌گفت: «لو ان بیدی مفاتیح الجنّة لاعطیتها بنی امیه حتی یدخلوا من آخرهم». اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آن را به بنی امیه می‌دادم تا آخرین فرد آنان واد بهشت شود.

چنین حب مفرط و بی حد و حسابی سبب شد که مردم از ستم حکام خلیفه و سیاستگزاران حکومت وی به ستوه آیند و اندیشه‌ی شورش بر خلیفه در جامعه رشد کند و به خلافت و حیات عثمان خاتمه دهد.

تحولاتی که تنها در استانهای کوفه و مصر در طول خلافت عثمان، از حیث جابه جا کردن استانداران، رخ داد نشان دهنده‌ی شیوه‌ی سیاسی او در سپردن کارها به امویان است: روزی که خلیفه زمام امور را به دست گرفت مغیره بن شعبه را از استانداری

کوفه برکنار کرد و سعد وقاص را به جای او گماشت. در این مورد خلیفه به ظاهر بینش صحیحی داشت، زیرا موقعیت سعد وقاص، فاتح عراق، با مغیره‌ی متهم به زشتکاری، قابل مقایسه نبود. ولی تو گویی نصب سعد وقاص نقش محلل را داشت، چون پس از یک سال او را از کار برکنار کرد و برادر مادری خود ولید بن عتبۀ بن اُبی‌معیط را استاندار کوفه نمود. در سال ۲۷ هجری عمروعاص را از اخذ خراج مصر برکنار کرد و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح برادر رضاعی خود را مأمور دریافت خراج مصر نمود. در سال ۳۰ هجری ابوموسی اشعری را، که از زمان خلیفه‌ی دوم استاندار بصره بود، عزل کرد و پسر دایی خود عبدالله بن عامر را که نوجوانی بیش نبود به استانداری گماشت

موارد مذکور نشانگر این است که عثمان پیوسته در صد تأسیس یک حکومت اموی بوده است.

ضرب و شتم یاران پیامبر

یکی از عوامل شورش، هتک حرمت یاران رسول خدا (ص) بود که از طرف خود عثمان یا به وسیله‌ی گماشته‌های او انجام می‌گرفت. در این مورد به ذکر دو نمونه اکتفا می‌ورزیم:

ضرب و شتم عبدالله بن مسعود

عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (ص)، در تاریخ اسلام مقام بس بلند و ارجمندی دارد و در کتابهای مربوط به صحابه ترجمه‌هایی از او شده است که می‌تواند ما را به ایمان قوی و استوار وی و تلاشش در اشاعه‌ی معارف اسلامی از طریق آموزش قرآن رهبری کند.

او نخستین کسی است که حاضر شد به قیمت جان خود قرآن را در مسجد الحرام و در کنار انجمن قریش با صدای بلند تلاوت کند و کلام خدا را به سمع کوردلان قریش برساند. آری، در نیمروزی که سران قریش در محفل خود گرد آمده مشغول مذاکره بودند، ناگهان عبدالله در برابر «مقام ابراهیم» ایستاد و با صدای رسا آیاتی از آغاز سوره‌ی الرحمن را تلاوت کرد. قریش به یکدیگر گفتند: «ابن‌ام‌عبد» چه می‌گوید؟ یکی گفت: قرآنی را که بر محمد نازل شده می‌خواند. در این هنگام همگی برخاستند و با ضرب و شتم عبدالله و نواختن سیلی به چهره‌ی او، صدای او را خاموش کردند. عبدالله با صورت مضروب به سوی یاران خود بازگشت. به وی گفتند: ما به همین جهت بر تو هراس داشتیم. عبدالله در پاسخ گفت: دشمنان خدا هیچ‌گاه مثل امروز در نظر من حقیر و خوار نبودند. وادامه داد: اگر مایل باشید فردا نیز این عمل را تکرار می‌کنم! گفتند: همین مقدار که آنان آنچه را خوش نداشتند، شنیدند کافی است.

این برگی است از برگهای زرین زندگی این صحابی بزرگ که عمر خود را از آغاز جوانی در طریق دعوت به توحید و آموزش قرآن به مسلمانان صرف کرد. او در زمره‌ی شش نفری است که آیه‌ی زیر درباره‌ی آنان نازل شد: «و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه و العشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین». (انعام: ۵۲) آنان را که صبح و شام خدای خود را می‌خوانند و جز او کسی را نمی‌خواهند از خود دور مکن، که چیزی از حساب آنان بر تو و چیزی از حساب تو بر آنان نیست. اگر آنان را طرد کنی از ستمگران باشی.

سخن در تمجید عبدالله گسترده‌تر از آن است که در اینجا تماماً نقل شود. آنچه شایان ذکر است این است که با چنین صحابی مؤمن و خدمتگزاری، به جرم اینکه تن به خواسته‌های نامشروع استاندار کوفه و ولید بن عتبہ نداد، چگونه معامله شد.

سعد وقاص استاندار کوفه بود. عثمان او را از مقام خود بر کنار کرد و برادر رضاعی خود ولید بن عتبہ را به جای او گماشت. ولید پس از ورود به کوفه خواستار در اختیار گرفتن بیت المال شد که کلیددار آن عبدالله بن مسعود بود. عبدالله از تسلیم آن خودداری کرد. ولید جریان را به عثمان گزارش کرد. عثمان نامه‌ای به عبدالله بن مسعود نوشت و او را در خودداری از تسلیم کلید بیت المال به ولید توبیخ کرد. عبدالله، تحت فشار خلیفه، کلیدها را به سمت استاندار پرتاب کرد و گفت:

چه روزگاری است که سعد وقاص از کار برکنار می‌شود و ولید به جای او نصب می‌گردد؛ راست‌ترین سخن کلام خدا، زیباترین راهنمایی هدایت محمد (ص)، بدترین امور نوترین آنهاست که اسلام به آن دستور نداده است؛ هر چیزی که ریشه (شرعی) ندارد بدعت و هر بدعت گمراهی و هر ضلالتی در آتش است.

عبدالله این کلمات را گفت و برای اینکه عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود راه مدینه در پیش گرفت. مردم کوفه اطراف او را گرفتند و وعده‌ی کمک و نصرت دادند. او گفت: خلیفه بر من حق اطاعت دارد و من نمی‌خواهم نخستین کسی باشم که در فتنه‌ها را باز می‌کند. او پس از آنکه وارد مدینه شد یکسره به مسجد رفت و خلیفه را بر بالای منبر مشغول سخن گفتن یافت.

بلاذری می‌نویسد: وقتی که چشم عثمان به عبدالله بن مسعود افتاد رو به مردم کرد و گفت: مردم، هم اکنون حیوان ریز بدبویی بر شما وارد شد؛ جاننداری که روی غذای خود راه می‌رود و قی می‌کند و آن را آلوده می‌سازد.

عبدالله چون این را شنید در پاسخ آن گفت: من چنین نیستم. من صحابی پیامبر (ص) و رزمنده‌ی روز بدر و بیعت کننده در «بیعت الرضوان» هستم.

در این هنگام عایشه از حجره‌ی خود فریاد زد: عثمان! چرا صحابی پیامبر را چنین یاد می‌کنی؟ و کشمکش آغاز شد. برای رفع غائله، عبدالله به امر خلیفه از مسجد اخراج شد. ابن‌زمعه او را به زمین زد. نیز گفته شده که جحوم، غلام عثمان، او را بلند کرد و محکم به زمین کوبید به طوری که دنده‌های او شکست. در این هنگام علی (ع) به اعتراض برخاست و گفت: با سخن چینی ولید صحابه‌ی پیامبر (ص) را چنین شکنجه می‌دهی؟

سرانجام امام (ع) عبدالله را به خانه‌ی خود برد، ولی عثمان به او اجازه‌ی خروج از مدینه را نداد و او در مدینه باقی ماند تا در سال ۳۲ هجری (سه سال پیش از قتل عثمان) رخ در نقاب خاک کشید.

عبدالله بن مسعود هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود دوستان و علاقه‌مندان او به دیدارش می‌رفتند. روزی عثمان نیز از او عیادت کرد و گفتگویی به شرح زیر میان او و عثمان انجام گرفت:

عثمان: نگران چه هستی؟

عبدالله: گناهانم.

عثمان: چه می‌خواهی؟

عبدالله: رحمت گسترده‌ی خدا را.

عثمان: پزشک بر بالینت احضار کنم؟

عبدالله: پزشک واقعی بیمارم کرده است.

عثمان: دستور دهم مستمری سابق تو را بپردازند؟ (دو سال بود که مستمری او قطع شده بود).

عبدالله: روزی که نیاز داشتم مرا از آن منع کردی. حالا که بی‌نیازم می‌پردازی؟

عثمان: به فرزندان و بازماندگان می‌رسد.

عبدالله: خدا رازق آنان است.

عثمان: از خدا برای من طلب آمرزش کن.

عبدالله: از خدا می‌خواهم حق مرا از تو بگیرد.

وقتی عبدالله احساس مرگ کرد، عمار و به روایتی زبیر، را وصی خود قرار داد که اجازه ندهند عثمان بر بدن او نماز بگزارد. از این رو، شبانه بر او نماز گزاردند و به خاکش سپردند.

عثمان چون از جریان آگاه شد از عمار بازخواست کرد که چرا از مرگ عبدالله او را آگاه نساخته است. گفت: او وصیت کرده بود که تو بر او نماز نگذاری. زبیر، پس از شنیدن مذاکره‌ی عثمان با عمار، این شعر را خواند:

لا عرفنک بعد الموت تندبني /و فی حیاتی ما زودتني زادی

تو را می‌بینم که پس از مرگم بر من ناله می‌کنی، حال آنکه وقتی زنده بودم حق مرا نپرداختی.

چنین رفتار ظالمانه‌ای با صحابی جلیلی که یکی از قراء بزرگ قرآن به شمار می‌رفت و امیر مؤمنان (ع) درباره‌ی او می‌فرمود: «علم القرآن و علم السنه ثم انتهى و کفی به علماً» به طور مسلم بدون واکنش نخواهد ماند. وقتی دستگاه خلافت مصدر یک چنین خلافتی باشد بدبینی توأم با قصد انتقام در اندیشه‌ها پدید می‌آید. و با تکرار این موارد، فکر انقلاب و قیام بر ضد حکومت وقت در خاطرها جوانه می‌زند و آنچه نباید بشود می‌شود.

این تنها عبدالله بن مسعود نبود که مورد بی مهری خلیفه قرار گرفت، بلکه عمار یاسر نیز از آن بی نصیب نماند. علت ضرب و اهانت بر او این بود که خلیفه برخی از زیور آلات بیت المال را به اهل بیت خود اختصاص داد و چون از این طریق خشم مردم را برانگیخت برای دفاع از خود بر فراز منبر رفت و گفت: ما از بیت المال به آنچه نیاز داریم بر می‌داریم و بینی گروهی (که معترض باشند) را به خاک می‌مالیم. علی (ع) در پاسخ خلیفه گفت: از این کار بازداشته می‌شوی.

عمار گفت: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی خواهم بود که بینی او به خاک مالیده می‌شود. در این موقع عثمان پرخاش کرد و گفت: شکم گنده بر من جرأت می‌ورزی؟ او را بگیرید. او را گرفتند و به قدری زدند که از حال رفت. دوستان عمار او را به منزل ام سلمه همسر پیامبر (ص) بردند. وقتی به حال آمد گفت: سپاس خدا را که این نخستین بار نیست که مورد ایذاء قرار می‌گیرم. عایشه از جریان آگاه شد و مو و لباس و کفش پیامبر را بیرون آورد و گفت: هنوز مو و لباس و کفش پیامبر کهنه نشده است که شما سنت او را فرسوده ساختید. عثمان از سخنان عایشه خشمگین شد ولی پاسخی به او نداد.

ام سلمه از یار پیر همسر عزیز خود پذیرایی می‌کرد و افرادی از قبیله‌ی بنی مخزوم، که با عمار همپیمان بودند، به منزل ام سلمه رفت و آمد می‌کردند. این عمل مورد اعتراض عثمان قرار گرفت. ام سلمه به عثمان پیغام داد که: تو خود مردم را به این کارها وادار می‌کنی.

ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» سرگذشت ضرب عمار را به صورت دیگر نقل می‌کند که خلاصه‌ی آن چنین است:

گروهی از یاران پیامبر دور هم جمع شدند و نامه‌ای به خلیفه‌ی وقت نوشتند و در آن تخلفات و ضعفهای او را چنین برشمردند:

۱- خلیفه در مواردی با سنت پیامبر و شیخین مخالفت ورزیده است.

۲- خمس غنایم آفریقا را، که خدا و رسول و بستگان او و یتیمان و مساکین در آن حق دارند، یکجا به مروان بن حکم بخشیده است.

۳- برای همسر خود نائله و دختران خود در مدینه هفت خانه ساخته است.

۴- مروان از بیت المال قصرهایی در مدینه ساخته است.

۵- کارهای اساسی به امویان سپرده شده و زمام امور مسلمانان به دست جوانان بی تجربه‌ای افتاده است که هرگز رسول خدا را درک نکرده‌اند.

۶- استاندار کوفه، ولید بن عتبه، در حالت مستی، نماز صبح را چهار رکعت گزارده و سپس رو به مأمومین کرده و گفته است که اگر مایل باشند رکعتی نیز اضافه کند.

۷- مع الوصف، عثمان حد شرابخواری بر ولید جاری نکرده است.

۸- مهاجر و انصار را رها کرده است و با آنها مشورت نمی‌کند.

۹- به سان سلاطین، در اطراف مدینه زمینهایی را قرق کرده است.

۱۰- به افرادی که هرگز عصر پیامبر را درک نکرده‌اند و نه سابقه‌ی شرکت در جهادی دارند و نه هم اکنون از دین دفاعی می‌کنند، اموال بسیاری بخشیده و اراضی وسیعی را به نام آنان کرده است.

...و

این نامه به وسیله‌ی یک گروه ده نفری نوشته شد ولی از ترس عواقب بد آن، نامه را امضا نکردند و آن را به عمار دادند که به دست عثمان برساند. او به خانه‌ی عثمان آمد و در حالی که مروان و گروهی از بنی امیه دور او را گرفته بودند نامه را تسلیم خلیفه کرد. خلیفه پس از خواندن نامه از اسامی نویسندگان آن آگاه شد، ولی دید که هیچ کدام از ترس به خانه‌ی او نیامده‌اند. از این جهت، رو به عمار کرد و گفت: جرأت تو بر من زیاد شده است. مروان رو به خلیفه کرد و گفت: این غلام سیاه مردم را به تو جری ساخته است. اگر او را بکشی، انتقام خود و دیگران را نیز گرفته‌ای. عثمان گفت: او را بزنی، او را به قدری زدند که دچار فتق شد و از حال رفت. سپس به همان حالت او را به بیرون خانه انداختند. ام سلمه همسر پیامبر از وضع او آگاه شد و او را به خانه‌ی خود برد. قبیله‌ی بنی مغیره، که عمار با آنان همپیمان بود، سخت از جریان ناراحت شدند. وقتی خلیفه برای گزاردن فریضه‌ی ظهر به مسجد آمد، هشام بن ولید رو به عثمان کرد و گفت: اگر عمار بر اثر این ضربه‌ها بمیرد فردی از دودمان بنی امیه را می‌کشیم. عثمان در پاسخ گفت: تو قدرت این کار را نداری. آن گاه با علی (ع) روبرو شد و مذاکره‌ی تندی میان آن دو صورت گرفت که به جهت پرهیز از اطاعه‌ی کلام از نقل آن خودداری می‌شود.

تبعید شخصیتها

گروهی از صحابه و یاران پیامبر (ص) را، که در میان امت به حسن سلوک و تقوا معروف بودند، عثمان از کوفه به شام و از شام به «حمص» و از مدینه به ریزه تبعید کرد. این بخش از تاریخ اسلام از دردناک ترین فصول آن است که مطالعه‌ی آن خواننده را به وجود یک استبداد سیاه در دستگاه خلافت هدایت می‌کند و ما در این بخش به مواردی از آن اجمالاً اشاره می‌کنیم و چون همگان با سرگذشت تبعید ابوذر کمابیش آگاه هستند از نقل آن خودداری می‌کنیم و به بیان سرگذشت دیگر تبعیدیان خلافت عثمان می‌پردازیم.

تبعید مالک اشتر و یاران او

خلیفه‌ی سوم، چنانکه گذشته، با فشار افکار عمومی، استاندار زشتکار کوفه ولید بن عتبه را از کار برکنار کرد و سعید بن عاص اموی را بر اداره‌ی امور استان کوفه گمارد و به او دستور داد که با قاریان قرآن و افراد سرشناس کاملاً مدارا کند. از این رو، استاندار جدید با مالک اشتر و دوستان او، همچون زید و صعصعه فرزندان صوحان، نشستها و گفتگوهایی داشت که نتیجه‌ی آنها این شد که استاندار کوفه مالک و همفکران او را با سیره‌ی خلیفه مخالف تشخیص داد و در این مورد به طور محرمانه با خلیفه مکاتبه کرد و در نامه‌ی خود یادآور شد که با وجود اشتر و یاران او که قاریان کوفه هستند نمی‌تواند انجام وظیفه کند. خلیفه در پاسخ استاندار نوشت که این گروه را به شام تبعید کند. در ضمن، به مالک اشتر نیز نامه‌ای نوشت و در آن یادآوری کرد که: تو اموری در دل داری که اگر اظهار کنی ریختن خون تو حلال می‌شود، و هرگز فکر نمی‌کنم که با مشاهده‌ی این نامه دست از کار

خود برداری مگر اینکه بلای کوبنده‌ای به تو برسد که پس از آن حیاتی برای تو نیست. هرگاه نامه‌ی من به تو رسید فوراً راه شام را در پیش گیر.

وقتی نامه‌ی خلیفه به استاندار کوفه رسید یک گروه ده نفری را، که از صالحان و افراد خوشنام کوفه بودند به شام تبعید کرد که در میان آنان علاوه بر مالک اشتر، زید و صعصعه فرزندان صوحان و کمیل بن زیاد نخعی و حارث عبدالله حمدانی و... به چشم می‌خوردند. از قضا، وجود این گروه قاریان قرآن و سخنوران توانا و شجاع و با تقوا عرصه را بر معاویه استاندار شام نیز تنگ کرد و نزدیک بود که افکار عمومی بر ضد دستگاه خلافت و نماینده‌ی او در شام بر آشوبد. لذا معاویه نامه‌ای به خلیفه نوشت و وجود آنان را در آن محیط مخل مصالح خلافت دانست. در آن نامه چنین آمده است:

تو گروهی را به شام تبعید کرده‌ای که شهر و دیار ما را فاسد و آن را به جوش و خروش درآورده‌اند و من هرگز مطمئن نیستم که شام نیز به سرنوشت کوفه دچار نشود و سلامت فکر و استقامت اندیشه‌ی شامیان در خطر تشویق و کجی قرار نگیرد. نامه‌ی معاویه خلیفه را از سرانجام کار بیمناک ساخت. پس در پاسخ او نوشت که آنان را به حمص (محل دور افتاده‌ای در شام) تبعید کند.

برخی گفته‌اند که خلیفه تصمیم داشت که آنان را بار دیگر به کوفه بازگرداند، ولی سعید بن عاص، عامل کوفه، خلیفه را از اجرای تصمیم خود بازداشت و از این رو، آنان به حمص تبعید شدند.

کسانی که به جرم ناسازگاری با کارگزاران خلیفه‌ی سوم از استانی به استانی دیگر تبعید شدند گناهی جز حق‌گویی و انتقاد از انحصار طلبی دستگاه خلافت نداشتند. آنان خواهان عمل خلیفه به سیره‌ی رسول اکرم (ص) بودند.

شایسته‌ی شأن خلیفه این بود که به جای پذیرش گزارش استاندار کوفه، افراد امین و درستکاری را اعزام می‌کرد تا او را از حقیقت ماجرا آگاه سازند و در چنین امر مهمی صرفاً به گزارش یک مأمور اکتفا نمی‌کرد.

تبعید شدگان چه کسانی بودند؟

۱- مالک اشتر شخصیتی است که عصر رسول خدا (ص) را درک کرده است و احدی از رجال نویسان او را تضعیف نکرده‌اند و امیر مؤمنان علی (ع) او را در سخنان خود آنچنان توصیف کرده که تاکنون کسی را به آن شیوه توصیف نکرده است. وقتی خبر فوت مالک به امام (ع) رسید شدیداً اظهار تأسف کرد و گفت: «و ما مالک؟ لو کان من جبل لکان فنداً و لو کان من حجر لکان صلداً. اما والله لیهدن موتک عالماً و لیفرحن عالماً. علی مثل مالک فلیبک البواکی و هل موجود کمالک؟»

می‌دانی مالک چه کسی بود؟ اگر از کوه بود، قلعه‌ی بلند آن بود (که مرغی بر فراز آن به پرواز در نمی‌آمد) و اگر از سنگ بود، سنگی سخت بود. مرگ تو ای مالک جهانی را غمگین و جهانی دیگر را شادمان ساخت. بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا نظیر مالک وجود دارد؟

۲- زید بن صوحان. درباره‌ی او همین بس که ابو عمرو در «استیعاب» می‌نویسد: شخصی با فضیلت و دیندار و بزرگ قبیله‌ی خود بود. در نبرد قادسیه یک دست خود را از دست داد و در نبرد جمل در رکاب امام علی (ع) شربت شهادت نوشید. خطیب بغدادی می‌نویسد: زید شبها را به عبادت و روزها را با روزه داری سپری می‌کرد.

۳- برادر زید، صعصعه، همچون او بزگوار و سخنران و دیندار بود.

۴- عمرو بن حمق خزاعی از یاران پیامبر اکرم (ص) بود و احادیثی از آن حضرت حفظ کرده بود. او کسی است که وقتی رسول اکرم (ص) را با شیر سیراب کرد آن حضرت درباره‌ی او دعا کرد و فرمود: خداوندا، او را از جوانیش بهره مند ساز

آشنایی با این افراد، ما را به احوال دیگر افراد تبعیدی آشنا می‌سازد. زیرا به حکم «الانسان علی دین خلیله»، همگی آنان با یک فکر و ایده دور هم گرد آمده بودند، و از اعمال خلیفه‌ی وقت و اعمال او انتقاد می‌کردند. تبیین زندگی و مقامات سیاسی و معنوی و علمی همه‌ی آنان مایه‌ی اطالهی سخن است. لذا دامن سخن را کوتاه می‌کنیم و به بیان خصوصیات عمده‌ی دیگر افراد تبعیدی می‌پردازیم. کعب بن عبه نامه‌ای با امضای خود به خلیفه سوم می‌نویسد و در آن از کارهای زشت استاندار وقت کوفه سخت شکایت می‌کند و نامه را به ابوربیعه می‌سپارد. وقتی پیام رسان نامه را به دست عثمان می‌دهد فوراً بازخواست می‌شود. عثمان اسامی همه‌ی همفکران کعب را، که به طور دسته جمعی (ولی بدون امضا) نامه را نوشته و به ابوربیعه داده بودند، از او جویا می‌شود، ولی او از افشای اسامی آنان خودداری میکند، خلیفه تصمیم بر تأدیب نامه رسان می‌گیرد، ولی علی (ع) او را از این کار باز می‌دارد. سپس، عثمان به استاندار خود سعید بن العاص در کوفه دستور می‌دهد کعب را بیست تازیانه بزند و او را به ری تبعید کند. عبدالرحمان بن حنبل جمحی، صحابی پیامبر، از مدینه به خیبر تبعید شد و جرم او این بود که از عمل خلیفه، آن گاه که خمس غنایم آفریقا را به مروان بخشید، انتقاد کرد و در ضمن اشعاری چنین گفت:

و اعطیت مروان خمس الغنیمه / اثرته و حمیت الحمی

یک پنجم غنایم (آفریقا) را به مروان دادی و او را بر دیگران مقدم داشتی و از خویشاوند خود حمایت کردی.

این مرد تا روزی که عثمان زنده بود در خیبر به حال تبعید به سر می‌برد.

جریان محاکمه و قتل عثمان

واکنش عوامل پنجگانه

عوامل پنجگانه‌ی یاد شده سبب شد که موج اعتراض از اطراف و اکناف کشور اسلامی بلند شود و خلیفه و کلیه‌ی کارگزاران خلافت را زیر سؤال ببرد و همه‌ی آنان را به انحراف از مسیر صحیح اسلام متهم سازد.

از این جهت، صحابه و مسلمانان اطراف پیوسته از خلیفه درخواست می‌کردند که وضع خود را تغییر دهد و الا از خلافت بر کنار خواهد شد. عظمت موج مخالفت و اعتراض در صورتی روشن میشود که با اسامی بعضی از معترضان و برخی از سخنان آنان آشنا شویم:

۱- امیر مؤمنان علی (ع) سخنان بسیاری درباره‌ی اعمال عثمان دارد؛ چه پیش از قتل او و چه پس از آن. از آن میان، کلامی دارد که بیانگر دیدگاه امام (ع) درباره‌ی کارهای خلیفه است. آن حضرت در روزی که فرزندان مهاجرین را به نبرد با شامیان دعوت می‌کرد چنین فرمود: «یا ابناء المهاجرین انفروا الی ائمه‌ ال کفر و بقیه الاحزاب و اولیاء الشیطان انفروا الی من یقاتل علی دم حمال الخطایا فو الله الذی فلق الجنه و بر النسمه انه لیحمل خطایاهم الی یوم القیامه لاینقص من اورزارهم شیئاً».

ای فرزندان مهاجرین، برای نبرد با سران کفر و باقی مانده‌ی احزاب و دوستان شیطان برخیزید، حرکت کنید به جنگ با معاویه که برای گرفتن خود کسی که خطاهای بسیاری را بردوش کشیده (=عثمان) برخاسته است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، او گناهان دیگران را تا روز رستاخیز به دوش خواهد کشید، در حالی که از گناه دیگران نیز چیزی کم نخواهد شد.

امام (ع) در دومین روز از خلافت خود در ضمن یک سخنرانی فرمود: «الا انا كل قطیعة اقطعها عثمان و كل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال». هر زمینی که عثمان آن را به دیگری واگذار کرده و هر مالی از مال خدا که به کسی داده است به بیت المال بازگردانده شود.

این کلمات و دیگر سخنان علی (ع) بیانگر نظریه‌ی امام نسبت به کارهای خلیفه است. روشنتر از همه، مطلبی است که آن حضرت در خطبه‌ی شفشقیه بیان نموده است: «... الی ان قام ثالث القوم نافجا حزنیه، بین نثیله و معتلفه، و قام معه بنوا ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع».

۲- عایشه همسر رسول اکرم (ص) بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می‌کرد. وقتی عمار مورد ضرب و شتم عثمان قرار گرفت و عایشه از جریان آگاه شد، جامه و کفش پیامبر را بیرون آورد و گفت: مردم، هنوز لباس و کفش پیامبر فرسوده نشده است، اما شما سنت او را فراموش کرده‌اید.

در ایامی که مصریان و گروهی از صحابه خانه‌ی عثمان را محاصره کرده بودند، عایشه مدینه را به قصد زیارت خانه‌ی خدا ترک گفت. در این هنگام مروان بن حکم و زید بن ثابت و عبدالرحمان بن عاب از او درخواست کردند که از مسافرت منصرف شود، زیرا وجود او در مدینه می‌توانست بلا را از خلیفه دور کند عایشه نه تنها آنان را رد کرد، بلکه گفت: دوست دارم که ای کاش بر پای تو و پای دوستت که او را یاری می‌کنی سنگی بود و هر دو را به دریا می‌افکندم، یا او را در میان کیسه‌ای می‌نهادم و رنج حمل او را می‌کشیدم و به دریا می‌افکندم.

سخنان عایشه درباره‌ی عثمان بیش از آن است که در اینجا تماماً نقل شود همین قدر بس که تا روزی که از قتل خلیفه و بیعت با علی (ع) آگاه نبود پیوسته از عثمان انتقاد می‌کرد، اما آن گاه که از اعمال حج فارغ شد و آهنگ مدینه کرد و در نیمه‌ی راه، در محلی به نام «سرف» از قتل خلیفه و بیعت مردم با علی (ع) آگاه شد، فوراً تغییر موضع داد و گفت: ای کاش آسمان بر سر من فرود می‌آمد! این جمله را گفت و درخواست کرد که: مرا به سوی مکه بازگردانید، زیرا به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد و من انتقام او را می‌گیرم!

در این هنگام، فردی که قتل عثمان را گزارش کرده بود به خود جرأت داد و گفت: تو نخستین کسی هستی که سخن خود را عوض کردی. تو در گذشته می‌گفتی که باید این «نعثل» را بکشند که به آیین خدا کفر ورزیده است؛ حالا چگونه می‌گویی که او مظلوم کشته شده است؟ وی در پاسخ گفت: آنان خلیفه را پس از توبه دادن کشته‌اند و سخن دوم من بهتر از سخن نخستین من است. وقتی وارد مکه شد به سوی مسجد رفت و در حجر اسماعیل پرده‌ای آویخت و در آن سکنی گزید. مردم دور او را گرفتند و او می‌گفت: عثمان بی گناه کشته شده است و من انتقام او را می‌گیرم.

۳- عبدالرحمان بن عوف یکی دیگر از معترضان به عثمان است. او شخصیتی است که پیروزی عثمان در شورای شش نفری موهون ابکتار و خدعه‌ی او بود.

وقتی عثمان تعهد خود را، مبنی بر عمل به سنت پیامبر (ص) و روش شیخین، زیر پا نهاد، مردم به عبدالرحمان اعتراض کردند و گفتند: همه‌ی این انحرافها کار توست. او در پاسخ می‌گفت: من فکر نمی‌کردم که کار به این جا منتهی شود. بر من که با او سخن نگویم. و از آن روز عبدالرحمان تا آخرین لحظه‌ی حیات خود با او سخن نگفت. حتی وقتی عثمان در دوران بیماری عبدالرحمان از او عیادت کرد، او از خلیفه چهره برتافت و حاضر به سخن گفتن با وی نشد.

باری، تعداد کسانی که با گفتار خود بر ضد خلیفه شوریدند و مقدمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در اینجا نام برده شوند. ذکر دو مورد یگر مهم است و آن اینکه طلحه و زبیر بیش از همه از او انتقاد می‌کردند. به هر حال، برای آشنایی با اسامی و سخنان مخالفان دیگر و تلاشهای آنان در سقوط خلیفه از منصب خلافت به کتب تاریخی مراجعه شود، زیرا هدف ما شرح سقوط خلافت عثمان نیست، بلکه بیان زمینه‌های بیعت مردم با علی (ع) است.

محاصره خانه عثمان

عوامل پنجگانه‌ی شورش، کار خود را کرد و بی توجهی عثمان به نقایص و اشکالات حوزه‌ی خلافت خود سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز، مانند کوفه و بصره و مصر، گروهی به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر و بازدارنده‌ی خلیفه از کارهای مخالف کتاب الهی و سنت پیامبر (ص) و سیره‌ی شیخین رهسپار مدینه شوند و با همفکران مدنی خود چاره‌ای برای توبه و بازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره گیری از خلافت بیندیشند.

بالاذری در «انساب الاشراف» می‌نویسد: در سال ۳۴ هجری اشخاص مخالف سیره‌ی خلیفه از سه شهر کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام دور هم گرد آمدند و درباره‌ی کارهای عثمان به گفتگو پرداختند و همگی تصمیم گرفتند که به عنوان شاهد و گواه بر اعمال ناشایست خلیفه به شهرهای خود بازگردند و با کسانی که با آنان در این مورد همفکرند به گفتگو بپردازند و در سال آینده در همان ایام در مدینه با هم ملاقات کنند و درباره‌ی خلیفه تصمیم بگیرند. اگر او از کارهای خود بازگشت ره‌ایش سازند و در غیر این صورت وی را از کار برکنار کنند.

از این رو، در سال بعد (سال ۳۵ هجری)، مالک اشتر در رأس یک گروه هزار نفری از کوفه، حکم بن جبله عبدی در رأس یک گروه صد و پنجاه نفری از بصره، کنانه بن بشر سکونی تجیبی و عمر و بدیل خزاعی در رأس چهار صد نفر یا بیشتر از مصر وارد مدینه شدند و گروه عظیمی از مهاجرین و انصار که با روش خلیفه سخت مخالف بودند به آنان پیوستند.

مسعودی می‌نویسد: چون عبدالله بن مسعود و عمار یاسر و محمد بن ابی‌بکر مورد بی مهری خلیفه قرار گرفته بودند، قبیله‌ی «بنی زهر» به پشتیبانی عبدالله و «بنی مخزوم» به حمایت از عمار و «تیم» به جهت محمد بن ابی‌بکر و نیز دیگرانی غیر از این سه گروه به شورشیان پیوستند و خانه‌ی خلیفه را محاصره کردند. هیأت مصری نامه‌ای به خلیفه نوشت که مضمون آن چنین است: اما بعد؛ خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان در خود تغییری دهند. خدا را، خدا را، سپس خدا را که حظ خود را از آخرت فراموش مکن. به خدا سوگند ما برای خدا خشم می‌کنیم و برای خدا خشنود می‌شویم. ما هرگز شمشیرهای خود را از دوشهایمان به زمین نمی‌گذاریم تا توبه‌ی صریحی نسبت به اعمالت به ما برسد. این گفتار و کارماست.

محاصره‌ی خانه سبب شد که خلیفه کار را جدی بگیرد و در شکستن حصار تلاش کند. ولی او از عمق شورش آگاه نبود و افراد خوشنام جامعه را از بد نامان آن به خوبی تشخیص نمی‌داد. او گمان می‌کرد که با وساطت مغیره بن شعبه یا عمر و عاص غائله خاتمه می‌یابد. از این رو، آن دو را برای خاموش کردن آتش انقلاب به بیرون خانه فرستاد. وقتی انقلابیون با این چهره‌های منفور روبرو شدند بر ضد آنان شعار دادند. به مغیره گفتند: ای فاسق فاجر برو، برو؛ و به عمرو عاص گفتند: ای دشمن خدا برگرد که تو فرد امینی نیستی. در این هنگام فرزند عمر خلیفه را متوجه موقعیت علی (ع) ساخت و گفت که فقط او می‌تواند این شورش را بخواباند. از این رو، خلیفه از آن حضرت درخواست کرد که این گروه رابه کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) دعوت کند. و امام (ع) پذیرفت که این کار را انجام دهد به شرط آنکه خلیفه بر آنچه علی (ع) از طرف او تضمین می‌سپارد عمل کند. علی (ع) تصمیم گرفت که از طرف او ضمانت کند که خلیفه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نماید. شورشیان نیز با طیب خاطر تضمین علی (ع) را پذیرفتند. و آن گاه به همراه آن حضرت بر عثمان وارد شدند و او را سخت نکوهش کردند. او نیز توافق آنان را پذیرفت و قرار شد که در این مورد تعهد کتبی بدهد. پس تعهد نامه‌ای به شرح زیر نوشت: این نامه‌ای است از بنده‌ی خدا عثمان امیر مؤمنان به کسانی که بر او ایراد و انتقاد کرده‌اند. خلیفه تعهد می‌سپارد که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند؛ محرومان را مورد عطا قرار دهد؛ به خائنان امنیت بخشد؛ تبعیدیان را به اوطانشان بازگرداند؛ ارتش اسلام را در سرزمین دشمن متوقف نسازد... علی بن ابی طالب حامی مؤمنان و مسلمانان است و بر عثمان است که بر این تعهد عمل کند. گروهی مانند زبیر، طلحه، سعد وقاص، عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، ابویوب و... به عنوان شهود ذیل ورقه را امضا کردند. نامه در ذیقعدی سال ۳۵ هجری نوشته شد و هر یک از گروهها نامه‌ای به همین مضمون دریافت کرد و راه شهر خود را در پیش گرفت و حصار خانه‌ی خلیفه درهم شکست و رفت و آمد به آن کاملاً آزاد شد

پس از تفرق شورشیان، امام (ع) بار دیگر با خلیفه ملاقات کرد و به او گفت: لازم است با مردم سخن بگویی تا آنان سخنان تو را بشنوند و بر تو شهادت دهند. زیرا امواج انقلاب بلاد اسلامی را فرا گرفته است و بعید نیست بار دیگر هیأت‌هایی از شهرهای دیگر به مدینه سرازیر شوند و دیگر بار از من بخواهی که با آنان سخن بگویم. خلیفه از صدق و صفای علی (ع) کاملاً آگاه بود، لذا از خانه بیرون آمد و از کارهای نامطلوب خود ابراز ندامت کرد.

امام (ع) برای حفظ وحدت کلمه و ابهت مقام خلافت، بحق خدمت بزرگی انجام داد و اگر عثمان از آن به بعد در پرتو هدایت و راهنمایی او گام بر می‌داشت هیچ حادثه‌ای برای او رخ نمی‌داد ولی متأسفانه خلیفه شخصی ضعیف الاراده و دهن بین بود و مشاوران واقع بین و درستکاری نداشت و کسانی همچون مروان بن حکم عقل و درایت او را ربوده بودند. لذا پس از تفرق مصریان، خلیفه بر اثر فشار مروان عمل بسیار ناشایستی مرتکب شد.

عثمان تلاش کرد که ملاقات خود را با مصریان به صورتی دیگر منعکس نماید و چنین وانمود کند که چون از مدینه گزارشهایی به مصر رسیده بود آنان برای تحقیق به اینجا آمده بودند و چون دریافتند که گزارشها بی اساس است به دیار خود باز گشتند. وقتی این سخن از دهان خلیفه درآمد موج اعتراض از طرف مخالفان بلند شد. همگی بر سر او فریاد کشیدند که: از خدا بترس؛ توبه کن. فشار اعتراض به اندازه‌ای بود که خلیفه بار دیگر سخن خود را پس گرفت و رو به قبله دستها را بلند کرد و گفت: پروردگار، من نخستین کسی هستم که به سوی تو باز می‌گردم!

نزدیک بود که غائله مصریان پایان پذیرد. آنان مدینه را به عزم مصر ترک گفته بودند، اما در میان راه در محلی به نام «ایله» غلام عثمان را دیدند که به راه مصر می‌رود آنان احتمال دادند که وی حامل نامه‌ای از خلیفه به استاندار مصر عبدالله بن ابی‌سرح باشد. از این رو، به تفتیش ااث او پرداختند و در میان ظرف آب او، لوله‌ای از قلع یافتند که نامه‌ای در آن قرار داشت. مضمون نامه خطاب به والی مصر این بود که هر وقت عمرو بن بدیل وارد مصر شد گردن او را بزند و دستهای کنانه و عروه و ابی‌عدیس را قطع کند و بگذارد به خون خود آغشته شوند و آن گاه آنان را به دار بیاویزد.

مشاهده‌ی نامه، هر نوع خویشنداری را از هیأت مصری سلب کرد و همگی از نیمه راه به مدینه بازگشتند و با علی (ع) ملاقات کردند و نامه را به او ارائه دادند. علی (ع) با نامه وارد خانه‌ی عثمان شد و آن را به او نشان داد. عثمان سوگند یاد کرد که خط، خط نویسنده‌ی او و مهر، مهر اوست ولی او از آن بی‌خبر است. ظواهر امر حاکی از آن بود که به راستی خلیفه از نامه آگاه نبوده و کار اطرافیان او مانند مروان بن حکم بوده است، به ویژه که مهر خلیفه نزد حمران بن ابان بود که پس از انتقال وی به بصره، مهر در نزد مروان حفاظت می‌شد

هیأت مصری خانه‌ی خلیفه را مجدداً محاصره کردند و از او خواستار ملاقات شدند و چون او را دیدند، پرسیدند: آیا این نامه را تو نوشته‌ای؟ عثمان به خدا سوگند یاد کرد که از آن بی‌اطلاع است. نماینده‌ی هیأت گفت: اگر چنین نامه‌ای بدون اطلاع تو نوشته شده است، تو شایستگی خلافت و تصدی امور مسلمانان را نداری؛ پس هر چه زودتر از خلافت کناره‌گیری کن. خلیفه گفت: لباسی را که خدا بر تن من کرده است هرگز بیرون نمی‌آورم. جرأت مصریان، بنی‌امیه را ناراحت کرد. اما به جای اینکه علل واقعی را مطرح کنند، دیواری کوتاه‌تر از دیوار علی (ع) ندیدند و او را عامل جسارت هیأت به مقام خلافت دانستند. امام (ع) نهیبی بر آن زد و گفت: می‌دانید که در این وادی من شتری ندارم. من مقدمات بازگشت مصریان را فراهم آوردم، ولی دیگر کاری از دست من بر نمی‌آید آن گاه گفت: «اللهم انی ابرء مما یقولون و من دمه و ان حدث به حدث». یعنی: خدایا، من از گفتار آنان و از ریختن خون خلیفه بی‌زاری می‌جویم و اگر اتفاقی رخ دهد من کوچکترین مسئولیتی در آن ندارم.

قرائن نشان می‌داد که نامه به خط یا دستور مروان نوشته شده است. از این رو، مصریان اصرار ورزیدند که عثمان مروان را تسلیم آنان کند، ولی خلیفه از تسلیم این عامل فساد خودداری کرد. لذا حلقه‌ی محاصره‌ی خانه‌ی خلیفه از طرف شورشیان تنگتر شد و از ورود آب به آنجا به شدت جلوگیری می‌کردند.

خلیفه از اطرافیان خود خواست که هر چه زودتر به علی (ع) خبر دهند که مقداری آب به دار الخلافه برساند. امام (ع) به کمک بنی‌هاشم سه مشک پر از آب روانه‌ی خانه‌ی خلیفه کرد. در رسانیدن آب میان بنی‌هاشم و محاصره‌کنندگان درگیری رخ داد که در نتیجه‌ی آن بعضی از بنی‌هاشم مجروح شدند، ولی سرانجام آب را به درون خانه رساندند.

عثمان در ایام محاصره نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن یادآور شد که اهل مدینه کافر شده‌اند و بیعت را شکسته‌اند، و از او خواست که هر چه زودتر مردانی جنگنده را به مدینه اعزام کند. ولی معاویه به نامه‌ی عثمان ترتیب اثر نداد و گفت که با یاران پیامبر (ص) مخالفت نمی‌کند! خلیفه نامه‌هایی نیز برای یزید بن اسد بجلی در شام و عبدالله بن عامر در بصره فرستاد و نامه‌ای هم به حاضران در موسم حج، که سرپرستی آن در آن سال با ابن‌عباس بود، نوشت، ولی هیچیک از نامه‌ها مؤثر نیفتاد. برخی به کمک خلیفه شتافتند، ولی پیش از رسیدن به مدینه از قتل او آگاه شدند.

سوء تدبیر مروان به قتل عثمان سرعت بخشید

محاصره کنندگان مصمم بر هجوم به خانه‌ی خلیفه نبودند و کوشش آنان در این صرف می‌شد که آب و آذوقه وارد خانه نشود تا خلیفه و دستیاران او تسلیم درخواست محاصره کنندگان شوند. ولی سوء تدبیر مروان، که به مبارزه برخاست و یک نفر از شورشیان را به نام عروه لیشی با شمشیر خود از پای درآورد، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد. در این هجوم جمعی، سه نفر از طرفداران خلیفه به نامه‌های عبدالله بن وهب، عبدالله عوف و عبدالله بن عبد الرحمن کشته شدند. مهاجمان از خانه‌ی عمرو بن حزم انصاری به دارالخلافة راه یافتند و به حیات خلیفه خاتمه دادند. در داخل خانه غلام عثمان به نام ناقل به وسیله‌ی مالک اشتر و عمرو بن عبید از پای در آمد. شدت هجوم به گونه‌ای بود که بنی امیه، که محافظان جان خلیفه و کارگزاران خلافت بودند، همه پا به فرار نهادند و ام حبیبیه همسر رسول اکرم (ص) (دختر ابوسفیان) آنان را در خانه‌ی خود مخفی کرد و لذا این حادثه در تاریخ به حادثه «یوم الدار» معروف است. قتل خلیفه به دست محمد بن ابی‌بکر و کنانه بن بشر تحبیبی و سودان بن حمران مردای و عمرو بن حمق و عمیر بن صابی انجام گرفت. به هنگام قتل خلیفه، همسر او نائله خود را بر روی بدن نیمه جان شوهر انداخت و در نتیجه دو انگشت او قطع شد و مانع از قطع سر عثمان گردید، ولی ضربات مهاجمان کار او راساخت و پس از دقایقی، جسد بی روح او در گوشه‌ی خانه‌اش افتاد.

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت علی

رفتار خلیفه سوم با نیکان صحابه و بذل و بخششهای بیجای او و سپردن کار حکومت به دست افراد ناشایست از بنی امیه به قتل وی منجر گردید. در روز هجدهم ذی الحجه سال سی و پنج هجری، عثمان در خانه‌ی خود به دست انقلابیون مصری و عراقی و با همکاری گروهی از یاران پیامبر (ص) کشته شد و حامیان و طرفداران دست اول او به مکه فرار کردند.

انتشار خبر قتل خلیفه‌ی سوم مسلمانان مدینه و حومه‌ی آن را در بهت و حیرت فرو برد و هر کس درباره‌ی زمامدار آینده‌ی مسلمانان به گونه‌ای می‌اندیشید و افرادی از صحابه مانند طلحه و زبیر و سعد وقاص و... خود را نامزد خلافت کرده و بیش از همه در اندیشه‌ی خلافت بودند.

انقلابیون می‌دانستند که بر اثر قتل خلیفه اوضاع ممالک اسلامی درهم خواهد ریخت. از این رو، بر آن شدند که این خلاء را هرچه زودتر پر کنند و پیش از برگزیدن خلیفه و بیعت با وی به اوطان خود باز نگردند. آنان در پس کسی بودند که در طی این بیست و پنج سال گذشته نسبت به تعالیم اسلام و سنتهای پیامبر (ص) وفادار مانده باشد و آن کس جز علی (ع) نبود. دیگران خود را، هر یک به گونه‌ای، به دنیا آلوده کرده و در جهاتی از ضعفهای عثمان با او مشترک بودند! طلحه و زبیر و افرادی همانند آنان در دوران

خلیفه‌ی سوم وقت خود را صرف رسیدگی به امور دنیوی و وصول و جمع درآمد املاک و تهیه کاخهایی در این شهر و آن شهر کرده، پیوند خود را با سنت رسول خدا (ص) و حتی سنت شیخین بریده بودند.

با اینکه نام علی (ع) بیش از همه بر سر زبانها بود و در ایامی که خانه‌ی خلیفه از سوی انقلابیون محاصره شده بود امیر مؤمنان یگانه پیام رسان مورد اعتماد طرفین به شمار می‌رفت و بیش از همه کوشش می‌کرد که غائله را به گونه‌ای که مورد رضایت طرفین باشد خاموش سازد، ولی عواملی که در ماجرای سقیفه سبب شد که علی (ع) را از صحنه کنار بزنند، همگی (بجز جوانی) به حال خود باقی بود و اگر اراده‌ی نافذ و نیرومند انقلابیون و فشار افکار عمومی دخالت نمی‌کرد، همان عوامل امام (ع) را برای بار چهارم نیز از صحنه عقب می‌زد و خلافت را به فردی از شیوخ صحابه می‌سپرد و جامعه را از حکومت حقه‌ی الهی محروم می‌ساخت. اگر عثمان به مرگ طبیعی در می‌گذشت و اوضاع مدینه عادی بود هرگز شیوخ صحابه، که در دوره‌ی خلافت عثمان صاحب مال و جاه فراوان شده بودند، به حکومت علی (ع) رأی نمی‌دادند و در شورایی که تشکیل می‌شد به ضرر او دسته بندی می‌کردند. بلکه بازیگران و تعزیه گردانان صحنه‌ی سیاست نقشی ایفا می‌کردند که کار به شورا نیز نکشد و خلیفه‌ی وقت را وادار می‌کردند که کسی را که آنان می‌پسندند به خلافت برگزینند؛ همچنان که ابوبکر، عمر را برای خلافت برگزید.

این گروه می‌دانستند که اگر علی (ع) زمام امور را به دست بگیرد اموال آنان را مصادره خواهد کرد و هیچ یک از آنان را مصدر کار نخواهد ساخت. آنان این حقیقت را به روشنی در جبین امام (ع) می‌خواندند و از روحيات آن حضرت کاملاً آگاه بودند. لذا وقتی آن حضرت طلحه و زبیر را در اداره‌ی امور دخالت نداد، فوراً پیمان خود را شکستند و نبرد خونین «جمل» را بپا کردند. عواملی که امام (ع) را در سقیفه از صحنه‌ی حکومت کنار زد عمدتاً عبارت بودند از:

۱- کشته شدن بستگان صحابه‌ی پیامبر (ص) به دست علی (ع).

۲- عداوت دیرینه‌ای که میان بنی‌هاشم و تیره‌های دیگر، بالاخص بنی امیه، وجود داشت.

۳- سختگیری علی (ع) در اجرای احکام الهی.

نه تنها این عوامل پس از قتل عثمان به قوت خود باقی بود، بلکه عامل دیگری نیز، که از حیث قدرت تأثیر کمتر از آنها نبود، مزید بر آنها شده بود و آن مخالفت عایشه همسر رسول اکرم (ص) با امام (ع) بود. عایشه در زمان خلافت عثمان یک وزنه‌ی سیاسی بود. وی مردم را کراراً به ریختن خون عثمان تحریک می‌کرد و بدین منظور گاهی پیراهن پیامبر (ص) را به صحابه نشان می‌داد و می‌گفت که هنوز این پیراهن کهنه نشده ولی دین او دستخوش دگرگونیها شده است.

احترامی که عایشه در میان مسلمانان داشت و احادیث زیادی که از پیامبر (ص) نقل می‌کرد مایه‌ی سنگینی سیاسی کفه‌ای بود که وی به آن طرف تمایل می‌جست و موجب زحمت کسی بود که نسبت به وی مخالفت می‌ورزید.

مخالفت عایشه با علی (ع) ناشی از امور زیر بود:

اولاً، علی (ع) در داستان «افک» به طلاق عایشه نظر داده بود.

ثانیاً، فاطمه دختر گرامی پیامبر (ص) از علی (ع) چندین فرزند داشت ولی او از پیامبر فرزندی نیاورده بود.

ثالثاً، عایشه احساس می‌کرد که علی (ع) از خلافت پدرش ناراضی است و او را غاصب خلافت و فدک می‌داند.

علاوه بر اینها، طلحه از قبیل‌های «تیم» عمه زاده عایشه و زبیر شوهر خواهر او (اسماء) بود و این دو نفر برای قبضه کردن خلافت کاملاً آمادگی داشتند.

گواه روشن بر نارضایی عایشه از حکومت علی (ع) داستان زیر است که طبری آن را نقل کرده است: در حادثه‌ی قتل عثمان، عایشه در مکه بود. پس از پایان اعمال حج رهسپار مدینه شد. در نیمه راه، در منطقه‌ای به نام «سرف»، از قتل خلیفه و بیعت مهاجرین و انصار با علی (ع) آگاه شد و از این خبر به اندازه‌ای ناراحت گردید که آرزوی مرگ کرد و گفت: ای کاش آسمانها بر سر فرو می‌ریخت. سپس از آن منطقه به مکه بازگشت و گفت: عثمان مظلوم کشته شد و به خدا سوگند من به خونخواهی او قیام می‌کنم. گزارشگر قتل خلیفه به خود جرأت داد و گفت: تو تا دیروز به مردم می‌گفتی که عثمان را بکشند زیرا کافر شده است، چطور امروز او را مظلوم می‌دانی؟ وی در پاسخ گفت: انقلابیون او را توبه داده‌اند و سپس کشته‌اند

بیعت انقلابیون با حضرت علی

با آنکه عوامل یاد شده نزدیک بود امام (ع) را برای بار چهارم از خلافت محروم سازد، قدرت انقلابیون و پشتیبانی افکار عمومی از آنان عوامل منفی را بی اثر ساخت و یاران رسول اکرم (ص) به صورت دسته جمعی رو به خانه‌ی علی (ع) آوردند و به آن حضرت گفتند که برای خلافت شخصی شایسته تر از او نیست

ابومخنف در کتاب «الجمال» می‌نویسد: پس از قتل عثمان اجتماع عظیمی از مسلمانان در مسجد تشکیل شد، به نحوی که مسجد لبریز از جمعیت گردید. هدف از اجتماع تعیین خلیفه بود. شخصیت‌های بزرگی از مهاجرین و انصار، مانند عمار و ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابویوب انصاری و... نظر دادند که با علی بیعت کنند. بیش از همه عمار درباره‌ی علی سخن گفت و از آن جمله بود که: شما وضع خلیفه‌ی پیشین را دیدید. اگر زود نجنبید ممکن است به سرنوشتی مانند آن دچار شوید. علی شایسته ترین فرد برای این کار است و همگی از فضایل و سوابق او آگاهید. در این هنگام همه‌ی مردم یک صدا گفتند: ما به ولایت و خلافت او راضی هستیم. آن وقت همه از جا برخاستند و به خانه‌ی علی ریختند

امام (ع) خود نحوه‌ی ورود جمعیت را به خانه‌اش چنین توصیف کرده است: «فتدا کوا علی تداک الابل الهمیم یوم وردها وقد ارسلهما راعیها و خلعت مثنیها حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل بعض لدی». آنان به سان ازدحام شتر تشنه‌ای که ساربان عقال و ریسمانش را باز کند و رهایش سازد بر من هجوم آوردند، که گمان کردم که می‌خواهند مرا بکشند، یا بعضی از آنان می‌خواهد بعضی دیگر را در حضور من بکشند.

آن حضرت، در خطبه‌ی شش‌شقیقه، ازدحام مهاجرین و انصار را در موقع ورود به خانه‌اش چنین توصیف می‌کند: مردم مانند موی گردن گفتار به دورم ریختند و از هر طرف به سوی من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و طرف جامه وردای من پاره شد و به سان گله‌ی گوسفند پیرامون مرا گرفتند تا من بیعت آنان را پذیرفتم.

باری، امام (ع) در پاسخ درخواست آنان فرمود: من مشاور شما باشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم. آنان نپذیرفتند و گفتند: تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی‌کنیم. امام (ع) فرمود: اکنون که اصرار دارید باید مراسم بیعت در مسجد انجام گیرد، چه بیعت با من نمی‌تواند پنهانی باشد و بدون رضایت توده‌ی مسلمانان صورت پذیرد.

امام (ع) در پیشاپیش جمعیت به سوی مسجد حرکت کرد و مهاجرین و انصار با او بیعت کردند. سپس گروه‌های دیگر به آنان پیوستند. نخستین کسانی که با او بیعت کردند طلحه و زبیر بودند. پس از آنان دیگران نیز یک به یک دست او را به عنوان بیعت فشردند و جز چند نفر، که تعداد آنان از شماره‌ی انگشتان بالاتر نیست، (آنان عبارت بودند: از محمد بن مسلمه، عبدالله بن عمر، اسامه بن زید، سعد و قاص، کعب بن مالک، عبدالله بن سلام، اینان، به تعبیر طبری، همه از «عثمانیه» و هواداران او بودند (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۳) به عقیده‌ی بعضی دیگر اینان بیعت کردند ولی در جنگ جمل شرکت نکردند) همه به خلافت و پیشوایی او رأی دادند. بیعت مردم با امام (ع) در روز بیست و پنجم ماه ذی الحجه انجام گرفت

طبیعی ترین بیعت

در تاریخ خلافت اسلامی هیچ خلیفه‌ای مانند علی (ع) با اکثریت قریب به اتفاق آراء برگزید نشده و گزینش او بر آراء صحابه و نیکان از مهاجرین و انصار و فقها و قراء متکی نبوده است. این تنها امام علی (ع) است که خلافت را از این راه به دست آورد و به عبارت بهتر زمامداری از این راه به علی (ع) رسید.

امام (ع) در یکی از سخنان خود کیفیت ازدحام و استقبال بی سابقه‌ی مردم را برای بیعت با او چنین توصیف می‌کند: «حتی انقطعت النعل وسقط الرداء و وطی الضعیف و بلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر و هدج الیها الکبیر و تحامل نحوها العلیل و حسرت الیها الکعاب» بند کفش بگسست و عبا از دوش بیفتاد و ناتوان زیر پا ماند و شادی مردم از بیعت با من به حدی رسید که کودک خشنود شد و پیر و ناتوان به سوی بیعت آمد و دختران برای مشاهده‌ی منظره‌ی بیعت نقاب از چهره به عقب زدند. عبدالله بن عمر از بیعت با امام (ع) خودداری کرد. چه می‌دانست که خلافت برای علی (ع) هدف نیست و هرگز برای آن سر و دست نمی‌شکند و آن را تنها برای اقامه‌ی حق و اجرای عدالت و بازگیری حقوق ضعیفان و نا توانان می‌خواهد. روز دوم بیعت، که روز بیست و ششم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بود، عبدالله به نزد امام آمد به قصد آنکه از راه تشکیک و وسوسه آن حضرت را از خلافت منصرف سازد. گفت: بهتر است که کار خلافت را به شورا واگذاری، زیرا همه‌ی مردم به خلافت تو راضی نیستند. امام (ع) در این هنگام بر آشفت و گفت: وای بر تو! من که از آنان نخواستم که با من بیعت کنند. آیا ازدحام آنان را شاهد نکردی؟ برخیز و برو ای نادان. فرزند عمر چون محیط مدینه را مساعد ندید راه مکه را در پیش گرفت، زیرا می‌دانست که مکه حرم امن خداست و امام احترام آنجا را پیوسته رعایت خواهد کرد

تاریخ صحیح و سخنان امام (ع) حاکی است که در بیعت مردم با آن حضرت کوچکترین اکراه و اجباری در کار نبوده است و بیعت کنندگان با کمال رضایت، هرچند با انگیزه‌های گوناگون، دست علی (ع) را به عنوان زمامدار اسلام می‌فشردند. حتی طلحه و زبیر، که خود را همتای آن حضرت می‌دانستند، به امید بهره‌گیری از بیعت یا از ترس مخالفت با افکار عمومی، به همراه مهاجر و انصار با امام (ع) بیعت کردند. طبری در مورد بیعت این دو نفر دو دسته روایت نقل می‌کند، ولی آن گروه از روایات را که حاکی از بیعت اختیاری آنان با امام است بیش از دسته دوم در تاریخ خود می‌آورد و شاید همین کار حاکی از آن است که این مورخ بزرگ به دسته‌ی نخست روایات بیش از دسته دوم اعتماد داشته است

سخنان امام (ع) در این مورد گروه نخست از روایات را به روشنی تأیید می‌کند وقتی این دو نفر پیمان خود را شکستند و بزرگترین جرم را مرتکب شدند، در میان مردم شایع کردند که آنان با میل و رغبت با علی بیعت نکرده بودند. امام (ع) در پاسخ آن دو فرمود: زبیر فکر می‌کند که با دست خود بیعت کرد نه با قلب خویش، نه چنین نبوده است. او به بیعت اعتراف کرد و ادعای پیوند خویشاوندی نمود. او باید بر گفته‌ی خود دلیل و گواه بیاورد یا اینکه بار دیگر به بیعتی که از آن بیرون رفته است بازگردد

امام (ع) در مذاکره‌ی خود با طلحه و زبیر پرده را بیشتر بالا می‌زند و اصرار آنان را بر بیعت با خود یادآور می‌شود؛ آنجا که می‌فرماید: «و الله ما كانت لي في الخلافة رغبة و لا في الولاية اربة و لكنكم دعوتوموني اليها و حملتموني عليها» من هرگز به خلافت میل نداشتم و در آن برای من هدفی (سوء) نبود. شماها مرا به آن دعوت کردید و بر گرفتن زمام آن واداشتید.

دروغ پرداز تاریخ

سیف بن عمر از جمله دروغ‌پردازان تاریخ است که در روایات خود می‌کوشد مسیر تاریخ را با جعل مطالبی بی اساس دگرگون سازد. وی در این مورد نقل می‌کند که بیعت طلحه و زبیر به جهت ترس از شمشیر مالک اشتر بود

این مطلب، گذشته از اینکه با آنچه طبری قبلاً نقل کرده است منافات دارد و حتی با سخنان امام (ع) سازگار نیست، با آزادگی و شیوه‌ی حکومت علی (ع) کاملاً مخالف است. امام (ع) آن چند نفر انگشت شمار را که با وی بیعت نکردند به حال خود وا گذاشت و متعرض آنان نشد و حتی وقتی به امام گفته شد که کسی را دنبال آنان بفرستد، آن حضرت فرمود: من نیازی به بیعت آنان ندارم

خوشبختانه تاریخ طبری به اصطلاح «مسند» است و سند روایات آن مشخص و لذا تشخیص روایات دروغ و بی اساس کاملاً ممکن است. قهرمان این نوع روایات، که غالباً به نفع خلفای سه گانه و به ضرر خاندان رسالت است، سیف بن عمر است که ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب» درباره‌ی او می‌نویسد: او مردی جعال و خبر ساز است. منقولات او بی ارزش و تمام احادیث او مورد انکار دانشمندان است. او متهم به زندیق بودن نیز هست

متأسفانه روایات ساختگی وی، بعد از تاریخ طبری، در سایر کتابهای تاریخ مانند تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، البدایه و النهایه و تاریخ ابن خلدون پخش شده و همه بدون تحقیق از طبری پیروی کرده و پنداشته‌اند که آنچه که طبری نقل کرده عین حقیقت است.

ریشه اختلافات و شورشها

محیطی که امام (ع) از حکومت سیزده ساله‌ی عثمان به ارث برد محیط و فور نعمت و غنیمت بود که از پیشرفت مسلمانان در کشورهای مختلف به دست آمده بود. وجود نعمت و وفور غنیمت مشکلی نبود که علی (ع) نتواند گره آن را باز کند؛ مشکل نحوه‌ی توزیع آن بود. زیرا از اواخر حکومت خلیفه‌ی دوم و در طی دوره‌ی حکومت عثمان، سنت پیامبر (ص) و روش خلیفه‌ی نخست دگرگون شده بود و گروهی زورمند یا وابسته به خاندان خلافت غنائم جنگی را به خود اختصاص داده بودند و در نتیجه اختلاف طبقاتی شدید و نارضایتی عجیبی پدید آمده بود.

در زمان پیامبر اکرم (ص) و نیز در زمان خلیفه‌ی نخست، تا سال پانزدهم یا سال بیستم، غنائم و اموال را ذخیره نمی‌کردند بلکه فوراً آن را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم می‌کردند. اما خلیفه‌ی دوم دست به تأسیس «بیت المال» زد و برای اشخاص، به حسب مراتب آنان، حقوق تعیین کرد و برای این کار دفتری اختصاص داد. ابن‌ابی‌الحدید میزان حقوق گروهی از مسلمانان را چنین می‌نویسد: برای عباس عمومی پیامبر در هر سال ۱۲۰۰۰، برای هر یک از زنان پیامبر ۱۰۰۰۰ و در میان آنان برای عایشه ۲۰۰۰ بالاتر، برای اصحاب بدر از مهاجران ۵۰۰۰ و از انصار ۴۰۰۰، برای اصحاب احد تا حدیبیه ۴۰۰۰ و برای اصحاب بعد از حدیبیه ۳۰۰۰ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر در جهاد شرکت کرده بودند ۲۵۰۰ و ۲۰۰۰ و ۱۵۰۰ تا ۲۰۰ بااختلاف مراتب تعیین شده بود. عمر مدعی بود که از این طریق می‌خواهد اشراف را به اسلام جلب کند. ولی در آخرین سال از عمر خود می‌گفت که اگر زنده بماند همان طور که پیامبر اموال را به طور مساوی تقسیم می‌کرد او نیز به طور مساوی تقسیم خواهد کرد. این کار عمر پایه‌ی اختلاف طبقاتی در اسلام شد و در دوران عثمان شکاف عمیقتر و اختلاف شدیدتر گردید. علی (ع) که وارث چنین محیطی بود و می‌خواست مردم را به روش و سنت پیامبر (ص) باز گرداند و امتیاز طبقاتی را از میان بردارد و غنائم را بالسویه تقسیم کند، قهراً در مسیر خود با مشکلاتی رو به رو بود، زیرا تقسیم بالسویه غنائم منافع گروههایی را به خطر می‌انداخت.

عوامل مخالفت با حضرت علی

اختلاف و دو دستگی که پس از گزینش امام (ع) برای رهبری در میان مسلمانان پدید آمد که کاملاً بی سابقه بود و هرگز چنین اختلافی در دوران زمامداری سه خلیفه‌ی پیش بروز نکرد. درست است که خلیفه‌ی نخست با اختلاف و نزاع برگزیده شد و با موج اعتراض از ناحیه‌ی کسانی که مقام رهبری را یک مقام انتصابی از جانب خدا می‌دانستند رو به رو گردید، ولی دیری نپایید که اوضاع رو به آرامی نهاد و گروههای مخالف، بنابر مصالح عالی اسلامی، لب فرو بستند و حقوق خود را نادیده گرفتند.

انتخاب دو خلیفه‌ی دیگر نیز هر چند بدون اختلاف نبود ولی چیزی نگذشت که غوغا فرو نشست و هر دو خلیفه بر اوضاع مسلط شدند. ولی پس از انتخاب علی (ع) گروهی به مخالفت علنی با وی برخاستند و شکاف عمیقی در امت اسلامی پدید آوردند.

مخالفت آنان با حکومت علی (ع) علل دیرینه داشت. گروهی از بستگان مخالفان به دست علی (ع) در جنگها کشته شده بودند. از جمله، در روزهای بیعت، ولید بن عتبه به علی (ع) گفت: پدرم در روز بدر به دست تو کشته شد و دیروز برادر عثمان را حمایت نکردی، همچنان که پدر سعید بن العاص در روز بدر به دست تو کشته شد و مروان را نزد عثمان خفیف و سبک عقل شمردی....

ولی آنچه به دست مخالفان بهانه داد دو مسأله‌ی بود:

۱- الغای تبعیضات ناروا در تقسیم بیت المال.

۲- عزل فرمانداران ناشایست خلیفه‌ی پیشین.

این دو موضوع سبب شد که گروهی دنیا پرست و جاه طلب بر ضد امام (ع) برخیزند و اموال و ثروت خود را که به ناحق گرد آورده بودند از قلمرو مصادره علی (ع) نجات بخشند.

امام (ع) می‌خواست که در دوران حکومت خود مردم را به عصر رسول اکرم (ص) بازگرداند و سیره و روش او را در امر رهبری، به طور مطلق، زنده کند. ولی متأسفانه پارسایی و پرهیزگاری دوران رسول خدا از میان مردم رخت بر بسته، اخلاق عمومی دگرگون و شیوهی پیامبر اکرم (ص) فراموش شده بود؛ تبعیضات ناروا در روان مردم و ارکان جامعه رسوخ کرده و زمام امور به دست افراد ناصالح سپرده شده بود.

در شواری شش نفری عمر، عبدالرحمان بن عوف سرمایه دار قریش به علی (ع) پیشنهاد کرد که اگر بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین عمل کند وی با او بیعت خواهد کرد، امام (ع) شرط او را نپذیرفت و گفت: بر طبق کتاب و سنت و تشخیص خویش عمل می‌کنم، نه بر روش دو خلیفه‌ی پیشین. مقاومت امام در برابر عبدالرحمان سبب شد که آن حضرت دوازده سال از حکومت محروم گردد و عثمان زمام امور را به دست گیرد.

اکنون که امام (ع) زمام امور را به دست گرفته بود وقت آن رسیده بود که سنت پیامبر (ص) را در تقسیم بیت المال احیاء کند. روش پیامبر (ص) در بیت المال این بود که هرگز آن را ذخیره نمی‌کرد و همه را میان مسلمانان بالسویه تقسیم می‌کرد و میان عرب و عجم و سفید و سیاه فرق نمی‌گذاشت.

خطبه حضرت علی پیش از تقسیم بیت المال

علی (ع) پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه‌ای به شرح زیر ایراد کرد و گفت: ای مردم! هیچ کس از مادر، غلام و کنیز به دنیا نیامده است و همه حر و آزادند. خداوند به برخی از شما نعمتهای فراوان بخشیده است و کسی که گرفتار است باید شکیبایی پیشه سازد و با شکیبایی خود بر خدا منت نهد. اکنون بیت المال نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه، به طور مساوی، تقسیم خواهیم کرد. وقتی سخن امام به اینجا رسید، مروان رو به طلحه و زبیر کرد و گفت: منظور علی از این سخن، شما هستید و تفاوتی با دیگران نخواهید داشت.

اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه»، که نقدی است بر کتاب «عثمانیه» تألیف جاحظ، سخن امام را مشروحتر نقل کرده است. وی می‌نویسد: علی در روز دوم بیعت، روز شنبه نوزدهم ذی الحجه الحرام سال ۳۵ هجری بر بالای منبر رفت و در ضمن یک سخنرانی مبسوط چنین گفت: «... مردم! من شما را به راه روشن پیامبر وادار می‌سازم و اوامر خویش را در میان جامعه جاری می‌کنم. به آنچه می‌گویم عمل کنید و از آنچه باز می‌دارم اجتناب ورزید. (سپس از بالای منبر به سمت راست و چپ نگاه کرد و افزود:) ای مردم! هرگاه من این گروه را که در دنیا فرو رفته‌اند و صاحبان آب و ملک و مرکبهای رهوار و غلامان و کنیزان زیبا شده‌اند از این فرو رفتگی باز دارم و به حقوق شرعی خویش آشنا سازم، بر من انتقاد نکنند و نگویند که فرزند ابوطالب ما را از حقوق خود محروم ساخت. آن کس که می‌اندیشد که به سبب مصاحبتش با پیامبر (ص) بر دیگران برتری دارد باید بداند که ملاک برتری چیزی دیگر است. برتری از آن کسی است که ندای خدا و پیامبر را پاسخ بگوید و آیین اسلام را بپذیرد. در این صورت، همه‌ی افراد، از نظر حقوق، با دیگران برابر خواهند بود. شما بندگان خدا هستید و مال، مال خداست و میان شما بالسویه تقسیم می‌شود. کسی بر کسی برتری ندارد. فردا بیت المال میان شما تقسیم می‌شود و عرب و عجم در آن یکسان هستند»

امام به دبیر و نویسنده‌ی خود، عبیدالله بن ابی‌رافع، (بیت ابورافع از خانواده‌های بزرگ و اصیل شیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت محبت می‌ورزیدند و ابورافع خود از یاران پیامبر اکرم (ص) و از علاقه‌مندان علی (ع) بود) دست‌ور داد که به هر یک از مهاجرین و انصار سه دینار بپردازد. در این هنگام سهل بن حنیف انصار زبان به اعتراض گشود و گفت: آیا رواست که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی و برابر باشم؟ امام (ع) در پاسخ وی گفت: در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی‌بینم.

عزل فرمانداران پیشین

مهمترین تصمیم سیاسی امام عزل فرمانداران خلیفه‌ی پیشین و در رأس آنان معاویه بود. علی (ع) از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه‌ی فرمانداران عصر عثمان را، که اموال و بیت المال را در مقاصد و اغراض خاص سیاسی خود مصرف می‌کردند یا آن را به خود و فرزندان‌شان اختصاص می‌دادند و حکومتی به سان حکومت کسری و قیصر برای خود بپا کرده بودند، از کار بر کنار سازد. یکی از اعتراضات امام (ع) بر عثمان ابقای معاویه بر حکومت شام بود و مردم این اعتراض را کراراً از زبان علی (ع) شنیده بودند.

امام در آغاز سال ۳۶ هجری اشخاص برجسته و صالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد. عثمان بن حنیف را به بصره، عمار بن شهاب را به کوفه، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام اعزام کرد و همگی، جز سهل بن حنیف که از نیمه راه برگشت، با موفقیت کامل به حوزه‌های فرمانداری خود وارد شدند و زمام کار را بدست گرفتند. عزل فرمانداران پیشین، خصوصاً معاویه، در همان روزها و پس از آن مورد بحث بوده است. گروهی نزدیک بین و غیر آگاه از اوضاع و شرایط، آن را دلیل ضعف سیاسی و مملکت‌داری و نارسایی تدبیر حکومت علی (ع) دانسته‌اند و می‌گویند چون علی (ع) اهل خدعه و مکر سیاسی نبود و دروغ و ظاهر سازی را بر خلاف رضای الهی می‌دانست، از این جهت معاویه و امثال او را از حکومت عزل کرد و در نتیجه با حوادث جانکاه رو به رو شد. ولی گر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی‌زد و آنان را تا مدتی که بر اوضاع مسلط گردد بر مسندشان باقی می‌گذارد و سپس آنان را عزل می‌کرد، هرگز با حوادثی مانند جمل و صفین و غیره مواجه نمی‌شد و در حکومت و فرمانروایی خویش موفقتر می‌بود.

این سخن تازگی ندارد و در همان نخستین روزهای حکومت امام (ع) نیز برخی این مطلب را به علی (ع) پیشنهاد کردند ولی آن حضرت زیر بار آن نرفت.

مغیره بن شعبه، که یکی از سیاستمداران چهارگانه‌ی عرب بود، وقتی از تصمیم علی (ع) آگاه شد به خانه‌ی امام رفت و با وی محرمانه به مذاکره پرداخت و گفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یک سال در مقام خود ابقاء کنی و هنگامی که از مردم برای تو بیعت گرفتند و فرمانروایی تو بر قلمرو امپراتوری اسلامی، از خاور تا باختر، مسلم گردید و کاملاً بر اوضاع مملکت مسلط شدی، آن گاه هر کس را خواستی عزل کن و هر کس را خواستی بر مقام خود باقی بگذار. امام (ع) در پاسخ او گفت: «و الله لا اداهن فی دینی و لا اعطی الدنی فی امری». یعنی: به خدا سوگند من در دینم مداخله نمی‌کنم و امور مملکت را به دست افراد پست نمی‌سپارم.

مغیره گفت: اکنون که سخن مرا درباره‌ی تمام فرمانداران عثمان نمی‌پذیری، لاقلاً با معاویه مدارا کن تا وی از مردم شام برای تو بیعت بگیرد و سپس، با فراغ بال و اطمینان خاطر، معاویه را از مقامش عزل کن. امام (ع) فرمود: به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی‌دهم که معاویه بر جان و مال مردم مسلط باشد. مغیره از تأثیر پذیری علی (ع) مأیوس گردید و خانه‌ی آن حضرت را ترک گفت. فردا بار دیگر به خانه‌ی امام آمد و نظر او را دائر بر عزل معاویه تصویب کرد و گفت: شایسته‌ی مقام تونیست که در زندگی از در خدعه و حلیه وارد شوی؛ هر چه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن.

ابن عباس می‌گوید: من به علی (ع) گفتم که اگر مغیره تثبیت معاویه را پیشنهاد کرد هدفی جز خیرخواهی و صلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشنهاد دوم خود هدفی بر خلاف آن دارد. به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار برکنار نکنی و آن گاه که با تو بیعت کرد و از مردم شام برای تو بیعت گرفت بر من که او را از شام بیرون کنم. ولی امام (ع) این پیشنهاد را نیز نپذیرفت. اکنون وقت آن رسیده است که مسأله‌ی عزل فرمانداران پیشین و خصوصاً عزل معاویه را، از نظر اصول سیاسی و اوضاع اجتماعی و مصالح جامعه‌ی اسلامی و همچنین مصالح شخصی امام (ع)، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا گذشته از اینکه تثبیت فرمانداران ناصالح پیشین بر خلاف مصالح اسلام و مسلمانان بود، آیا از نظر اصول سیاسی و تدبیر امور مملکتی، مصلحت در ابقاء و تثبیت آنان بود، یا اینکه راه تقوی و سیاست در اینجا یکی بود و اگر غیر امام (ع) نیز بر مسند خلافت می‌نشست راه و چاره‌ای جز عزل فرمانداران سابق نداشت؟ اگر پس از عثمان، معاویه برای خلافت برگزیده می‌شد چاره‌ای جز برکنار کردن فرمانداران پیشین نداشت؟

علت تعجیل امام در عزل معاویه

شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه برخلاف تقوا و درستکاری و پاکی بود که امام (ع) به آن اشتها کامل داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی مطابق سیاست و تدبیر و همراه با مآل اندیشی و آینده‌نگری بود؟ و اگر فردی غیر متقی در موقعیت امام قرار داشت و به وسیله‌ی همان گروهی روی کار می‌آمد که امام به وسیله‌ی آنها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام و منصب خود باقی می‌گذاشت؟ یا که درایت و آینده‌نگری و مصالح شخصی امام (منهای تقوا و مصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می‌کرد که این گونه افراد را از مقام و منصب خود کنار بزند و پستهای حساس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان و انقلابیون باشند؟

برخی طرفدار نظر نخست هستند و می‌گویند تقوای امام (ع) سبب شد که این گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، و الا مصالح شخصی علی (ع) ایجاب می‌کرد که به معاویه کاری نداشته باشد و مدتی با او مدارا کند تا با حوادثی مانند جنگ «صفین» و «نهروان» رو به رو نشود ولی محققان دیگر، مانند دانشمند فقید مصری عباس محمود عقاد، نویسنده‌ی کتاب «عبریة الامام علی (ع)» و نیز نویسنده‌ی معاصر حسن صدر نظر دوم را تأیید می‌کنند و با ارائه دلایلی روشن نشان می‌دهند که اگر امام (ع) راهی جز این را می‌رفت با مشکلات بیشتری رو به رو می‌شد و عزل معاویه و امثال او نه تنها مقتضای تقوای آن حضرت بود، بلکه مآل اندیشی و آینده‌نگری و مصالح کشور دارای نیز ایجاب می‌کرد که این عناصر فاسدرا از دستگاه خلافت طرد کند.

درست است که امام (ع) پس از عزل معاویه با امواجی از مخالفت‌های شامیان رو به رو شد، ولی در صورت ابقای او نه تنها با مخالفت این گروه مواجه می‌بود بلکه مخالفت انقلابیون ستم‌دیده را نیز که امام (ع) را روی کار آورده بودند موجب می‌شد و مخالفتها و مشکلات روز افزون می‌گردید و جامعه‌ی اسلامی بیش از پیش گرفتار تشمت و زیان می‌شد.

اکنون لازم است با دلایل این نظر آشنا شویم:

۱- امام (ع) به وسیله‌ی انقلابیون محروم و ستم‌دیده‌ای روی کار آمد که از ستمگریهای عمال عثمان جان به لب آمده بودند و سرانجام در مدینه گردآمده، او را به قتل رسانیدند. قدرت طغیان و خشم توده‌های محروم به اندازه‌ای بود که حتی افرادی مانند طلحه و زبیر را به سکوت واداشت و به بیعت با علی (ع) وادار کرد.

این گروه انقلابی به این منظور دست امام (ع) را به عنوان بیعت فشرده که در کشور اسلامی به خودسریها و خودکامگیها خاتمه داده شود و طومار فساد و تباهی طبقه‌ی حاکمه درهم پیچد.

در کنار این گروه، نیکان صاحبه بودند که از خلیفه‌ی قبل کاملاً ناراضی بودند، ولی خاموش و بی طرف مانده بودند و پس از قتل خلیفه با امام (ع) بیعت کردند. از طرفی استبداد و فساد دستگاه معاویه بر کسی پوشیده نبود. اگر علی (ع) در این مورد اغماض و مسامحه می‌کرد کار او بجز یک نوع سازش با معاویه و نادیده گرفتن اهداف انقلابیون و نیکان صاحبه تلقی نمی‌شد. ثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه در نظر فداکاران پاکباز امام (ع) یک نوع مصالحه‌ی سیاسی و ریاکاری محسوب می‌شد و هر قدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می‌کرد علی (ع) همان قدر زیان می‌دید. احساسات تند و طوفانی مردم را جز اعلام عزل و انفصال پسر ابوسفیان چیزی دیگری فرو نمی‌نشاند. اگر امام (ع) با معاویه مداهنه و مماشات می‌کرد در نخستین روزهای حکومت خود اکثریت طرفداران خود را از دست میداد و روح عصیان و طغیان آنان بار دیگر تحریک می‌شد و بنای مخالفت با علی (ع) را می‌گذارند و تنها اقلیتی که در هر حال تسلیم نظرات امام (ع) بودند به او وفادار می‌مانند و در نتیجه در مرکز حکومت اسلامی اختلاف و دو دستگی پدید می‌آمد و توده‌های متشکل را که پشت سر امام (ع) قرار گرفته بودند، به صورت دسته‌های موافق و مخالف در می‌آورد و چراغ عمر حکومت علی (ع) در همان روزهای نخست خاموش می‌شد.

۲- فرض کنیم انقلابیون تند و حادّ مماشات امام (ع) را با معاویه می‌پذیرد و در صفوف متحدان علی (ع) اختلاف و دو دستگی پیش نمی‌آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا و دعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می‌داد. آیا دعوت علی (ع) را می‌پذیرفت و از مردم شام برای وی بیعت می‌گرفت و در نتیجه خاطر امام از ناحیه‌ی شام آسوده می‌شد؟ یا که معاویه با هوشیاری و آینده‌نگری خاص خویش پی می‌برد که این مماشات و مدارا چند روزی بیش نمی‌پاید و علی (ع) پس از استقرار و تسلط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد کرد و به خودکامگی او پایان خواهد داد؟

شیطنت و مآل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست. او بیش از همه کس علی (ع) را می‌شناخت و می‌دانست که وی نمی‌تواند در پوشش حکومت او به خودکامگی و صرف بیت المال در راه اغراض سیاسی خود ادامه دهد، و اگر امام او را به همکاری دعوت کند جز سازش موقت و مصلحت آمیز چیز دیگری نمی‌تواند باشد و بعداً او را با تمام قدرت قلع و قمع خواهد کرد و سرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صاحبه و افراد صالح خواهد سپرد.

با توجه به مراتب یاد شده، هرگز معاویه دعوت امام (ع) را نمی‌پذیرفت بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان و متهم ساختن علی (ع) به شرکت در قتل خلیفه استفاده می‌کرد.

جایی که ابن‌عباس می‌داند که مماشات امام (ع) همیشگی نخواهد بود بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلط گردد، معاویه بهتر از او می‌داند که سازش علی (ع) با اوموقت و زودگذر است و در آن صورت قطعاً دعوت امام را نمی‌پذیرفت و به فکر چاره می‌افتاد.

فرصتی که از دست می‌رفت

بزرگترین فرصت و حربه‌ای که معاویه داشت خون عثمان بود. اگر او در همان روزهای نخست از این فرصت استفاده نمی‌کرد دیگر نمی‌توانست این حربه را به کار ببرد.

معاویه پیراهن خونین خلیفه را همراه با انگشتان نائله همسر عثمان، که هنگام دفاع از شوهرش قطع شده بود، از بالای منبر شام آویخته بود تا شامیان را به خونخواهی عثمان، که به ادعای معاویه به تحریک علی (ع) کشته شده بود، وادار کند. اگر او در همان روزهای نخست به دعوت علی (ع) پاسخ مثبت می‌گفت دیگر نمی‌توانست ریختن خون عثمان را به حساب امام بنویسد و مظلومیت عثمان را بر ضد آن حضرت عنوان کند. قتل عثمان تنها فرصت تاریخی بود که معاویه می‌توانست از آن به عنوان حربه‌ی برنده بر ضد علی (ع) استفاده کند و اعمال این حربه در صورتی امکان پذیر بود که دعوت علی (ع) را نپذیرد و الا با بیعت او با امام، پیشوایی علی (ع) تثبیت و خون عثمان نیز لوٹ می‌شد و فرصت از دست می‌رفت.

پی ریزی یک حکومت موروثی

معاویه سالها بود که با زیرکی خاص، با بذل و بخششهای بی حساب، با تبعید شخصیت‌هایی که حکومت او را تحمل نمی‌کردند، با تبلیغات گسترده، با جلب عنایت خلیفه‌ی وقت، مقدمات یک سلطنت موروثی را پی ریزی کرده، پیوسته مترصد مرگ یا قتل عثمان بود تا به آرزوی دیرینه‌ی خود جامه‌ی عمل بپوشاند.

از این رو، حتی پس از آگاهی از محاصره‌ی خانه‌ی خلیفه به وسیله‌ی انقلابیون، او را کمک نکرد تا هرچه زودتر سایه‌ی عثمان از سرش کوتاه شود و او به آرزوی خود برسد. چنین فردی هرگز دعوت امام (ع) را نمی‌پذیرفت، بلکه از آن به نفع خود و به ضرر امام استفاده می‌کرد. تاریخ به روشنی گواهی می‌دهد که خلیفه‌ی وقت از معاویه استمداد کرد، ولی او با کمال آگاهی از وضع او به یاریش نشتافت.

امیر مؤمنان (ع) در یکی از نامه‌های خود به معاویه می‌نویسد: «تو در آن روز عثمان را کمک کردی که کمک کردن به نفع تو بود، و در آن روز او را خوار و ذلیل کردی که کمک کردن تنها به نفع او بود»

امیر مؤمنان (ع) در یکی از نامه‌های خود به معاویه می‌نویسد: «به خدا سوگند، پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت و من امیدوارم که تو را، به مانند گناه او، به او ملحق سازم»

ابن عباس در نامه‌ی خود به معاویه می‌نویسد: «به خدا سوگند، تو مترصد مرگ عثمان بودی و نابودی او را می‌خواستی و مردم را از یاری او بازداشتی. نامه و استمداد و استغاثه‌ی او به تو رسید، ولی به آن اعتنا نکردی، در حالی که می‌دانستی مردم او را تا نکشند رها نخواهند کرد. او کشته شد، در حالی که تو آن را خواستی. اگر عثمان مظلوم کشته شد، بزرگترین ستمگر تو بودی.» آیا با این وضع که وی پیوسته مترصد مرگ یا قتل خلیفه بود تا به آرزوی خود برسد، دعوت امام (ع) را می‌پذیرفت و فرصتی را که روزگار به او ارزانی داشته بود از دست می‌داد؟

معاویه و آرزوی دیرینه خلافت

دلایل گذشته به روشنی ثابت کرد که کوتاه ساختن دست عناصری مانند معاویه از شئون خلافت، نه تنها مقتضای پرهیزگاری و درستکاری بود بلکه مآل اندیشی و آینده‌نگری و سیاست و درایت و تحمل ضرر کمتر نیز همان را ایجاب می‌کرد و راه امام (ع) درست‌ترین راهی بود که یک سیاستمدار واقع بین می‌توانست انتخاب کند و مدارا با معاویه جز زیان مضاعف حاصل دیگری نداشت. اگر ابن عباس به امام (ع) توصیه کرد که با دشمن دیرینه‌ی خود مدارا کند دور از واقع بینی سخن گفت و اگر داهی سیاستمدار معروف عرب، مغیره بن شعبه، به امام توصیه کرد که معاویه را از مقامش عزل نکند، روز بعد نظر مخالف داد و گفت که مصلت آن است که او را از کار بر کنار سازد ولی معلوم نیست که مغیره در کدام یک از این دو نظر صداقت داشت.

ساده دلانی که می‌اندیشند ابقای معاویه بر مقام خویش به مصلحت شخص علی (ع) بود، ولی چون امام از معدود مردانی بود که پیروی از حق را بر همه چیز مقدم می‌داشت و از آن رو، بدون در نظر گرفتن نتیجه‌ی کار و بدون محاسبه‌ی سود و زیان سیاسی و نظامی آن، فرمان عزل معاویه را صادر کرد، از روحیات معاویه و افکار دیرینه‌ی او در رسیدن به خلافت به فعالیت‌های او در دوران خلیفه‌ی سوم و نامه پراکنیهای او پس از قتل عثمان و پیش از رسیدن فرمان عزل از جانب امام (ع) و... آگاه نیستند و مسئله را سطحی بررسی کرده‌اند.

اینک برخی از دلایل تاریخی این موضوع را نقل می‌کنیم که گواهی می‌دهند که معاویه هدفی جز تشکیل یک امپراتوری به ظاهر اسلامی نداشت و اگر هم امام (ع) فرمانداری شام را به وی تفویض می‌کرد هرگز نه تنها به آن قانع نمی‌شد بلکه از آن سوء استفاده هم می‌کرد.

۱- پس از قتل خلیفه، نعمان بن بشیر با نامه‌ی همسر عثمان و پیراهن خونین وی رهسپار شام شد و اوضاع مدنی را گزارش کرد. معاویه بر بالای منبر رفت و پیراهن عثمان را به دست گرفت و به مردم نشان داد و آنان را به گرفتن انتقام خون خلیفه دعوت کرد. مردم با دیدن خونین خلیفه سخت گریستند! و گفتند: تو پسر عموی خلیفه و ولی شرعی او هستی. ما نیز مانند تو خواهان انتقام خون او هستیم. سپس با او به عنوان امیر منطقه‌ی شام بیعت کردند.

معاویه افرادی را برای آگاه ساختن شخصیت‌های برجسته‌ای که در استان شام می‌زیستند اعزام کرد و نامه‌ای نیز به شرحبیل کندی، شخصیت متنغد شهر حمص، نوشت و از او درخواست کرد که با او به عنوان امیر منطقه‌ی شام بیعت کند. وی در پاسخ او نوشت: تو خطای بزرگی مرتکب شده‌ای و از من درخواست می‌کنی که با تو به عنوان امیر بیعت کنم. خون خلیفه‌ی پیشین را آن کس می‌تواند باز ستاند که خلیفه‌ی مسلمین باشد نه امیر منطقه. از این جهت، من با توبه عنوان خلیفه‌ی مسلمین بیعت می‌کنم.

وقتی نامه‌ی شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد و نامه را برای مردم شام خواند و از آنان به عنوان خلیفه‌ی مسلمین بیعت گرفت. سپس باب مکاتبه را با علی (ع) گشود.

این بخش از تاریخ حاکی است که مزاج معاویه آنچنان آماده‌ی پذیرش خلافت بود که با بیعت شخص متنفذ شهر حمص خود را فوراً کاندیدای خلافت کرد و خلافت خود را در شام مطرح نمود و از مردم آنجا، بی آنکه به بیعت انقلابیون به ویژه بیعت مهاجرین و انصار با علی (ع) اعتنا کند، برای خود بیعت گرفت. تو گویی زمینه را از سالیان پیش آنچنان فراهم ساخته بود که در یک مجلس طرح مسئله‌ی بیعت و اخذ آن پایان پذیرفت.

۲- هنگامی که معاویه از بیعت مردم مدینه با علی (ع) آگاه شد، پیش از آنکه نامه‌ای از امام به وی برسد دو نامه، یکی به زبیر و دیگری به طلحه، نوشت و هر دو را بر قبضه کردن دو شهر بزرگ اسلامی عراق، یعنی کوفه و بصره، تشویق و تحریک کرد. در نامه‌ی خود به زبیر چنین نوشت: «من از مردم شام برای تو بیعت گرفته‌ام. پس زودتر خود را برای تصرف کوفه و بصره آماده ساز. و من پس از تو با طلحه بیعت کردم. هرچه زودتر به خونخواهی عثمان قیام کنید و مردم را برای آن فرا خوانید».

زبیر از مضمون نامه بسیار خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه ساخت و هر دو مصمم شدند که بر ضد امام (ع) قیام کنند.

معاویه نامه‌ی دیگری به طلحه نوشت که مضمون آن با نامه‌ای که به زبیر نوشته بود کاملاً مغایر بود. وی در آن نامه نوشته بود: «من کار خلافت را بر هر دو نفر شما هموار ساختم. هر کدام از شما خلافت را به دیگری واگذار کند، پس از درگذشت او، دیگری خلیفه مسلمین خواهد بود».

شکی نیست که هدف از تحریک طلحه و زبیر بر دعوی خلافت و تصرف کوفه و بصره، جز تضعیف موقعیت امام (ع) و محکم کردن جای پای خود در محیط شام نبود، تا با ایجاد اختلاف در صفوف امام و همکاری آن دو نفر بتواند زمام کار را از دست علی (ع) بگیرد و در صورت موفقیت، پیروزی بر طلحه و زبیر (این دو صحابی دنیا طلب و در عین حال ساده) کار آسانی بود.

۳- معاویه، در آغاز کار و در نیمه‌های جنگ صفین، به امام (ع) پیشنهاد کرد که حکومت شام و مصر را به صورت خود مختاری به او واگذار کند و خراج و مالیات این دو منطقه در اختیار او باشد و پس از درگذشت امام، او خلیفه‌ی مسلمین گردد. اینک مشروح این مطلب: امام (ع) در آغاز کار خود شخصیتی مانند جریر بجلی را با نامه‌ای به شام اعزام کرد. در آن نامه چنین نوشته بود: گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با من نیز بیعت کردند. پس از اتفاق مهاجرین و انصار و بیعت با من به عنوان خلافت، دیگری حق گزینش خلیفه ندارد، خواه در موقع بیعت در مدینه باشد یا نباشد.

جریر با نامه‌ی امام وارد شام شد و نامه را تسلیم معاویه کرد. ولی وی در دادن پاسخ تعلل ورزید و با افرادی مانند عقبه و عمروعاص مشورت کرد و سرانجام به سفیر علی (ع) مکنون قلبی خود را گفت و ابراز کرد که اگر علی از شام و مصر صرف نظر کند و درآمد آنجا را به او واگذار نماید، در آن صورت او را به خلافت خواهد شناخت.

سفیر امام (ع) ضمن نامه‌ای نظر معاویه را به آن حضرت گزارش کرد. امام (ع) در پاسخ وی یادآور شد که: معاویه می‌خواهد با من بیعت نکند و سرانجام به مقصود خود برسد و باوقت گذرانی و پیش کشیدن طرح خود مختاری شام و مصر جای پای خود را محکم سازد. بنابراین، چنانچه او بیعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت شام را ترک کن و به سوی مابشتاب.

از پاسخ امام (ع) به روشنی استفاده می‌شود که هدف معاویه از این پیشنهاد آن بوده که بیعت و اطاعت علی (ع) بر گردن او نباشد و او به صورت یک حاکم خود مختار بر دو منطقه‌ی عظیم مصر و شام حکومت کند و هرگز امام (ع) در حساب و کتاب و گماشتن مأموران آنجا مداخله نکند. خدا می‌داند که پس از آن و پس از محکم شدن جای پایش در این منطقه، معاویه چه نقشه‌ای بر ضد امام و واژگون کردن حکومت او در سر داشت. به علاوه، این همان تز دو رئیسی است که عقل و شرع، هیچ یک، آن را به رسمیت نمی‌شناسد و جز تقسیم قلمرو حکومت اسلامی نتیجه‌ی دیگری نخواهد داشت.

گواه روشن بر اینکه معاویه خواهان خلافت بود نه نمایندگی از جانب امام (ع) جمله‌ای است که علی (ع) در نامه‌ی خود به او می‌نویسد: «و اعلم یا معاویه انک من الطلقاء الذین لا تحل لهم الخلفه و لا تعهد معهم الامانه و لا تعرض فیهم الشوری». " ۱ " بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان («طلقاً» یا آزاد شدگان کسانی هستند که در جریان فتح مکه مورد عفو پیامبر اکرم (ص) قرار گرفتند) هستی که خلافت بر آنان جایز نیست و با بیعت آنان خلافت کسی ثابت نمی‌شود و حق عضویت در شورا نیز ندارد.

بهبانه‌ای به نام قاتلان عثمان

یکی از دلایل روشن بر این که معاویه خواهان خلافت بود این است که وی در دوران خلافت امام (ع) بیش از هر چیز بر مسئله‌ی قاتلان عثمان تکیه می‌کرد و از علی (ع) می‌خواست که آنان را تحویل دهد تا از آن طریق براءت و پیراستگی امام ثابت گردد.

او به خوبی می‌دانست که قاتلان عثمان یک یا دو نفر نبودند که امام آنان را دستگیر کند و تحویل دهد. زیرا صفوف مهاجمان را گروهی از اهل مدینه و تعداد زیادی از اهالی مصر و عراق تشکیل می‌داد که خانه‌ی خلیفه را محاصره کردند و او را کشتند و شناسایی چنین گروهی امکان پذیر نبود. معاویه خود این مشکل را بیش از همه درک می‌کرد. و هدف او دستگیری کلیه‌ی مهاجمان بود، نه مباشران قتل خلیفه. از این گذشته، رسیدگی به چنین حادثه‌ای از شئون خلیفه‌ی اسلام است نه پسر عمو (با چند واسطه‌ی) خلیفه، و تحویل قاتلان خلیفه از جانب امام (ع) به معاویه، خود اعتراف به خلافت معاویه تلقی می‌شد.

امام (ع) در یکی از نامه‌های خود به معاویه چنین نوشت: در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار می‌ورزی. اگر از رأی نادرست خود برگردی، من با تو و دیگران بر طبق کتاب خداوند رفتار خواهم کرد، اما آنچه را که تو می‌خواهی (واگذاری شامات به تو) شبیه فریب دادن کودک از پستان مادر است.

امام (ع) در یکی دیگر از نامه‌های خود به معاویه چنین می‌نویسد: چیزی را که مشتاقانه طلب می‌کنی، بدان که آزادشدگان را نمی‌رسد که پیشوای مسلمانان باشند و همچنین حق ندارند عضو شورای انتخابی خلافت شوند.

روشنترین گواه بر اینکه مسئله‌ی خونخواهی عثمان و تسلیم قاتلان او بهانه‌ای بیش نبود و معاویه در زیر آن سرپوش، خواهان زعامت و خلافت بود، این است که پس از آنکه علی (ع) به شهادت رسید و معاویه زمام امور را به دست گرفت، چیزی که از آن سخن نگفت مسئله‌ی خون عثمان و دستگیری قاتلان او بود. حتی هنگامی که دختر عثمان دامن معاویه را گرفت که انتقام خون پدر او را از قاتلان بگیرد گفت: این کار از من ساخته نیست و کافی است که تو دختر عمومی خلیفه‌ی مسلمین باشی!

هجوم بی سابقه‌ی یاران پیامبر (ص) از مهاجرین و انصار برای بیعت با علی (ع) و در خواست اعاده‌ی حکومت حق و عدالت، سبب شد که امام زمام امور را به دست بگیرد تا مطابق سنن و قوانین اسلامی با مردم رفتار کند.

روش امام (ع) در دوران حکومت پنجساله‌ی خود با سه گروه سرکش رو به رو شد که یاغیگری و عصیان آنان حد و مرزی نداشت و خواسته‌ای جز تجدید اوضاع حکومت عثمان و بذل و بخششهای بی جهت و اسرافکاری و امضاء و تثبیت حکومت افراد نالایق و خود خواه مانند معاویه و تحکیم فرمانروایی استانداران حکومت پیشین و مانند اینها نداشتند.

در این نبردها که خون برادران مسلمان ریخته شد، گروهی از یاران پیامبر (ص) که «بدری» و «احدی» بودند، یعنی در حساسترین لحظات تاریخ اسلام در رکاب پیامبر اکرم شمشیر زده بودند، این بار در رکاب خلیفه و جانشین راستین او به نبرد پرداختند و در پیشبرد اهداف امام (ع) جان خود را از دست دادند.

گذشته از این، وقت گرانبهای امام (ع) که باید در تربیت افراد و هدایت امت و تعلیم معارف اسلامی صرف می‌شد، در دفع این سه گروه که سد راه اهداف مقدس آن حضرت بودند مصرف گردید و سرانجام پیش از آنکه امام به هدف نهایی خود، که ایجاد یک حکومت جهانی براساس اصول و سنن اسلامی بود، برسد خورشید حکومت وی پس از پنج سال نور افشانی غروب کرد و حکومت اسلامی، پس از درگذشت وی، به صورت سلطنت موروثی درآمد و فرزندان امیه و عباس آن را دست به دست گردانیدند و حکومت اسلامی به صورت یک آرزو در دل‌های مؤمنان باقی ماند.

این سه گروه عبارت بودند از:

۱- «ناکثان» یا گروه پیمان شکن. سردمداران این گروه، خصوصاً طلحه و زبیر، که در پوشش احترام عایشه همسر پیامبر (ص) و کمکهای بی دریغ بنی امیه، که در حکومت امام (ع) دستشان از همه جا کوتاه شده بود، سپاهی گران برای تصرف کوفه و بصره ترتیب دادند و خود را به بصره رسانده و آنجا را تصرف کردند. امام (ع) به تعقیب آنان پرداخت و نبردی میان طرفین برپا شد که در آن طلحه و زبیر کشته شدند و سپاه آنان متفرق شد و گروهی از آنان به اسارت درآمدند که بعداً مورد بخشش امام (ع) قرار گرفتند.

۲- «قاسطان» یا گروه ستمگر و بیرون از جاده‌ی حقیقت. رئیس این گروه معاویه بود که، با خدعه و حيله و آفریدن حوادث فریبنده، قریب دو سال و بلکه تا پایان عمر امام، فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخت و نبرد صفین، در منطقه‌ای میان عراق و شام، بین او و علی (ع) رخ داد که در آن خون متجاوز از صد هزار مسلمان ریخته شد ولی امام (ع) به هدف نهایی خود نرسید، هر چند معاویه در منطقه‌ی شام منزوی شد.

۳- «مارقان» یا گروه خارج از دین. این جمعیت همان گروه «خوارج» است. آنان تا پایان نبرد صفین در رکاب علی (ع) بودند و به نفع آن حضرت شمشیر می‌زدند، ولی کارهای فریبنده‌ی معاویه سبب شد که آنان بر امام خود بشورند و گروه سومی تشکیل دهند که بر ضد امام و معاویه، هر دو باشد. خطر این گروه بر اسلام و مسلمین و بر حکومت امام (ع) بیش از دو گروه نخست بود علی (ع) با این گروه در منطقه‌ای به نام «نهروان» رو به رو شد و جمع آنان را متفرق ساخت و نزدیک بود که بار دیگر خود را

برای براندختن ریشه‌ی فساد و طاغوت شام آماده کند که به دست یکی از خوارج از پای درآمد و شربت شهادت نوشید و انسانیت یکی از شریفترین و عزیزترین مردان خود را و اسلام شایسته‌ترین فرد پس از پیامبر (ص) را از دست داد و ماه حکومت عدل اسلامی تا ظهور حضرت مهدی (عج) در محاق فرو رفت.

امام (ع) پیش از آنکه با این حوادث جانکاه رو به رو گردد از وقوع آنها آگاه بود. به این جهت، وقتی پس از قتل عثمان، انقلابیون به خانه‌ی علی (ع) ریختند و از او درخواست کردند که دست بیعت به آنان بدهد فرمود: «دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امراله وجوه والوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول». مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید که ما با حوادثی رو به رو هستیم که چهره‌های گوناگونی دارد؛ حوادثی که دلها و خردها هرگز توانایی تحمل آنها را ندارد.

یکی از منابع آگاهی امام (ع) از این حوادث جانکاه در دوران زمامداری خود، گزارش پیامبر گرامی (ص) از آن رویدادها بود. محدثان اسلامی از پیامبر اکرم نقل کرده‌اند که آن حضرت به علی (ع) چنین گفت: «یا علی تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین». علی! تو با پیمان شکنان و ستمگران و خارجان از دین خواهی جنگید.

این حدیث به صورتهای مختلف، که همگی حاکی از یک مضمون‌اند، در کتابهای حدیث و تاریخ نقل شده است و صورت روشن آن همان است که گذشت.

نه تنها علی (ع) از وجود چنین حوادث خونین و اسفباری آگاه بود، بلکه سردمداران ناکثان، که در تاریخ از آنان به «اصحاب جمل» نام می‌برند، از رسول خدا (ص) سخنانی درباره‌ی نبرد خود با علی (ع) شنیده بودند و پیامبر (ص) شخصاً به زیبر و عایشه در این باره سخت هشدار داده بود. ولی متأسفانه شیفتگی به حکومت چنان ایشان را مفتون آمال مادی زودگذر ساخته بود که هرگز به خود اجازه‌ی بازگشت نمی‌دادند و راهی را که سرانجام آن عصیان و گناه و خشم الهی بود در پیش گرفتند و رفتند. سخنان پیامبر (ص) را درباره‌ی حادثه‌ی جمل در محل مناسب خود یادآور خواهیم شد.

بسیار جای تأسف است که در دوران شکوفایی اسلام و هنگامی که حق به محور خود باز گشته و زمام امور را مردی که از روز نخست باری زمامداری و رهبری تربیت شده بود به دست گرفته بود و انتظار می‌رفت که در این فصل از زندگی اسلام پیشرفت معنوی و مادی عظیمی نصیب مسلمانان گردد و حکومت اسلامی به طور کامل به دست توانای امام (ع) تجدید شود تا حکومت او نمونه‌ی بارز و نسخه‌ی کاملی برای آینده باشد، گروهی فرصت طلب به مخالفت با امام (ع) برخاستند و علم نبرد را بر ضد آن حضرت برافراشتند. امام (ع) در یکی از خطبه‌های خود از این پیشامد اظهار تأسف کرده و می‌گوید: «فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و قسط آخرون. کانهم لم یسمعوا کلام الله حجت یقول: «تلك الدار الاخرة تجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین». بلی و الله لاقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیث الدنیا فی اعینهم وراقهم زبر جها». وقتی به اداره‌ی امور بپا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند و گروهی از آیین خدا بیرون رفتند و گروهی دیگر از جاده حق خارج شدند. گویا آنان سخن خدا رانشنیده‌اند که فرمود: «آن سرای جاودانی از آن کسانی است که سرکش نباشند و در روی زمین فساد نکنند» بلی، به خدا سوگند آنان شنیده بودند و حفظ کرده بودند، ولی دنیا در دیدگان آنان آراسته شد و زیور آن ایشان را فریفت.

گروه پیمان شکن، یعنی طلحه و زبیر و پیروان آن دو، با آنکه با امام (ع) در روز روشن بیعت کرده بودند و فشار افکار عمومی و هجوم مهاجرین و انصار آنان را به بیعت واداشته بود، باین حال، در هنگام برافراشتن پرچم مخالفت مدعی شدند که ما بر حسب ظاهر و زبانی بیعت کرده بودیم و هرگز از صمیم دل به حکومت علی رأی نداده بودیم.

امام (ع) در یکی از سخنرانیهای خود در پاسخ آنان چنین می گوید: «فقد اقرار بالبیعة و ادعی الولیجة فلیات علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیها خرج منه». او به بیعت خود اعتراف کرده ولی مدعی است که در باطن خلاف آن را پیمان داشته بود. او باید برای این مطلب شاهد و گواه بیاورد یا آنکه به بیعت خود باز گردد.

نفاق و دو رویی

طلحه و زبیر به حضور امام (ع) رسیدند و گفتند: ما با تو بیعت کردیم که در رهبری با تو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد و گفت: شما با من بیعت کردید که مرا در وقت ناتوانی کمک کنید.

ابن قتیبیه در کتاب «خلفا» شرح مذاکره‌ی آنان را با امام (ع) نقل کرده است. او می گوید: آنان رو به علی کردند و گفتند: می دانی که ما بر چه اساسی با تو بیعت کردیم؟ امام فرمود: چرا می دانم؛ شما بر اساس اطاعت از من بیعت کردید، همان طور که بر این اساس با ابوبکر و عمر بیعت کردید.

زبیر گمان داشت که امام (ع) فرمانروایی عراق را به وی واگذار می کند، همان طور که طلحه می پنداشت که حکومت یمن از آن او خواهد بود. ولی روش امام (ع) در تقسیم بیت المال و اعزام دیگران به اداره‌ی امور استانها اسلامی، آنان را از نیل به آرزویشان محروم ساخت. لذا نقشه کشیدند که از مدینه فرار کنند و دست به توطئه بر ضد امام (ع) بزنند. پیش از فرار، زبیر در مجمع عمومی قریش چنین اظهار کرد: آیا این است سزای ما؟ ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله‌ی قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود. وقتی زمام کار را به دست گرفت، کار را به دیگران واگذار کرد.

ریشه قیام ناکثان

طلحه و زبیر از اینکه در حکومت علی (ع) به استانداری منطقه‌ای منصوب شوند مأیوس و نومید شدند. از طرف دیگر، از جانب معاویه به هر دو نفر نامه‌ای، تقریباً به یک مضمون، رسید که آنان را به «امیر المؤمنین» توصیف کرده و یادآور شده بود که از مردم شام برای آن دو بیعت گرفته است و باید هر چه زودتر شهرهای کوفه و بصره را اشتغال کنند، پیش از آنکه فرزند ابوطالب بر آن دو مسلط شود و شعار آنان در همه جا این باشد که خواهان خون عثمان هستند و مردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کنند.

این دو صحابی ساده لوح فریب نامه‌ی معاویه را خوردند و تصمیم گرفتند که از مدینه به مکه بروند و در آنجا به گردآوری افراد و ساز و برگ جنگ بپردازند. آنان در اجرای نقشه‌ی فرزند ابوسفیان به حضور امام (ع) رسیدند و گفتند: ستمگریهای عثمان را در امور مربوط به ولایت و حکومت مشاهده کردی و دیدی که وی جز به بنی امیه به کسی نظر و توجه نداشت. اکنون که خدا خلافت را نصیب تو ساخته است ما را به فرمانروایی بصره و کوفه منصوب کن. امام (ع) فرمود: آنچه خدا نصیب شما فرموده است به آن

راضی باشید تا من در این موضوع بیندیشم. آگاه باشید که من افرادی را برای حکومت می‌گمارم که به دین و امانت آنان مطمئن و از روحيات آنان آگاه باشم.

هر دو نفر با شنیدن این سخن، بیش از پیش مأیوس شدند؛ چه امام (ع) آب پاکی روی دست آنان ریخت و دریافتند که آن حضرت به آن دو اعتماد ندارد. لذا جهت سخن را دگرگون کردند و گفتند: پس اجازه بده ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم. امام (ع) فرمود: در پوشش عمره هدف دیگری دارید. آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند. امام (ع) فرمود: شما در صدد خدعه و شکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند و بار دیگر با امام بیعت نمودند. وقتی آن دو خانه‌ی علی (ع) را ترک کردند، امام به حاضران در جلسه فرمود: می‌بینم که آنان در فتنه‌ای کشته می‌شوند. برخی از حضار گفتند: از مسافرت آنان جلوگیری کن. امام (ع) فرمود: باید تقدیر و قضای الهی تحقق پذیرد.

ابن قتیبه می‌نویسد: هر دو پس از خروج از خانه‌ی علی در مجمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله‌ی قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه‌ی خود نشسته بود. حال که به خلافت رسیده است دیگران را بر ما ترجیح می‌دهد. طلحه و زبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه‌ی امام (ع) یاد کرده بودند، پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود را با علی (ع) انکار کردند.

بازگشت عایشه از نیمه راه مدینه به مکه

پیشتر گذشت که در هنگام محاصره‌ی خانه‌ی عثمان از طرف انقلابیون مصری و عراقی، عایشه مدینه را به عزم حج ترک گفت و در مکه بود که خبر قتل عثمان را شنید ولی خبر نرسید که مسئله‌ی خلافت پس از قتل خلیفه به کجا منجر شد. از این جهت تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید.

در مراجعت از مکه، در منزلی به نام «سرف»، با مردی به نام ابن‌ام کلاب ملاقات کرد و از اوضاع مدینه پرسید. وی گفت که محاصره‌ی خانه‌ی خلیفه هشتاد روز به طول انجامید و سپس او را کشتند و بعد از چند روز با علی (ع) بیعت کردند.

وقتی عایشه از اتفاق مهاجرین و انصار بر بیعت با امام آگاه شد سخت برآشفته و گفت: ای کاش آسمان بر سرم فرو می‌ریخت. سپس دستور داد که کجاوه‌ی او را به سوی مکه بازگردانند، در حالی که نظر خود را درباره‌ی عثمان دگرگون کرده بود و می‌گفت: به خدا سوگند، عثمان مظلوم کشته شده است و من انتقام او را از قاتلان او می‌ستانم.

آن مرد گزارشگر رو به او کرد و گفت: تو نخستین کسی بودی که به مردم می‌گفتی عثمان کافر شده است و باید او را که، از حیث قیافه، شبیه نعثل یهودی است بکشند. اکنون چه شده که از سخن نخست خود بازگشتی؟ وی در پاسخ، به سان کسی که تیر در تاریکی رها کند، گفت: قاتلان عثمان او را توبه دادند و سپس کشتند. درباره‌ی عثمان همه سخن می‌گفتند و من نیز می‌گفتم، اما سخن اخیر من بهتر از سخن پیشین من است.

آن مرد در بی‌پایگی پوزش عایشه، اشعاری چند سرود که ترجمه‌ی برخی از ابیات آن چنین است: به قتل خلیفه فرمان دادی و به ما گفتی که او از دین خدا خارج شده است.

مسلم است که ما در کشتن او به فرمان تو گوش کردیم، از این رو، قاتل او نزد ما کسی است که فرمان به قتل او داده است!

عایشه در برابر مسجد الحرام از کجاوه پیاده شد و به حجر اسماعیل رفت و پرده‌ای در آنجا آویخت. مردم دور او گرد می‌آمدند و او خطاب به آنان می‌گفت: مردم! عثمان به ناحق کشته شده است و من انتقام خون او را می‌گیرم.

پایگاه مخالفان امام

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امام (ع) سرزمین مکه مرکز مخالفان آن حضرت به شمار می‌رفت و افرادی که با علی (ع) مخالف بودند یا از دادگری او می‌ترسیدند، خصوصاً فرمانداران و استانداران عثمان که می‌دانستند امام دارایی آنان را مصاده می‌کند و آنان را به سبب خیانت‌هایی که مرتکب شده‌اند بازخواست خواهد کرد، همه و همه در مکه در پوشش حرمت حرم خدا گرد آمدند و نقشه‌ی نبرد جمل را طرح کردند.

هزینه جنگ جمل

هزینه جنگ جمل را استانداران عثمان، که در دوران حکومت او بیت المال را غارت کرده و ثروت هنگفتی به دست آورده بودند، پرداختند و هدف این بود که دولت جوان علی (ع) را سرنگون کنند و اوضاع به حال سابق باز گردد.

اسامی برخی از افرادی که هزینه‌ی کمرشکن این نبرد را تأمین کردند عبارت است از:

۱- عبدالله بن ابی‌ربیع، استاندار عثمان در صنعای یمن. او از صنعا به منظور کمک به عثمان خارج شد و چون در نیمه‌ی راه از قتل او آگاه گردید به مکه بازگشت. وقتی شنید که عایشه مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت می‌کند وارد مسجد شد و در حالی که روی تخت نشسته بود فریاد زد: هرکس که بخواهد برای گرفتن انتقام خون خلیفه در این جهاد شرکت کند من هزینه‌ی رفتن او را تأمین می‌کنم. او گروه کثیری برای شرکت در نبرد مجهز کرد.

۲- یعلی بن امیه، یکی از فرمانداران سپاه عثمان. وی به پیروی از عبدالله پول هنگفتی در این راه خرج کرد. او ششصد شتر خرید و در بیرون مکه آماده‌ی حرکت ساخت و گروهی را بر آن حمل کرد و ده هزار دینار در این راه پرداخت.

وقتی امام (ع) از بذل و بخشش یعلی آگاه شد فرمود: فرزند امیه ده هزار دینار را از کجا آورده است؟ جز این است که از بیت المال دزدیده است؟ بخدا سوگند، اگر به او و فرزند ابی‌ربیع دست یابم ثروت آنان را مصادره می‌کنم و جزو بیت المال قرار می‌دهم.

۳- عبدالله بن عامر، استاندار بصره. او با اموال زیادی از بصره به مکه فرار کرده بود و هم او بود که نقشه‌ی تصرف بصره را طرح کرد و طلحه و زبیر و عایشه را به باز پس گرفتن این استان تشویق نمود. در مکه استانداران فراری عثمان دور هم گرد آمده بودند و عبدالله بن عمر و برادر او عبیدالله، همچنین مروان بن حکم و فرزندان عثمان و غلامان او و گروهی از بنی امیه به آنان پیوسته بودند. با این همه، ندای این گروه و دعوت آنان که چهره‌هایی شناخته شده بودند توده‌ی مردم را از مکه و نیمه راه برای قیام بر ضد امام (ع) تحریک نمی‌کرد. از این جهت، ناچار بودند که در کنار نیروهای عادی، که با بذل و بخشش استاندارهای برکنار شده‌ی عثمان و بنی امیه فراهم شده بود، تکیه گاه معنوی نیز داشته باشند و از این راه، عواطف دینی اعرابی را که در مسیر راه زندگی

می‌کردند تحریک کنند. از این جهت، از عایشه و حفصه دعوت کردند که رهبری معنوی این گروه را به عهده بگیرند و با آنان به سوی بصره حرکت کنند.

درست است که عایشه از لحظه‌ی ورود به مکه پرچم مخالفت با علی (ع) را برافراشته بود، ولی هرگز برای اجرای نظر مخالف خود نقشه‌ای نداشت و هرگز در فکر او خطور نمی‌کرد که رهبری لشگری را بر عهده بگیرد و رهسپار بصره شود. لذا هنگامی که زبیر فرزند خود عبدالله را که خواهر زاده‌ی عایشه بود روانه‌ی خانه او کرد، تا عایشه را برای قیام و رفتن به بصره تشویق کند. وی در پاسخ درخواست عبدالله گفت: من هرگز به مردم دستور قیام نداده‌ام. من به مکه آمده‌ام که به مردم اعلام کنم که امام آنان چگونه کشته شده است و این که گروهی، با اینکه خلیفه را توبه دادند او را کشته‌اند، تا مردم خود بر ضد کسانی قیام کنند که بر او شوریدند و او را کشتند و زمام امور را بدون مشورت به دست گرفتند.

عبدالله گفت: اکنون که نظر تو درباره‌ی علی و قاتلان عثمان چنین است چرا از مساعدت و کمک بر ضد علی باز می‌نشینی؟ در حالی که گروهی از مسلمانان آمادگی خود را برای قیام اعلام کرده‌اند. عایشه در پاسخ گفت: صبر کن در این موضوع کمی فکر کنم. عبدالله از فحوا‌ی سخنان او احساس رضایت کرد. لذا در بازگشت به خانه، به زبیر و طلحه وعده داده که ام المؤمنین درخواست ما را اجابت کرد. و برای تحکیم مطلب، فردای آن روز به نزد عایشه رفت و موافقت قطعی و صریح او را به دست آورد و برای ابلاغ آن منادی گروه، درمسجد و بازار، خروج عایشه را با طلحه و زبیر اعلام کرد و بدین سان مسئله‌ی قیام بر ضد علی (ع) و اندیشه‌ی تصرف بصره قطعی شد.

طبری متن ندای خروج کنندگان را چنین نقل می‌کند: آگاه باشید که ام المؤمنین و طلحه و زبیر عازم بصره هستند. هر کس می‌خواهد اسلام را عزیز گرداند و با کسانی که خون مسلمانان را حلال شمرده‌اند نبرد کند و آن کس که می‌خواهد انتقام خون عثمان را بازستاند با این گروه حرکت کند و هر کس مرکب و هزینه‌ی رفتن ندارد، این مرکب او و این هزینه‌ی مسافرت او.

بازیگران صحنه‌ی سیاست برای تحریک بیشتر عواطف دینی مردم به سراغ حفصه همسر دیگر رسول خدا (ص) نیز رفتند، وی گفت: من تابع عایشه هستم. اکنون که او آمادهٔ مسافرت است، من نیز آمادگی خود را اعلام می‌کنم. اما وقتی آماده‌ی رفتن شد برادرش عبدالله او را از مسافرت بازداشت و حفصه به عایشه پیام فرستاد که: برادرم مرا از همراهی با شما جلوگیری کرد.

نقشه امام برای دستگیری ناکثان

برنامه‌ی امیرمؤمنان (ع) در نخستین روزهای حکومت خویش پاکسازی محیط جامعه‌ی اسلامی از حکام خودکامه‌ای بود که بیت المال مسلمانان را تیول خویش قرار داده، بخش مهمی از آن را به صورت گنج درآورده بودند و بخش دیگر را در راه مصالح شخصی خود مصرف می‌کردند و هر کدام در گوشه‌ای، حاکمی خود مختار و غارتگر و آفریننده‌ی اختناق بود. در رأس آنان معاویه فرزند ابوسفیان بود که از دوران خلیفه‌ی دوم، به این بهانه که در همسایگی قیصر قرار دارد، در قصرهای قیصری غرق در ناز و نعمت بود و هر کس که سخنی برضد او می‌گفت فوراً تبعید یا نابود می‌شد.

وقتی خبر سرپیچی حاکم خودکامه‌ی شام به امام (ع) رسید، وی با سپاه رزمنده‌ی خویش تصمیم گرفت که به ترمذ معاویه با قدرت پاسخ بگوید و در این فکر بود که ناگهان نامه‌ی ام الفضل، دختر حارث بن عبدالمطلب، به وسیله پیک تندرو رسید و امام (ع) را از پیمان شکنی طلحه و زبیر و حرکت آنان به سوی بصره آگاه ساخت. وصول نامه تصمیم امام را دگرگون ساخت و سبب شد

که آن حضرت با همان گروهی که عازم شام بود به سمت بصره حرکت کند تا پیمان شکنان را در نیمه راه دستگیر کند و فتنه را در نطفه خفه سازد. از این جهت، «تمام» فرزند عباس را به فرمانداری مدینه و «قثم» فرزند دیگر او را به فرمانداری مکه نصب کرد و با هفتصد نفر فدایی از مدینه راه بصره را در پیش گرفت. وقتی به «ربذه» رسید آگاه شد که پیمان شکنان قبلاً احتمال دستگیری خود را در نیمه راه پیش بینی کرده بودند و به وسیلهی افراد آشنا از بیراهه عازم بصره شده‌اند.

اگر امام (ع) از حرکت آنان زودتر آگاه شده بود در نیمه‌ی راه دستگیرشان می‌کرد و دستگیری آنان بسیار آسان بود و با مقاومتی روبرو نمی‌شد. زیرا اتحاد زبیر با طلحه اتحادی صوری بود و هر یک می‌خواست خود زمام امر را به دست بگیرد و دیگری را از صحنه طرد کند. نفاق آنان به حدی بود که از لحظه‌ی حرکت از مکه آثار اختلاف در بین آن دو آشکار شد. حتی در مسیر بصره کار امامت در نماز به جای باریک کشید و هر کدام می‌خواست پیشوای همراهان در نماز شود به سبب همین اختلاف، به فرمان عایشه، هر دو از امامت در جماعت محروم شدند و امامت نماز به فرزند زبیر، عبدالله واگذار شد معاذ می‌گوید: به خدا سوگند اگر این دو نفر بر علی پیروز می‌شدند هرگز در مسئله‌ی خلافت به توافق نمی‌رسیدند.

برخی از یاران امام یادآور شدند که از تعقیب طلحه و زبیر منصرف شود، ولی امام نظر آنان را نپذیرفت. علی (ع) در این مورد سخنی دارد که یادآور می‌شویم: «والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها. و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و بالسامع المطیع العاصی المریب ابد حتی یاتی علی یومی».

به خدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ضربات آرام و ملایم بر در لانه‌اش به خواب رود و ناگهان دستگیرش سازند. بلکه من با شمشیر برنده‌ی علاقه مندان حق آنان را که پشت به آن کنند می‌زنم و به یاری دستهای فرمانبرداران، عاصیان و تردید کنندگان را عقب می‌رانم تا آن گاه که مرگ من فرا رسد. علی (ع) با این سخن برنامه‌ی خود را اعلام کرد و سکوت را در برابر یاغیان و باجیگران روانداشت و برای تحقق این هدف به فکر تجدید سازمان سپاهیان خود افتاد.

تجدید سازمان ارتش

امام (ع) پس از آگاهی از فرار ناکثان تصمیم گرفت که آنان را تا بصره تعقیب کند، ولی گروهی که همراه آن حضرت بود از هفتصد یا نهصد نفر تجاوز نمی‌کرد. هر چند اکثر آنان را رزمندگان زبده‌ی مهاجرین و انصار، که برخی در نبرد بدر نیز شرکت داشتند، تشکیل می‌داد، اما این تعداد برای مقابله با گروهی که برای نبرد اجیر شده بودند و قبایلی از اطراف بصره را نیز با خود هماهنگ ساخته بودند کافی نبود. از این رو، امام تصمیم گرفت که به ارتش خود سازمان جدید دهد و از قبایل اطراف که تحت اطاعت امام بودند کمک بگیرند. بر این اساس، عدی بن حاتم به سوی قبیله‌ی خود (طی) رفت و آنان را از حرکت علی (ع) برای سرکوبی پیمان شکنان آگاه ساخت و در انجمن سران قبیله چنین گفت: بزرگان قبیله‌ی طی! شما در دوران پیامبر از نبرد با او خودداری کردید و خدا و پیامبرش را حادثه‌ی «مرتدان» یاری دادید. آگاه باشید که علی بر شما وارد می‌شود. شما در عصر جاهلی برای دنیا نبرد می‌کردید؛ هم اکنون، در عصر اسلام، برای آخرت بجنگید. اگر دنیا را بخواهید، نزد خدا غنیمتهای فراوانی وجود دارد. من شما را به دنیا و آخرت دعوت می‌کنم. هم اکنون علی و مجاهدان بزرگ اسلام، از مهاجرین و انصار و بدری و غیر بدری، به سوی شما می‌آیند و بر شما وارد می‌شوند. تا دیر نشده است برخیزید و به استقبال امام بشتابید.

سخنرانی عدی شور عجیبی در آن انجمن پدید آور دو صدای تأیید و تصویب از هر طرف بلند شد و اعضای انجمن، همگی، آمادگی خود را برای نصرت و کمک امام (ع) اعلام کردند. هنگامی که امام بر آنان وارد شد، پیرمرد در برابر آن حضرت ایستاد و به او به این نحو خوش آمد گفت: آفرین بر تو ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، اگر بیعت تو بر گردن ما نبود ما تو را به سبب خویشاوندیت با پیامبر و سوابق درخشانت یاری می‌کردیم. تو راه جهاد را در پیش بگیر و همه‌ی مردم قبیله‌ی طی پشت سر تو قرار دارند و هیچ کس از آنان از سپاه تو تخلف نمی‌کند.

نتیجه‌ی اقدام عدی این بود که گروهی سوار نظام به ارتش امام (ع) پیوستند و ارتش او تجدید سازمان یافت.

در کنار قبیله‌ی طی قبیله‌ی بنی اسد زندگی می‌کردند. یک نفر از سران آن قبیله به نام زفر، که از مدینه ملازم امام (ع) بود، از حضرتش اجازه گرفت که وی نیز به میان قبیله‌ی خود برود و آنان را به یاری امام دعوت کند. وی پس از مذاکره با افراد قبیله‌ی خود موفق شد که گروهی از آنان را برای یاری علی (ع) آماده سازد و همراه خود به اردوگاه آن حضرت بیاورد. البته نتیجه‌ی اقدام زفر، از نظر موفقیت، به سان عدی نبود و علت آن این بود که عدی، به سبب اصالت خانوادگی و بذل و بخششهای پدرش (حاتم) در میان قوم خود نفوذ فوق العاده‌ای داشت، در حالی که زفر از این موقعیت برخوردار نبود. گذشته از این، قبیله‌ی طی استواری عقیده و انضباط اسلامی خود را در حادثه‌ی مرتدان به خوبی نشان داده بود و پس از درگذشت پیامبر (ص) یک نفر از آنان مرتد نشد، در صورتی که قبیله‌ی بنی اسد راه ارتداد را در پیش گرفت و بار دیگر، بر اثر مجاهدتهای قبیله‌ی طی، بنی اسد به اسلام بازگشتند.

سرگذشت ناکثان در راه بصره

طلحه و زبیر از یاران رسول اکرم (ص) بودند ولی از چنان موقعیت و قدرتی برخوردار نبودند که به تنهایی بر ضد حکومت مرکزی بشورند و سپاهی را از مکه تا بصره رهبری کنند. اگر همسر رسول خدا (ص) در میان آنان نبود و اگر ثروت کلان امویان را در اختیار نداشتند در همان مکه توطئه آنان بر ملا و نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌شد. باری، آنان در پوشش خونخواهی عثمان و اینکه علی (ع) قاتل یا هوادار قاتلان اوست مکه را به عزم بصره ترک گفتند و در طی راه پیوسته شعار «یا لثارات عثمان» سر می‌دادند. ولی این شعار چندان مسخره بود که حتی نزدیکان عثمان نیز بر آن می‌خندیدند. دو ماجرای زیر شاهد صدق این مطلب است: سعید بن عاص در منطقه‌ی «ذات عرق» با کاروان ناکثان، که در رأس آنان طلحه و زبیر بودند، ملاقات کرد. سعید که خود از آل امیه بود، رو به مروان کرد و گفت: کجا می‌روید؟ مروان در پاسخ گفت: می‌رویم تا انتقام خون عثمان را بگیریم. سعید گفت: چرا راه دور می‌روید؟ قاتلان عثمان همانان هستند که در پشت سر شما حرکت می‌کنند (یعنی طلحه و زبیر).

ابن قتیبه در این مورد روشنتر سخن گفته است. او می‌نویسد: وقتی طلحه و زبیر و عایشه در سرزمین «ابوطاس» از منطقه‌ی خیبر فرود آمدند، سعید بن عاص، در حالیکه مغیره بن شعبه او را همراهی می‌کرد، با کمان سیاهی که بر دست داشت به سراغ عایشه رفت و گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به بصره. سعید گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: انتقام خون عثمان را. سعید گفت: ای ام المؤمنین! قاتلان عثمان در رکاب تو هستند. آن گاه به سراغ مروان رفت و همین گفتگو را با او نیز داشت و گفت: قاتلان عثمان همین طلحه و زبیر هستند که با کشتن او حکومت را برای خود می‌خواستند، اما چون به هدف خود نرسیده‌اند می‌خواهند خون را با خون و گناه را با توبه بشویند.

مغیره بن شعبه، که پس از شهادت علی (ع) دست راست معاویه به شمار می‌رفت، در آن روز رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، اگر با ام المؤمنین بیرون آمده‌اید برای او نیکفرجامی بخواهید، و اگر برای گرفتن انتقام خون عثمان خروج کرده‌اید قاتلان عثمان همین سران شمایند، و اگر به منظور انتقاد بر علی به راه افتاده‌اید بگویید چه اشکالی بر او گرفته‌اید. شمارا به خدا، در ظرف یک سال از برپا کردن دو فتنه (قتل عثمان و نبرد با علی) بپرهیزید. ولی نه سخنان سعید و نه کلام مغیره، هیچ یک در آنان اثر نکرد. پس سعید راه یمن را و مغیره راه طائف را در پیش گرفت و هیچ کدام در نبردهای جمل و صفین شرکت نجستند.

شتاب در حرکت

طلحه و زبیر برای پرهیز از گرفتاری به دست امام (ع) منازل میان مکه و بصره را به سرعت طی می‌کردند. از این رو، به فکر تهیه‌ی شتری تندرو افتادند که هر چه زودتر عایشه را به بصره برساند. در نیمه‌ی راه، عربی را از قبیله‌ی «عرنیه» دیدند که بر جمل (شتر نر) تیز پایی سوار است. از او خواستند که جمل خود را بفروشد. او ارزش شتر خود را هزار درهم گفت. خریدار اعتراض کرد و گفت: مگر دیوانه‌ای؟ کجا ارزش یک جمل هزار درهم است؟ صاحب شتر گفت: تو از وضع آن آگاه نیستی. هیچ شتری را یارای مسابقه با آن نیست. خریدار گفت: اگر بدانی این جمل را برای چه می‌خواهم بدون دریافت درهمی آن را می‌بخشی. پرسید: برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت برای عایشه ام المؤمنین، صاحب شتر، از روی اخلاص به ساحت نبوت، جمل را قدیم کرد و در برابر آن چیزی نخواست. خریدار برای اینکه از او به عنوان راهنما استفاده کند، او را به محلی که کاروان عایشه در آنجا فرود آمده بود برد و در مقابل آن جمل یک شتر ماده به ضمیمه‌ی چهارصد یا ششصد درهم به وی داد و از او خواست که آنان را در پیمودن بخشی از این بیابان کمک کند و او نیز پذیرفت.

راهنما، که از آشناترین افراد به آن سرزمین بود، می‌گوید: از هر آبادی و چاه آبی که عبور می‌کردیم عایشه نام آنجا را از من سؤال می‌کرد؛ تا اینکه وقتی از سرزمین «حواب» عبور کردیم صدای سگان آنجا بلند شد. ام المؤمنین سر از هودج بیرون آورد و پرسید: اینجا کجاست؟ گفتم: حوآب است. عایشه تا نام حوآب را از من شنید فریادش بلند شد و فوراً به بازوی جمل زد و آن را خوابانید و گفت: به خدا سوگند، من همان زنی هستم که از سرزمین حوآب می‌گذرد و سگان آنجا بر شتر وی پارس می‌کنند. این جمله را سه بار تکرار کرد و فریاد زد که او را باز گردانند. توقف ام المؤمنین سبب شد که کاروان نیز توقف کند و شتران را بخوابانند. اصرار بر حرکت مؤثر نیفتاد و تا روز بعد عایشه در آنجا توقف کرد. اما سرانجام خواهرزاده‌ی او، عبدالله بن زبیر، آمد و گفت: هر چه زودتر حرکت کن که علی در تعقیب ماست و ممکن است همگی در چنگ او گرفتار شویم.

طبری، از روی تعصب و پنهان کاری، جریان را به نحوی که نقل کردیم آورده است، ولی ابن قتیبه که متقدم بر وی است (متوفا به سال ۲۷۶) می‌نویسد: هنگامی که ام المؤمنین از نام سرزمین حوآب آگاه شد به فرزند طلحه گفت: من باید برگردم، زیرا رسول خدا روزی در میان همسران خود، که من نیز در جمع آنها بودم، سخن می‌گفت و از جمله فرمود: «می‌بینم که یکی از شما از سرزمین حوآب می‌گذرد و سگان آنجا بر او پارس می‌کنند». سپس رو به من کرد و گفت: «حمیرا، مبادا تو آن زن باشی». در این هنگام فرزند طلحه درخواست ادامه‌ی مسیر را کرد و لی مؤثر نیفتاد. خواهر زاده‌ی او، عبدالله بن زبیر، منافقانه سوگند یاد کرد که: نام این سرزمین حوآب نیست و ما حوآب را در اول شب پشت سر نهادیم. بر این سخن نیز اکتفا نکردند و گروهی از اعراب بادیه نشین را آوردند و همگی به دروغ گواهی دادند که نام این سرزمین حوآب نیست. این نوع شهادت دروغ، در نوع خود، در تاریخ اسلام بی سابقه است. پس کاروانیان به مسیر خود ادامه دادند و در نزدیکی بصره برای تسخیر این شهر، که عثمان بن حنیف از طرف علی (ع) استاندار آنجا بود، فرود آمدند.

وقتی کاروان ناکثان به نزدیکی بصره رسید مردی از قبیله‌ی تمیم از عایشه درخواست کرد که پیش از ورود به بصره سران آنجا را از هدف خود آگاه سازد. از این رو، عایشه نامه‌هایی به شخصیت‌های بزرگ بصره نوشت و خود در محلی به نام «حفیر» فرود آمد و منتظر پاسخ نامه‌های خود شد.

ابن‌ابی‌الحدید از ابی‌مخنف نقل می‌کند که طلحه و زبیر نیز نامه‌ای به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشت و از او درخواست کردند که دارالاماره را در اختیار آنان بگذارد. وقتی نامه‌ی آنان به عثمان رسید، وی احنف بن قیس را خواست و او را از مضمون نامه آگاه کرد. احنف به عنوان مشورت گفت: آنان که برای خونخواهی عثمان قیام کرده‌اند، خود، خون او را ریخته‌اند و من لازم می‌دانم که آماده‌ی مقابله با آنان باشی. تو استانداری و مردم سخن تو را گوش می‌کنند. لذا پیش از آنکه آنان بر تو وارد شوند تو به سوی آنان برو. عثمان گفت: نظر من نیز همین است، ولی منتظر دستور امام (ع) هستم.

پس از احنف، حکیم بن جبلی عبدی وارد شد. عثمان نامه‌ی طلحه و زبیر را برای او خواند و او نیز همان سخن احنف را تکرار کرد و گفت: اجازه بده من برای مقابله با آنان برخیزم، اگر گردن به اطاعت امیر مؤمنان نهادند چه بهتر و گرنه با همه نبرد کنم. عثمان گفت: اگر تصمیم بر مقابله باشد خودم برای این کار اولی هستم. حکیم گفت: هر چه زودتر دست به کار شود، که اگر ناکثان وارد بصره شوند دل‌های مردم را، به سبب همراه بودن همسر پیامبر با آنان، به سوی خود متوجه می‌سازند و تو را از این مقام خلع می‌کنند.

در این اوضاع نامه‌ای از امام (ع) به عثمان بن حنیف رسید که او را از پیمان‌شکنی طلحه و زبیر و حرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته و دستور داده بود که آنان را به وفای به عهد و پیمان دعوت کند؛ اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باشد و الا کار را با جنگ فیصله دهد تا خدا میان او و آنان داوری کند. امام (ع) نامه را از ربنده ارسال کرده بود. نامه به املای آن حضرت به خط منشی او عبیدالله بود.

استاندار بصره پس از مشورت با یاران و بعد از وصول نامه‌ی امام (ع) فوراً دو شخصیت بزرگ بصره، عمران بن حصین و ابوالاسود دوئلی، را طلبید و به آنان مأموریت داد که از بصره بیرون روند و با طلحه و زبیر در محلی که سران ناکثان فرود آمده‌اند ملاقات کنند و از هدف آنان از لشگرکشی به بصره جويا شوند. آنان نیز فوراً به لشکرگاه ناکثان رفتند و باعایشه و طلحه و زبیر ملاقات کردند. عایشه در پاسخشان چنین گفت: گروهی امام مسلمانان را بدون تفسیر کشتند و خون محترمی را ریختند و مال حرامی را غارت کردند و احترام ماه حرام را از بین بردند. من به اینجا آمده‌ام تا از جرائم این گروه پرده بردارم و به مردم بگویم که در این مورد چه کنند. (و به نقلی گفت:) من به اینجا آمده‌ام تا سپاهی فراهم سازم و به کمک آن دشمنان عثمان را مجازات کنم.

هر دو نفر از حضور ام‌المؤمنین برخاستند و به نزد طلحه و زبیر رفتند و به آنان گفتند: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. نمایندگان استاندار پرسیدند: مگر با علی بیعت نکرده‌اید؟ گفتند: بیعت ما از ترس شمشیر اشتر بود. آن گاه نمایندگان به حضور استاندار بازگشتند و او را از هدف پیمان‌شکنان آگاه ساختند.

استاندار امام (ع) تصمیم گرفت که با نیروی مردم از نزدیک شدن آنان به بصره جلوگیری کند. از این جهت، منادیان در شهر و اطراف ندا سر دادند و مردم را به اجتماع در مسجد دعوت کردند. سخنگوی استاندار، برای رد گم کردن، خود را یک فرد کوفی و

از قبیله‌ی «قیس» معرفی کرد و گفت: اگر این گروه می‌گویند که از ترس جان خود به بصره آمده‌اند، اما سخن بی پایه‌ای می‌گویند؛ زیرا آنان در حرم الهی (مکه) بودند که مرغان هوا نیز در آنجا در امن و امان هستند. و اگر برای گرفتن خون عثمان به اینجا آمده‌اند، قاتلان عثمان در بصره نیستند که به سراغ آنان بیایند. ای مردم، لازم است که در برابر آنان قیام کنید و آنان را به همانجا که آمده‌اند بازگردانید.

در این میان مردی به نام اسود برخاست و گفت: آنان ما را قاتلان عثمان نمی‌دانند، بلکه آمده‌اند از ما کمک بگیرند و انتقام خون او را بستانند. سخن اسود هر چند با مخالفت اکثریت روبرو شد ولی معلوم شد طلحه و زبیر در میان مردم بصره حامیانی دارند.

کاروان ناکثان از محلی که فرود آمده بودند به سوی بصره حرکت کردند و عثمان بن حنیف نیز برای مقابله و جلوگیری از آنان حرکت کرد و در منطقه‌ای به نام «مربد» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. سپاهیان طلحه و زبیر در سمت راست منطقه و عثمان بن حنیف و یاران او در سمت چپ آن قرار داشتند. طلحه و زبیر درباره فضایل عثمان و مظلومیت او سخن گفتند و مردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کردند. صدای تصدیق از طرفداران آن دو برخاست، ولی یاران استاندار به تکذیب گفتار هر دو برخاستند و نزاع میان طرفین بالا گرفت. اما کوچکترین شکافی در میان یاران عثمان پدید نیامد.

وقتی عایشه وضع را چنین دید شروع به سخن کرد و گفت: مردم پیوسته از کارکنان عثمان در اطراف شکوه داشتند و مطالب را با ما در میان می‌گذاشتند. ما در این مورد نگرستیم و او را فردی بی گناه و پرهیزگار و وفادار و گزارشگران راحیله گر و دروغگو یافتیم. منتقدان وقتی نیرومند شدند برخانه‌ی او هجوم بردند و خون او را در ماه حرام و بدون عذر ریختند. آگاه باشید که آنچه بر شما شایسته است و بر غیر شما شایسته نیست این است که قاتلان را بگیرید و حکم خدا را درباره‌ی آنان اجرا کنید (سپس این آیه را خواند): «الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله الیحکم بینهم». سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۳. سخنان عایشه شکافی در میان یاران استاندار پدید آورد. گروهی به تصدیق عایشه و گروهی به تکذیب او پرداختند و خاک پرانی و سنگ اندازی به سوی هم در جبهه متحد عثمان بن حنیف آغاز شد. در این هنگام عایشه «مربد» را به عزم نقطه‌ای به نام «دباغین» ترک گفت، در حالی که دو دستگی بر یاران عثمان حکومت می‌کرد و سرانجام گروهی از آنان به ناکثین پیوستند.

استیضاح ناکثان

در محلی که عایشه فرود آمد مردی از قبیله‌ی بنی سعد به استیضاح او پرداخت و گفت: (اشاره به آیه‌ی کریمه است درباره‌ی همسران پیامبر (ص). «و قرن فی بیوتکن و لاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی» (احزاب: ۳۳) ولی پرده‌ی احترام خود را دریدی و حرمت خود را از میان بردی. اگر با اختیار خود آمده‌ای از همین جا باز گردد و اگر به اکراه آمده‌ای از ما کمک بگیر.

جوانی دیگر از همان قبیله رو به زبیر و طلحه کرد و گفت: اما تو ای زبیر، حواری پیامبر به شمار می‌روی و تو ای طلحه، با دست خود رسول خدا را از آسیب حفظ کردی. مادرتان را همراه می‌بینم. آیا زنان خود را نیز همراه آورده‌اید؟ گفتند: نه. گفت: من در این لحظه از شما جدا می‌شوم.

سپس اشعاری سرود که نخستین بیت آن این است: صنتم حلائلکم و قدتم امکم / هذا لعمرک قلة الانصاب

همسران خود را در پشت پرده نشانده‌اید ولی مادر خود را سوق داده‌اید، سوگند به جان تو این نشانه کمی انصاف است.

در این هنگام حکیم بن جبلی با یاران خود به کمک استاندار امام (ع) قیام کرد و نبرد شدیدی میان او و طرفداران طلحه و زبیر در گرفت. عایشه برای جداسازی هر دو گروه دستور داد که از آن نقطه برخیزند و به سوی قبرستان «بنی مازن» حرکت کنند. وقتی به آن نقطه رسیدند تاریکی شب در میان دو گروه فاصله انداخت و استاندار نیز به شهر بازگشت.

یاران عایشه شبانه در محلی به نام «دار الرزق» گرد آمدند و خود را آماده‌ی نبرد ساختند. فردای آن روز حکیم بن جبلی بر آنها حمله برد و نبرد خونینی میان طرفین رخ داد و تعدادی از هر دو گروه کشته و زخمی شدند.

صلح موقت میان دو گروه

تا اینجا تاریخ نگاران وقایع را متفقاً به نحوی که یادآور شدیم نوشته‌اند. سخن در وقایع بعدی است که چگونه این دو گروه به توافق رسیدند که دست از نبرد بردارند و منتظر حادثه‌ی دیگر شوند. در اینجا طبری، و به پیروی از او جزری در «کامل»، مطلب را به دو صورت نوشته‌اند. به نظر می‌رسد که صورت دوم قریب به واقع باشد، ولی ما هر دو صورت را می‌نگاریم.

استفسار از کیفیت بیعت طلحه و زبیر

طبری می‌نویسد: طرفین توافق کردند که نامه‌ای به مردم مدینه نوشته شود و از کیفیت بیعت طلحه و زبیر با علی (ع) استفسار شود. چنانکه مردم مدینه گواهی دادند که بیعت آنان از روی اختیار و آزادی بوده است، هر دو نفر باید از آن محل به مدینه باز گردند و متعرض عثمان بن حنیف نشوند و اگر گواهی دادند که بیعت آنان به اکراه و از روی خوف بوده است در آن صورت باید عثمان بصره را ترک گوید و دار الاماره و بیت المال را و آنچه را مربوط به حکومت است در اختیار طلحه و زبیر بگذارد.

طبری متن صلحنامه را در تاریخ خود آورده است و یادآور شده که کعب بن سور حامل آن شد و به سوی مدینه رهسپار گشت. در روز جمعه در مسجد مدینه پیام مردم بصره را به سمع مدینه رسانید ولی جز یک نفر به نام اسامه کسی پاسخ او را نگفت. اسامه گفت: بیعت آنان اختیاری نبود و از روی اکراه و ترس بوده است. در این هنگام مردم از کثرت خشم خواستند او را بکشند و اگر برخی مانند صهیب و محمد بن مسلمه به داد او نرسیده بودند خون او ریخته می‌شد. کعب آنچه را در مسجد مدینه دیده بود پس از بازگشت به بصره نقل کرد و این امر سبب شد که طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف پیام فرستادند که دار الاماره را ترک کند، زیرا ثابت شد که بیعت آن دو با میل و رغبت نبوده است.

صلح و سازش بر این اساس بسیار بعید به نظر می‌رسد و این نقل از جهاتی دور از واقع است، زیرا:

۱- ناقل آن سیف بن عمر است که محققان او را فردی صالح و راستگو نمی‌دانند، ولی متأسفانه قسمتی از تاریخ طبری (از حوادث سال ۱۱ تا حوادث سال ۳۶ هجری) انباشته از منقولات اوست.

۲- پیمودن راه بصره به مدینه و بازگشت مجدد به بصره وقت زیادی می‌طلبید و ناکثان می‌دانستند که امام (ع) از مدینه حرکت کرده و در تعقیب آنهاست. بنابراین، هرگز مصلحت نبود که پیمان شکنان، با احساس چنین خطری در پشت گوش خود، به چنان شرطی تن دهند و دست روی دست بگذارند و به تسخیر شهر و خلع استاندار نپردازند و منتظر پاسخ شوند.

۳- کسانی به چنان شرطی تن می‌دهند که مطمئن باشند که یاران پیامبر به بیعت اکراهی آنان گواهی خواهند داد، در صورتی که چنین اطمینانی برای آنان وجود نداشت، بلکه باید گفت که بر خلاف آن اطمینانی برای آنان وجود نداشت، بلکه باید گفت که بر خلاف آن اطمینان داشتند و لذا بنا به نقل طبری از سیف بن عمر، فقط یک نفر که او نیز از متقاعدین بیعت با امام (ع) بود، بر بیعت اکراهی آن دو گواهی داد و دیگران، طبق نقل خود سیف، در پاسخ سکوت کردند.

۴- روشنترین گواه بر اینکه بیعت آنان اکراهی نبوده این است که گروهی مانند سعد وقاص، عبدالله بن عمر، اسامه و حسان و... از بیعت امتناع کردند و از همه چیز کناره گیری کردند و کسی متعرض آنان نشد. اگر طلح و زبیر نیز مایل به بیعت نبودند می‌توانستند در ردیف قاعدان قرار گیرند. چنانچه وقتی امام (ع) از این مطلب آگاه شد درباره‌ی زبیر فرمود: زبیر گمان می‌کند که به دست بیعت کرده و در دل مخالف بوده است. او، در هر حال، به بیعت خود اقرار کرده، مدعی شده است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته است. باید برای این مطلب گواه بیاورد و اگر نداشت، بیعت او به حال خود باقی است و باید مطیع و فرمانبر باشد.

بعدها نیز، پس از کشته شدن سران پیمان شکنان، امام (ع) وضع آن دو را چنین تشریح می‌کند: «اللهم انهما قطعانی و ظلمانی و نکثا بیعتی و الباناس علی فاحلل ما عقداو لا تحکم لهما ما ابرما و ارهما المساءة فیما املا و عملا. و لقد استثبتهما قبل القتال، و استنایت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافیة». پروردگارا، طلحه و زبیر پیوند خود را با من قطع کردند و بر من ستم نمودند و بیعت خود را شکستند و مردم را بر من شوراندند.

خدایا، آنچه را بسته‌اند بگشا و آنچه را تاییده‌اند استوار مگردان و کیفر آنچه را که آرزو داشتند و انجام دادند به آنان بنما. من پیش از شروع جنگ آنان را مهلت دادم که به بیعتی که کرده بودند بازگردند، ولی کفران نعمت کردند و سلامت دو جهان را از دست دادند.

کسب تکلیف از امام

صورت دیگر توافق این است که عثمان بن حنیف خطاب به ناکثان گفت که مأمور علی (ع) است و به هیچ وجه نمی‌تواند به خواسته‌ی آنان تن دهد جز اینکه نامه‌ای به امام بنویسد و از او کسب تکلیف کند. ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السیاسة» می‌افزاید: طرفین توافق کردند که عثمان بن حنیف در موقعیت خود بماند و دارالاماره و مسجد و بیت المال تندر اختیار او باشد و طلحه و زبیر در هر جا که خواستند فرود آیند تا خبری از علی (ع) برسد. اگر با امام به توافق رسیدند که هیچ؛ در غیر این صورت هر کس در انتخاب راه و روش آزاد خواهد بود. و بر این مطلب میثاق سپردند و گروهی را از طرفین گواه گرفتند.

این نقل صحیحتر به نظر می‌رسد. البته این بدان معنی نیست که سران ناکثین واقعا و از صمیم قلب به این توافق تن دادند، بلکه آنان با پذیرش صوری توافق، تصمیم داشتند که در اولین فرصت با شبیخون زدن دارالاماره را تسخیر کنند و دست عثمان بن حنیف را از امارت بصره کوتاه سازند. لذا می‌نویسند که عایشه نامه‌ای به زید بن صوحان نوشت و در آن نامه او را فرزند خاص خود خواند و درخواست کرد که به گروه آنان بپیوندد یا لاقل در خانه‌اش بنشیند و علی را یاری نکند. زید در پاسخ نامه‌ی او نوشت: رحمت خدا شامل حال ام المؤمنین باشد. به او امر شده است که در خانه‌ی خود بنشیند و به ما امر شد است که جهاد کنیم. او وظیفه‌ی خود را ترک کرده است و ما را به انجام وظیفه‌ی خودش (جلوس در خانه) دعوت می‌کند! از طرفی، به آنچه که ما به آن موظف هستیم قیام کرده است و ما را از عمل به وظیفه‌ی خود باز می‌دارد.

ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند که سران ناکثین با هم به گفتگو پرداختند و یادآور شدند که با ضعفی که دارند اگر علی با سپاه خود برسد کار آنان پایان می‌پذیرد. از این جهت، به سران قبایل اطراف نامه نوشتند و موافقت بعضی از قبایل (مانند: ازد، ضبه و قیس بن غیلان) را جلب کردند در عین حال، بعضی از قبایل نسبت به امام (ع) وفادار ماندند.

کودتای خونین

در چنان شرایطی بود که سران ناکثان در خود احساس قدرت کردند و هنوز از ارسال نامه‌ی عثمان چیزی نگذشته بود که در یک شب سرد که باد تندی نیز می‌وزید، به هنگام نماز عشاء و به نقلی به هنگام نماز صبح، به مسجد و دارالاماره حمله بردند و با کشتن مأموران حفاظت مسجد و دارالاماره و زندان، که تعداد آنان مختلف نقل شده است، برحساسترین نقاط شهر مسلط شدند و سپس برای جلب توجه مردم، هر یک از سران به سخنرانی پرداخت.

طلحه در ضمن تجلیل از خلیفه‌ی مقتول گفت: خلیفه گناهی مرتکب شد ولی به سبب آن توبه کرد. ما نخست می‌خواستیم او را توبیخ کنیم، ولی سفیهان ما بر ما غلبه کردند و او راکشتند. وقتی سخن او به اینجا رسید، مردم لب به اعتراض گشودند و گفتند: نامه‌هایی که از تو درباره‌ی خلیفه می‌رسید مضمونی غیر از این داشت. تو ما را بر قیام بر ضد او دعوت می‌کردی.

در این هنگام زبیر برخاست و در تبرئه‌ی خود گفت: از من نامه‌ای به شما نرسیده است.

در این موقع مردی از قبیله‌ی «عبدالقیس» برخاست و سرگذشت خلافت خلفای چهارگانه را مطرح کرد و حاصل گفتار او این بود که نصب تمام خلفا به وسیله‌ی شما مهاجرین و انصار صورت می‌گرفت و کوچکترین مشورتی با ما نمی‌کردید. تا اینکه سرانجام با علی بیعت کردید بدون اینکه از ما نظر بخواهید. حال چه ایرادی بر او گرفته‌اید؟ آیا مالی را به خوداختصاص داده؟ آیا به غیر حق عمل کرده؟ آیا منکری مرتکب شده است؟ اگر هیچ یک از این کارها صورت نگرفته است، چرا شورش کرده‌اید؟

منطق محکم و نیرومند او خشم دنیا خواهان را تحریک کرد و می‌خواستند او را بکشند، ولی قبیله‌ی او مانع او شدند. اما فردای آن روز بر سر او ریختند و او را با هفتاد نفر دیگر که به یاری او برخاسته بودند از دم تیغ گذراندند. سپس زمام امور را، از امامت نماز گرفته تا بیت المال، در اختیار گرفتند و به بخشی از مراد خود رسیدند.

سرنوشت استاندار

ثبات استاندار در حفظ مقام و موقعیت امام (ع)، ناکثان را سخت عصبانی کرده بود. لذا در نخستین لحظاتی که بر او دست یافتند او را لگدمال کردند و موهای سر و رویش را کردند. سپس در قتل او به مشاوره پرداختند و سرانجام تصویب کردند که او را رها کنند، زیرا از آن می‌ترسیدند که برادر او سهل بن حنیف در مدینه واکنش تندی نشان دهد.

عثمان بن حنیف بصره را به عزم دیدار علی (ع) ترک گفت. هنگامی که امام (ع) او را به آن صورت دید از باب مطایبه فرمود: از سوی ما به صورت یک پیرمرد رفتی و اکنون به صورت یک جوان برگشتی! عثمان حادثه را بر امام (ع) تشریح کرد.

تعداد کسانی که در این کودتای خونین به قتل رسیدند مختلف نقل شده است. طبق نقل طبری در تاریخ خود و جزری در «کامل»، کشته شدگان چهل نفر بودند ولی ابن‌ابی‌الحدید تعداد آنان را هفتاد تن ذکر کرده است و به نقل ابو مخنف (در جمل) چهار صد تن کشته شدند.

رقت آور آنکه ناکثان بر این گروه، که همگی نگهبانان مسجد و دارالاماره و زندان بودند، با خدعه و حيله دست یافتند و همه را به طرز فجیعی سر بریدند.

قیام حکیم بن جبلة

در این میان، حکیم بن جبلة از خلع رقتبار عثمان و قتل فجیع نگهبانان دارالاماره سخت آزرده شد و با سیصد تن از قبيله‌ی عبدالقیس تصمیم گرفت با آنان نبرد کند و با ترتیب دادن چهار گردان، و به همراهی سه برادرش و تعیین فرمانده باری هر یک، بر ناکثین حمله برد. ناکثان برای تشویق مردم به مقابله با حکیم، برای اولین بار همسر رسول خدا (ص) را برشته نشانند و با استفاده از موقعیت او عواطف مردم را نسبت به خود جلب کردند. از این جهت، روز قیام حکیم را نیز روز جمل نامیده‌اند و برای امتیاز آن با روز جمل معروف اولی را به صفت کوچک و دومی را به صفت بزرگ منسوب کرده‌اند.

در این نبرد تمام سیصد تن از یاران حکیم به همراه سه برادر او کشته شدند و بدین ترتیب امارت سرزمین بصره به صورت بلامنزاع در اختیار طلحه و زبیر قرار گرفت. ولی از آنجا که هر دو نفر خواهان حکومت و فرمانروایی بودند بر سر امامت نماز، سخت به نزاع برخاستند، زیرا امامت هر کدام در آن روز نشانه‌ی امارت او بود. وقتی عایشه از اختلاف آن دو آگاه شد دستور داد که هر دو کنار بروند و امامت نماز را بر عهده‌ی فرزندان زبیر و طلحه نهاد. پس، یک روز عبدالله بن زبیر و روز دیگر محمد بن طلحه با مردم نماز می‌گزارد.

وقتی در بیت المال را گشودند و دیدگان آنان به ثروت کلان خزانه‌ی مسلمین افتاد زبیر این آیه را تلاوت کرد:

«و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه» (فتح: ۲۰). خداوند غنیمتهای فراوانی به شما وعده داده است که دریافت می‌کنید و این غنیمت را به جلو انداخت.

سپس افزود: ما به این ثروت از مردم بصره اولی و شایسته‌تر هستیم. آن گاه همه‌ی اموال را ضبط کرد. وقتی امام (ع) بر بصره مسلط شد، همه‌ی اموال را به «بیت المال» باز گرداند.

آگاه شدن حضرت علی از کودتا

سرزمین ربذه سرزمین خاطره‌هاست. امام (ع) از دیر باز این منطقه آشنایی داشت، بالاخص از روزی که ربذه به صورت تبعیدگاه برخی از یاران صمیمی آن حضرت درآمد و از جمله ابوذر، صحابی بزرگ پیامبر (ص)، به جرم پرخاشگری بر تبعیضها و اسرافها به آن سرزمین تبعید شد. پس از گذشت سالها، تقدیر الهی علی (ع) را به این منطقه سوق داده بود تا برای دستگیری پیمان شکنان نیرویی گرد آورد.

امام (ع) در این سرزمین بود که خبر ناگوار کودتای پیمان شکنان را شنید و آگاه شد که طلحه و زبیر وارد شهر بصره شده‌اند و مأموران حفاظت دارالاماره و مسجد و بیت المال و زندان را کشته‌اند و با ریختن خون صدها نفر بر شهر مسلط شده‌اند و استاندار امام را، پس از ضرب و شتم و کندن موی سر و صورت، از آنجا بیرون کرده‌اند و با تبلیغات مسموم توانسته‌اند گروهی از قبایل بصره را با خود همراه سازند.

در این مرحله، نظر امام (ع) این بود که برای سرکوبی ناکشین از مردم کوفه کمک بگیرد، چه تنها سنگری که برای او در سرزمین عراق باقی مانده بود شهر کوفه و قبایل اطراف آن بود. ولی در این راه والی کوفه ابوموسی اشعری مانع بود، زیرا هر نوع قیام را فتنه می‌پنداشت و مردم را از یاری کردن امام (ع) باز می‌داشت. ابوموسی پیش از بیعت مهاجرین و انصار با امام (ع) والی کوفه بود و پس از روی کار آمدن آن حضرت، به صلاح‌دید مالک اشتر، در پست خود باقی ماند. آنچه امام را بر ابقای او در مقام خود واداشت، علاوه بر نظر مالک اشتر، پیراستگی ابوموسی از اسراف در بیت المال و حیف و میل آن بود و از این حیث با سایر استانداران عثمان تفاوت و تمایز داشت.

باری، امام (ع) چاره را آن دید که شخصیت‌هایی را به کوفه اعزام کند و در این مورد نامه‌هایی برای ابوموسی و مردم کوفه بفرستد تا زمینه را برای اعزام نیرو آماده سازند و در غیر این صورت، به عزل استاندار و نصب دیگری بپردازد. اینک شرح کارهایی که امام (ع) در این زمینه انجام داد:

اعزام محمد بن ابی‌بکر به کوفه

امام (ع) محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر را همراه با نامه‌ای به کوفه اعزام کرد تا در یک مجمع عمومی ندای استمداد او را به سمع مردم کوفه برسانند، ولی سماجت ابوموسی در رأی خود، تلاش هر دو نفر را بی نتیجه ساخت. هنگامی که مردم به ابوموسی مراجعه می‌کردند، می‌گفت: «القعود سبیل الاخره و الخروج سبیل الدنيا». یعنی: در خانه نشستن راه آخرت و قیام راه دنیا است (هر کدام را می‌خواهید برگزینید!). از این رو، نمایندگان امام (ع) بدون اخذ نتیجه کوفه را ترک گفتند و در محلی به نام «ذی قار» با آن حضرت ملاقات کردند و سرگذشت خود را بیان داشتند.

اعزام ابن عباس و اشتر

امام (ع) در این مورد نیز، همچون دیگر موارد، بر آن بود که تا کار به بن بست نرسد دست به اقدام شدیدتر نزند. لذا مصلحت دید که پیش از اعزام ابوموسی دو شخصیت نامی دیگر، یعنی ابن عباس و مالک اشتر، را به کوفه روانه سازد تا از طریق مذاکره مشکل را بگشایند. پس به اشتر فرمود: کاری را که انجام دادی و اکنون نتیجه‌ی بدی داده است باید اصلاح کنی. آن گاه هر دو نفر رهسپار کوفه شدند و با ابوموسی ملاقات و مذاکره کردند.

این بار ابوموسی سخن خود را در قالب دیگری ریخت و به آنان چنین گفت: «هذه فتنه صماء النائم فیها خیر من الیقظان و الیقظان خیر من القاعد و القاعد خیر من القائم و القائم خیر من الراكب و الراكب خیر من الساعی».

این شورشی است، که انسان خواب در آن بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از نشسته و او بهتر از ایستاده و او بهتر از سوار بهتر از ساعی است.

سپس افزود: شمشیرها را در غلاف کنید و...

این بار نیز نمایندگان امام، پس از سعی و تلاش بسیار، مایوسانه به سوی امام (ع) بازگشتند و او را از عناد و موضعگیری خاص ابوموسی آگاه ساختند.

اعزام امام حسن و عمار یاسر

این بار امام (ع) تصمیم گرفت که برای ابلاغ پیام خود از افراد بلند پایه‌تر کمک بگیرد و شایسته‌ترین افراد برای اینکار فرزند ارشد وی حضرت مجتبی (ع) و عمار یاسر بودند. اولی فرزند دختر پیامبر (ص) بود که پیوسته مورد مهر او بود و دومی از سابقان در اسلام که مسلمانان ستایش او را از رسول اکرم (ص) بسیار شنیده بودند. این دو بزرگوار نیز با نامه‌ای از امام (ع) وارد کوفه شدند. نخست حضرت مجتبی (ع) نامه‌ی امام (ع) را، که بدین مضمون بود، بر مردم خواند: از بنده‌ی خدا علی امیر مؤمنان به مردم کوفه، یاوران (در نامه‌ی امام (ع) در اینجا لفظ «جبهه‌الانصار» آمده است. جبهه به معنی گروه و پیشانی است و مقصود از انصار همان سیاوران است، نه انصار در مقابل مهاجر، زیرا پیش از مهاجرت امام (ع) از مدینه به کوفه، این شهر مرکز انصار اصطلاحی نبود) شرافتمند و بلند پایگان عرب. اما بعد، من شما را از کار (قتل) عثمان آنچنان آگاه سازم که شنیدن آن به سان دیدنش باشد. مردم بر کارهای او خرده گرفتند و من مردی از مهاجران بودم که سعی می‌کردم او را خرسند سازم و کمتر ملامتش کنم. در حالی که مثل طلحه و زبیر نسبت به او همچون شتر رمیده‌ای بود که کمترین فشار بر او موجب تند بردن شتر و آهسته راه بردن آن «حدها» های ناراحت کننده‌ی او باشد علاوه بر این دو، عایشه نیز ناگهان بر او خشمگین شد و سرانجام گروهی بر او دست یافتند و او را کشتند. آن گاه مردم، بدون کمترین اکراه، بلکه با کمال رغبت، با من بیعت کردند. ای مردم! برای هجرت (مدینه) اهل خود را بیرون رانده و به صورت دیگ جوشان درآمده و فتنه بر پا شده است. به سوی فرمانده خود بشتابید و به جهاد با دشمن خود مبادرت ورزید.

پس از قرائت نامه‌ی امام (ع) وقت آن رسید که نمایندگان آن حضرت نیز سخن بگویند و اذهان مردم را روشن سازند. وقتی فرزند امام آغاز به سخن کرد چشمها به او دوخته شد و شنوندگان زیر لب او را دعا می‌کردند و از خدا می‌خواستند که منطبق او را استوارتر سازد. حضرت مجتبی (ع) در حالی که بر عصا یا نیزه‌ای تکیه داده بود، سخن خود را چنین آغاز کرد: ای مردم! ما آمده‌ایم که شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به سوی داناترین و دادگرتترین و برترین و استوارترین فرد در امر بیعت از مسلمین بخوانیم. شما را به سوی کسی دعوت کنیم که قرآن بر او ایراد نگرفته، سنت او را انکار نکرده و در ایمان به کسی که با او دو پیوند داشت (: ایمان و خویشاوندی) بر همه سبقت داشته و هرگز او را تنها نگذاشته است. در روزی که مردم از اطراف او (=پیامبر) پراکنده شده بودند، خدا به کمک او اکتفا کرد. و او با پیامبر نماز می‌گزارد، در حالی که دیگران مشرک بودند.

ای مردم! چنین کسی از شما کمک می‌طلبد و شما را به حق دعوت می‌کند و از شما می‌خواهد که او را پشتیبانی کنید و بر ضد گروهی که پیمان خود را شکسته‌اند و صالحان از یاران او را کشته‌اند و بیت المال او را به غارت برده‌اند قیام کنید. برخیزید، که رحمت خدا بر شما باد و به سوی او حرکت کنید و به کارهای نیک فرمان دهید و از بدیها باز دارید و آنچه را که نیکان آماده می‌سازند شما نیز آماده سازید.

ابن ابی‌الحدید از قول مورخ معروف ابومخنف برای امام حسن (ع) دو سخنرانی نقل می‌کند که ما به ترجمه‌ی یکی اکتفا کردیم. هر دو سخنرانی حضرت مجتبی (ع)، در تحریک عواطف و تشریح مواضع علی (ع)، کاملاً اعجاب‌انگیز است.

وقتی سخنان امام مجتبی (ع) به پایان رسید، عمار یاسر برخاست و خدا را ثنا گفت و بر پیامبر او درود فرستاد و سپس چنین گفت: ای مردم! برادر و پسر عم پیامبر شما را برای کمک به دین خدا می‌خواند. بر شما باد امامی که کار خلاف انجام نمی‌دهد و دانشمندی که نیاز به تعلیم ندارد و صاحب قدرتی که هرگز نمی‌ترسد و دارای سابقه‌ای در اسلام که کسی به پایه‌ی او نمی‌رسد. اگر با او روبرو شوید حقیقت را برای شما بازگو می‌کند. سخنان فرزند پیامبر و صحابی بلند پایه‌ی او دلها را بیدار و وجد آنها را بیدارتر کرد و آنچه را که استنادار ساده لوح رشته بود از هم گسست. چیزی نگذشت که جوش و خروش در سراسر جمعیت افتاد. خصوصاً وقتی که زید بن صوحان نامه‌ی عایشه را بر مردم کوفه خواند همه را در اعجاب فرو برد. او در نامه‌ی خود به زید نوشته بود که در خانه‌ی خود بنشیند و علی را یاری نکند. زید پس از خواند نامه فریاد زد: مردم! آگاه باشید که وظیفه‌ی ام المؤمنین در خانه نشستن است و وظیفه من نبرد کردن در میدان جهاد. اکنون او ما را به وظیفه‌ی خودش دعوت می‌کند و خود وظیفه‌ی ما را بر عهده می‌گیرد!

مجموع این وقایع وضع را به نفع امام (ع) تغییر داد و گروهی آمادگی خود را برای یاری آن حضرت اعلام کردند و در حدود دوازده هزار نفر خانه و زندگی خود را برای پیوستن به امام (ع) ترک گفتند.

ابوالطفیل می‌گوید: امام، پیش از ورود سپاهیان کوفه به اردوی او، به من گفت که تعداد یارانی که از کوفه به سوی او می‌آیند دوازده هزار و یک نفرند. من همه را پس از ورود شمردم؛ از آن عدد نه یک نفر کم بود و نه یک نفر فزون.

ولی شیخ مفید آمار سپاهیان را که از کوفه به سوی امام (ع) شتافتند شش هزار و ششصد نفر ذکر می‌کند و می‌گوید: امام (ع) به ابن عباس گفت که در ظرف دو روز تعداد یاد شده به سوی او می‌آیند و طلحه و زبیر را می‌کشند. و ابن عباس می‌گوید که چون از آمار سپاهیان تحقیق کرد گفتند که شش هزار و ششصد نفرند.

تلاش بی ثمر ابوموسی

ابوموسی از دگرگونی وضع کوفه سخن برآشت و رو به عمار و مردم کرد و گفت: از پیامبر شنیده‌ام که به زودی فتنه‌ای رخ می‌دهد که در آن نشسته بهتر از ایستاده و هر دو بهتر از سواره‌اند، و خداوند خون و مال ما را به یکدیگر حرام کرده است.

عمار، با روح پرخاشگری که داشت، گفت: آری پیامبر خدا تو را قصد کرده و قعود تو بهتر از قیام توست نه دیگران. در اینجا باید کمی درباره‌ی حدیث یاد شده تأمل کرد.

فرض می‌کنیم که پیامبر اکرم (ص) چنین حدیثی را بیان کرده است، ولی از کجا معلوم که مقصود او حادثه‌ی جمل بوده است؟ آیا جلوگیری از تجاوز گروهی که برای کسب قدرت چهار صد نفر را مانند گوسفند سر بریدند فتنه‌ای است که قاعد در آن بهتر از قائم است؟

پس از درگذشت پیامبر (ص) حادثه‌های بسیار رخ داده است؛ از سقیفه تا قتل عثمان. چرا حدیث پیامبر (ص) ناظر به این حوادث نباشد؟ اگر تاریخ را ورق بزنیم و حوادث سالهای ۱۱ تا ۳۵ هجری را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که برخی از آن حوادث بسیار اسف انگیز بوده است. مگر می‌توان از حادثه‌ی تلخ مالک بن نویره به سادگی گذشت؟ حوادث دوران خلیفه‌ی سوم را، از جمله ضرب و شتم و تبعید صالحان، مگر می‌شود فراموش کرد؟ چرا این حدیث ناظر به دوران خلافت معاویه و مروان و عبدالملک نباشد؟ به علاوه، اصولاً اسلام محکماتی دارد که به هیچ وجه نمی‌توان آنها را نادیده گرفت و از آن جمله اصل اطاعت از اولو الامر است. اطاعت خلیفه‌ی منصوص یا منتخب از جانب مهاجرین و انصار یک وظیفه‌ی اسلامی است که همگان بر آن صحنه گذارده‌اند و ابوموسی نیز امام (ع) را به عنوان «ولی امر» می‌شناخت، زیرا فرمان آن حضرت را پذیرفت و در پست استانداری کوفه باقی ماند و از آن پس هر کاری انجام می‌داد به عنوان والی علی (ع) انجام می‌داد. در این صورت نباید در برابر آیه‌ی: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» حدیث مجملی را دستاویز قرار می‌داد و با نص قرآنی مخالفت می‌ورزید.

عزل ابوموسی از مقام استانداری

اعزام نمایندگان متعدد و بی ثمر ماندند تمام کوششها، امام (ع) را بر آن داشت که ابوموسی را از مقام خود معزول دارد. آن حضرت قبلاً نیز در طی نامه‌ای حجت را بر او تمام کرده، به وی نوشته بود: من هشام بن عتبه را اعزام کردم که به کمک تو مسلمانان را به جانب ما روانه سازد، لذا باید با او همکاری کنی. و ما تو را به این مقام گماردیم که یاور حق باشی.

وقتی امام (ع) از تأثیر نامه‌ها و اعزام شخصیتها در تغییر تفکر و رأی استاندار مایوس گردید، همراه با اعزام حضرت مجتبی (ع) نامه‌ای نیز به ابوموسی نوشت و رسماً او را از مقام ولایت معزول کرد و قرظۀ بن کعب را به جای وی گمارد. متن نامه‌ی امام چنین است: «فقد كنت اری ان تعذب عن هذا الامر الذی لم يجعل لك منه نصيبا سيمنعك من رد امری و قد بعثت الحسن بن علی و عمار بن یاسر يستنفران الناس و بعثت قرظۀ بن کعب والياً علی المصر فاعتزل عملنا مذموما مدحوراً». چنین مصلحت می‌بینم که از این مقام کنار بروی؛ مقامی که خدا برای تو در آن نصیبی قرار نداده است. و خدا از پیامد مخالفت تو مرا باز می‌دارد. من حسن بن علی و عمار یاسر را اعزام کردم تا مردم را برای کمک به ما گسیل دارند و قرظۀ بن کعب را والی شهر قرار دادم. از کارگزاری ما کنار برو، در حالی که نکوهید و رانده شده هستی.

مضمون نامه در شهر منتشر شد و چیزی نگذشت که مالک اشتر، که به درخواست خود او این بار نیز به کوفه اعزام شده بود دارالاماره را تحویل گرفت و در اختیار استاندار جدید قرار داد و ابوموسی، پس از یک شب اقامت، کوفه را ترک گفت.

حرکت امام از ذی قار به سوی بصره

علی (ع) در ربذه بود که از کودتای خونین ناکثان آگاه شد و در ذی قار بود که تصمیم قاطع بر تأدیب مخالفان گرفت.

اعزام شخصیتهایی مانند امام مجتبی (ع) و عمار به کوفه، شور و هیجانی در مردم کوفه پدید آورد و موجب شد که گروهی به سوی اردوگاه امام (ع) در ذی قار بشتابند. پس، علی (ع) با قدرت رزمی بیشتر منطقه‌ی ذی قار را به عزم بصره ترک گفت.

آن حضرت، همچون پیامبر اکرم (ص) می‌خواست پیش از رویارویی در میدان نبرد حجت را بر مخالفان تمام کند؛ هر چند حقیقت بر آنان آشکار بود. از این رو، نامه‌های جداگانه‌ای برای سران ناکثین، یعنی طلحه و زبیر و عایشه، فرستاد و در هر سه نامه

عمل آنان را محکوم کرد و کشتار نگهبانان دارالاماره و بیت المال بصره را سخت مورد انتقاد قرارداد و به سبب ستمی که نسبت به عثمان بن حنیف روا داشته بودند آنان را شدیداً نکوهش نمود. امام (ع) هر سه نامه را به وسیله‌ی صعصعه بن صوحان فرستاد. او می‌گوید: نخست با طلحه ملاقات کردم و نامه‌ی امام (ع) را به او دادم. وی پس از خواندن نامه گفت که آیا اکنون که جنگ بر علی فشار آورده است انعطاف نشان می‌دهد؟ سپس با زبیر ملاقات کردم و او را نرمتر از طلحه یافتم. سپس نامه‌ی عایشه را به او دادم، ولی او را در برپایی فتنه و جنگ آماده‌تر از دیگران یافتم. وی گفت: من به خونخواهی عثمان قیام کرده‌ام و به خداسوگند که این کار را انجام خواهم داد.

صعصعه می‌گوید: پیش از آنکه امام (ع) وارد بصره شود به حضور او رسیدم. او از من پرسید که در پشت سر چه خبر است. گفتم: گروهی را دیدم که جز جنگ با تو خواسته دیگری ندارند. امام فرمود: والله المستعان.

وقتی علی (ع) از تصمیم قطعی سران آگاه شد، ابن‌عباس را خواست و به او گفت: با این سه نفر ملاقات کن و به سبب حق بیعتی که بر گردنشان دارم با آنان احتجاج کن. وی وقتی با طلحه ملاقات کرد و یادآور بیعت او با امام شد، در پاسخ ابن‌عباس گفت: من بیعت کردم در حالی که شمشیر بر سرم بود. ابن‌عباس گفت: من تو را دیدم که با کمال آزادی بیعت کردی؛ به این نشانه که در وقت بیعت، علی به تو گفت که اگر می‌خواهی او با تو بیعت کند و تو گفتی که تو با او بیعت می‌کنی. طلحه گفت: درست است که علی این سخن را گفت، ولی در آن هنگام گروهی با او بیعت کرده بودند و مرا امکان مخالفت نبود... آنگاه افزود: ما خواهان خون عثمان هستیم و اگر پسر عم تو خواهان حفظ خون مسلمانان است قاتلان عثمان را تحویل دهد و خود را از خلافت خلع کند تا خلافت در اختیار شورا قرار گیرد و شورا هر که را خواست انتخاب کند. در غیر این صورت، هدیه‌ی ما به او شمشیر است.

ابن‌عباس فرصت را غنیمت شمرد و پرده را بالا زد و گفت: به خاطر داری که تو عثمان را ده روز تمام محاصره کردی و از رساندن آب به درون خانه‌ی او مانع شدی و آن گاه که علی با تو مذاکره کرد که اجازه دهی آب به درون خانه‌ی عثمان برساند تو موافقت نکردی و وقتی که مصریان چنین مقاومتی را مشاهده کردند وارد خانه‌ی او شدند و او را کشتند و آن گاه مردم با کسی که سوابق درخشان و فضائل روشن و خویشاوندی نزدیکی با پیامبر داشت بیعت کردند و تو و زبیر نیز بدون اکراه و اجبار بیعت کردید اکنون آن را شکستید. شگفتا! تو در خلافت سه خلیفه‌ی پیشین ساکت و آرام بودی، اما نوبت به علی که رسید از جای خود کنده شدی. به خدا سوگند، علی کمتر از شماها نیست. اینکه می‌گویی باید قاتلان عثمان را تحویل دهد، تو قاتلان او را بهتر می‌شناسی، و نیز می‌دانی که علی از شمشیر نمی‌ترسد.

در این هنگام طلحه، که در ضمیر خود شرمنده‌ی منطق نیرومند ابن‌عباس شده بود، مذاکره را خاتمه داد و گفت: ابن‌عباس، از این مجادله‌ها دست بردار. ابن‌عباس می‌گوید: من فوراً به سوی علی (ع) شتافتم و نتیجه‌ی مذاکره را یادآور شدم. آن حضرت به من دستور داد که با عایشه نیز مذاکره کنم و به او بگویم: لشگر کشی شأن زنان نیست و تو هرگز به این کار مأمور نشده‌ای، ولی به این کار اقدام کردی و همراه با دیگران به سوی بصره آمدی و مسلمانان را کشتی و کارگزاران را بیرون کردی و در را گشودی و خون مسلمانان را مباح شمردی. به خودآی که تو از سخت‌ترین دشمنان عثمان بودی.

ابن‌عباس سخنان امام (ع) را به عایشه بازگو کرد و او در پاسخ گفت: پسر عموی تو می‌اندیشد که بر شهرها مسلط شده است. به خدا سوگند، اگر چیزی در دست اوست، در اختیار ما بیش از اوست.

ابن عباس گفت: برای علی فضیلت و سوابقی در اسلام است و در راه آن رنج بسیار برده است. وی گفت: طلحه نیز در نبرد احد رنج فراوان دیده است.

ابن عباس گفت: گمان نمی‌کنم در میان اصحاب پیامبر کسی بیش از علی در راه اسلام رنج کشیده باشد. در این هنگام عایشه از در انصاف وارد شد و گفت: علی غیر از این، مقامات دیگری نیز دارد. ابن عباس از فرصت استفاده کرد و گفت: تو را به خدا از ریختن خون مسلمانان اجتناب کن. او در پاسخ گفت: خون مسلمانان تا لحظه‌ای ریخته می‌شود که علی و یاران او خود را بکشند.

ابن عباس می‌گوید: از سستی منق ام المؤمنین تبسم کردم و گفتم: همراه علی افراد با بصیرتی هستند که در این راه خون خود را می‌ریزند. سپس محضر او را ترک کرد.

ابن عباس می‌گوید: علی (ع) به من سفارش کرده بود که با زبیر نیز گفتگو کنم و حتی المقدور او را تنها ملاقات نمایم و فرزند وی عبدالله در آنجا نباشد. من برای اینکه او را تنها ببابم دوباره مراجعه کردم، ولی او را تنها نیافتم. بار سوم او را تنها دیدم و او از خادم خود به نام «شرحش» خواست که به احدی اجازه ندهد وارد شود. من رشته‌ی سخن را به دست گرفتم. ابتدا او را خشمگین یافتم ولی به تدریج او را رام کردم. وقتی خادم او از تأثیر سخنان من آگاه شد فوراً فرزند او را خبر کرد و چون او وارد مجلس شد من سخن خود را قطع کردم. فرزند زبیر برای اثبات حقانیت قیام پدرش خون خلیفه و موافقت ام المؤمنین را عنوان کرد. من در پاسخ گفتم: خون خلیفه بر گردن پدر توست؛ یا او را کشته یا لاقط او را کمک نکرده است. موافقت ام المؤمنین هم دلیل بر استواری راه او نیست. او را از خانه‌اش بیرون آوردید، در حالی که رسول اکرم به او گفته بود: «عایشه! مبادا روزی برسد که سگان سرزمین حوآب بر تو بانگ زنند».

سرانجام به زبیر گفتم: سوگند به خدا، ما تو را از بنی‌هاشم می‌شمردیم. تو فرزند صفیه خواهر ابوطالب و پسر عمه‌ی علی هستی. چون فرزندان عبدالله بزرگ شد پیوند خویشاوندی را قطع کرد... ولی از سخنان علی (ع) در نهج‌البلاغه استفاده می‌شود که وی از ارشاد طلحه کاملاً مأیوس بود و از این رو به ابن عباس دستور داده بود که فقط با زبیر ملاقات و مذاکره کند و شاید این دستور مربوط به مأموریت دوم ابن عباس بوده است.

اینک کلام بلیغ امام در این مورد: «لا تلقین طلحه فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه، یرکب الصعب و یقول هو الذلول! و لکن القی الزبیر فانه الین عریکه فقل له یقول ابن خالک عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق. فماعدما مما بدا؟» با طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی خواهی یافت که شاخهایش به دور گوشهایش پیچیده باشد. او بر مرکب سرکش سوار می‌شود و می‌گوید رام و هموار است! بلکه با زبیر ملاقات کن که نرمتر است و به او بگو که پسر دایی تو می‌گوید: مرا در حجاز شناختی و در عراق انکار کردی. چه چیز تو را از شناخت نخست بازداشت؟

اعزام قعقاع بن عمرو

قعقاع بن عمرو، صحابی معروف رسول اکرم (ص)، در کوفه سکونت داشت و در میان قبیله‌ی خود از احترام خاصی برخوردار بود. او به دستور امام (ع) مأمور شد که با سران ناکثین ملاقات کند. متن مذاکره‌ی او را با سران، طبری در تاریخ خود و جزری در «کامل» آورده‌اند. او با منق خاصی توانست در فکر ناکثان تصرف کند و آنان را برای صلح با امام (ع) آماده سازد. وقتی به سوی علی (ع) بازگشت و او را از نتیجه‌ی مذاکره آگاه ساخت، امام (ع) از نرمش آنان متعجب شد.

در این هنگام گروهی از مردم بصره به اردوگاه امام (ع) آمدند تا از نظر آن حضرت و برادران کوفی خود که به امام پیوسته بودند آگاه شوند. پس از بازگشت آنان به بصره، امام (ع) در میان سربازان خود به سخنرانی پرداخت و سپس از آن منطقه حرکت کرد و در محلی به نام «زاویه» فرود آمد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از جایگاه خود حرکت کردند و در منطقه‌ای که بعدها محل قصر عبیدالله بن زیاد شد فرود آمدند و رو در روی سپاه امام (ع) قرار گرفتند.

آرامش بر هر دو لشکر حاکم بود. امام (ع) افرادی را اعزام می‌کرد تا مسئله‌ی یاغیان را از طریق مذاکره حل کند. حتی پیام فرستاد که اگر بر قولی که به قعقاع داده‌اند باقی هستند به تبادل افکار بپردازند. ولی قرائن نشان می‌داد که مشکل از طریق مذاکرات سیاسی حل نخواهد شد و برای رفع فتنه باید از سلاح بهره گرفت.

سیاست امام در کاستن از نیروی دشمن

احنف بن مالک علاوه بر آنکه رئیس قبیله‌ی خود بود در قبایل مجاور نیز نفوذ کلام داشت. به هنگام محاصره‌ی خانه‌ی عثمان در مدینه بود و در آن ایام از طلحه و زبیر پرسیده بود که پس از عثمان با چه کسی باید بیعت کرد و هر دو نفر امام (ع) را تعیین کرده بودند. وقتی احنف از سفر حج بازگشت و عثمان را کشته دید با امام (ع) بیعت کرد و به بصره بازگشت. هنگامی که از پیمان شکستن طلحه و زبیر آگاه شد درشگفت ماند. وقتی از طرف عایشه دعوت شد که آنان را یاری کند درخواستشان را رد کرد و گفت: من به تصویب آن دو نفر با علی بیعت کرده‌ام و هرگز با پسر عم پیامبر وارد نبرد نمی‌شوم، ولی جانب بی طرفی را می‌گیرم. از این رو، به حضور امام (ع) رسید و گفت: قبیله‌ی من می‌گویند که اگر علی پیروز شود مردان را می‌کشد و زنان را به اسارت می‌گیرد. امام (ع) در پاسخ او گفت: «از مثل من نباید ترسید. این کار درباره‌ی کسانی رواست که پشت به اسلام کنند و کفر ورزند، در حالی که این گروه مسلمانند» احنف با شنیدن این جمله رو به امام (ع) کرد و گفت: یکی از دو کار را برگزین. یا در رکاب تو نبرد کنم یا ششده هزار شمشیر زن را از تو برطرف سازم. امام (ع) فرمود: چه بهتر که به وعده‌ی بی طرفی که داده‌ای عمل کنی. احنف در پرتو نفوذی که در قبیله‌ی خود و قبایل مجاور داشت، همگان را از شرکت در نبرد بازداشت. وقتی علی (ع) پیروز شد، همه‌ی آنان از در بیعت با آن حضرت وارد شدند و به او پیوستند.

امام با طلحه و زبیر ملاقات می‌کند

در جمادی الثانی سال ۳۶ هجری، امام (ع) در میان دو لشکر با سران ناکثین ملاقات کرد و هر دو طرف به اندازه‌ای به هم نزدیک شدند که گوشه‌های اسبانشان به هم می‌خورد. امام (ع) نخست با طلحه و سپس با زبیر به شرح زیر سخن گفت: امام (ع): شما که اسلحه و قوای پیاده و سواره آماده کرده‌اید، اگر برای این کار دلیل و عذری نیز دارید بیاورید، در غیر این صورت از مخالفت خدا بپرهیزید و همچون زنی نباشید که رشته‌های خود را پنبه کرد. آیا من برادر شما نبودم و خون شما را حرام نمی‌شمردم و شما نیز خون مرا محترم نمی‌شمردید؟ آیا کاری کرده‌ام که اکنون خون مرا حلال می‌شمارید؟

طلحه: تو مردم را بر کشتن عثمان تحریک کردی.

امام (ع): اگر من چنین کاری کرده‌ام در روز معینی خداوند مردم را به سزای اعمالشان می‌رساند و آن هنگام حق بر همگان آشکار خواهد شد. تو ای طلحه، آیا خون عثمان را می‌طلبی؟ خدا قاتلان عثمان را لعنت کند. تو همسر پیامبر را آورده‌ای که در سایه‌ی او نبرد کنی، در حالی که همسر خود را در خانه نشانده‌ای. آیا با من بیعت نکرده‌ای؟ طلحه: بیعت کردم، اما شمشیر بر سرم بود.

سپس امام (ع) رو به زبیر کرد و گفت: علت این سرکشی چیست؟

زبیر: من تو را برای این کار شایسته‌تر از خود نمی‌دانم.

امام (ع): آیا من شایسته‌ی این کار نیستم؟! (زبیر در شورای شش نفری برای تعیین خلیفه رأی خود را به علی داد). ما تو را از عبدالمطلب می‌شمردیم تا اینکه فرزندان عبدالله بزرگ شد و میان ما جدایی افکند. آیا به خاطر داری روزی را که پیامبر (ص) از قبیله‌ی بنی غنم عبور می‌کرد؟ رسول اکرم (ص) به من نگریست و خندید و من نیز خندیدم. تو به پیامبر گفتی که علی از شوخی خود دست بر نمی‌دارد و پیامبر به تو گفت: به خدا سوگند، تو ای زبیر با او می‌جنگی و در آن حال ستمگر هستی.

زبیر: صحیح است و اگر این ماجرا را به خاطر داشتم هرگز به این راه نمی‌آمدم. به خدا سوگند که با تو نبرد نمی‌کنم.

زبیر تحت تأثیر سخنان امام (ع) قرار گرفت و به سوی عایشه بازگشت و جریان را به او گفت. وقتی عبدالله از تصمیم پدر آگاه شد، برای بازگرداندن او از تصمیم خویش، به شماتت او برخاست و گفت: این دو گروه را در اینجا گردآورده‌ای و اکنون که یک طرف نیرومند شده است طرف دیگر را رها کرده و می‌روی؟ به خدا سوگند، تو از شمشیرهایی که علی برافراشته است می‌ترسی، زیرا می‌دانی که آنها را جوانمردانی به دوش می‌کشند.

زبیر گفت: من قسم خورده‌ام که با علی نبرد نکنم. اکنون چه کنم؟

عبدالله گفت: علاج آن کفاره است. چه بهتر که غلامی را آزاد کنی. از این رو، زبیر غلام خود مکحول را آزاد کرد.

این جریان حاکی از نگرش سطحی زبیر به حوادث است. او به یادآوری حدیثی از پیامبر (ص) سوگند می‌خورد که با علی (ع) نبرد نکند، سپس با تحریک فرزند خود سخن پیامبر را نادیده می‌گیرد و سوگند خود را با پرداخت کفاره زیر پا می‌گذارد.

اوضاع گواهی می‌دهد که برخورد نظامی قطعی است. لذا ناکثان بر آن شدند که به تقویت نیروهای خود بپردازند.

در مناطقی که مردم به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کنند زمام امور در دست رئیس قبیله است و اگر به صورت مطلق مورد پذیرش است. در میان قبایل اطراف بصره شخصیتی به نام احنف بود که پیوستن او به گروه ناکثان قدرت عظیمی به آنان می‌بخشید و متجاوز از شش هزار نفر به زیر پرچم ناکثان در می‌آمد و شمار آنان را افزون می‌کرد. ولی احنف با هوشیاری دریافت که همکاری با آنان جز هوا و هوس نیست. او به روشنی درک کرد که خون عثمان بهانه‌ای بیش نیست و حقیقت امر جز قدرت طلبی و کنار زدن علی (ع) و قبضه کردن خلافت چیز دیگر نیست. از این رو، به تصویب امام (ع)، عزلت‌گزید و از پیوستن شش هزار نفر از افراد قبیله‌ی خود و قبایل اطراف به صفوف ناکثان جلوگیری کرد.

کناره‌گیری احنف برای ناکثان بسیار گران تمام شد. از او گذشته، چشم امید به قاضی بصره، کعب بن سور، دوخته بودند ولی چون برای او پیام فرستادند، او نیز از پیوستن به صفوف ناکثان خودداری کرد. وقتی امتناع او را مشاهده کردند تصمیم گرفتند که به ملاقات او بروند و از نزدیک با او مذاکره کنند، ولی او اجازه‌ی ملاقات نداد. پس چاره‌ای جز این نیافتند که به عایشه متوسل شوند تا او به ملاقات وی برود.

عایشه بر استری سوار شد و گروهی از مردم بصره مرکب او را گرفتند. او به اقامتگاه قاضی، که بزرگ قبیله ازد بود و مقامی نزد مردم یمن داشت، رفت و اجازه‌ی ورود خواست. به او اجازه‌ی ورود داده شد. عایشه از علت عزلت او پرسید. وی گفت: نیازی نیست که من در این فتنه وارد شوم. عایشه گفت: فرزندم! برخیز که من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید. (مقصود او فرشتگان بود که به حمایت مؤمنان، یعنی ناکثان، آمده بودند!) و افزود: من از خدا می‌ترسم، که او سخت کیفر است. و بدین ترتیب موافقت قاضی بصره را برای همراهی با ناکثان جلب کرد.

سخنرانی فرزند زبیر و پاسخ امام مجتبی

فرزند زبیر پس از آرایش سپاه ناکثان به سخنرانی پرداخت و سخنان او در میان یاران امام پخش شد. در این هنگام امام حسن مجتبی (ع) با ایراد خطبه‌ای به سخنان فرزند زبیر پاسخ گفت. سپس شاعر توانایی در مدح فرزند امام (ع) شعری سرود که عواطف حاضران را تحریک کرد. سخنان امام مجتبی (ع) و شعر شاعر در میان سپاه ناکثان مؤثر افتاد، زیرا فرزند دختر پیامبر (ص) موضع طلحه را نسبت به عثمان آشکار ساخت. از این رو، طلحه به سخنرانی پرداخت و قبایلی را که پیرو علی (ع) بودند منافع خواند.

سخنان طلحه بر بستگان آنان که در سپاه طلحه بودند بسیار سنگین آمد. ناگهان مردی برخاست و گفت: ای طلحه! تو به قبایل مضر و ربیعه و یمن فحش می‌دهی؟ به خدا سوگند، ما از آنان و آنان از ما هستند. اطرافیان زبیر می‌خواستند او را دستگیر کنند ولی قبیله‌ی بنی اسد ممانعت کردند. اما جریان به همین جا خاتمه نیافت و شخص دیگری به نام اسود بن عوف برخاست و سخن او را تکرار کرد. این وقایع همگی حاکی از آن بود که طلحه مرد جنگ بود ولی از اصول سیاست، آن هم در شرایط حساس، آگاهی نداشت.

سخنرانی حضرت علی

امام (ع) در چنان شرایط سرنوشت سازی برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و در آن چنین یادآور شد: طلحه و زبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در اطاعت و بیعت من بودند. آنان را به تمرد و مخالفت با من دعوت کردند و هر کس با آنان مخالفت کرد او را کشتند. همگی می‌دانید که آنان حکیم بن جبلة و نگهبانان بیت المال را کشتند و عثمان بن حنیف را به صورت بسی شنیع از بصره بیرون راندند. اکنون که نقاب از چهره‌ی آنان کنار رفته است اعلان جنگ داده‌اند.

وقتی سخنان امام (ع) به آخر رسید، حکیم بن مناف با خواندن شعری در مدح آن حضرت در سپاه امام روح تازه‌ای دمید. دو بیت آن شعر چنین است:

ابا حسن ایقظت من کان نائماً / و ما کل من یدعی الی الحق یسمع

ای ابوالحسن! خفتگان را بیدار کردی، و نه هر کس که به حق دعوت می‌شود گوش می‌کند.

و انت امرء اعطیت من کل وجهة / محاسنها والله یعطی و یمنع

تو مردی هستی که از هر کمالی بهترین آن به تو داده شده است، و خدا به هر کس بخواهد می‌بخشد و یا منع می‌کند.

امام (ع) به ناکثان سه روز مهلت داد، شاید که از مخالفت خود دست بردارند و به اطاعت او گردن نهند. اما وقتی از بازگشت آنان مأیوس شد، در میان یاران خود به ایراد خطابه‌ای پرداخت و در آن فجایع ناکثان را شرح داد. وقتی سخنان امام (ع) به پایان رسید، شداد عبدی برخاست و در ضمن جملاتی کوتاه، شناخت صحیح خود را از اهل بیت پیامبر (ص) چنین بازگو کرد: وقتی خطا کاران فزون شدند و معاندان به مخالفت برخاستند ما به اهل بیت پیامبرمان پناه بردیم؛ کسانی که خدا به وسیله‌ی آنان ما را عزیز گردانید و از گمراهی به هدایت رهنمون شد. بر شما مردم است که دست به دامن آنان بزنید و کسانی را که به راست و چپ چرخیده‌اند رها کنید و بگذارید تا در گرداب ضلالت فرو روند.

آخرین اتمام حجت امام

در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی سال ۳۶ هجری امام (ع) در برابر صفوف سپاهیان خود قرار گرفت و گفت: شتاب مکنید تا حجت را برای آخرین بار بر این گروه تمام کنیم. آن گاه قرآنی را به دست ابن‌عباس داد و گفت: با این قرآن به سوی سران ناکثین برو و آنان را به این قرآن دعوت کن و به طلحه و زبیر بگو که مگر با من بیعت نکردند؟ چرا آن راشکستند؟ و بگو که این کتاب خدا میان ما و شما داور باشد.

ابن‌عباس نخست به سراغ زبیر رفت و سخن امام (ع) را به او رساند. وی در پاسخ پیام امام گفت: بیعت من اختیاری نبود و نیازی به محاکمه‌ی قرآن نیز ندارم. سپس ابن‌عباس به سوی طلحه رفت و گفت: امیر مؤمنان می‌گوید که چرا بیعت را شکستی؟ گفت: من خواهان انتقام خون عثمان هستم. ابن‌عباس گفت: برای گرفتن انتقام خون او فرزندش آبان از همه شایسته تر است. طلحه گفت: او فردی ناتوان است و ما از او تواناتر هستیم. نهایتاً ابن‌عباس بسوی عایشه رفت و او را در میان کجاوه‌ای دید که بر پشت شتری قرار گرفته بود و زمام شتر راقاضی بصره، کعب بن سور، در دست داشت و افرادی از قبیله‌ی ازد و ضبه اطراف او را احاطه کرده بودند. وقتی چشم عایشه به ابن‌عباس افتاد گفت: برای چه آمده‌ای؟ برو به علی بگو که میان ما و او جز شمشیر چیز دیگری نیست. ابن‌عباس به سوی امام (ع) آمد و جریان را بازگو کرد. امام بار دیگر خواست که اتمام حجت کند تا با عذر روشن دست به قبضه‌ی شمشیر ببرد. این بار فرمود: آیا کیست از شما که این قرآن را به سوی این گروه ببرد و آنان را به آن دعوت کند و اگر دست او را قطع کردند آن را به دست دیگر بگیرد و اگر هر دو را بریدند آن را به داندن بگیرد؟ جوانی برخاست و گفت: من، ای امیر مؤمنان، امام (ع) بار دیگر در میان یاران خود ندا کرد و جز همان جوان کسی به امام پاسخ نگفت. پس، امام (ع) مصحف را به همان جوان داد و گفت: قرآن را بر این گروه عرضه بدار و بگو که این کتاب، از آغاز تا به پایان، میان ما و شما حاکم و داور باد.

جوان به فرمان امام (ع) و همراه با قرآن به سوی دشمن رفت. آنان هر دو دست او را قطع کردند و او کتاب خدا را به دندان گرفت تا لحظه‌ای که جان سپرد.

وقوع این جریان نبرد را قطعی ساخت و عناد ناکثان را آشکار نمود. مع الوصف، باز هم امام (ع) سماحت و بزرگواری نشان داد و پیش از حمله فرمود: من می‌دانم که طلحه و زبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی‌دارند، ولی شما آغاز به نبرد نکنید تا آنان آغاز کنند. اگر کسی از آنان فرار کرد او را تعقیب نکنید. زخمی را نکشید و لباس دشمن را از تن در نیاورید.

در میان فرماندهان نظامی جهان کسی را سراغ نداریم که به اندازه‌ی امام علی (ع) به دشمن مهلت بدهد و با اعزام شخصیتها و دعوت به داوری قرآن، در آغاز کردن نبرد صبر و حوصله به خرج دهد و به اصطلاح دست به دست کند، تا آنجا که صدای اعتراض و شکوهی مخلصان و یاران او بلند شود. از آن رو، امام (ع) ناچار شد که به آرایش سپاه خود بپردازد و فرماندهان خود را به نحو زیر تعیین کرد: ابن عباس را فرمانده کل مقدمه‌ی سپاه و عمار یاسر را فرمانده کل سوار نظام و محمد بن ابی بکر را فرمانده کل پیاده نظام. آن گاه برای سواره و پیاده نظام قبایل «مذحج» و «همدان» و «کنده» و «قضاعه» و «خزاعه» و «ازد» و «بکر» و «عبدالقیس» و... پرچمدارانی معین کرد. آمار کسانی که در آن روز، اعم از سواره و پیاده، تحت لوای امام (ع) آماده‌ی نبرد شده بودند به شانزده هزار نفر می‌رسد.

آغاز حمله از طرف ناکثان

در حالی که امام (ع) مشغول بیان دستورات جنگی به سپاهیان خود بود، ناگهان رگبار تیر از طرف دشمن لشکرگاه امام را فرا گرفت و بر اثر آن چند تن از یاران امام درگذشتند. از جمله، تیری به فرزند عبدالله بن بدیل اصابت کرد و او را کشت. عبدالله نعش فرزند خود را نزد امام آورد و گفت: آیا باز هم باید صبر و بردباری از خود نشان دهیم تا دشمن ما را یکی پس از دیگری بکشد؟ به خدا سوگند، اگر هدف اتمام حجت باشد، تو حجت را بر آنان تمام کردی.

سخنان عبدالله سبب شد که امام آماده‌ی نبرد شود. پس، زره رسول خدا (ص) را پوشید و استر او را که به همراه داشت سوار شد و در برابر صفوف یاران خود ایستاد. قیس بن سعد بن عباده که از صمیمیت‌ترین یاران امام بود اشعاری درباره‌ی آن حضرت و پرچمی که برافراشته بود سرود که دو بیت آن چنین است:

هذا اللواء الذی کنا نحف به / مع النبی و جبریل لنا مدداً

ما ضر من کانت الانصار عیباً / ان لا یکون له من غیرها احداً

پرچمی که به گرد آن احاطه کرده‌ایم همان پرچمی است که در زمان پیامبر دور آن گرد می‌آمدیم و جبرئیل در آن روز یار و مددکار ما بود. آن کس که انصار رازدار او باشند ضرر ندارد که برای او از دیگران یار و یآوری نباشد.

سپاه چشمگیر و منظم امام (ع) ناکثان را به تکاپو انداخت و شتر عایشه را که حامل کجاوه‌ی او بود به میدان نبرد آوردند و زمام آن را به دست قاضی بصره، کعب بن سور، دادند و او مصحفی برگردن آویخت و افرادی از قبیله‌ی ازد و بنی ضبه جمل را احاطه کرده بودند. عبدالله بن زبیر پیش روی عایشه و مروان بن حکم در سمت چپ او قرار داشت. مدیریت سپاه با زبیر بود و طلحه فرمانده سواره نظام و محمد بن طلحه فرمانده پیاده نظام بودند.

امام (ع) در روز جمل پرچم را به دست فرزند خود محمد حنفیه سپرد و او را با جملاتی که عالیت‌ترین شعار نظامی است مخاطب ساخت و فرمود: «تزول الجبال و لاتزل، عض علی ناجذک، اعر الله جمجمتک. تد فی الارض قدمک، ارم ببصرک اقصى القوم و غض بصرک و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه»

اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود استوار باش، دندانها را بر هم بفشار. کاسه‌ی سرت را به خدا عاریت ده. گامهای خود را بر زمین میخکوب کن. پیوسته به آخر لشکر بنگر (تا آنجا پیشروی کن) و چشم خود را بیوش و بدان که پیروزی از جانب خدای سبحان است.

هر یک از جمله‌های علی (ع) شعار سازنده‌ای است که شرح هر کدام مایه‌ی اطالهی سخن خواهد شد.

وقتی مردم به محمد حنفیه گفتند که چرا امام (ع) او را به میدان فرستاد ولی حسن و حسین را از این کار بازداشت، در پاسخ گفت: من دست پدرم هستم و آنان دیدگان او؛ او بادستش از چشمانش دفاع می‌کند.

ابن‌ابی‌الحدید، از مورخانی مانند مدائنی و واقدی، حادثه را چنین نقل می‌کند: امام با گروهی که آن را «کتیبه الخضر» می‌نامیدند و اعضای آن را مهاجرین و انصار تشکیل می‌دادند، در حالی که حسن و حسین اطراف او را احاطه کرده بودند، خواست به سوی سپاه دشمن حمله برد. پرچم را به دست فرزندش محمد حنفیه داد و فرمان پیشروی صادر کرد و گفت: به اندازه‌ای پیش برو که آن را بر چشم جمل فرو کنی. فرزند امام آهنگ پیشروی کرد، ولی رگبار تیر او را از پیشروی بازداشت. او لحظاتی توقف کرد تا فشار تیرباران فروکش نمود. در این هنگام امام مجدداً به فرزند خود فرمان حمله داد، اما چون از جانب او درنگی احساس کرد به حال او رقت آورد و پرچم را از او گرفت و در حالی که شمشیر در دست راست و پرچم در دست چپ او قرار داشت، خود حمله را آغاز کرد و تا قلب لشکر پیش رفت. سپس برای اصلاح شمشیر خود، که کج شده بود، به سوی یارانش بازگشت.

یاران امام، مانند عمار و مالک و حسن و حسین، به او گفتند: ما کار حمله را صورت می‌دهیم، شما در اینجا توقف کنید. امام به آنان پاسخ نگفت و نگاهی هم نکرد، بلکه چون شیر می‌غرید و تمام توجه او به سپاه دشمن بود و کسی را در کنار خود نمی‌دید. آن گاه پرچم را دو مرتبه به فرزند خود داد و حمله‌ی دیگری آغاز نمود و به قلب لشکر فرو رفت و هر کس را در برابر خود دید درو کرد. دشمن از پیش روی او فرار می‌کرد و به اطراف پناه می‌برد. در این حمله، امام به اندازه‌ای کشت که زمین را با خون دشمن رنگین ساخت. سپس برگشت در حالی که شمشیر او کج شده بود که آن را با فشار بر زانوان راست کرد. در این هنگام یاران او در اطرافش گردآمدند و او را به خدا سوگند دادند که مبادا شخصاً حمله کند زیرا کشته شدن او موجب نابودی اسلام خواهد شد و افزودند که ما برای تو هستیم. امام فرمود: من برای خدا نبرد می‌کنم و خواهان رضای او هستم. سپس به فرزند خود محمد حنفیه فرمود: بنگر، این چنین حمله می‌کنند. محمد گفت: چه کسی می‌تواند کار تو را انجام دهد ای امیر مؤمنان!

در این موقع امام به اشتر پیام فرستاد که بر جناح چپ لشکر دشمن که آن را هلال فرماندهی می‌کرد حمله برد. در این حمله، هلال کشته شد و کعب بن سور قاضی بصره که زمام شتر را در دست داشت و عمرو بن یثربی ضبی که قهرمان سپاه جمل بود و مدتها از طرف عثمان قضاوت بصره بر عهده‌ی او بود کشته شدند. همت لشکر بصره این بود که شتر عایشه سرپا باشد، زیرا سمبل ثبات و استقامت آنها بود. از این رو، سپاه امام چون کوه به سوی جمل حمله برد و آنان نیز کوه آسا به دفاع پرداختند و برای حفظ زمام آن هفتاد نفر از ناکثان دست خود را از دست دادند.

در حالی که سرها از گردنهای می‌پرید، دستها از بندها قطع می‌شد، دل و روده‌ها از شکمها بیرون می‌ریخت، با این همه ناکثان ملخ وار در اطراف جمل ثابت و استوار بودند. در این هنگام امام فریاد زد: «ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان. اعقروه و الا فنیت العرب.

لا يزال السيف قائماً و راکعاً حتی یهوی هذا البعير الى الارض». وای بر شما! شتر عایشه را پی کنید که آن شیطان است. پی کنید آن را و گرنه عرب نابود می‌شود. شمشیرها پیوسته در حال فرا رفتن و فرود آمدن خواهند بود تا این شتر بر پا باشد.

روش امام در تقویت روحیه سپاه خود

امام (ع) برای تقویت روحیه‌ی سپاه خود از شعار «یا منصور امت» و گاهی از «حم لاینصرون» بهره می‌برد، که هر دو شعار از ابتکارات رسول اکرم (ص) بود و در نبرد با مشرکان به کار می‌رفت. استفاده از این شعارها تأثیری عجیب در تزلزل روحیه‌ی دشمن داشت، زیرا یادآور خاطره‌ی نبرد مسلمانان با مشرکان می‌شد. از این رو، عایشه نیز برای تقویت روحیه‌ی سپاه جمل شعار داد که: «یا بنی الکرة، الکرة، اصبروا فانی ضامنه لکم الجنة». یعنی: فرزندام بردبار باشید و حمله برید که من برای شما بهشت را ضمانت می‌کنم! بر اثر این شعار، گروهی دور او را گرفتند و به قدری پیشروی کردند که در چند قدمی سپاه امام (ع) قرار گرفتند.

عایشه برای تحریک یاران خود مشت‌ی خاک طلبید و چون به او دادند، آن را روی یاران امام (ع) پاشید و گفت: «شاهت الوجوه» یعنی سپاه باد رویتان. او در این کار از پیامبر (ص) تقلید کرد. زیرا آن حضرت نیز در جنگ بدر یک مشت خاک برداشت و به سوی دشمن پاشید و همین جمله را فرمود و خدا درباره‌ی او نازل کرد: «و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی» سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۷ با مشاهده‌ی این عمل از عایشه، امام علی (ع) بلافاصله فرمود: «و ما رمیت اذا رمیت و لکن الشیطان رمی» یعنی اگر در مورد پیامبر اکرم (ص) دست خدا از آستین پیامبر ظاهر شد، در مورد عایشه دست شیطان از آستین او آشکار گشت.

پی کردن جمل

جمل عایشه حیوان زبان بسته‌ای بود که برای نیل به مقاصد شوم به کار گرفته می‌شد و با گذاردن هودج عایشه بر آن، نوعی قداست به آن بخشیده بودند. سپاه بصره در حفاظت و بر پا نگاه داشتن آن کوششها کرد و دستهای زیادی در راه آن دادند. هر دستی که قطع می‌شد دست دیگری زمام شتر را می‌گرفت. اما سرانجام زمام شتر بی صاحب ماند و دیگر کسی حاضر نبود که آن را به دست بگیرد. در این هنگام فرزند زبیر زمام آن را به دست گرفت، ولی مالک اشتر با هجوم بر وی او را نقش زمین کرد و گردن او را گرفت. وقتی فرزند زبیر احساس کرد که به دست مالک کشته می‌شود فریاد زد: مردم هجوم بیاورید و مالک را بکشید، اگر چه به کشته شدن من بینجامد.

مالک، با زدن ضربتی بر چهره‌ی او، وی را رها کرد و سرانجام مردم از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند. امام (ع) برای اینکه دشمن با دیدن شتر عایشه بار دیگر به سوی او باز نگردند، فرمان پس کردن جمل را مجدداً صادر کرد. پس، شتر به زمین خورد و کجاوه سرنگون گردید. در این هنگام فریاد عایشه بلند شد، به نحوی که هر دو لشکر صدای او را شنیدند. محمد بن ابی‌بکر، به فرمان امام (ع) خود را به کجاوه‌ی خواهر رسانید و بندهای آن را باز کرد.

در این گیرودار گفتگویی میان خواهر و برادر در گرفت که به اختصار نقل می‌شود:

عایشه: تو کیستی؟

محمد بن ابی‌بکر: مبعوضترین فرد از خانواده‌ی تو نسبت به تو!

عایشه: تو فرزند اسماء خثعمیه هستی؟

محمد: آری، ولی او کمتر از مادر تو نبود.

عایشه: صحیح است، او زن شریفی بود. از این بگذر. سپس خدا را که تو سالم ماندی.

محمد: ولی تو خواهان سالم ماندن من نبود.

عایشه: اگر خواهان نبودم چنین سخنی نمی‌گفتم.

محمد: تو خواهان پیروزی خود بودی، هر چند به بهای کشته شدن من.

عایشه: من خواهان آن بودم ولی نصیبم نشد. دوست داشتم که تو سالم بمانی. از این سخن خودداری کن و سرزنشگر مباش، همچنان که پدرت چنین نبود.

علی (ع) خود را به کجاوه‌ی عایشه رسانید و با نیزه‌ی خود بر آن زد و گفت: ای عایشه، آیا رسول اکرم (ص) تو را به این کار سفارش کرده بود؟ او در پاسخ امام گفت: ای ابوالحسن، آن گاه که پیروز شدی ببخش.

چیزی نگذشت که عمار و مالک اشتر نیز خود را به کجاوه‌ی عایشه رساندند و گفتگویی به شرح زیر میان آنان صورت گرفت:

عمار: مادر! امروز رشادت فرزندان را دیدی که چگونه در راه دین شمشیر می‌زدند؟ عایشه خود را به نشنیدن زد و چیزی نگفت، زیرا عمار صحابی جلیل‌القدر و پیر قوم بود.

اشتر: سپاس خدا را که امام خود را یاری کرد و دشمن او را خوار گردانید. حق آمد و باطل برچیده شد، زیرا باطل رفتنی است. مادر! کار خود را چگونه دیدی؟ عایشه: تو کیستی، مادرت در عزایت بنشیند؟!

اشتر: من فرزند تو مالک اشتر هستم.

عایشه: دروغ می‌گویی، من مادر تو نیستم.

اشتر: تو مادر من هستی، هر چند نخواهی.

عایشه: تو همانی که می‌خواستی خواهرم اسماء را در عزای فرزندش (عبدالله بن زبیر) بنشانی؟

اشتر: برای این بود که در پیشگاه خدا عذر و پوزش داشته باشم (برای امتثال فرمان خدا بود).

سپس، عایشه، در حالی که بر مرکبی سوار می‌شد، گفت: افتخار آفریدید و پیروز شدید، تقدیر خدا انجام گرفتنی است.

امام (ع) به محمد بن ابوبکر فرمود: از خواهرت بپرس که آیا تیری به او اصابت کرده است؟ زیرا بیرون کجاوه‌ی عایشه از فزونی پرتاب تیر، به صورت خارپشت درآمد بود. او در پاسخ برادر خود گفت: فقط یک تیر بر سرم اصابت کرده است. محمد به خواهر گفت: خدا در روز جزا به ضرر تو داوری خواهد کرد، زیرا تو کسی هستی که بر ضد امام قیام کردی و مردم را بر او شورانیدی و کتاب خدا را نادیده گرفتی. عایشه در پاسخ گفت: مرا رها کن و به علی بگو که مرا از آسیب و گزند محافظت کند.

محمد بن ابوبکر امام (ع) را از سلامتی خواهرش آگاه ساخت و امام فرمود: او زن است و زنان از نظر منطق قوی نیستند. حفاظت او را بر عهده بگیر و او را به خانه‌ی عبدالله بن خلف منتقل کن تا درباره‌ی او تصمیم بگیریم. عایشه مورد ترحم امام (ع) و برادر خود قرار گرفت ولی پیوسته زبان وی به بدگویی به امام (ع) و آمرزش خواهی بر کشتگان جمل آلوده و مشغول بود.

سرنوشت طلحه و زبیر

تاریخنگاران برآنند که طلحه به دست مروان بن حکم از پای در آمد. توضیح آنکه وقتی طلحه سپاهیان را در هزیمت و خود را در معرض هلاک دید، راه فرار را برگزید. در این هنگام چشم مروان بر او افتاد و به خاطرش آمد که وی عامل مؤثر در قتل عثمان بوده است. لذا با پرتاب تیری او را از پای درآورد. طلحه احساس کرد که این تیر از اردوگاه خودش به سوی او پرتاب شد. پس، به غلام خود دستور داد که وی را فوراً از آن نقطه به جای دیگر منتقل سازد. غلام طلحه سرانجام او را به خرابه‌های متعلق به «بنی سعد» منتقل کرد. طلحه، در حالی که خون از سیاهرگ او می‌ریخت، گفت: خون هیچ بزرگی مثل من لوث نشد. این را گفت و جان سپرد.

قتل زبیر

زبیر، دومین آتش افروز نبرد جمل، وقتی احساس شکست کرد، تصمیم به فرا به سوی مدینه گرفت، آن هم از میان قبیله‌ی «احنف بن قیس» که به نفع امام (ع) از شرکت در نبرد خودداری کرده بود. رئیس قبیله از کار ناجوانمردانه‌ی زبیر سخت خشمگین شد، زیرا وی، بر خلاف اصول انسانی، مردم را فدای خودخواهی خود کرده بود و اکنون می‌خواست از میدان بگریزد.

یک نفر از یاران احنف به نام عمرو بن جرموز تصمیم گرفت که انتقام خونهای ریخته شده را از زبیر بگیرد. پس او را تعقیب کرد و وقتی زبیر در نیمه‌ی راه برای نماز ایستاد از پشت سر بر او حمله کرد و او را کشت و اسب و انگشتر و سلاح او را ضبط کرد و جوانی را که همراه او بود به حال خود وا گذاشت و آن جوان زبیر را در «وادی السباع» به خاک سپرد.

عمرو بن جرموز به سوی احنف بازگشت و او را از سرگذشت زبیر آگاه ساخت. وی گفت: نمی‌دانم کاری نیک انجام دادی یا کاری بد. سپس هر دو به حضور امام (ع) رسیدند وقتی چشم امام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «طالماً جلی الکرب عن وجه رسول الله» یعنی: این شمشیر، کراراً غبار غم از چهره‌ی پیامبر خدا زدوده است. سپس آن را برای عایشه فرستاد. و وقتی چشم حضرت به صورت زبیر افتاد فرمود: «لقد کنت برسول الله صحباً و منه قرابهً ولكن دخل الشيطان منخرک فاوردک هذا المورد» یعنی: تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی و با او پیوند خویشاوندی داشتی، ولی شیطان بر عقل تو مسلط شد و کار تو به اینجا انجامید.

آمار کشتگان جمل در تاریخ به طور دقیق ضبط نشده است و اختلاف زیادی در نقل آن به چشم می‌خورد. شیخ مفید می‌نویسد: برخی آمار کشته شدگان را بیست و پنج هزار نفر نوشته‌اند در حالیکه عبدالله بن زبیر (آتش افروز معرکه) این تعداد را پانزده هزار می‌داند. سپس شیخ مفید قول دوم را ترجیح می‌دهد می‌گوید مشهور این است که مجموع کشته‌ها چهارده هزار نفر بوده است. طبری در تاریخ خود آمار کشتگان را ده هزار نفر نقل کرده است و نیمی از آنان را مربوط به هواداران عایشه و نیم دیگر را از یاران امام (ع) می‌داند. سپس نظر دیگری را نقل می‌کند که نتیجه‌ی آن با آنچه که از عبدالله بن زبیر نقل کردیم یکی است.

تدفین کشتگان

واقعه‌ی جمل در روز پنجشنبه دهم جمادی الثانی از سال سی و ششم هجری قمری رخ داد و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که آتش نبرد با افتادن جمل عایشه و سرنگون شدن کجاوه‌ی او به پایان رسید، و به جهت فقدان یک انگیزه‌ی صحیح، ناکثان غالباً پا به فرار نهادند. مروان بن حکم به خانواده‌ای از قبیله‌ی «عنزه» پناهنده شد و از سخنان علی (ع) در نهج البلاغه استفاده می‌شود که حسنین علیهما السلام برای او از امام (ع) امان گرفتند. اما جالب آنکه وقتی فرزندان امام (ع) به او یاد آور شدند که مروان بیعت خواهد کرد، امام فرمود: «ولم یبایعنی بعد قتل عثمان؟ لا حاجة لی فی بیعتہ إنها کف یهودیه لو بایعنی بکفه لغدر بسبته. اما ان له امره کلعقة الکلب انفه. و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقى الامامة منه و من ولده یوما احمر».

مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، که دست او دست یهودی است؛ اگر با دستش بیعت کند با پشت خود آن را می‌شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه‌ای که سگ با زبان بینی خود را پاک کند. او پدر قوچه‌های چهارگانه است که امت اسلام از او و پسرانش روز خونینی خواهد داشت. عبدالله بن زبیر به خانه‌ی یکی از «ازدیان» پناه برد و عایشه را از جایگاه خود آگاه ساخت. او برادر خود محمد بن ابی‌بکر را، که به امر امام (ع) حفاظت عایشه را بر عهده داشت، به جایگاه عبدالله فرستاد تا او را به خانه‌ی عبدالله بن خلف، که عایشه به آنجا انتقال یافته بود، منتقل کند. سرانجام عبدالله بن زبیر و مروان نیز به آنجا انتقال یافتند. امام در این سخن از چند موضوع غیبی خبر داده است

سپس امام (ع) باقیمانده‌ی روز را در میدان نبرد به سر برد و مردم بصره را دعوت کرد که کشتگان خود را به خاک بسپارند. به نقل طبری، امام بر کشتگان ناکثان از بصره و کوفه نماز گزارد و بر یاران خود که جام شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد و همگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد. سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان بازگرداند بجز اسلحه‌ای که در آنها علامت حکومت باشد و فرمود: «لا یحل لمسلم من المسلم المتوفی شیء». از مال مسلمان مرده، چیزی برای دیگران حلال نمی‌شود. گروهی از یاران امام اصرار می‌ورزیدند که با ناکثان معامله‌ی نبرد با مشرکان گردد، یعنی دستگیر شدگانشان برده شوند و اموالشان قسمت گردد. امام (ع) در این مورد فرمود: «یکم یاخذ ام المؤمنین فی سهمه» یعنی: کدام یک از شما حاضر است عایشه را بابت سهم خود بپذیرد؟

امام صادق (ع) در حدیثی حکم این گروه را که تحت عنوان «باغی» در فقه اسلامی مطرح شده‌اند چنین بیان کرده است: «ان علیا (ع) قتل اهل البصرة و ترک اموالهم فقال ان دار الشرك یحل ما فیها و ان دار الاسلام لا یحل ما فیها. ان علیا انما من علیهم کما من رسول الله (ص) علی اهل مکه». علی (ع) مردم بصره را به سبب یاغیگری و افساد آنان کشت ولی دست به اموال آنان نزد،

زیرا حکم مشرک با حکم مسلمان باغی متفاوت است؛ ارتش اسلام در محیط کفر و شرک بر هر چه دست یابد بر او حلال است ولی آنچه در محیط اسلام است هرگز حلال نمی‌شود. همانا علی بر آنان منت گذاشت چنان که رسول اکرم (ص) بر اهل مکه منت نهاد.

گفتگوی علی با کشتگان

پیامبر گرامی (ص) در جنگ بدر اجساد قریش را در چاهی فرو ریخت و سپس با آنان به گفتگو پرداخت. وقتی به حضرتش گفتند که مگر مردگان سخنان زندگان را می‌شنوند، فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید.

امیر مؤمنان (ع) از میان کشتگان جمل می‌گذشت که جسد عبدالله بن خلف خزاعی را، که لباسی زیبا بر تن داشت، مشاهده کرد. مردم گفتند که او رئیس گروه ناکثان بود، امام (ع) فرمود: چنین نبود، بلکه که او انسانی شریف و بلند طبع بود. سپس جسد عبدالرحمان بن عتاب بن اسید را دید فرمود: این مرد ستون گروه و رئیس آنان بود. سپس به گردش خود ادامه داد تا اجساد گروهی از قریشیان را مشاهده کرد. فرمود: به خدا سوگند، وضع شما برای ما ناراحت کننده است، ولی من حجت را بر شما تمام کردم ولی شما جوانانی کم تجربه بودید و از نتایج کار خود آگاه نبودید.

سپس چشمش به جسد قاضی بصره کعب بن سور افتاد که قرآن بر گردن داشت. دستور داد که قرآن وی را به نقطه‌ی تمیزی انتقال دهند، سپس فرمود: ای کعب، آنچه را که خدای من به من وعده کرده درست و استوار یافتی، آیا تو هم آنچه را که پروردگارت وعده کرده درست و استوار یافتی؟ سپس فرمود: «لقد کان لک علم لو نفعک، ولكن الشیطان اضلک فازلک فعجلک الی النار». تو دانشی داشتی؛ ای کاش (آن دانش) تو را سود می‌بخشید. ولی شیطان تو را گمراه کرد و لغزاید و به سوی آتش کشانید. چون جسد طلحه را دید، فرمود: برای تو سابقه‌ای در اسلام بود که می‌توانست تو را سود بخشد، ولی شیطان تو را گمراه کرد و لغزانیده و به سوی آتش شتافتی.

در این بخش از تاریخ جز اینکه امام (ع) شورشیان را محکوم کرد و همه‌ی اهل آتش را معرفی نمود، از چیز دیگری سخن به میان نیامده است، ولی فرقه‌ی معتزله مدعی است که برخی از این افراد پیش از مرگ از کرده‌ی خود پشیمان شدند و راه توبه در پیش گرفتند. ابن ابی‌الحدید، که از سخت‌ترین مدافعان مکتب اعتزال است، می‌نویسد: مشایخ روایت می‌کنند که علی فرمود طلحه را بنشانند و آن گاه به او گفت: «یعز علی یا ابامحمد ان اراک معفرا تحت نجوم السماء و فی بطن هذا الوادی ابعده جهادک فی الله و ذبک عن رسول الله؟». برای من ناگوار است که تو را در زیر آسمان و در دل این بیابان خاک آلوده ببینم. آیا سزاوار بود که پس از جهاد در راه خدا و دفاع از پیامبر خدا دست به چنین کار بزنی؟

در این هنگام شخصی به حضور امام رسید و گفت: من در کنار طلحه بودم. وقتی وی با تیر ناشناسی از پای درآمد از من استمداد جست و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: از یاران امیرمؤمنان. گفت: دستت را بده تا من به وسیله‌ی تو با امیر مؤمنان بیعت کنم. سپس با من دست داد و بیعت کرد. امام در این موقع فرمود: خدا خواست که طلحه را در حالیکه با من بیعت کرده است، به بهشت ببرد. این بخش از تاریخ جز افسانه چیزی دیگر نیست. مگر طلحه عارف به مقام امام (ع) و شخصیت و حقانیت او نبود؟ این نوع توبه از آن کسی است که مدتی در جهالت بسر برد و سپس پرده‌ی جهالت را بدر و سیمای حقیقت را مشاهده کند، در حالی که طلحه از روز نخست حق و باطل را از هم باز می‌شناخت. به علاوه، بر فرض صحت این داستان، توبه‌ی طلحه، به حکم قرآن کریم، بی

فایده است: «و لیست التوبه للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذاباً الیماً». (النساء: ۱۶) توبه کسانی که کارهای زشت انجام می‌دهند و سپس به هنگام مرگ می‌گویند توبه کردم، پذیرفته نیست و چنین است توبه‌ی کسانی که می‌میرند در حالی که کافرند؛ برای آنان عذاب دردناک آماده کرده‌ایم.

گذشته از این، مگر تنها بیعت با امام (ع) می‌توانست گناهان او را شستشو دهد؟ وی، با همکاری زبیر و ام المؤمنین، سبب ریخته شدن خونهای زیادی در بصره و در میدان نبرد شدند و حتی گروهی به فرمان آنها همچون گوسفند ذبح شدند. این نوع تلاشهای بی‌مایه نتیجه‌ی پیشداوری درباره‌ی صحابه‌ی رسول خدا (ص) است که می‌خواهند همه را عادل معرفی کنند.

سقوط بصره، ارسال نامه‌ها و اعزام عایشه به مدینه

احتمال برخورد نظامی میان سپاهیان امام (ع) و پیمان شکنان بصره، به وسیله‌ی کاروانهای بازرگانی که پیوسته در بیابانهای عراق و حجاز و شام در رفت و آمد بودند، در سرزمینهای اسلامی منتشر شد و مسلمانان و اقلیتی از هواداران عثمان در انتظار خبر وقایع بودند و هر نوع گزارش از شکست و پیروزی برای هر یک از طرفین سرنوشت ساز بود. از این جهت، امام (ع) پس از صدور دستور تدفین کشتگان و گردش در میدان نبرد و امر به انتقال برخی از اسیران، به خیمه‌ی خود بازگشت و دبیر خود عبدالله بن ابی‌رافع را به حضور طلبید و نامه‌هایی را املاء کرد و دبیر امام نیز همه را به رشته‌ی تحریر در آورد. طرف خطاب نامه‌ها مردم مدینه و کوفه، دو منطقه‌ی حساس از جهان اسلام در آن روز بود. در ضمن، نامه‌ای نیز به خواهر خود ام‌هانی دختر ابوطالب نوشت. امام (ع) با نگارش این نامه‌ها دوستان را خوشحال و فرصت طلبان را از اندیشه‌ی مخالفت نومید ساخت. شیخ مفید متن همه‌ی نامه‌ها را در کتاب خود به صورت کامل آورده، ولی طبری از میان نامه‌ها فقط متن بسیار کوتاهی از نامه‌ی امام (ع) به مردم کوفه را در تاریخ خود منعکس کرده است و چون وی در این بخش از کتاب خود به نوشته‌های سیف بن عمر اعتماد کرده غالباً حق مطلب را ادا ننموده از کنار مطالب حساس به سادگی گذشته است.

در نامه‌ای که امام (طبق نقل طبری) به مردم کوفه نوشته روز برخورد نظامی را نیمه‌ی جمادی الاخر سال سی و شش هجری و محل درگیری را نقطه‌ای به نام «خریبه» ذکر کرده است.

باری، سرانجام امام (ع) در روز دوشنبه خریبه را به عزم بصره ترک گفت و وقتی به مسجد بصره رسید، در آنجا دو رکعت نماز گزارد و سپس یکسره به سوی خانه‌ی عبدالله بن خلف خزاعی، که بزرگترین خانه در بصره بود و از عایشه در آنجا حراست می‌شد، رفت. عبدالله در عصر خلافت عمر کاتب دیوان بصره بود و چنان که گذشت، او و برادرش عثمان درنبرد جمل کشته شدند. برخی می‌گویند وی عهد رسالت را درک کرده و رسول گرامی (ص) را دیده بوده است. هر چند این مطلب ثابت نیست.

وقتی علی (ع) وارد خانه‌ی عبدالله شد، زن او صفیه دختر حارث بن طلحه مشغول گریه و زاری بود. همسر عبدالله به امام (ع) اهانت کرد و او را «قاتل الاحبه» و «مفرق الجمع» نامید، ولی امام پاسخی به او نگفت. سپس به اتاق عایشه وارد شد و بر او سلام کرد و در کنار او نشست و اهانت صفیه را یادآور شد. حتی به هنگام خروج امام از خانه نیز، صفیه اهانت خود را تکرار کرد که در آن هنگام یاران امام (ع) تحمل خود را از دست دادند و همسر عبدالله را تهدید کردند. امام آنان را از هر نوع تعرض بازداشت و گفت: هرگز

امام (ع) پس از خروج از خانه عبدالله، به نقطه‌ی مرکزی شهر رفت و مردم بصره با پرچمهای گوناگون خود با وی تجدید بیعت کردند. حتی مجروحان و کسانی که به نوعی به آنان امان داده شده بود بار دیگر با آن حضرت بیعت کردند. بر امام (ع) لازم بود که مردم بصره را از عمق جنایت و زشتی کارشان آگاه سازد. از این رو، در حالی که هاله‌ای از عظمت و نورانیت او را احاطه کرده بود و مردم بصره سراپا گوش بودند، سخنان خود را چنین آغاز کرد: شما سپاهیان آن زن و پیروان آن شتر بودید چون صدا کرد او را پاسخ گفتید و وقتی پس شد فرار کردید. اخلاق شما پست و پیمان شما غدر و دین شما نفاق و آب شما شور است. و آن کس که در شهر شما اقامت گزیند در دام گناهانتان گرفتار شود و آن کس که از شما دوری گزیند رحمت حق را دریابد. گویا می‌بینم که عذاب خدا از آسمان و زمین بر شما فرود می‌آید و به گمانم همگی غرق شده‌اید و تنها قلعه‌ی مسجدتان، همچون سینه‌ی کشتی، بر روی آب نمایان است.

آنگاه افزود: سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است. خرده‌های شما سبک و افکار شما سفیهانه است. شما (به سبب سستی اراده) هدف تیراندازان و لقمه‌ی چربی برای مفت خواران و شکاری برای درندگان هستید.

سپس فرمود: اکنون، ای اهل بصره، درباره‌ی من چه گمان دارید؟

در این موقع مردی برخاست و گفت: جز خیر و نیکی درباره‌ی تو نسبت به خود، گمان نمی‌بریم. اگر ما را مجازات کنی جا دارد زیرا ما گناهکاریم، و اگر ما را ببخشی، عفو برای خدا محبوبتر است.

امام (ع) فرمود: همه را عفو کردم. از فتنه جویی دوری گزینید. شما نخستین کسانی هستید که بیعت را شکستید و عصای امت را دو نیم کردید، از گناه باز گردید و خالصانه توبه کنید.

نیت نیک جانشین عمل است

در این هنگام یکی از یاران امام (ع) گفت: دوست داشتم برادرم در اینجا بود تا پیروزیهای تو را بر دشمنانت مشاهده می‌کرد و در فضیلت و ثواب جهاد شریک می‌شد. امام از او پرسید: آیا قلب و فکر برادرت با ما بوده است؟ در پاسخ عرض کرد: بلی. امام (ع) فرمود: «فقد شهدنا و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان». همانا برادرت نیز در این معرکه با ما بود (و همچون دیگر مجاهدان شریک اجر و پاداش آن است). نه تنها او، بلکه آنان که هنوز در صلب پدران و رحم مادران هستند و زمان به زودی آنان را آشکار می‌کند و ایمان به وسیله‌ی آنان نیرومند می‌شود نیز در فضیلت این جهاد شریکند.

این کلام امام (ع) اشاره به یک اصل تربیتی و پرورشی است و آن اینکه نیت خوب و بد، از نظر پاداش و کیفر، جانشین خود عمل نیز می‌گردد. در جاهایی دیگر از نهج البلاغه نیز به این اصل اشاره شده است. از جمله آنها که می‌فرماید: «ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و السخط. و انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا». ای مردم، افراد را خشنود از یک عمل یا خشم از آن به زیر یک پرچم گرد می‌آورد. ناقه ثمود را یک نفر پی کرد ولی عذاب همگی را فرا گرفت زیرا رضای به عمل آن فرد فراگیر بود.

سپاهیان امام در این نبرد چیزی را مالک نشدند و در حقیقت، رزم آنان یک رزم صد در صد الهی بود. زیرا امام (ع) جز سلاح دشمن همه چیز را به خود آنان و اگذار کرد. از این جهت، باید بیت المال را میان آنان تقسیم می‌کرد. وقتی دیدگان امام (ع) به آن افتاد دستها را بر هم زد و گفت: «غری غیری». (یعنی برو دیگری را بفریب). موجودی بیت المال ششصد هزار درهم بود که همه را در میان سپاهیان تقسیم کرد و به هر یک پانصد درهم رسید، در پایان تقسیم، پانصد درهم باقی ماند که آن را برای خود اختصاص داد. ناگهان فردی در رسید و مدعی شد که در این نبرد شرکت داشته ولی نام او از قلم افتاده است. امام (ع) آن پانصد درهم را نیز به او داد و فرمود: سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم.

اعزام عایشه به مدینه

عایشه به جهت انتساب به رسول اکرم (ص) از احترام خاصی برخوردار بود. امام (ع) مقدمات سفر او را، از مرکب و توشه‌ی راه، فراهم ساخت و به محمد بن ابی‌بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد و او را به مدینه برساند و به همه‌ی یاران مدنی خود، که علاقه‌مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند و به این نیز اکتفا نکرد و چهل تن از زنان با شخصیت بصره را همراه او روانه‌ی مدینه کرد. روز شنبه، نخستین روز از ماه رجب سال سی و شش، روز حرکت تعیین شد. در هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند و مراسم تودیع را انجام دادند. عایشه در برابر محبت‌های امام (ع) بی اختیار منقلب شد و به مردم گفت: فرزندانم، برخی از ما بر برخی دیگر پرخاش می‌کند، ولی این کار سبب تعدی نگردد. به خدا سوگند، میان من و علی، جز آنچه میان زن و بستگان او رخ می‌دهد، چیز دیگری نبود. او، گرچه مورد خشم من قرار گرفت، از اختیار و نیکان است. امام (ع) از سخنان عایشه تشکر کرد و خود افزود: مردم، وی همسر پیامبر شماست. آن گاه او را چند میل مشایعت کرد.

شیخ مفید می‌نویسد: چهل زن که به فرمان امام (ع) در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند و افکار ناروا به ذهن احدی درباره‌ی آنان و همسر رسول اکرم (ص) خطور نکند. عایشه نیز تصور می‌کرد که علی (ع) مأموران مرد را بر حفاظت او گمارده است و پیوسته از این کار گله می‌کرد. وقتی به مدینه رسید و آنان را زانی دید که لباس مردان پوشیده‌اند از اعتراض خود پوزش طلبید و گفت: خدا فرزند ابوطالب را پاداش نیک دهد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد.

نصب استانداران

در دوران خلافت عثمان امور استان مصر به دست عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح اداره می‌شد و یکی از عوامل شورش مصریان بر خلیفه اعمال زشت و ننگین او بود، تا آنجا که به اخراج او از مصر انجامید. در آن زمان محمد بن ابی‌حذیفه در مصر بود و پیوسته از والی مصر و خلیفه انتقاد می‌کرد. وقتی مصریان، به عزم مدینه و محاکمه‌ی خلیفه، وطن خود را ترک گفتند، اداره‌ی امور مصر را به محمد بن حذیفه واگذار کردند و او در این منصب باقی بود تا اینکه امام (ع) قیس بن سعد بن عباده را برای اداره‌ی استان مصر نصب کرد.

طبری اعزام قیس را در سال واقعه‌ی جمل می‌داند، ولی برخی از مورخان، مانند ابن‌اثیر، " ۱ " تاریخ اعزام قیس را به مصر، ماه صفر می‌داند. اگر مقصود صفر سال سی و ششم باشد، طبعاً پیش از واقعه جمل بوده است و اگر صفر سال سی و هفتم باشد، در این صورت شش ماه و اندی پس از آن صورت گرفته بوده؛ در حالی که طبری تاریخ اعزام را سال سی و شش هجری که سال واقعه‌ی جمل است ضبط کرده است.

باری، امام (ع) خلید بن قره یربوعی را استاندار خراسان و ابن‌عباس را استاندار بصره قرار داد و تصمیم گرفت که خاک بصره را به عزم کوفه ترک گوید. پیش از ترک بصره، جریر بن عبدالله بجلی را روانه‌ی شام ساخت که با معاویه گفتگو کند تا پیروی خود را از حکومت مرکزی، که در رأس آن امام بود، اعلام دارد.

به سبب اهمیتی که بصره داشت و شیطان در آنجا تخم ریزی کرده بود، امام (ع) ابن‌عباس را استاندار و زیاد بن ابیه را مأمور خراج و ابوالاسود دوئلی را معاون آن دو قرارداد. به هنگام معرفی ابن‌عباس به مردم، امام (ع) سخنرانی بسیار لطیف و شیرینی کرد که شیخ مفید آن را در کتاب «الجمل» نقل کرده است.

طبری می‌گوید: امام به ابن‌عباس گفت: «اضرب بمن اطاعک من عصاک، و ترک امرک» یعنی: با مطیعان عصیان را و آنان را که امر تو را تبعیت نمی‌کنند بکوب.

وقتی امام (ع) سرزمین بصره را ترک می‌گفت با خدای خود چنین مناجات کرد: «الحمد لله الذی اخرجنی من اخبث البلاد». سپاس خدا را که مرا از ناپاکترین شهرها بیرون برد. بدین طریق، نخستین غائله در حکومت امام (ع) پایان یافت و آن حضرت رهسپار کوفه شد تا نقشه‌ی تعقیب معاویه را بریزد و سرزمین پهناور اسلامی را از عناصر فاسد و خودکامه پاک سازد.

کوفه، مرکز خلافت اسلامی

خورشید اسلام در سرزمین مکه طلوع کرد و پس از گذشت سیزده سال در آسمان یثرب ظاهر شد و بعد از ده سال نور افشانی در مدینه افول کرد، در حالی که افق نوی به روی مردم شبه جزیره گشود و سرزمین حجاز و خصوصاً شهر مدینه به عنوان مرکز دینی و ثقل سیاست معرفی شد.

پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص)، گزینش خلیفه به وسیله‌ی مهاجرین و انصار ایجاب کرد که مدینه مقر خلافت اسلامی گردد و خلفا با اعزام عاملان و فرمانداران به اطراف و اکناف به تدبیر امور بپردازند و از طریق فتح بلاد و شکستن سدها و موانع، در گسترش اسلام بکوشند.

امیر مؤمنان (ع) که علاوه بر تنصیب و تعیین صاحب رسالت، از ناحیه‌ی مهاجرین و انصار برگزیده شده بود، نیز طبیعتاً می‌بایست، همچون خلفای گذشته مدینه را مرکز خلافت قرار دهد و از همانجا به رتق و فتق امور بپردازد. او در آغاز کار خلافت از همین شیوه پیروی کرد و با نامه نگاری و اعزام افراد لایق و برکنار کردن افراد دنیا پرست و ایراد خطابه‌های آتشین و سازنده‌ی خود، امور جامعه‌ی اسلامی را اداره نمود و نظام اسلامی که در طی مدت بیست و پنج سال از آغاز خلافت ابوبکر در آن انحراف و کجیهایی پیدا شده بود در حال اصلاح بود که ناگهان مسئله‌ی «ناکثان»، یعنی پیمان شکنی کسانی که پیش از همه با او بیعت کرده بودند، رخ داد و گزارشهای هولناک و تکان دهنده‌ای به وی رسید و معلوم شد که پیمان شکنان، به کمک مالی بنی امیه و

نفوذ و احترام همسر پیامبر، جنوب عراق را تسخیر کرده‌اند و پس از تصرف بصره دهها نفر از یاران و کارگزاران امام (ع) را به ناحق کشته‌اند.

این امر سبب شد که امام (ع) برای تنبیه ناکثان و مجازات همدستان آنان، مدینه را به عزم بصره ترک گوید و با سپاهیان خود در کنار بصره فرود آید. آتش نبرد میان سپاه بر حق امام و لشکریان باطل ناکثان مشتعل شد و سرانجام سپاه حق پیروز گردید و سران شورش کننده کشته شدند و گروهی از آنان پا به فرار نهادند و بصره مجدداً به آغوش حکومت اسلامی بازگشت و اداره‌ی امور آن به دست یاران علی (ع) افتاد و اوضاع شهر و مردم حال عادی به خود گرفت و ابن‌عباس، مفسر قرآن و شاگرد ممتاز امام، به استانداری آنجا منصوب شد.

اوضاع ظاهری ایجاب می‌کرد که امام (ع) از راهی که آمده بود به مدینه باز گردد و در کنار مدفن پیامبر (ص) و با همفکری گروهی از یاران و صحابه‌ی آن حضرت به نشر معارف اسلامی و معالجه‌ی مزاج بیمار جامعه و اعزام سربازان به نقاط دور دست برای گسترش نفوذ قدرت اسلامی و دیگر شئون خلافت بپردازد و از هر نوع کشمکش و رو در رویی با این و آن اجتناب کند. ولی این ظاهر قضیه بود و هر فرد ظاهر بینی به امام چنین تکلیفی می‌کرد؛ بالاخص که مدینه در آن روز از قداست و معنویت و روحانیت خاصی برخوردار بود، زیرا مهد واقعی اسلام و مدفن پیام آور خدا و مرکز صحابه از مهاجرین و انصار بود که رشته‌ی گزینش خلیفه و عزل و خلع او را در دست داشتند.

با تمام این شرایط و جهات، امام (ع) راه کوفه را برگزید تا مدتی در آنجا رحل اقامت افکند. این کار، که پس از شور و تبادل نظر با یاران انجام گرفت، به دو جهت بود:

۱- در حالی که امیر مؤمنان (ع) با گروه انبوهی از مدینه حرکت کرد و گروههایی در نیمه راه به او پیوستند، ولی بیشتر سربازان و جان نثاران امام را مردم کوفه و حوالی آن تشکیل می‌دادند. زیرا امام برای سرکوبی پیمان شکنان به وسیله صحابی بزرگ، عمار یاسر و فرزندان گرامی خود امام حسن (ع) از مردم کوفه، که مرکز مهم عراق بود، استمداد طلبید و گروه انبوهی از مردم آن منطقه به ندای امام پاسخ مثبت گفتند و همراه نمایندگان وی عازم جبهه شدند. (مسعودی تعداد کوفیانی را که به لشکر امام پیوستند ۷۰۰۰ و به قولی ۶۵۶۰ نفر نوشته است - مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸. یعقوبی هم شش هزار نفر نوشته است - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲. ابن‌عباس می‌گوید: هنگامی که در ذی قار پیاده شدیم به امام گفتم که از کوفه بسیار کم به یاری شما آمده‌اند. امام فرمود: ۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به کمک من خواهند آمد. ابن‌عباس می‌گوید: من از آمار دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم حتماً آنها را خواهم شمرد. پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا اینکه صدای شیبه‌ی اسبها و قاطرها بلند شد و لشکر کوفه رسید. من آنها را دقیقاً شمردم. دیدم درست همان تعدادی است که امام فرموده بود. گفتم: الله اکبر، صدق الله و رسوله. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۸۷) هر چند گروهی مانند ابوموسی اشعری و همفکران او از هر گونه نصرت و کمک خودداری کردند و با رفتار و گفتار خود در حرکت مردم به میدان جهاد کارشکنی کردند.

پس از آنکه امام در نبرد با ناکثان پیروز شد و دشمن را تار و مار ساخت، حقشناسی ایجاب می‌کرد که از خانه و زندگی این مردم دیدن کند و لبیک گویند و جهاد گران خود را تقدیر و متقاعدان و بازماندگان از جهاد را توبیخ و مذمت نماید.

۲- امام (ع) می‌دانست که شورش پیمان شکنان گناهی است از گناهان معاویه که آنان را به نقض میثاق تشویق کرده بود و از روی فریب، غایبانه دست بیعت به آنان داده و حتی در نامه‌ای که به زبیر نوشته بود خطوط شورش را کاملاً ترسیم کرده و یادآور شده بود که از مردم شام برای او بیعت گرفته است و باید هر چه زودتر کوفه و بصره را اشغال کنند و به خونخواهی عثمان تظاهر کنند و نگذارند فرزند ابوطالب بر آن دو شهر دست بگذارد.

اکنون که تیر این یاغی به خطا رفته و شورش پایان یافته بود باید هر چه زودتر ریشه‌ی فساد قطع و شاخه‌ی شجره‌ی ملعونه‌ی بنی امیه از پیکر جامعه اسلامی بریده می‌شد. نزدیکترین نقطه به شام همان کوفه است. گذشته از این، عراق منطقه‌ای لشکر خیز و فدایی پرور بود و امام، بیش از هر نقطه، باید بر آنجا تکیه می‌کرد. امام (ع) خود در یکی از خطبه‌ها به این مطلب اشاره کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: «و الله ما اتیتکم اختیاراً ولکن جئت الیکم سوقاً...» یعنی: به خدا سوگند من به میل خود به سوی شما نیامدم بلکه از روی ناچاری بود.

این دو علت سبب شد که امام (ع) کوفه را به عنوان مقر خود برگزیند و مرکز خلافت اسلامی را از مدینه به عراق منتقل سازد. از این رو، در دوازدهم ماه رجب سال سی و شش هجری در روز دوشنبه همراه با گروهی از بزرگان بصره وارد شهر کوفه شد. مردم کوفه و در پیشاپیش آنان قاریان قرآن و محترمین شهر از امام استقبال به عمل آوردند و مقدم او را گرمی داشتند. برای محل نزول امام (ع) قصر «دارالاماره» را در نظر گرفته بودند و اجازه خواستند که آن حضرت را به آنجا وارد کنند و در آنجا سکنی گزینند. ولی امام از فرود در قصر، که پیش از وی مرکز کجرویها و ستمها بود، ابا ورزید و فرمود: قصر مرکز تباهی است و سرانجام در منزل جعده بن هبیره‌ی مخزومی فرزند خواهر ام‌هانی (دختر ابوطالب) سکنی گزید. امیر المؤمنین (ع) درخواست کرد که برای سخن گفتن با مردم در محلی به نام «رحبه» که سرزمین گسترده‌ای بود فرود آید و خود در آن نقطه از مرکب پیاده شد.

نخست در مسجدی که در آنجا بود دو رکعت نماز گزارد و آنگاه بر فراز منبر رفت و خدا را ثنا گفت و به پیامبر او درود فرستاد و سخن خود را با مردم چنین آغاز کرد:

ای مردم کوفه، برای شما در اسلام فضیلتی است مشروط بر اینکه آن را دگرگون نسازید. شما را به حق دعوت کردم و پاسخ گفتید. زشتی را آغاز کردید ولی آن را تغییر دادید... شما پیشوای کسانی هستید که دعوت شما را پاسخ گویند و در آنچه که وارد شدید داخل شوند.

بدترین چیزی که برای شما از آن بیم دارم دو چیز است: پیروی از هوی و هوس و درازی آرزو. پیروی از هوس از حق باز می‌دارد و درازی آرزو سرای بازپسین را از یاد می‌برد. آگاه باشید که دنیا پشت کنان، کوچ کرده و آخرت اقبال کنان به حرکت در آمده است و برای هر یک از این دو فرزندان آخرت باشید. امروز هنگام عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل.

سپاس خدا را که ولی خود را کمک کرد و دشمن را خوار ساخت و محق و راستگو را عزیز و پیمان شکن و باطلگرا را ذلیل نمود. بر شما باد تقوی و پرهیزگاری و اطاعت از آن کس که از خاندان پیامبر خدا اطاعت کرده است، که این گروه به اطاعت اولی و شایسته‌ترند از کسانی که خود را به اسلام و پیامبر نسبت می‌دهند و ادعای خلافت می‌کنند. اینان با ما به مقابله بر می‌خیزند و با

فضیلتی که از ما به آنان رسیده است بر ما برتری می‌جویند و مقام و حق ما را انکار می‌کنند. آنان به کیفر گناه خود می‌رسند و به زودی با نتیجه‌ی گمراهی خود در سرای دیگر روبرو می‌شوند.

آگاه باشید که گروهی از شما از نصرت من تقاعد ورزید و من آنان را توبیخ و نکوهش می‌کنم. آنان را ترک کنید و آنچه را دوست ندارند به گوش آنان برسانید تا رضای مردم را کسب کنند و تا حزب الله از حزب شیطان باز شناخته شود.

دادگری در تعیین فرمانداران

برخورد ملایم امام (ع) با کوفیان متقاعد در مذاق برخی از انقلابیون افراطی خوش نیامد. از این جهت، مالک بن حبیب یربوعی، که رئیس پلیس امام (ع) بود، برخاست و با لحن اعتراض آمیزی گفت: من این مقدار مجازات را برای آنان کم می‌دانم. به خدا سوگند اگر به من امر کنی آنان را می‌کشم. امام (ع) او را با جمله‌ی «سبحان الله» هشدار داد و فرمود: «حبیب، از حد و اندازه تجاوز کردی».

حبیب بار دیگر برخاست و گفت: شدت عمل و تجاوز از حد در جلوگیری از وقوع حوادث ناگوار، از ملایمت و نرمش با دشمنان مؤثرتر است.

امام با منطق حکیمانه‌ی خود به هدایت او پرداخت و گفت: خدا چنین دستوری نداده است. انسان در مقابل انسان کشته می‌شود؛ دیگر ظلم و تجاوز چه جایی دارد؟ خداوند می‌فرماید: «و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً» (اسراء ۳۳) یعنی: هر کس مظلوم کشته شود به ولی او قدرت قانونی بخشیده‌ایم که انتقام بگیرد، ولی در قصاص اسراف نکنید، که به حق ولی مقتول مورد حمایت و نصرت الهی است. و اسراف در قتل این است که غیر قاتل را به جای قاتل بکشند.

فضای باز سیاسی

متخلفان کوفه از مذاکره‌ی امام (ع) با رئیس شرطه‌ها، دادگری علی (ع) را به رأی العین مشاهده کردند و فضای سیاست را باز دیدند و لذا علل تخلف خود را بازگو کردند:

۱- مردی از متخلفان به نام ابوبرده بن عوف برخاست و علت عدم پیوستن خود به سپاهیان امام (ع) را از طریق سؤال درباره‌ی مقتولان جمل روشن ساخت. او از امام پرسید: آیا کشتگان اطراف اجساد زبیر و طلحه را دیدی؟ آنان چرا کشته شدند؟ امام (ع) با بیان علت آن، اعتماد سائل را به راه و روش خود جلب کرد و گفت: آنان پیروان و کارگزاران دولت مرا از دم تیغ گذراندند و شخصیتی مانند ربیع‌ی عبدی را با گروهی از مسلمانان کشتند. جرم مقتولان این بود که با مهاجمان پیمان شکن گفتند که مثل آنان پیمان شکنی نمی‌کنند و با امام خود از در حيله و خدعه وارد نمی‌شوند. و من از ناکثان خواستم که قاتلان کارگزاران دولت را تحویل دهند تا قصاص شوند و آنگاه کتاب خدا میان من و آنان حکم و داوری کند. آنان از تحویل قاتلان ابا کردند و با من به جنگ برخاستند، در حالی که بیعت من بر گردن آنان بود و خون قریب به هزار نفر از دوستان مرا ریخته بودند. من نیز برای قصاص قاتلان و خاموش ساختن شورش ناکثان به نبرد پرداختم و شورش را سرکوب کردم. آن گاه امام افزود: آیا در این موضوع شک و تردید داری؟ سائل گفت: من در حقانیت تو در تردید بودم، ولی پس از این بیان، نادرستی روش آنان بر من آشکار شد و فهمیدم که تو هدایت شده و واقع بین هستی.

کدام فضای سیاسی بازتر از این که افراد متخلف از جهاد، در میان گروهی از سران و یاران امام (ع) علت تخلف خود را، که شک در حقانیت نظام حاکم بود، به صورت پرسش مطرح کنند و پاسخ آن را دریافت دارند؟ با اینکه شخص پرسش کننده پیش از آنکه علوی شود عثمانی بود و هر چند بعدها در رکاب علی (ع) در جنگ شرکت کرد ولی در باطن با معاویه سر و سری داشت، لذا پس از شهادت امام (ع) و تسلط معاویه بر عراق، در ازای خوش خدمتیهایی که به معاویه کرده بود زمین وسیعی را در منطقه‌ی «فلوجه» به او واگذار کردند.

۲- سلیمان بن سرد خزاعی، که از اصحاب پیامبر (ص) بود، از جمله کسانی بود که امام (ع) را در جنگ جمل حمایت نکرد و از شرکت تخلف نمود. وی بر امام وارد شد و علی (ع) او را ملامت کرد و گفت: در حقانیت راه و روش من شک و تردید کردی و خود را از شرکت در سپاه من بازداشتی؛ حال آنکه من تو را درستکارترین و پیشگامترین فرد در کمک به خود می‌اندیشیدم. چه عاملی تو را از کمک به اهل بیت پیامبر بازداشت و از یاری رساندن به آنان بی‌میل ساخت؟

سلیمان با کمال شرمندگی به پوزش خواهی برخاست و گفت: امور را به عقب برنگردان (و از گذشته سخن مگو) و مرا بر آن ملامت مکن. مودت و مهر مرا نگاه‌دار که خالصانه تو را یاری خواهم کرد. هنوز کار به پایان نرسیده و اموری باقی مانده است که در آن دوست و دشمن را باز می‌شناسی.

امام (ع) بر خلاف انتظار سلیمان در برابر پوزش او سکوت کرد و چیزی نگفت. سلیمان کمی نشست و آن گاه برخاست و نزد امام مجتبی نشست و گفت: از توبیخ و ملامت امام تعجب نمی‌کنی؟ فرزند علی (ع) به ملاطفت برخاست و گفت: آن کسی را بیشتر ملامت می‌کنند که به دوستی و کمک او امیدوار باشند. در این هنگام، آن صحابی جلیل از شورشهای دیگری خبر داد که بر ضد امام (ع) بر پا خواهد شد و یادآور شد که در آن روزها به افراد خالص و پاکی مانند سلیمان بیش از هر وقت نیاز است و چنین گفت: حوادثی مانده است که در آن نیزه‌های دشمن دور هم گرد می‌آیند و شمشیرها از غلاف کشیده می‌شوند و در آن حوادث به امثال من نیاز بیشتر هست. تحصیل رضای مرا خدعه و غش تصور نکنید و مرا در خیر خواهی متهم نسازید. امام مجتبی (ع) فرمود: خدا بر تو رحمت کند؛ ما هرگز تو را متهم نمی‌کنیم.

سلیمان بن سرد از آن لحظه به بعد در دفاع از اهل بیت پیامبر (ص) از پای ننشست. او در رکاب علی (ع) در نبرد صفین شرکت کرد و در میدان نبرد قهرمان شامی به نام حوشب را از پای در آورد. پس از مرگ معاویه، به امام حسین (ع) نامه نوشت و او را به عراق دعوت کرد و هر چند در نصرت آن حضرت در سرزمین کربلا کوتاهی کرد ولی در جبران آن به عنوان «تواین» با گروه انبوهی که شماره‌ی آنان به چهار هزار نفر می‌رسید، برای اخذ انتقام خون حسین (ع) قیام کرد و در سال شصت و پنج هجری منطقه‌ای به نام «عین ابوورده» باسپاهی فراوان که از شام اعزام شده بود به نبرد پرداخت و جام شهادت نوشید.

۳- محمد بن مخنف می‌گوید: پس از ورود امام (ع) به کوفه با پدرم بر علی (ع) وارد شدیم در حالی که گروهی از شخصیتها و سران قبایل عراق در خدمت آن حضرت بودند و همگی از شرکت در جهاد با پیمان شکنان تخلف ورزیده بودند. امام آنان را نکوهش می‌کرد و می‌گفت: شما که سران قبایل خود هستید چرا گام به عقب نهادید؟ اگر به سبب سستی نیت بود همگان زیانکارید و اگر در حقانیت من و یاریم شک داشتید همگان دشمنان من هستید. آنان به سخن پرداختند و یادآور شدند که با دوست تو دوست و با دشمنش تو دشمن هستیم. آن گاه هر کدام به عذری، مانند بیماری یا مسافرت، اعتذار جستند. امام (ع) در برابر پوزشخواهی آنان سکوت کرد ولی از خدمات پدر و قبیلہ‌ی ما تقدیر کرد و گفت: مخنف بن سلیم و قبیلہ‌ی او مانند آن گروه

نیستند که قرآن آنان را چنین توصیف می‌کند: «و ان منکم لمن لیبطئن فان اصابکم مصیبه قال قد انعم الله علی اذلم اکن معهم شهیدا، و لئن اصابکم فضل من الله ليقولن کان لم تکن بینکم و بینه موده یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیماً» (نساء: ۷۲ و ۷۳) در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار می‌کنند. اگر مصیبتی به شما برسد می‌گویند: خدا به ما نعمت داد که با افراد مجاهد نبودیم تا شاهد گرفتاریها باشیم. و اگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل اینکه میان شما و آنان پیوند مودت در کار نبوده، می‌گویند: ای کاش با آنان بودیم تا به پیروزی بزرگی نایل می‌شدیم.

سرانجام امام (ع) با این بازجوییها و پذیرش و پوزشها یا سکوت در برابر آنها اعلام کرد که اگر این بار بخشوده شدند و عذرهایشان پذیرفته شد دیگر این کار در آینده نباید تکرار شود. اگر امام (ع) این مقدار به ملامت و سرزنش نمی‌پرداخت چه بسا ممکن بود که این گروه به تخلف خود در آینده نیز ادامه دهند.

خطبه نخستین نماز جمعه امام در کوفه

امام (ع) پس از ورود به کوفه قصد امامت کرد و نماز خود را تمام خواندند و در روز جمعه نماز جمعه را با مردم کوفه به جای آورد. در یکی از خطبه‌های آن رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر او چنین فرمود: شما را به تقوا سفارش می‌کنم که تقوا بهترین چیزی است که خدا آن را به بندگان خود سفارش کرده است و بهترین وسیله برای جلب رضای خدا و مایه‌ی نیکفرجامی در نزد اوست. شما به تقوا امر شده‌اید و برای نیکی و اطاعت از خدا آفریده شده‌اید....

کارهای خود را برای خدا و بدون ریا و شهرت طلبی انجام دهید. هر کس برای غیر خدا کاری را انجام دهد خدا او را به آن کسی که برای او کار کرده است واگذار می‌کند. و هر کس کار را برای خدا انجام دهد خدا اجر آن را بر عهده می‌گیرد. از عذاب خدا بترسید که شما را بی جهت و بیهوده نیافریده است. خدا از کارهای شما آگاه است و مدت زندگی شما را برایتان معین کرده است. فریب دنیا را نخورید که دنیا اهل خود را فریب می‌دهد و مغرور آن کسی است که دنیا او را مغرور سازد. سرای دیگر، سرای زندگی حقیقی است، اگر مردم بدانند. از خدا می‌خواهم که مقامات شهدا را و همنشینی با پیامبران و زندگی افراد خوشبخت را نصیبم فرماید.

اعزام فرمانداران

امیر مؤمنان (ع) پس از اقامت در کوفه، به آن نواحی از سرزمینهای اسلامی که تا آن زمان از جانب او والیان و فرماندارانی اعزام نشده بود مأمورانی صالح و واجد شرایط اعزام کرد. تاریخ، نام و خصوصیات این فرمانداران و استانهای آنها را به دقت ضبط کرده است.

از جمله شخصی را به نام خلید بن قره را به خراسان اعزام داشت. وقتی نامبرده به نیشابور رسید آگاه شد که از طرف بازماندگان کسری، که در آن زمان در کابل افغانستان می‌زیستند، تحریکاتی به عمل آمده و مردم آنجا را به خروج و مخالفت بر حکومت اسلامی وادار کرده‌اند. فرماندار علی (ع) با نیروهایی که در اختیار داشت به قلع و قمع آنان پرداخت و گروهی را اسیر کرد و روانه‌ی کوفه ساخت.

اعزام فرمانداران به اطراف و اکناف حکومت، علی (ع) را در سرتاسر سرزمینهای اسلامی مستقر ساخت، ولی مخالفت معاویه در منطقه‌ی شام به صورت استخوان لای زخم باقی بود که هر چه زودتر باید در رفع آن چاره‌ای می‌شد.

پیش از آنکه به بیان این بخش از تاریخ حکومت علی (ع) بپردازیم ماجرای شیرینی را که در کوفه رخ داد یادآور می‌شویم.

علی (ع) در ضمن تماس با مردم عراق با گروهی از آنان روبرو شد که همگی مدتها تحت سلطه‌ی خاندان کسری بودند. امام (ع) از آنان پرسید که چند نفر از خاندان کسری بر ایشان حکومت کرده‌اند. پاسخ دادند سی و دو پادشاه. امام از سیرت و روش حکومتی آنان پرسید. پاسخ دادند: همه‌ی آنان دارای یک روش بودند ولی کسری فرزند هرمز روش خاصی برای خود برگزید. او ثروت کشور را به خود اختصاص داد و با بزرگان ما به مخالفت برخاست. آنچه را که به نفع مردم بود ویران ساخت و آنچه را که به نفع خود بود آباد کرد. مردم را سبک شمرد و ملت فارس را خشمگین ساخت. مردم بر ضد او قیام کردند و او را کشتند. زنان او بیوه شدند و فرزندانش یتیم. امام در پاسخ سخنگوی آنان که نرسا نام داشت چنین فرمود: «ان الله عزو جل خلق الخلق بالحق و لایرضی من احد الا بالحق، و فی سلطان الله تذکره مما خول الله و انها لا تقوم مملکه الا بتدبیر و لابد من اماره. و لایزال امرنا متماسکاً ما لم یشتم آخرنا اولنا، فاذا خالف آخرنا اولنا و افسدوا هلکوا و اهلکوا». خدا به حق انسانها را آفرید و از هر انسانی جز عمل به حق راضی نیست. در سلطنت الهی مایه‌ی تذکری است از آنچه خداوند عطا کرده است و آن اینکه مملکت بدون تدبیر قوام ندارد و حتماً باید حکومتی برپا باشد. و کار ما در صورتی وحدت می‌پذیرد که متأخران به گذشتگان بد نگویند. پس هرگاه افراد متأخر به گذشتگان بد گفتند و با روش نیکوی آنان مخالفت ورزیدند هم نابود شدند و هم دیگران را نابود کردند. آن گاه امام (ع) بزرگ آنان، نرسا، را بر خود آنان امیر کرد.

نامه‌های امام به بعضی از استانداران

پس از ورود امام (ع) به کوفه و اعزام استانداران به اطراف، یاگیری معاویه بیش از هر چیز فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخته بود و پیوسته در صدد بود که این غده‌ی سرطانی را از پیکر جامعه‌ی اسلامی خارج کند. از طرف دیگر، وضع برخی از استانداران و صمیمیت آنان با امام (ع) چندان روشن نبود و هنوز بیعت خود و مردم را با آن حضرت اعلام نکرده بودند. از این جهت، امام به برخی از استانداران که از ناحیه‌ی خلیفه سوم فرمانی داشتند نامه نوشت و از آنان خواست که وضع خود را روشن کنند و بیعت خود و مردم منطقه‌ی خود را اعلام دارند.

در میان نامه‌های امام (ع) دو نامه‌ی مهم وجود دارد که یکی را به جریر بن عبدالله بجلی استاندار همدان نوشته است و دیگری را به اشعث بن قیس کندی استاندار آذربایجان. اینک به خلاصه‌ی این دو نامه اشاره می‌کنیم:

نامه امام به استاندار همدان

خداوند وضع ملتی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان وضع روحی خود را دگرگون کنند. من تو را از جریان طلحه و زبیر، آن گاه که بیعت را شکستند و بلایی بر سر استاندار من عثمان بن حنیف آوردند. آگاه می‌سازم. من از مدینه همراه با مهاجران و انصار بیرون آمدم و در نیمه راه در نقطه‌ای به نام «عذیب» به فرزندم حسن و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباده دستور دادم که روانه‌ی کوفه شوند و مردم را به شرکت در سپاه اسلام برای سرکوبی پیمان شکنان دعوت کنند. مردم کوفه نیز پاسخ مثبت گفتند. من در پشت بصره فرود آمدم و سران شورش را در دعوت به خویش معذور شمردم و از لغزش آنان گذشتم و بار دیگر از آنان خواستم که بیعت خود را با من استوار سازند. ولی آنان جز به جنگ تن ندادند. من نیز از خدا مدد خواستم و وارد نبرد شدم. گروهی کشته شدند و گروهی پا به فرار نهادند و به بصره رفتند. آن گاه آنچه را که من پیش از نبرد از

آنان می‌خواستند از من خواستند. من نیز سلامت و عافیت آنان را خواستار شدم و صلح و صفا جایگزین جنگ شد. عبدالله بن عباس را برای استانداری آنجا نصب کردم و خود به سوی کوفه آمدم و این نامه را به وسیله‌ی زحر بن قیس برای تو فرستادم. آنچه می‌خواهی از او بپرس.

در این نامه و همچنین در نامه‌ی دیگری که به اشعث نوشته شده، کوشش شده است علت مقابله با دو شیخ قریش و دو صحابی نامدار (طلحه و زبیر) روشن گردد تا جامعه‌ی اسلامی بداند که آنان نخست با امام بیعت کردند و با شکستن پیمان خود، نظم جامعه را بهم زدند و اغتشاش و شورش بپا کردند.

چون نامه‌ی امام به استاندار همدان رسید او در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، این نامه‌ی امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب است. او فردی مورد اعتماد در دین و دنیا است و ما خدا را از پیروزی او بر دشمن سپاسگزاریم. ای مردم، سابقان در اسلام، از مهاجرین و انصار و گروه تابعان، با او بیعت کردند و اگر امر خلافت را میان همه‌ی مسلمانان مورد گزینش قرار می‌دادند او شایسته‌ترین فرد بر این کار بود. مردم، ادامه‌ی زندگی در پیوستن به اجتماع و فنا مرگ در تفرق و جدایی است. علی شما را بر حق، تا روزی که بر حق استوار هستید، رهبری می‌کند و اگر از آن منحرف شدید شما را به راه راست باز می‌گرداند.

مردم پس از شنیدن سخنان استاندار وقت گفتند: ما شنیدیم و از او اطاعت می‌کنیم و همگان بر حکومت او راضی هستیم. آن گاه استاندار، نامه‌ای مبنی بر اطاعت خود و مردم به پیشگاه امام (ع) نگاشت.

زحر بن قیس، حامل نامه‌ی علی (ع) از جای برخاست و خطبه‌ی فصیح و بلیغی خواند و گفت: ای مردم، مهاجرین و انصار به سبب کمالی که در علی سراغ داشتند و اطلاعی که او از کتاب خدا و راه حق داشت با او بیعت کردند ولی طلحه و زبیر بی جهت پیمان خود را شکستند و مردم را بر شورش دعوت کردند و بر آن اکتفا نکردند و آتش جنگ را برافروختند.

بیعت استاندار همدان و مردم غرب، پایه‌ی حکومت امام (ع) را استوارتر ساخت. مدتی بعد، استاندار برای جلب حمایت و اعتماد امام رهسپار کوفه گردید.

نامه امام به اشعث استاندار آذربایجان

اشعث بن قیس پیوند استواری با خلیفه‌ی پیشین داشت و دختر او عروس خلیفه (همسر عمرو بن عثمان) بود. امام (ع) نامه‌ای به وسیله‌ی یکی از یاران همدانی قبیله‌ی همدان (به سکون میم) از قبایل معروف یمن است و مردم آن در صداقت و علاقه‌ی به امام (ع) بسیار صمیمی و استوار بودند خود به نام زیاد بن مرحب به شرح زیر برای او فرستاد: اگر چیزهایی در تو نبود، در اخذ بیعت برای من پیشگام می‌شدی و اگر تقوا را پیشه‌ی خود سازی از امور تو را به اظهار حق وادار می‌سازد. همان طور که می‌دانی مردم با من بیعت کردند و طلحه و زبیر پس از بیعت آن را شکستند و ام المؤمنین را از خانه‌ی خود به بصره بردند. من نیز به سوی آنان شتافتم و از ایشان خواستم که به بیعت خود باز گردند، ولی آنان نپذیرفتند. من اصرار کردم ولی سود نبخشید...

سپس امام (ع) کلامی تاریخی خطاب به اشعث می‌فرماید: «و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه امانه و فی یدیک مال من مال الله و انت من خزان الله علیه حتی تسلمه الی...». استاندار برای تو لقمه‌ی چربی نیست، بلکه امانتی است و در نزد تو مالی است از

مال خدا و تو از خزانه داران خدا بر آن هستی تا آن را به من بازگردانی. بدان که من بر تو والی بدی نخواهم بود مادام که درستی را پیشه‌ی خودسازی.

هر دو نامه در یک زمان نوشته شده است در حالی که نامه‌ی نخست کاملاً عاطفی است ولی نامه‌ی دوم با حدت و تندی همراه است. علت این اختلاف لحن، تفاوت روحیه‌ی دو استاندار بوده است. اشعث چندان مایل به اخذ بیعت و معرفی امام (ع) به مردم نبود. لذا پس از وصول نامه‌ی آن حضرت، به جای اینکه خود همچون استاندار همدان از جای برخیزد و علی (ع) را معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد. سکوت را برگزید. از این رو، نماینده و حامل نامه‌ی امام (ع)، زیاد بن مرحب، از جای برخاست و جریان قتل عثمان و پیمان شکنی طلحه و زبیر را بازگو کرد و گفت: ای مردم، آن کس که سخن کم او را قانع نسازد سخن زیاد نیز او را قانع نخواهد کرد. ماجرای عثمان مسئله‌ای نیست که سخن گفتن از آن شما را قانع کند، ولی مسلماً شنونده‌ی ماجرا مانند بیننده‌ی آن نیست. ای مردم، آگاه باشید که پس از قتل عثمان مهاجرین و انصار با علی بیعت کردند. آن دو نفر (طلحه و زبیر) بی جهت بیعت خود را شکستند و سرانجام خدا علی را وارث زمین کرد و عاقبت نیکو برای متقیان است.

در این وقع اشعث چاره‌ای ندید جز اینکه با کمال کراهت با سخنان بس کوتاهی اطاعت خود را از حاکمی که برگزیده‌ی مهاجرین و انصار است ابراز دارد. او برخاست و گفت: ای مردم، عثمان ولایت این استان (یعنی آذربایجان) را به من بخشید. او درگذشت و حکومت در دست من بود و مردم با علی بیعت کردند و اطاعت ما از او همچون اطاعت ما از گذشتگان است. ماجرای او را با طلحه و زبیر شنیدید و علی بر اموری که از ما پوشیده است مورد اعتماد است.

استاندار به سخنان خود خاتمه داد و وارد خانه شد و یاران خود را خواست و گفت: نامه‌ی علی مرا به وحشت انداخته است. او ثروت آذربایجان را از من خواهد گرفت. پس چه بهتر که به معاویه بپیوندم. ولی مشاوران استاندار او را ملامت کردند و گفتند: مرگ برای تو از این کار بهتر است. آیا دیار و قبیله‌ی خود را رها می‌کنی و دنبال رو شامیان می‌شوی؟ او تسلیم نظر مشاوران شد و برای ترمیم روابط رهسپار کوفه گردید.

علل وقوع جنگ صفین

پیام قاطع امام به معاویه

پس از استقرار پایه‌های حکومت حقه‌ی الهی امیر المؤمنین (ع) از طریق اعزام استانداران صالح و عزل افراد ناصالح، وقت آن رسید که امام (ع) ریشه‌ی شجره‌ی خبیثه را در سرزمین شام قطع کند و شر آن را از جامعه‌ی اسلامی دفع سازد این تصمیم هنگامی قطعی شد که جریر، استاندار همدان، وارد کوفه شد و چون از نیت امام (ع) آگاه گردید از او خواست که وی حامل پیام امام باشد و چنین گفت: من با معاویه دوستی دیرینه‌ای دارم. او را دعوت می‌کنم که حکومت بر حق تو را به رسمیت بشناسد و تا روزی که در اطاعت خدا باشد استاندار تو در شام باقی بماند.

امام (ع) در برابر شرط اخیر او سکوت کرد و چیزی نگفت، زیرا می‌دانست که جریر برای این کار صلاحیت ندارد. مالک اشتر به نمایندگی جریر از طرف امام (ع) مخالفت کرد و او را متهم به همکاری با معاویه ساخت. ولی امام، بر خلاف نظر او، جریر را برگزید و آینده نیز درستی نظر آن حضرت را ثابت کرد. هنگامی که امام (ع) جریر را اعزام می‌کرد به او فرمود: مشاهده کردی که یاران رسول خدا (ص) که همگی اهل دین و تشخیص هستند، با من همراهند...

پیامبر تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد. تو با نامه‌ی من به سوی معاویه برو. اگر بر آنچه که مسلمانان اتفاق دارند وارد شد چه بهتر، در غیر این صورت به او اعلام کن که سکوت و آرامش که تاکنون وجود داشته است دیگر وجود نخواهد داشت (حاکم اسلامی پیش از اعلام جنگ باید اخطار کند که هر نوع امانی که سابقاً وجود داشته است مرتفع شده است. قرآن کریم در این آیه تصریح می‌فرماید: «و اما تخافن من قوم خیائنه فانبد الیهم علی سواء» (انفال: ۵۸)) و به او برسان که من هرگز بر استناداری او راضی نبوده‌ام و مردم نیز بر جانیشینی او راضی نخواهند بود.

جریر با نامه‌ی امام (ع) رهسپار شام شد. وقتی بر معاویه وارد شد گفت: با پسر عمویت علی، مردم مکه و مدینه و کوفه و بصره و حجاز و یمن و مصر و عمان و بحرین و یمامه بیعت کرده‌اند و جز همین چند قلعه که تو در میان آن هستی کسی باقی نمانده است و اگر سیلی از بیابانهای آنجا جاری گردد همه را غرق می‌کند. من آمده‌ام که تو را به آنچه رستگاری در آن است دعوت کنم و به بیعت از این مرد رهنمون گردم.

آن گاه نامه‌ی امام (ع) را تسلیم معاویه کرد. در نامه چنین آمده بود: بیعت (مهاجران و انصار با من) در مدینه حجت را بر تو در شام تمام کرد و تو را ملزم به اطاعت ساخت. کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان کیفیت، با من بیعت کردند. پس از این بیعت، دیگر نه حاضران اختیار مخالفت با آن را دارند و نه غایبان مانند تو اجازه‌ی رد کردن آن را.

شورا (بنابر رأی شما) از حقوق مهاجران و انصار است که اگر به امامت کسی اتفاق کردند و او را امام نامیدند این کار مورد رضایت خداست و اگر کسی از فرمان آنان، به صورت اعتراض یا به قصد ایجاد شکاف، بیرون رود او را به جای خود می‌نشانند و اگر طغیان کند با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می‌کنند و خدا او را در بیراهه رها می‌کند و درقیامت وارد دوزخ سازد که چه سرنوشت بدی است. (اشاره به این آیه‌ی کریمه است: «و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصیراً» (نساء: ۱۱۵))

طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند. شکستن بیعت مانند رد آن است (یعنی مانند کار تو ای معاویه). تا حق فرا رسید و فرمان خدا پیروز شد. بهترین کارها در نزد من برای تو عافیت و سلامتی توست، ولی اگر خود را در معرض بلا قرار دهی با تو نبرد می‌کنم و از خدا در این راه کمک می‌جویم. درباره‌ی قاتلان عثمان زیاد سخن گفتم. تو نیز در آنچه که سایر مسلمانان وارد شده‌اند وارد شو و آن گاه حادثه را نزد من مطرح کن. من همگان را بر عمل به کتاب خدا و ادار می‌سازم. (اینکه می‌گویی من قبلاً قاتلان عثمان را تحویل تو دهم تا با من بیعت کنی) این درخواست تو همچون فریب دادن کودک از شیر است. به جان خودم سوگند، تو اگر به خرد خود و نه به هوای نفست بازگردی مرا پاکترین فرد نسبت به خون عثمان می‌یابی. بدان که تو از «طلقاً» و آزاد شدگان پس از اسارت در اسلام هستی و برای این گروه خلافت حلال نیست و حق عضویت در شورا ندارند. من به سوی تو و کسانی که از ناحیه‌ی تو مشغول کار هستند جریر بن عبدالله را، که از اهل ایمان و هجرت است، اعزام کردم تا بیعت کنی و وفاداری خود را اعلام داری.

سفیر و نماینده‌ی انسان ترسیم کننده‌ی شخصیت اوست و حسن انتخاب و گزینش مناسب از پختگی و کمال عقل وی حکایت می‌کند. لذا از دیر باز اندیشمندان گفته‌اند: «حسن الانتخاب دلیل عقل المرء و مبلغ رشده» یعنی: گزینش نیکو نشانه‌ی خرد مرد و میزان رشد اوست.

امام علی (ع) برای ابلاغ فرمان عزل معاویه شخصی را برگزید که سوابق ممتدی در مسائل سیاسی و حکومتی داشت و معاویه را به خوبی می‌شناخت و خود سخنوری توانا و گوینده‌ای چیره دست بود. این شخص جریر بن عبدالله بجلی بود. او نامه‌ی امام (ع) را در یک مجلس رسمی به معاویه داد و هنگامی که وی از خواندن نامه فارغ شد، جریر، به عنوان سخنگوی رسمی علی (ع) از جای برخاست و خطبه‌ای بس شیرین و دلپذیر ایراد کرد. در آن خطبه، پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر اکرم (ص) چنین گفت: کار عثمان (کشته شدن او به دست یاران پیامبر) حاضر را در مدینه عاجز و ناتوان ساخته است، چه رسد به کسانی که از واقعه غایب بودند. و مردم با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز از کسانی بودند که با او بیعت کردند ولی بعد بیعت خود را، بی هیچ دلیل موجه، شکستند. آیین اسلام فتنه را بر نمی‌تابد و مردم عرب نیز شمشیر را تحمل نمی‌کنند. دیروز در بصره حادثه‌ی غم‌انگیزی رخ داد که اگر تکرار شود دیگر کسی باقی نمی‌ماند. بدانید که توده‌ی مردم با علی بیعت کردند و اگر خدا کار را به ما می‌سپرد ما جز او را انتخاب نمی‌کردیم. هر کس با گزینش عمومی مخالفت ورزد استرضای خاطر می‌شود (که او نیز پیشوای منتخب مردم را بپذیرد). تو نیز ای معاویه به راهی که مردم به آن وارد شده‌اند وارد شو و علی رابه عنوان زمامدار مسلمین بپذیر. اگر بگویی که عثمان تو را به این مقام برگزیده و هنوز عزل نکرده است، این سخنی است که اگر پذیرفته شود برای خدا دینی باقی نمی‌ماند و هر کس آنچه را که در دست دارد محکم نگه می‌دارد.

وقتی سخنان نماینده‌ی امام (ع) به پایان رسید معاویه گفت: صبر کن تا من از مردم شام نظر خواهی کنم و آن گاه نتیجه را اعلام دارم.

هدف امام از اخذ بیعت، عزل معاویه بود

امام (ع) از روز نخست حکومت خود، هرگز بر اخذ بیعت از کسی اصرار نکرد. پس چرا این همه اصرار بر بیعت معاویه داشت؟ علت آن بود که می‌خواست او را از طریق اخذ بیعت کنار بزند و دست او را از اموال و حقوق مسلمانان کوتاه سازد. زیرا کسانی که دست علی (ع) را به عنوان امام مسلمین فشردند شرط کردند که وی اوضاع مسلمانان را به وضع زمان پیامبر (ص) بازگرداند و در حفظ مصالح آنان و پیشبرد اهداف اسلامی کوتاهی نکند. وجود افرادی مانند معاویه بزرگترین سد در این راه بود. اصولاً انقلاب علیه عثمان به این جهت شکل گرفت که کلیه‌ی زمامداران و فرمانداران سابق از کار برکنار شوند و دست زراندوزان و دنیا پرستان از حقوق بیچارگان کوتاه گردد.

روزی منادی دربار معاویه، گروهی از مردم شام را برای اجتماع در مسجد گردآورد. معاویه بر منبر رفت و پس از حمد و ستایش خدا و توصیف سرزمین شام با این عنوان که خدا آنجا را سرزمین پیامبر و بندگان صالح خود قرار داده است و مردم این مرز و بوم پیوسته خدا و بپا دارندگان فرمان او و دفاع کنندگان از آیین و شریعت او را اطاعت کرده و آنها را یاری نموده‌اند، رو به مردم کرد و گفت: می‌دانید که من نماینده‌ی امیر مؤمنان عمر بن خطاب و عثمان بن عفان هستم. من درباره‌ی کسی کاری صورت نداده‌ام که از او شرمنده باشم. من ولی عثمان هستم که مظلوم کشته شده است و خدا می‌گوید: «آن کس که مظلوم کشته شود ما به ولی او قدرت بخشیدیم؛ ولی در کشتن اسراف نوزید که مقتول از جانب خدا یاری شده است». سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۳ آن گاه افزود که من مایل هستم نظر شما را درباره‌ی قتل عثمان بدانم.

در این موقع حاضران در مسجد برخاستند و گفتند: ما خواهان انتقام خون عثمان هستیم. سپس با او بر این کار بیعت کردند و تأکید نمودند که در این راه جان و مال خود را فدا خواهند کرد.

تحلیل سخنان معاویه

۱- معاویه از سرزمین شام به عنوان سرزمین پیامبران و از مردم شام به عنوان یاوران نمایندگان انبیا و مدافعان از دین و شرایع خدا توصیف می‌کند تا از این طریق هم خود را مدافع آیین الهی قلمداد نماید و هم احساسات مردم را به نفع خود تحریک کند و همگان را در مسیر جنگ خانمان براندازی قرار دهد.

۲- خلیفه‌ی مقتول را فرد مظلومی معرفی می‌کند که خون او به وسیله‌ی گروهی از ظالمان ریخته شده است. در صورتی خون او به دست صحابه‌ی پیامبر اکرم (ص) و تابعان ریخته شد و در منطق آنان صحابه و تابعان از پیروان راه حق و عادل و دادگرند.

۳- فرض کنید که عثمان مظلومانه کشته شد و باید ولی او درباره‌ی قاتلان تصمیم بگیرد، اما مقصود از «ولی الدم» همان وارث اموال مقتول است. آیا معاویه وارث اموال او بود، یا با وجود وارث نزدیک، دیگر نوبت به او نمی‌رسید؟ درست است که عثمان فرزند عفان و او فرزند ابی‌العاص بن امیه و معاویه فرزند ابوسفیان و او فرزند حرب بن امیه بود و همگی در امیه به هم می‌رسیدند، ولی آیا این پیوند دور، با وجود اولیای نزدیکتر، کافی بود که معاویه خود را ولی دم عثمان معرفی کند؟

امیر مؤمنان (ع) در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: «انما انت رجل من بنی امیه و بنو عثمان اولی بذلک منک». یعنی: تو مردی از اولاد امیه هستی و اولاد عثمان بر گرفتن انتقام خون پدر خود شایسته تر از تو هستند.

اینها پرسشهایی است که پاسخ به آنها پرده از ضمیر فرزند ابوسفیان بر می‌دارد و روشن می‌سازد که مسئله‌ی خون عثمان مطرح نبوده است، بلکه قبضه کردن حکومت و کنار زدن امامی منظور بوده که مهاجرین و انصار به اتفاق با او بیعت کرده بودند. شگفت تر از همه نظر خواهی اوست. وی در حالی که از مردم نظر خواهی می‌کرد رأی قاطع خود را دایر بر اخذ انتقام خون خلیفه نیز ابراز داشت و بر آن پافشاری نمود. این نوع صحنه سازبها، از قدیم الایام رواج داشته و تحمیل عقیده نام «نظر خواهی» بر خود می‌گرفته است.

تاریخ می‌نویسد: با اینکه معاویه پاسخ مثبت حضار را شنید ولی هاله‌ای از اندوه قلب او را فرا گرفته بود و زیر لب اشعاری را زمزمه می‌کرد که آخرین بیت آن چنین است:

و انی لارجو خیر ما نال نائل / و ما انا من ملک العراق بأیس

من به بهترین چیزی امیدوارم که امیدمندی به آن امیدوار است، و از ملک عراق مأیوس نیستم.

او برای رسیدن به این مقصود از هواداران خود دعوت کرد و در آن میان عتبۀ بن ابی‌سفیان به او گفت: مسئله‌ی جنگ با علی را باید با عمروعاص در میان بگذاری و دین او را بخری، چه او کسی است که در حکومت عثمان از او کناره گرفت و طبعاً در حکومت تو بیشتر دوری خواهد جست، مگر او را از طریق درهم و دینار راضی کنی.

نامه معاویه به عمروعاص

برای جلب همکاری عمروعاص، گرگ باران دیده‌ی میدان سیاست، معاویه نامه‌ای به عمروعاص، که در آن زمان به عنوان عنصری نامطلوب و مطرود در فلسطین زندگی می‌کرد، به شرح زیر نگاشت:

ماجرای علی و طلحه و زبیر به تو رسیده است. مروان بن حکم با گروهی از مردم بصره به شام آمده‌اند و جریر بن عبدالله به نمایندگی از جانب علی برای اخذ بیعت وارد شام شده است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده‌ام تا نظر تو را دریابم. هر چه زودتر خود را برسان تا در این موضوع به تبادل نظر بپردازیم.

چون نامه به دست عمرو رسید، مضمون آن را با دو فرزند خود عبدالله و محمد در میان نهاد و از آنها نظر خواست. فرزند نخست که در تاریخ تا حدودی به پاکی معروف است (والله اعلم) چنین گفت: روزی که رسول خدا و دو خلیفه‌ی بعد از او درگذشتند همگی از تو راضی بودند و روزی که عثمان کشته شد تو در مدینه نبودی. اکنون چه بهتر که در خانه‌ی خود بنشین و برای کسب منافعی اندک حاشیه‌نشینی معاویه را ترک کنی. زیر تو هرگز به خلافت نخواهی رسید و نزدیک است که آفتاب عمرت غروب کند و در پایان زندگی بدبخت شوی.

ولی فرزند دوم او، بر خلاف نظر فرزند نخست، او را به همکاری با معاویه دعوت کرد و گفت: تو یکی از بزرگان قریش هستی و اگر در این امور خاموش بنشین در انظار کوچک می‌شوی. حق با مردم شام است. آنها را کمک کن و خون عثمان را بطلب، که در آن صورت بنی امیه بر این کار قیام می‌کنند.

عمروعاص که فردی هوشیار بود رو به عبدالله کرد و گفت: نظر تو به نفع دین من است، در حالی که نظر محمد نفع دنیای من را در بر دارد. در این موضوع باید مطالعه کنم. آن گاه اشعاری سرود و نظر هر دو فرزند خود را در آن منعکس کرد و پس از آن از فرزند کوچکتر خود به نام وردان نظر خواست. او گفت: می‌خواهی از آنچه که در دل داری خبر دهی؟ عمرو گفت: بگو آنچه می‌دانی. او گفت: دنیا و آخرت بر قلب تو هجوم آورده‌اند. پیروی از علی مایه‌ی سعادت در آخرت است و هر چند در پیروی از او دنیا نیست، ولی زندگی اخروی جبران کننده‌ی ناکامیهای دنیاست؛ در حالی که همراهی با معاویه دنیا را دارد ولی فاقد آخرت است و زندگی دنیوی جبران کننده‌ی سعادت اخروی نیست. تو اکنون میان این دو قرار داری و نمی‌دانی کدام را برگزینی. عمرو

گفت: درست گفتم؛ حال نظر تو چیست؟ وی گفت: در خانه‌ی خود بنشین، اگر دین پیروز شد تو در پوشش آن زندگی می‌کنی و اگر اهل دنیا پیروز شدند، آنان از تو بی نیاز نیستند. عمرو گفت: آیا اکنون در خانه بنشینم در حالی که حرکت من به سوی معاویه به گوش عرب رسیده است؟

او به سائقه‌ی درونی یک فرد دنیا پرست بود، لذا جانب معاویه را گرفت، ولی گفتار فرزند کوچک خود را در قالب اشعار ظریفی چنین سرود:

اما علی فدین لیس یشرکه / دنیا و ذال له دنیا و سلطان

فاخترت من طمعی دنیا علی بصر / ما معی بالذی اختار برهان

پیروی از علی همراه با دین است و دنیا با آن نیست، در صورتی که پیروی از معاویه واجد دنیا و قدرت است.

از روی آرزو و طمعی که در قدرت دارم با کمال بصیرت دنیا را پذیرفتم، ولی این گزینش عذر و حجتی ندارم.

آن گاه روانه‌ی شام شد و با دوست دیرینه‌ی خود به بحث و گفتگو پرداخت و نقشه‌هایی برای براندازی امام علی (ع) طرح کرد که بعداً بیان خواهد شد.

همکاری دو سیاستباز کهنه کار

سرانجام عمروعاص، سیاستباز کهنه کار «بنی سمهم» و ماکیاولیست معروف عصر خود، دنیا را بر آخرت ترجیح داد و از فلسطین روانه‌ی شام شد تا در دوران پیروی و فرتوتی بار دیگر حکمران مصر شود او از نیاز معاویه به تدبیر و سیاست خود کاملاً آگاه بود، لذا کوشش کرد که به ازای دادن قول همکاری به معاویه او را ملزم به پرداخت بهای سنگینی سازد و در طی مذاکره پیوسته مطالب را دست به دست می‌کرد تا علاقه‌ی معاویه را به خود بیش از پیش جلب کند.

در نخستین جلسه‌ی مذاکره، معاویه سه مشکل را مطرح کرد که از آن میان، آمادگی علی (ع) برای حمله به سرزمین شام بیش از هر چیز ذهن او را مشغول ساخته بود. اینک متن مذاکره‌ی آن دو را، بدون کم و زیاد، از «تاریخ صفین» نصر بن مزاحم نقل می‌کنیم. معاویه: چند روز است که سه موضوع فکر مرا به خود مشغول ساخته است و پیوسته در اطراف آنها می‌اندیشم و از تو می‌خواهم که راه حلی برای آنها نشان دهی. عمرو عاص: این سه مشکل چیست؟

معاویه: محمد بن ابی‌حذیفه زندان مصر را شکسته و او از آفات دین (فی الواقع حکومت معاویه) است.

(توضیح اینکه در دوران خلافت عثمان اداره‌ی امور استان مصر به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح واگذار شده بود و محمد بن ابی‌حذیفه از کسانی بود که مردم را به شورش بر ضد استاندار وقت تشویق می‌کرد. پس از قتل عثمان، استاندار او از ترس مردم خاک مصر را ترک گفت و نماینده‌ای به جای خود نصب کرد. اما فرزند او بحذیفه مردم را به شورش به نمایندگی استاندار نیز دعوت کرد و سرانجام او را از مصر بیرون کرد و خود زمام امور را به دست گرفت. در آغاز خلافت امام علی (ع)، استانداری مصر به قیس بن سعد واگذار شد و محمد معزول گردید. وقتی معاویه بر مصر استیلا یافت محمدرضا زندانی کرد ولی او و یارانش به گونه‌ای

از زندان گریختند. باری، محمد بن ابی‌حذیفه مردی بسیار متحرک و حادثه آفرین بود، ضمن آنکه دایی زاده‌ی معاویه نیز بود). عمروعاص: این حادثه چندان اهمیت ندارد. تو می‌توانی گروهی را اعزام کنی که او را بکشند یا دستگیر کنند و زنده تحویل تو دهند، و اگر هم بر او دست نیافتی او چندان خطرناک نیست که بتواند حکومت را از تو باز گیرد.

معاویه: قیصر روم با گروهی از رومیان آماده‌ی حرکت به سوی شام است که این ولایت را از ما باز پس گیرد.

عمروعاص: مشکل قیصر را باید از طریق ارسال هدایایی چون غلامان و کنیزان رومی و ظروف طلا و نقره بر طرف کنی و او را به زندگی مسالمت آمیز دعوت نمایی که به زودی به این کار کشیده می‌شود.

معاویه: علی در کوفه فرود آمده و آماده‌ی حرکت به سوی ماست. نظر تو درباره‌ی این مشکل چیست؟

عمروعاص: عرب هرگز تو را همسان و همسنگ علی نمی‌داند. علی به رموز نبرد آشناست و در قریش برای او نظیری نیست و او بحق صاحب حکومتی است که آن را در دست دارد، مگر اینکه بر او ستم کنی و حق را از او سلب نمایی.

معاویه: من از تو خواهان نبرد با این مرد هستم که خدا را نافرمانی کرده و خلیفه را کشته و فتنه بر پا نموده و اجتماع را از هم گسسته و پیوند خویشاوندی را بریده است.

عمروعاص: به خدا سوگند، تو و علی هرگز در شرف و فضیلت یکسان نیستید. تو هرگز نه فضل مهاجرت او را داری و نه دیگر سوابق او را؛ نه مصاحبت او را با پیامبر داری و نه جهاد او را با مشرکان و نه فهم و دانش او را. به خدا سوگند، علی فکری تیز، ذهنی صاف و تلاشی پیگیر دارد. او فردی با فضیلت و سعادت‌مند و در نزد خدا مجرب و ممتحن است. برای نبرد با چنین فرد با فضیلت و سعادت‌مند و در نزد خدا مجرب و ممتحن است. برای نبرد با چنین فرد با فضیلتی چه بهایی می‌پردازی تا من با تو همگام شوم؟ تو می‌دانی که در این همکاری چه خطرهایی وجود دارد.

معاویه: اختیار با تو، چه می‌خواهی؟

عمروعاص: حکومت مصر.

معاویه (در حالی که یکه خورده بود) مکارانه مسئله‌ی دنیا و آخرت را پیش کشید و گفت: من دوست ندارم که عرب درباره‌ی تو چنین بیندیشند که تو به خاطر غرض دنیوی در جناح ما وارد شده‌ای. چه بهتر که تصور کنند که تو برای رضای خدا و پاداش اخروی ما را یاری نموده‌ای، و هرگز متاع کم و ناچیز دنیا با پادشاهای اخروی برابری نمی‌کند.

عمروعاص: این سخنان (بی اساس) را رها کن ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج‌البلاغه (ج ۲، ص ۶۵، طبع) می‌نویسد: به استاد خود ابوالقاسم بلخی گفتم که آیا این سخن عمروعاص نشانه‌ی بی‌دینی و بی‌ایمانی او به سرای آخرت نیست؟ گفت: عمرو هرگز اسلام نیاورده بود و بر همان کفر دوران جاهلیت خود باقی بود

معاویه: من اگر بخواهم تو را فریب دهم می‌توانم.

عمرو: مثل من فریب نمی خورد و من زیرکتر از آن هستم که تصور می کنی.

معاویه: نزدیک بیا تا راز درون خود را به تو بگویم.

عمرو نزدیک رفت و گوش در برابر دهان معاویه قرار داد تا راز درونی او را بشنود. ناگهان معاویه گوش او را گاز گرفت و گفت: حالا دیدی که من می توانم تو را نیز فریب دهم. سپس گفت: می دانی که مصر مانند عراق است و هر دو استان بزرگ شمرده می شوند.

عمرو: بلی می دانم، ولی عراق وقتی از آن تو خواهد بود که مصر از آن من باشد. در حالی که مردم عراق به اطاعت علی سر نهاده اند و در رکاب او آماده ی نبرد هستند.

در این هنگام که دو سوداگر غرق جر و بحث بودند برادر معاویه، عتبۀ بن ابی سفیان، بر او وارد شد و گفت: چرا عمرو را به بهای واگذاری سرزمین مصر نمی خری؟ ای کاش همین حکومت شام برای تو بماند و کسی مزاحم تو نشود. آن گاه اشعاری سرود و ماهیت همکاری عمرو را با معاویه فاش ساخت که یکی از ابیات شعر او چنین است:

اعط عمرو ان عمروا تارک

دینه الیوم الدنیا لم تجز رسول اکرم (ص) در یکی از سخنان خود به عنوان یک حکم شرعی فرمود: «لا تبع ما لیس عندک». یعنی هرگز چیزی را که مالک نیستی مفروش. اکنون باید دید که عمرو در برابر حکومت مصر چه چیز را فروخت و چه چیز را از دست داد. او که به تصریح ابن ابی الحدید تا لحظه ی معامله با معاویه فاقد دین و اعتقاد بود، طبعاً در این معامله نیز از راه خدعه و نیرنگ وارد شد و دست خالی و مفت حکومت مصر را خرید

خواسته عمرو را به او بده. او امروز دین خود را به خاطر دنیا، ترک و رها ساخته است.

سرانجام معاویه تصمیم گرفت که به هر نحو همکاری عمرو را با خود جلب کند و تسلیم خواسته او شود. ولی عمرو از خدعه و حیلۀ او مطمئن نبود و احتمال می داد که از او به عنوان پل پیروزی استفاده کند و پس از پایان کار او را کنار بزند. لذا رو به معاویه کرد و گفت: باید قرارداد ما بر روی کاغذ بیاید و پیمانی در این زمینه نوشته شود و به امضای طرفین برسد. قرار داد نوشته و آماده ی امضا شد، ولی امضا کنندگان، هر کدام جمله ای را در کنار مهر و امضای خود نوشتند که فریب و نفاق خود را ظاهر ساختند. معاویه در کنار نام خود نوشت: «علی ان لا ینقض شرط طاعة» یعنی: این قرارداد تا لحظه ای اعتبار دارد که شرطی اطاعتی را نشکند.

و عمرو نیز در کنار نام و مهر نگاشت: «علی ان لا تنقض طاعة شرطاً» یعنی: مشروط بر اینکه طاعتی شرطی را نشکند.

آن دو با افزودن این دو قید یکدیگر را فریب دادند و راه تخلف را باز گذاردند. زیرا مقصود معاویه از ذکر آن قید این بود که عمرو به طور مطلق و بدون قید و شرط با معاویه بیعت کرده است و اگر روزی معاویه مصر را به او واگذار نکرد حق نداشته باشد بیعت خود را، به بهانه ی اینکه معاویه به شرط و عهد خود وفا نکرده است، بکشند. اما وقتی حریف کهنه کار معاویه از حیلۀ او آگاه شد این راه را به روی او بست و نوشت که بیعت او تا هنگامی معتبر است که اطاعت از معاویه مایه ی بر هم خوردن شرط پیمان (حکومت مصر) نگردد و معاویه باید مصر را تسلیم عمرو کند.

حقا که هر دو نفر سیاست‌بازانی روباه صفت بودند که گذشته از تقوای دینی، تقوای سیاسی نیز نداشتند.

عمرو، در حالی که از شادی در پوست خود نمی‌گنجید، از منزل معاویه بیرون آمد و با افرادی که در بیرون انتظار او را می‌کشیدند روبرو شد و سؤال و جوابهایی به صورت زیر میان آنان رد و بدل شد:

فرزندان عمرو: پدر، سرانجام کار چه شد؟

عمرو: حکومت مصر را به ما دادند.

فرزندان: سرزمین مصر در برابر قلمرو قدرت عرب چیزی نیست.

عمرو: اگر سرزمین مصر شما را سیر نکند، خدا شما را هرگز سیر نگرداند.

برادر زاده‌ی عمر: به چه عنوان می‌خواهی در میان قریش زندگی کنی؟ دین خود را فروختی و فریب دنیای دیگران را خوردی. آیا مردم مصر، که قاتلان عثمان هستند، با وجود علی آنجا را در اختیار معاویه می‌گذارند؟ و بر فرض که معاویه بر آنجا مسلط شود، آیا دست تو را، به بهانه‌ی جمله‌ای که در کنار امضای خود نوشته است، از سرزمین مصر کوتاه نمی‌کند؟

عمرو لحظه‌ای در فکر فرو رفت و بنابر عادت عرب و نه از روی ایمان به سخن خود، گفت: کار با خداست، نه با علی و نه با معاویه. اگر من با علی بودم خانها برای من کفایت می‌کرد، ولی اکنون با معاویه هستم!

برادر زاده‌ی عمرو: تو اگر معاویه را نمی‌خواستی، معاویه هم تو را نمی‌خواست. تو چشم طمع به دنیای او دوخته‌ای و او مشتری دین توست.

مذاکره‌ی برادر زاده‌ی عمرو با عموی خود در بیرون دربار به گوش معاویه رسید. معاویه خواست او را دستگیر کند ولی او به سوی عراق گریخت و به سپاه امام علی (ع) پیوست و او را از مذاکره و داد و ستد دو پیر سیاست آگاه ساخت و سرانجام نزد آن حضرت موقعیت خاصی پیدا کرد.

مروان بن حکم نیز چون از معامله‌ی سیاسی معاویه و عمرو آگاه شد زبان به اعتراض گشود و گفت: چرا ما را همچون عمرو نمی‌خرند (و به بهای دین اموی خود، بخشی از ممالک اسلامی را به ما نمی‌سپارند؟) وقتی معاویه از سخن او آگاه شد وی را تسلی داد و گفت: افرادی مانند عمرو برای امثال تو خریداری می‌شوند تا حکومت اموی را، که تو جزئی از آن هستی، استحکام بخشند.

اجرای نقشه‌های شیطانی عمرو

داد و ستد دو سیاستمدار نیرنگ‌باز به پایان رسید و وقت آن بود که معاویه طرحهای عمرو را به مورد اجرا بگذارد. طرحی که عمرو در مورد مقابله با محمد بن ابی‌حذیفه و اندیشهٔ حمله‌ی قیصر به شام داده بود به دقت مورد اجرا قرار گرفت و در هر دو موفقیتی به دست آمد. ولی مشکل بزرگ مقابله با علی (ع) که آماده‌ی حرکت به سوی شام می‌شد همچنان باقی بود. عمرو برای مقابله با

امام (ع) طرحی داد که سبب شد اکثر مردم شام با کمال میل به زیر پرچم معاویه در آینده و آماده‌ی نبرد با علی (ع) شوند. باید دید چگونه این طرح سبب شد که مردم مرفه و راحت طلبی مانند مردم شام آماده‌ی خروج از شام شوند و مرگ را بر زندگی آسوده ترجیح دهند.

«گویند یکی از پیران صحابه، پیش معاویه رفت. معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد. او میان معاویه و عمروعاص بنشست و گفت: می‌دانید که چرا در میان شما نشستیم؟ گفتند نه. گفت: روزی شما به حضور پیامبر (ص) با یکدیگر سخن پنهانی می‌گفتید؛ پیغمبر فرمود که خدا تعالی بر آن کس رحمت کناد که ایشان را از هم دور گرداند، چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد». هیچ عاملی مانند ایمان حرکتزا و تلاش آفرین نیست. در عین حال، احساسات مذهبی به سان شمشیر دو دم است که اگر به دست زمامداران فرصت طلب افتد قدرت تخریبی آن خارج از وصف می‌گردد.

طرح عمروعاص برای مقابله با علی (ع) آن بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضد آن حضرت بشورانند و او را متهم به قتل خلیفه کنند و در نشر این اندیشه از وجود زاهدان و ناکسان جامعه که مورد احترام مردم هستند استفاده برند. او، علاوه بر اینها، خطاب به معاویه گفت: شرحبیل کندی ("کنده بر وزن «غبطه» نام یکی از قبایل یمن است که در جنوب شبه جزیره عربستان سکونت داشتند و سپس گروه کثیری از آنها به نقاط دیگر مانند شام هجرت کردند. شرحبیل از این قبیله بود که نیاکان او از یمن به شام کوچ کرده بودند) مورد احترام مردم شام است و دشمن هم ولایتی خود جریر نماینده‌ی علی است. باید او را از جریان آگاه سازی، گونه‌ای که باور کند که علی قاتل عثمان است و به افرادی که مورد وثوق تو و او هستند مأموریت دهی که در سرتاسر شام این اندیشه را بپراکنند. و اگر چیزی در قلب شرحبیل بنشیند به این زودی از دل او نمی‌رود.

نامه‌ی معاویه به شرحبیل

معاویه نامه‌ای به شرحبیل نوشت و او را از آمدن جریراز طرف علی (ع) آگاه ساخت. شرحبیل در آن هنگام در حمص سوریه زندگی می‌کرد. معاویه از او دعوت کرد که هر چه زودتر به شام بیاید و آن گاه به جیره خواران دربار خود، که همگی از یمن قحطان بودند و با شرحبیل روابط خوبی داشتند، مأموریت داد که به حمص بروند و همه یکزبان و یکصدا علی را قاتل خلیفه‌ی سوم معرفی کنند. وقتی نامه‌ی معاویه به دست شرحبیل رسید یاران خود را دعوت کرد و دعوت معاویه را با آنان در میان نهاد. مردی به نام عبدالرحمان بن غنم ازدی، که فهمیده‌ترین مردم شام بود، برخاست و از عاقبت بد این کار به این زاهد و ناسک هشدار داد و گفت: تو از روزی که از کفر به اسلام مهاجرت کردی پیوسته مورد لطف الهی بوده‌ای و تا از ناحیه‌ی مردم ادای شکر الهی قطع نشود اعطای نعمت او قطع نخواهد شد و «خداوند هرگز وضع مردم را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند». خبر قتل عثمان به وسیله‌ی علی به ما رسیده است. اگر واقعاً علی او را کشته است، مهاجران و انصار با او بیعت کرده‌اند و آنان حاکمان بر مردم هستند، و اگر علی او را نکشته است چرا معاویه را تصدیق می‌کنی؟ درخواست می‌کنم که خود و بستگان خود را در دام هلاکت میانداز. و اگر می‌ترسی که جریر به مقامی برسد، تو نیز می‌توانی به سوی علی بروی و با قوم خود و مردم شام با او بیعت کنی. ولی خیر خواهی آن مرد ازدی مؤثر نیفتاد و شرحبیل به دعوت معاویه پاسخ مثبت گفت و راهی شد.

در اجتماعات قبیله‌ای دست شیخ قبیله در تصمیم‌گیری کاملاً باز است و تمایل او به یک طرف، موجب تمایل تمام افراد قبیله با تیره‌ای از آن می‌گردد و در حقیقت رأی واحد او جانشین آراء و نظرها می‌شود، بالاخص اگر رئیس از قداست ظاهری برخوردار باشد. معاویه در بسیج کردن مردم بومی شام و مهاجران یمنی که در آنجا سکنی گزیده بودند، به جلب تمایل چنین افرادی نیاز داشت و عقل منفصل او، عمروعاص، نیز او را به این کار وادار کرد و در این میان شرحبیل یمنی مقیم حمص شام واجد هر دو شرط بود هم مقدس مآب بود و هم بزرگ یمنیهای مهاجر به شمار می‌رفت و با جلب نظر او تحولی در افکار عمومی نسبت به امام (ع) پدید می‌آمد. از این جهت، معاویه نامه‌ای به وی نگاشت و او را به شام دعوت کرد.

و افرادی را که مورد وثوق شرحبیل بود مأمور کرد که پیوسته با او در تماس باشند و علی (ع) را قاتل عثمان معرفی کنند و او را شستشوی مغزی دهند تا جز «قاتل بودن امام» اندیشه‌ی دیگری بر صفحه‌ی مغز او نقش نبندد. او وقتی از حمص وارد شام شد مورد احترام همگان قرار گرفت. معاویه با او جلسه کرد و به زاهد شام چنین گفت: جریر بن عبدالله بجلی از عراق آمده است و ما را به بیعت با علی دعوت می‌کند و علی بهترین افراد است جز اینکه او قاتل عثمان است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده‌ام، زیرا فردی از مردم شام هستم و به آنچه که آنها رأی دهند نظر می‌دهم و آنچه را که آنان مکروه بشمارند من نیز ناخوش می‌دارم. زاهد شام از اظهار نظر خودداری کرد و گفت: می‌باید تحقیق کنم و آن گاه نظر دهم. لذا مجلس را ترک گفت و در مسیر تحقیق افتاد. افرادی که معاویه قبلاً آنان را به تغذیه‌ی فکری او مأمور کرده بود به عناوین گوناگون با او تماس می‌گرفتند و قاتل بودن امام را تصدیق می‌کردند و در دل او شک و تردید درباره‌ی علی (ع) ایجاد می‌کردند.

تبلیغات مسموم و سراپا دروغ، افکار این زاهد ساده لوح را دگرگون ساخت و او را به صورت کاسه‌ای داغ‌تر از آش و دایه‌ای مهربانتر از مادر در آورد. لذا بار دیگر که با معاویه تماس گرفت به وی گفت: من از مردم جز قاتل بودن علی چیزی نشنیدم. از این رو، تو حق نداری با او بیعت کنی و اگر چنین کنی تو را از شام بیرون می‌کنیم و یا می‌کشیم.

معاویه با شنیدن این مطلب مطمئن شد که خود فروخته‌ها، زاهد ساده دل را خوب فریفته‌اند. پس به وی گفت: من فردی از مردم شام هستم و هرگز با شما مخالفت نمی‌کنم. زاهد شام مجلس معاویه را ترک گفت و به سراغ حصین بن نمیر رفت و از او درخواست کرد که کسی را در پی جریر نماینده‌ی امام (ع) بفرستد تا با او نیز به مذاکره بپردازد.

مذاکره زاهد شام با نماینده امام

پس از آنکه جریر به همراه حصین بر شرحبیل وارد شد هر سه نفر به بحث و گفتگو نشستند. زاهد شامی رو به نماینده‌ی امام (ع) کرد و گفت: تو با گزارش مبهمی به سوی ما آمده‌ای. گویا می‌خواهی ما را در دهان شیر بیفکنی و عراق و شام را بهم بریزی. علی را ستایش می‌کنی در حالی که او قاتل عثمان است، و تو نزد خدا در روز رستاخیر مسئول هستی. وقتی سخنان شرحبیل به پایان رسید نماینده‌ی امام (ع) چنین پاسخ گفت: من هرگز با گزارش مبهمی به سوی شما نیامده‌ام. چگونه می‌تواند خلافت علی مبهم باشد در حالی که مهاجران و انصار با او بیعت کرده‌اند و به سبب نقض آن، طلحه و زبیر کشته شدند؟ تو خود را در دامان شیر افکنده‌ای و من هرگز چنین کاری نکرده‌ام اگر عراق و شام برای حفظ حق متحد شوند بهتر از آن است که به جهت یک امر باطل از هم جدا گردند. اینکه می‌گویی علی قاتل عثمان است، به خدا سوگند، این سخن جز پرتاب تیر تهمت، آن هم از نقطه‌ی دور،

چیزی دیگری نیست. تو به دنیا میل کرده‌ای و در گذشته در زمان سعد وقاص چیزی در دل داشتی. متن عبارت جریر چنین است: «فوالله ما فی یدیک فی ذلک الا القذف بالغیب من مکان بعید». و این جمله اقتباس از آیه‌ی مبارکه است که می‌فرماید: «و یقذفون بالغیب من مکان بعید» (سوره‌ی سبأ: آیه‌ی ۵۳). وقعه‌ی صفین، ص ۴۷ و ۴۸

مجلس به پایان رسید و جریر بعداً ضمن قصیده‌ای به همتای یمنی خود شرحبیل پیامی به شرح زیر به شام فرستاد: شرحبیل، ای فرزند سمط، از هوی و هوس پیروی مکن که هرگز بدلی برای دین در این دنیا نیست. و به فرزند حرب بگو که تو امروز دیگر احترامی نداری تا به آنچه که قصد کردی برسی، پس امید او را قطع کن.

وقتی پیام ناصحانه‌ی جریر ضمن سروده‌ی متین او به دست شرحبیل رسید تکانی خورد و در اندیشه فرو رفت و گفت: این سخن پندی است برای من در دنیا و آخرت. به خدا سوگند در تصمیم گیری عجله نمی‌کنم.

وقتی معاویه از مذاکره‌ی جریر با زاهد متنفذ شام و پیام جریر به او آگاه شد، نماینده‌ی امام (ع) را توبیخ کرد و برای خنثی کردن سخنان جریر گروهی را واداشت که به طور مرتب با شرحبیل تماس بگیرند و قتل عثمان را به وسیله‌ی امام (ع) در نظر او قطعی جلوه دهند و در این مورد از شهادت دروغ هم ابا نکنند و نامه‌های ساختگی را در اختیار او بگذارند.

این گروه مزدور کار را به جایی رساندند که آن زاهد بیدار شده را با دیگر فریفتند و او فریب «شاهدان زور» را خورد و در عزم خود استوار گردید.

وقتی سران دیگر قبایل یمنی از تصمیم شرحبیل و فریب خوردن او آگاه شدند چاره‌ای جز این ندیدند که خواهر زاده‌ی او را به حضور او بفرستند تا با او سخن بگوید و وی را روشن سازد. او از افراد انگشت شماری از مردم شام بود که با امام (ع) بیعت کرده بود و از زاهدان و عابدان شام به شمار می‌رفت.

او ضمن قصیده‌ای از دسیسه‌ها و خدعه‌های معاویه پرده برداشت و یادآور شد که این گواهها و نامه‌ها جز صحنه سازی نیست و هیچ یک واقعیت ندارد.

وقتی عابد شام از مضمون شعر او آگاه شد گفت: این فرستاده‌ی شیطان است. به خدا سوگند که او را از شام بیرون می‌کنم، مگر اینکه بر او دست نیابم.

معاویه که به وسیله‌ی افراد خود سیر فکری شرحبیل را تعقیب می‌کرد وقتی او را در تصمیم خود جدی یافت پیامی به شرح زیر برای او فرستاد: از اینکه حق را پاسخ گفתי پاداش تو با خدا باد. می‌دانید که صالحان جامعه نظر تو را پذیرفته‌اند ولی رضایت و آگاهی این گروه برای مبارزه با علی کافی نیست، بلکه باید رضایت عمومی را برای جهاد با علی جلب کرد. چاره‌ای جز این نیست که به شهرهای شام سفر کنی و اعلام نمایی که عثمان را علی کشته و بر مسلمانان واجب است که انتقام او را از قاتل باز ستانند. او سفر خود را به شهرهای شام آغاز کرد. نخست به منطقه‌ی حمص رفت و در آنجا خطابه‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم، عثمان را علی کشته و گروهی را که بر او خشمگین شدند نیز کشته است. و سرانجام علی بر تمام ممالک اسلامی مسلط شده و فقط شام مانده است. او شمشیر بر دوش خود نهاده و در گردابهای مرگ فرو می‌رود تا به شما برسد مگر اینکه از جانب خدا حادثه‌ی جدیدی رخ دهد. و برای مقابله با او نیرومندتر از معاویه کسی نیست. برخیزید و حرکت کنید.

سخنان عابد فریب خورده در مردم حمص که علاقه‌ی خاصی به او داشتند مؤثر افتاد و همگان به درخواست او پاسخ مثبت گفتند جز عابدان و زاهدان آنجا، که همگی او را تخطئه کردند. آن گاه شرحبیل به دیگر شهرهای شام سفر کرد و مردم را برای شرکت در جهاد با علی دعوت نمود و پاسخ مثبت نیز شنید.

شرحبیل از مسافرت دوره‌ای خود به دمشق بازگشت و سرمست از پیروزی خود بر معاویه وارد شد و سخن پیشین خود را به شدت مطرح کرد و گفت: تو اگر با علی و قاتلان عثمان جهاد کنی ما یا انتقام خود را می‌گیریم یا فدای راه هدف می‌شویم و در این صورت در مقام خود می‌مانی و در غیر این صورت تو را عزل می‌کنیم و دیگری را بر جای تو می‌نشانیم تا در سایه‌ی او جهاد کنیم و انتقام خون عثمان را از علی بگیریم یا کشته شویم. معاویه با شنیدن سخنان حاد و تند زاهد فریب خورده از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید.

اتمام حجت از جانب جریر

جریر از این پیشامد، که هرگز انتظارش را نداشت، سخت ناراحت شد و بار دیگر با دوست دیرینه و زاهد قبیله‌ی خود تماس گرفت و او را از نتایج وخیم تصمیمش آگاه ساخت و گفت: خدا امت اسلامی را از خونریزی باز داشته و دو دستگی را بر طرف کرده و نزدیک است که ممالک اسلامی به سکون و آرامش برسد. مبادا در میان مردم فساد کنی. سخن خود را پنهان بدار که مبادا کار به جایی برسد که دیگر نتوانی آن را بازگردانی.

شرحبیل گفت: نه، هرگز نظر خود را کتمان نمی‌کنم. آن گاه برخاست و در یک مجلس عمومی سخن گفت. مردم نیز با توجه به سوابق او در عبادت، نظر او را تصدیق کردند. در این هنگام بود که نماینده‌ی امام (ع) را یأس و نومیدی فرا گرفت و دیگر ندانست که چه کند.

علل شکست نماینده امام در شام

شکی نیست که جریر نماینده‌ی امیر مؤمنان علی (ع)، که برای اخذ بیعت به شام اعزام شده بود، در مأموریت خود با شکست روبرو شد و نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وقتی امام (ع) را از تصمیم نهایی معاویه آگاه ساخت که کار از کار گذشته بود و معاویه مردم شام را آماده‌ی نبرد با امام (ع) کرده بود علت سهل انگاری او این بود که از هنگام ورود به شام فریب وعده‌های امروز و فردای معاویه را خورد و حاکم معزول شام با شیطنتهای اموی خود از هر نوع اظهار نظر خودداری کرده و نماینده‌ی امام (ع) را بین خوف و رجاء نگاه داشت و جریر به امید اینکه بتواند معاویه را وادار به بیعت کند و شکاف را از بین ببرد، توقف را بر خود شایسته دید و پیوسته خواهان نظر قاطع معاویه بود. اظهار نظر قاطع برای معاویه در روزهای نخست مقرون به صلاح نبود. البته نظر او از نخستین روزهای ورود نماینده‌ی امام (ع) مخالفت و سرکشی و یاغیگری بر خلافت مرکزی بود، اما چنین اظهار نظری در آن روزها سبب می‌شد که نماینده‌ی امام (ع) به کوفه باز گردد و آن حضرت را در جریان مخالفت معاویه بگذارد و طبعاً امام (ع) نیز در سرکوبی مخالفان حق درنگ نمی‌کرد و او را با ارتشی گران بر سر او می‌ریخت و ریشه‌ی فساد را می‌کند.

باری، معاویه نماینده‌ی امام (ع) را به عناوین گوناگون در شام معطل کرد تا همکاری عمر و عاص را در نبرد با حکومت مرکزی به دست آورد و آن گاه با اعزام گروه‌های تبلیغی به اطراف شام، سیمای بس زنده‌ای از علی (ع) در دل‌های مردم آن منطقه ترسیم کرد و از علاقه‌ی آنان به خلافت و جانشینی رسول خدا (ص) به نفع شخص خود استفاده برد. او بر این نیز اکتفا نکرد و موافقت

زاهد معروف شام شرحبیل را، که نفوذ خاصی در افکار عمومی داشت، برای مخالفت با امام جلب نمود و این زاهد فریب خورده آنچنان بر جنگ با علی (ع) همت گماشت که اگر، بر فرض، معاویه هم کوتاه می‌آمد او مردم ساده لوح شام را بر ضد امام بسیج می‌کرد. این موفقیت‌های شیطانی برای معاویه از آن جهت رخ داد که جریر نماینده‌ی امام (ع) در انجام وظیفه‌ای که به او محول شده بود فریب ظاهر سازی معاویه را خورد و امام (ع) را در اخذ تصمیم بر قلع ماده‌ی فساد معطل کرد و هنگامی به سوی امام بازگشت که معاویه بخش عظیمی از ممالک اسلامی را بر ضد امام بسیج کرده و اندیشه‌ی خونخواهی و انتقام از قاتلان عثمان، که از نظر آنان علی (ع) در رأس آنها قرار داشت، در وجود آنان لانه گزیده بود.

آخرین نقشه معاویه

آخرین برگی که معاویه در اختیار داشت آزمون امام (ع) در آخرین فرصت‌ها بود و اینکه آیا او به راستی بر خلع معاویه از مقامش مصمم است یا نه. از این جهت، به خانه‌ی جریر نماینده‌ی امام رفت و گفت: فکر تازه‌ای دارم و آن اینکه به دوست خود بنویس که حکومت شام را به من واگذار کند و خراج مصر را نیز به من بدهد و چون مرگ او فرا رسید بیعت کسی را برگردن من نگذارد. در این صورت من تسلیم او می‌شوم و حکومت او را کتباً تأیید می‌کنم.

نماینده‌ی امام (ع) در پاسخ او گفت: تو نامه‌ات را بنویس و من آن را تأیید می‌کنم. سرانجام نامه‌ها نوشته شد و پیکی، هر دو نامه را به کوفه برد.

متن نامه‌ی معاویه در میان قبایل عرب معروف شد. گروهی از همفکران معاویه مانند ولید عقبه او را در نوشتن چنین نامه‌ای انتقاد کردند. ولید در ضمن اشعاری به معاویه نوشت:

سالت علیا فیه ما لن تناله / لو نلته لم یبق الا لیالیا

چیزی را از علی خواستی که هرگز به آن نمی‌رسی، و اگر برسی جز چند شب بیشتر در دست نخواهی داشت.

فرزند عقبه در نخستین مصراع از شعر خود به درستی سخن گفته بود، زیرا علی (ع) هرگز با باطل معامله و آشتی نمی‌کرد، ولی مصراع دوم شعر او کاملاً اشتباه است، زیرا بر فرض محال اگر مصالح ایجاب می‌کرد و علی (ع) از در مصالحه وارد می‌شد هرگز آن را نقض نمی‌کرد، چنان که امام (ع) تعهد و پایبندی خود را به پیمان، در مسئله‌ی «حکمین» کاملاً روشن ساخت.

معاویه، علی (ع) را بهتر از ولید میشناخت و می‌دانست که در هر دو صورت جریان به نفع او است. چه، اگر علی (ع) حکومت را به او واگذار می‌کرد، حکومتی مستمر و بدون دردسر نصیب او شده بود و اگر چنین نمی‌کرد معاویه چکمه‌های خود را برای ریختن خون مردم بپا خاسته‌ی حجاز و عراق محکمتر به پا می‌کرد. گذشته از این نوع وقت‌گذرانی و معطل کردن نماینده‌ی امام (ع) در شام، خود به نفع معاویه بود، زیرا بر توان رزمی خود می‌افزود و آمادگی بیشتری در مردم شام برای جنگ با امام پدید می‌آورد.

... هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هر چه می‌خواهد برگزیند و می‌خواهد تو را معطل نگاه دارد تا مردم شام را برای جنگ بیازماید. در همان روزهای نخست که من در مدینه بودم مغیره بن شعبه نظر داد که من معاویه را بر مقام خود ابقا کنم، ولی من نپذیرفتم. خدا روزی را نیاورد که من افراد گمراه را به کمک بگیرم. اگر دست بیعت داد (که هیچ)، در غیر این صورت، به سوی من باز گرد.

امام (ع) در این نامه به یکی از اهداف معاویه اشاره کرده است و آن اینکه وی با این پیشنهاد به سیاست «دفع الوقت» متشبه شده و می‌خواهد در فاصله‌ی نگاشتن و بازگشت پاسخ آن، به توان رزمی خود بیفزاید و اگر پاسخ امام (ع) منفی باشد (که خواهد بود)، با قدرت بیشتر در مقابل آن حضرت صف آرایی کند.

جریر به سازش با معاویه متهم می‌شود

تأخیر جریر در سرزمین شام مردم عراق را بر آن داشت که او را به سازش با دشمن متهم کنند. چون سخن مردم به گوش امام (ع) رسید درباره‌ی او گفت: مجدداً نامه‌ای می‌نویسم و به اقامت او در شام خاتمه می‌دهم. اگر از این به بعد نیز در شام اقامت گزید، یا فریب خورده و یا فرمان ما را نادیده گرفته و از در مخالفت درآمده است. از این جهت، امام (ع) نامه‌ای به شرح زیر به جریر نوشت: ... هرگاه نامه‌ی من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قاطع وادار کن و او را در میان جنگ کوچ دهنده (که مایه‌ی آوارگی جنگجویان می‌شود) یا تسلیم خوار کننده مخیر ساز. هرگاه جنگ را برگزید هر نوع امان و عهدی را که در میان بوده از او بردار و اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر.

وقتی جریر نامه‌ی امام (ع) را دریافت آن را برای معاویه خواند و به او چنین گفت: قلب آدمی در سایه‌ی گناه بسته می‌شود و در پرتو توبه باز می‌گردد، و من قلب تو را بسته می‌اندیشم. میان حق و باطل قرار گرفته‌ای و به چیزی می‌نگری که در دست غیر توست. معاویه به وی گفت: در مجلس دیگر نظر قطعی خود را اعلام می‌دارم. او وقتی نظر خود را اعلام کرد که مردم شام با او بیعت کرده و معاویه آنان را آزموده بود. در آن هنگام بود که نماینده‌ی امام (ع) را مرخص کرد که به آن حضرت ملحق شود و نامه‌ای به امام نوشت که گروهی از تاریخنگاران آن را آورده‌اند: ... چنانچه مهاجران و انصار در حالی با تو بیعت می‌کردند که تو از خون عثمان بری بودی در آن صورت خلافت تو به سان خلافت سه خلیفه‌ی قبلی بود، ولی تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان تحریک کردی و انصار را از حمایت او بازداشتی. در نتیجه جاهل از تو اطاعت کرد و ناتوان توانا شد. مردم شام تصمیم گرفته‌اند که با تو بجنگند تا هنگامی که قاتلان عثمان را به آن تحویل دهی. هرگاه چنین کنی، مسئله‌ی خلافت در شورای مسلمین مطرح می‌شود. به جانم سوگند که وضع تو با من مانند وضع تو با طلحه و زبیر نیست، زیرا آن دونفر با تو بیعت کرده بودند ولی من بیعت نکرده‌ام. همچنین مردم شام مانند مردم بصره نیستند، چه مردم بصره با تو بیعت کرده و در اطاعت تو وارد شده بودند، در حالی که مردم شام خلافت تو را نپذیرفته‌اند و از در اطاعت وارد نشده‌اند. اما افتخارات تو در اسلام و قرابت تو با رسول خدا و موقعیت تو در میان قریش را هرگز انکار نمی‌کنم.

این نامه که با مرکب دروغ نوشته شده بود از نیرنگهای ماکیاولی معاویه است که در پیشبرد اهداف خود از ایراد هر نوع تهمت بر رقیب خودداری نمی‌کرد. ولی امام (ع) در نامه‌های خود از واقعیات کمک می‌گرفت و در مسند دفاع از حق، صرفاً حقایق را مطرح

می‌کرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به معاویه پاسخ تهمت او را چنین می‌نگارد: ... نامه‌ی شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت کند و نه پیشوایی که او را به راه آورد. هوی و هوس او را فرا خوانده و او اجابت کرده و از آن پیروی نموده است. تصور کردی که کار من درباره‌ی عثمان بیعت مرا بر تو باطل کرده است. به جانم سوگند که من فردی از مهاجران بودم که از هر کجا که وارد شدند من نیز وارد شدم و هرگز خدا آنان را بر گمراهی گرد نمی‌آورد و پرده بر دیدگان آنان نمی‌زند. و درباره‌ی قتل عثمان نه دستوری دادم که خطای در فرمان، مرا بگیرد و نه او را کشته‌ام تا بر من قصاص واجب شود. اینکه می‌گویی مردم شام امروز حاکمان بر اهل حجازند، شخصی را از اهل شام نشان بده که عضویت او در شورا پذیرفته شود و جانشینی پیامبر برای او برانده باشد. اگر چنین تصور می‌کنی، مهاجران و انصار تو را تکذیب می‌کنند.

و اینکه می‌گویی قاتلان عثمان را تحویل تو بدهم، سخن بس نابجایی است. تو را چه به عثمان؟ تو مردی از بنی امیه هستی و فرزندان عثمان بر این کار از تو شایسته‌ترند. اگر می‌اندیشی که تو برای گرفتن انتقام خون پدر آنان قویتر و نیرومندتری در حوزه‌ی اطاعت ما وارد شو و آن گاه از کشندگان او شکایت کن. من همگان را بر پیمودن راه راست وادار می‌کنم. اما داوری تو در مورد شام و بصره و خود و طلحه و زبیر بی پایه است و در همگان حکم یکی است، زیرا آن یک بیعت همگانی بود و قابل تجدید نظر نیست و خیار فسخ ندارد. اما اصرار تو بر اتهام من درباره‌ی قتل عثمان، هرگز آن را از راه حق نگفتی و خبری در این باره به تو نرسیده است. فضیلت و نزدیکی مرا با پیامبر و شرف مرا در میان قریش پذیرفتی؛ به جانم سوگند که اگر می‌توانستی آنها را نیز انکار می‌کردی. آن گاه به نجاشی، سخنگوی حکومت خود، دستور داد که نامه‌ی معاویه را با یک سروده‌ی حماسی پاسخ بگوید و هر دو برای معاویه ارسال گردد.

بازگشت نماینده امام از شام

در سخنوری و تیز هوشی و شکیبایی و بردباری جریر نماینده‌ی امام (ع) که از شروط اساسی یک نماینده و دیپلمات سیاسی است، سخنی نیست و در اینکه او کوشش بسیار کرد که بدون خونریزی نظر امام (ع) را تأمین کند و معاویه را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی سازد نیز کلامی نیست، ولی او یک اشتباه کرد و آن اینکه فریب امروز و فردا کردنهای دو سیاست باز کهنه کار اموی را خورد، و معاویه در آن فرصت مردم شام را آزمود و آنان را برای نبرد با امام (ع) آماده کرد و هنگامی نظر قاطع خود را اعلام نمود که از مردم شام برای اخذ انتقام خون خلیفه بیعت گرفته بود.

نتیجه‌ی اشتباه جریر این شد که امام (ع) که در نخستین روز ماه رجب سال سی و ششم وارد کوفه شده بود تا ماهها در انتظار جریر بسر برد تا از نظر قاطع معاویه آگاه گردد و در نتیجه معاویه در طی این مدت شامیان را تا دندان مسلح کرد و همگان را برای نبرد با امام آماده ساخت و مسئله‌ی غافلگیری دشمن از میان رفت.

هرگز دلیل قاطعی در دست نیست که جریر خیانت کرده باشد، ولی به طور مسلم تقصیر یا قصور او در روند تاریخ اسلام مؤثر افتاد و استمرار حیات منحوس قاسطین تا حدی مرهون اشتباه مأمور امام (ع) بود.

البته امام (ع) در مدت اقامت خود در کوفه کارهایی صورت داد و زمامداران و استاندارانی را عزل و افراد صالح و خدمتگزار را بر کارها نصب کرد و نمی‌توان علت اقامت علی (ع) را در این مدت به حساب تأخیر جریر گذارد، بالاخص که امام پس از اقامتی در کوفه، جریر را از استانداری همدان به کوفه فراخواند و چنان مأموریت خطیری را به او سپرد.

یکی از مشکلات امام (ع) در این مدت، مراجعه‌ی دلاوران و جوانانی بود که آماده‌ی نبرد با دشمن بودند و از او درخواست حرکت و خروج به مرزهای شام می‌کردند. ولی از آنجا که امام از خونریزی پرهیز داشت و می‌خواست بدون برخورد نظامی ماجرا فیصله یابد، با حرکت آنان موافقت نمی‌کرد و به آنان چنین می‌فرمود: صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده‌ی من جریر در شام است، درهای صلح را به روی مردم شام می‌بندد و اگر نیت خیری داشته باشند از میان می‌رود. من برای جریر نامه نوشته‌ام و مدت اقامت او را محدود ساخته‌ام. اگر تأخیر کند یا فریب خورده، یا با امام خود مخالفت کرده است. من ترجیح می‌دهم که در این کار قدری تأنی کنم، ولی اینکار مانع از آن نیست که افراد به تدریج آماده شوند تا در موقع اعلام حرکت، وقفه‌ای در کار نباشد.

محاكمه جریر در نزد امام

جریر، پس از آن همه معطلی، با نومییدی به سوی امام (ع) بازگشت. مالک اشتر او را در محضر امام به محاكمه کشید و سخنان تندى میان آنان رد و بدل شد که برخی را می‌آوریم.

مالک: اماما، اگر مرا به جای او می‌فرستادی کار را به صورت صحیح انجام می‌دادم. این مرد هر نوع باب امید را به روی ما بست. خاندان امیه در گذشته با گماردن او بر استانداری همدان دین او را خریده‌اند. او شایسته نیست که بر روی زمین راه برود. اکنون که از شام بازگشته ما را به قدرت آنان می‌ترساند. اگر امام اجازه بفرماید او و همفکران او را زندانی کنم تا جریان روشن گردد و ستمگران نابود شوند.

جریر: ای کاش به جای من، تو می‌رفتی و در آن صورت بازگشتی نداشتی، زیرا عمروعاص یا ذی الکلام وحوشب ذی ظلم تو را می‌کشتند، چه تو را از قاتلان عثمان می‌پندارند.

اشتر: اگر می‌رفتم پاسخ آنان مرا ناتوان نمی‌کرد. من معاویه را به راهی دعوت می‌کردم و به او مجال تفکر نمی‌دادم.

جریر: هم اکنون راه باز است؛ برو.

مالک: حالا که کار از کار گذشته و جریان به نفع معاویه تمام شده است؟ منطقه‌ای است بالاتر از «رجعه» و نزدیک به «خابور»

شکی نیست که منطق اشتر از قوت برخوردار بود و جریر در مقابل انتقاد منطقی او پاسخ درستی نداشت. شایسته‌ی یک چنین دیپلمات شکست خورده‌ای این بود که به تقصیر یا قصور خود اعتراف کند و درخواست پوزش نماید، ولی او در مقابل انتقاد مالک مقاومت به خرج داد و کم از کم امام (ع) فاصله گرفت و به سرزمین فرقیسیا که بر ساحل فرات قرار داشت پناهنده شد.

اگر جریر تا آن زمان مرتکب جرمی نشده بود تقصیر او قابل بخشش بود، ولی از آن به بعد کار او بر خلاف اصول بود، زیرا ترک جوار امام و زندگی در نقطه‌ای دور، عملاً اعتراض به حکومت امام (ع) بود گذشته از این به سبب کناره‌گیری جریر، تعصبات قبیله‌ای کار خود را کرد و از قبیله‌ی جریر عده‌ی اندکی (فقط نوزده نفر) به نام «قسر» که تیره‌ای از بجیله بودند در رکاب امام به سوی صفین حرکت کردند؛ هر چند از برخی از شاخه‌های بجیله به نام «اخمس» هفتصد نفر شرکت داشتند.

عمل جریر یک نوع یاغیگری و خروج بر حکومت حقه بود و امام (ع) برای اینکه ریشه‌ی این کارها را بسوزاند خانه‌ی جریر و همفکر او ثویر بن عامر را ویران کرد تا برای دیگران درس عبرت باشد.

معاویه پیش از آنکه به سوی صفین حرکت کند به عمروعاص گفت: می‌خواهم با سه نفر مکاتبه کنم و آنها را بر ضد علی (ع) بشورانم. این سه نفر عبارتند از عبدالله بن عمر، سعد بن وقاص، محمد بن مسلمه.

مشاور معاویه نظر او را نپذیرفت و گفت: این سه نفر از سه حالت برون نیستند؛ یا هوادار علی هستند که در این صورت نامه‌ی تو مایه‌ی استواری آنان در راه علی می‌شود، یا هوادار عثمان هستند که در این صورت چیزی بر استواری آنان نمی‌افزاید، و اگر از افراد بی طرف باشند هرگز تو در نظر آنان موثقت از علی نیستی و در نتیجه نامه‌ی تو تأثیری بر ایشان نخواهد گذاشت.

معاویه نظر مشاور خود را نپذیرفت و سرانجام نامه‌ای به امضای خود و عمروعاص به عبدالله بن عمر نوشت که مضمون آن چنین است: حقایق اگر از ما مخفی و پنهان باشد هرگز از تو مخفی نیست. عثمان را علی کشت، به گواه اینکه قاتلان او را امان داده است. ما خواهان خون عثمان هستیم، تا آنان را به حکم قرآن بکشیم. و اگر علی قاتلان عثمان را به ما بدهد ما از او دست بر می‌داریم و آن گاه مسئله‌ی خلافت را مانند عمر بن خطاب به صورت شورا در میان مسلمانان مطرح می‌کنیم. ما هرگز خواهان خلافت نبوده و نیستیم. ما از تو می‌خواهیم که بپاخیزی و ما را در این راه کمک کنی. اگر ما و شما با هم متحد شویم علی مرعوب می‌گردد و عقب نشینی می‌کند.

پاسخ عبدالله بن عمر

... به جانم سوگند که شما هر دو نفر بصیرت و واقع بینی را از دست داده‌اید و از دور به وقایع می‌نگرید و نامه‌ی شما بر شک و تردید اهل شک افزود. شما را چه با خلافت؟ معاویه، تو طلیق و آزاد شده‌ای، و عمرو، تو هم شخصی متهم و غیر قابل اعتمادی. از این کار دست بردارید که من و شما کمک نداریم

پاسخ عبدالله بن عمر به معاویه دورنگری و مردم‌شناسی عمروعاص را ثابت کرد و روشن ساخت که معاویه هنوز به پایه حریف کهنه کار خود نرسیده است و اگر در بخشی از مسائل سیاسی تفوق دارد (مثلاً با سینه‌ی باز سخن مخالف را می‌شنود و اگر به او رو آورند گذشته‌ها را نادیده می‌گیرد و اگر در مذاکره به بن بست برسد فوراً عنوان سخن را عوض کرده و رشته‌ی بحث را به جای دیگر می‌برد) هنوز مردم شناس کاملی نیست.

هدف معاویه از نگارش این نامه‌ها

هدف معاویه از این نامه پراکنیها جلب نظر شخصیت‌های بی طرف بود که در صف موافقان قرار نگرفته‌اند و قیافه‌ی مخالف نیز نداشتند. آنان افراد متنفذ در مدینه و مکه و مورد احترام بودند و جلب نظر آنان ملازم با ایجاد کانون مخالفت در دو شهر بزرگ مکه و مدینه بود که مرکز شورا و ثقل گزینش خلیفه‌ی اسلامی به شمار می‌رفتند.

ولی این افراد با هوشتر از آن بودند که فریب معاویه را بخورند و دست او را بفشارند. لذا دیگران نیز، یعنی سعد وقاص و محمد بن مسلمه، مشابه عبدالله بن عمر پاسخ گفتند.

نصر بن مزاحم در کتاب «وقعه‌ی صفین» نامه‌ی دیگری را از معاویه نقل کرده که به عبدالله بن عمر نوشته است و او را در آن نامه به مخالفت با امام (ع) متهم کرده و از این طریق خواسته است بذر مخالفت را در قلب او بیفشاند و آنگاه نوشته است: من خلافت را برای خود نمی‌خواهم، مبلکه برای تو می‌خواهم و اگر تو هم نپذیری، مسئله‌ی خلافت باید در شورای مسلمین مطرح شود. فرزند عمر، با اینکه به سادگی معروف بود، دست معاویه را خواند و در پاسخ او نوشت: نوشته بودی که من بر علی خرده گرفته‌ام. به جانم سوگند، من کجا و سابقه‌ی ایمان و هجرت علای و مقام و منزلت او نزد رسول خدا و صلابت او در مقابل مشرکان کجا؟ اگر من با او از در موافقت وارد نشدم به جهت آن بود که در این حادثه از پیامبر سخنی نرسیده بود و لذا از تمایل به یکی از دو طرف خودداری ورزیدم.

نامه معاویه به سعد وقاص

معاویه طی نامه‌ای به سعد وقاص، فاتح سرزمین ایران، چنین نوشت: شایسته‌ترین مردم برای کمک به عثمان شورای قریش بود. آنان او را برگزیدند و بر دیگران مقدم داشتند. طلحه و زبیر به کمک او شتافتند و آنان همکاران تو در شورا و همانند تو در اسلام بودند. ام المؤمنین (عایشه) نیز به کمک او شتافت. شایسته‌ی تو نیست که آنچه را آنان پسندیده‌اند مکروه بشماری و آنچه را که آنان پذیرفته‌اند رد کنی. ما باید خلافت را به شورا باز گردانیم.

پاسخ سعد وقاص

عمر بن خطاب افرادی را وارد شورا کرد که خلافت برای آنان جایز بود. هیچ کس از ما بر خلافت شایسته نبود مگر اینکه ما بر خلافت او اتفاق کنیم. اگر ما فضیلتی را دارا بودیم، علی نیز آن را دارا بود ضمن آنکه علی دارای فضایل بسیاری است که در ما نیست. و اگر طلحه و زبیر در خانه‌ی خود می‌نشستند بهتر بود. خدا ام المؤمنین را برای کاری که انجام داد بیامرزد.

معاویه در نامه‌ی خود کوشید که برای خلیفه‌ی سوم فضیلتی برتر از سایر اعضای شورا ثابت کند، ولی سعد وقاص آن را نپذیرفت و زمامداری و جلو افتادن وی را از طریق رأی اعضای شورا توجیه می‌کند و در ضمن از طلحه و زبیر انتقاد می‌نماید.

نامه معاویه به محمد بن مسلمه

معاویه در این نامه او را فارس انصار خوانده و در پایان نامه می‌نویسد: انصار، که قوم تو باشند، خدا را نافرمانی کرده و عثمان را خوار ساختند و خدا از تو و از آنان در روز رستاخیز سؤال خواهد کرد.

فرزند مسلمه در پاسخ، پس از مقدمه‌ای، انگیزه‌ی معاویه را از این نامه پراکنی توضیح می‌دهد و می‌گوید: تو جز دنیا چیزی را نمی‌خواهی و جز هوی و هوس از چیزی پیروی نمی‌کنی. پس از مرگ عثمان، از او دفاع می‌کنی، ولی در حال حیات او را خوار ساختی و او را یاری نکردی.

او مضمون نامه‌های معاویه کاملاً تحریک آمیز بود و نویسنده می‌کوشید با دست گذاشتن بر نقاط قوت مخاطبان، آنها را به مخالفت امام (ع) برانگیزد. فی‌المثل، فرزند عمر را برای قبضه کردن خلافت می‌خواند، چون او ناظر شورا بوده است. سعد وقاص چون عضو شورای شش نفری و همتای طلحه و زبیر دعوت می‌کند و محمد بن مسلمه را سوار کار انصار و بسیج کننده‌ی مهاجران می‌خواند و یادآور می‌شود که آنان برای جبران گذشته، که عثمان را یاری نکردند، هم اکنون بپا خیزند و او را یاری کنند. مجموع این نامه‌ها می‌رساند که معاویه جز برهم زدن نظام و تحریک جامعه‌ی اسلامی بر ضد علی (ع) هدف دیگری نداشت و بر فرض اینکه بپذیریم او ولی دم عثمان بوده است، هرگز قابل توجیه نیست که برای انتقام خون یک مسلمان بتوان مسلمانان را به جان هم انداخت. معاویه اصرار می‌ورزید که حتی خلیفه باید از طریق شورا برگزیده شود. عده‌ی اعضای شورای عمر از شش نفر تجاوز نمی‌کرد. اگر گزینش شورا تکلیف آفرین است، اتفاق مهاجر و انصار، به طریق اولی، الزام آور است. همگان می‌دانیم که امام (ع) از طریق مهاجرین و انصار به این مقام برگزیده شد. آن حضرت در خانه‌ی خود نشسته بود که مردم به آنجا هجوم آوردند و با اصرار او را به مسجد بردند و با او بیعت کردند و جز چند نفر معدود، هیچ کس از بیعت با او مخالفت نکرد.

گذشته از این، اگر مهاجران و انصار عثمان را یاری نکردند، خود معاویه نیز او را یاری نکرد، با اینکه محاصره‌ی خانه‌ی عثمان مدت‌ها طول کشید و او از این محاصره آگاه بود می‌توانست با نیرویی که در اختیار داشت به کمک خلیفه بشتابد ولی او هرگز چنین کاری نکرد و تماشاگر ریخن خون او شد.

به علاوه، عثمان شخصاً به مردم شام و حاکم آن معاویه نامه نوشته و از آنها استمداد جسته بود و حتی در پایان نامه خود افزوده بود: «فیا غوثاه یا غوثاه و لا امیر علیکم دونی، فالعجل العجل یا معاویه و ادرك ثم ادرك و ما اراک تدرک».

مع الوصف، معاویه این نامه‌های استمدادآمیز را نادیده گرفته و کوچکترین حمایتی از خلیفه‌ی خود نکرده بود، ولی پس از مرگ او به فکر انتقام خون او افتاد!

مورخان برای عثمان دو نوع محاصره نوشته‌اند که میان محاصره‌ی نخست و محاصره‌ی دوم مدت زیادی فاصله شده است. برخی مدت محاصره‌ها را چهل و نه روز و برخی دیگر دو ماه و ده روز و بعضی چهل روز و بعضی دیگر بیش از یک ماه نوشته‌اند. بنابراین بسیار بعید است که خبر محاصره‌ی عثمان به گوش معاویه نرسیده و او از جریان به کلی غافل مانده باشد.

سخنوری در شام

اگر در هر زمان و مکانی افرادی هستند که نان به نرخ روز می‌خورند و چاپلوسان ستایشگر برای خوشایند صاحبان زور و زر سخن می‌گویند و حق را نا حق و باطل را حق جلوه می‌دهند، ولی در طول تاریخ با راد مردانی نیز روبرو می‌شویم که حقیقت را با چیزی معامله نمی‌کنند و زبان آنان جز به حقیقت نمی‌گردد.

افراد قبیله‌ی «طی» که در سرزمینی وسط دو کوه میان مدینه و شام زندگی می‌کردند، همگی و در رأس آنان عدی بن حاتم، به علی (ع) عشق می‌ورزیدند. عدی به حضور علی (ع) رسید و گفت: مردی از قبیله‌ی ما به نام خفاف برای دیدار پسر عموی خود حابس عازم شام است. خفاف فردی خطیب و سخنور و شاعر است. اگر اجازه بفرمایید به او بگوییم با معاویه ملاقات کند و با

تشریح موقعیت شما در مدینه و عراق روحیه‌ی معاویه و شامیان را بشکند. امام (ع) با پیشنهاد عدی موافقت فرمود و او راهی شام شد و بر پسر عموی خود حابس وارد شد و به او گفت که وی در حادثه‌ی قتل عثمان در مدینه بوده، سپس در رکاب علی (ع) از مدینه به کوفه آمده است و از اوضاع کاملاً آگاه می‌باشد. مذاکره‌ی دو پسر عمو به آنجا منتهی شد که روز بعد به حضور معاویه بروند و او را از وقایع آگاه سازد. فردای آن روز هر دو به ملاقات معاویه رفتند. حابس به معرفی پسر عموی خود پرداخت و گفت که او در حادثه‌ی «یوم الدار» و قتل عثمان حضور داشته و با علی به کوفه آمده است و در گفتار خود کاملاً مورد اطمینان است. معاویه رو به خفاف کرد و گفت: از جریان عثمان ما را آگاه ساز.

خفاف با جمله‌های فشرده رویداد قتل عثمان را چنین بیان کرد: مکشوح او را محاصره کرد و فردی به نام حکیم فرمان حمله داد. محمد بن ابی‌بکر و عمار مباشر قتل بودند و سه نفر، عدی بن حاتم و اشتر نخعی و عمرو بن الحمق در این واقعه فعال بودند، همچنان که طلحه و زبیر در قتل سعی بلیغ داشتند. و مبراترین فرد این گروه علی است که در قتل عثمان نقشی نداشت.

معاویه گفت: بعد چه شد؟

خفاف گفت: مردم پس از قتل عثمان، در حالی که هنوز جنازه‌ی او بر زمین بود، پروانه وار بر علی هجوم بردند، به نحوی که کفشها گم شد و رداها از دوشها بیفتاد و افراد پیر به زیر دست و پا رفتند و همگی با علی به عنوان امام و پیشوا بیعت کردند. وقتی پیمان شکنی طلحه و زبیر پیش آمد، امام آماده‌ی حرکت شد و مهاجران و انصار سبکبالان با او به حرکت درآمدند. این حرکت بر سه نفر به نامهای سعد بن مالک، عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه سنگین آمد و هر سه انزوا گزیدند. ولی علی به وسیله‌ی گروه نخست از این سه نفر بی نیاز شد. امام در مسیر خود به سرزمین «طی» رسید و گروهی از قبیله‌ی ما به او پیوستند. وقتی در نیمه راه از مسیر طلحه و زبیر به بصره آگاه شد، گروهی را به کوفه اعزام کرد و آنان نیز دعوت او را اجابت کردند و به سوی بصره رهسپار شدند. بصره سقوط کرد و شهر در اختیار او درآمد. سپس آهنگ کوفه کرد. غلغله‌ای در این شهر بر پا شد. کودکان به سوی محل شتافتند و پیر و جوان با شادی به سوی او روی آوردند. هم اکنون وی در کوفه است و جز تسخیر شام فکر و اندیشه‌ای ندارد.

وقتی سخنان خفاف به پایان رسید ترس سراسر وجود معاویه را فرا گرفت. در این موقع حابس رو به معاویه کرد و گفت: پسر عموی من خفاف شاعر زبر دستی است. برای من در حوادث مورد مذاکره شعری خواند و نظر مرا درباره‌ی عثمان دگرگون کرد و به علی عظمت بخشید. معاویه درخواست کرد که سروده‌ی خود را برای او نیز باز خواند. او اشعار خود را که در غایت لطافت بود برای او خواند.

روحیه‌ی معاویه پس از استماع شعر خفاف سخت درهم شکست و رو به حابس کرد و گفت: فکر می‌کنم این مرد جاسوس علی باشد. هر چه زودتر او را از شام بیرون کن. اما بار دیگر معاویه او را به حضور خود طلبید و گفت: مرا از کارهای مردم آگاه ساز. وی سخنان پیشین خود را تکرار کرد و معاویه از خرد و لطافت بیان او در شگفت ماند.

فرزند ابوسفیان در میدان مقابله با امام (ع) که موقعیت بس عظیمی از نظر سبقت در ایمان و جهاد با شرک داشت، می‌کوشید که با گردآوری برخی از یاران پیامبر (ص) فرزندان ایشان برای خود کسب حیثیت کند. وقتی از ورود عبیدالله بن عمر به شام و فرار او از عدل علی (ع) که می‌خواست او را به سبب قتل هرمان قصاص کند. آگاه شد از شادی در پوست نمی‌گنجد. لذا با مشاور و عقل منفصل خود (عمرو عاص) تماس گرفت و ورود عبیدالله را به او تبریک گفت و آن را مایه‌ی بقای ملک شام برای خود اندیشید. سپس هر دو تصمیم گرفتند که از او درخواست کنند که در اجتماعی بر منبر برود و درباره‌ی علی بدگویی کند. وقتی عبیدالله وارد مجلس معاویه شد، معاویه به او گفت: برادر زاده‌ی من، نام پدر تو (عمر بن الخطاب) بر روی توست. با چشمان پر بنگر و با وسعت دهانت سخن بگو که تو مورد اعتماد و وثوق مردم هستی. بر عرشه‌ی منبر قرار بگیر علی را دشنام بگو و شهادت بده که او عثمان را کشته است.

زام امور را چنین فتنه گرانی به دست گرفته بودند که فرزندان خلفا را به کارهای زشت و ناستوده وادار می‌کردند تا از این راه از عظمت امام (ع) بکاهند، ولی شخصیت امام به اندازه‌ی عظیم و گسترده بود که دشمن را نیز یارای انکار آن نبود. عبیدالله که از عدالت امام (ع) گریخته بود، رو به معاویه کرد و گفت: مرا یاری سب و بدگویی علی نیست. او فرزند فاطمه بنت اسد فرزند هاشم است. درباره‌ی نسب او چه بگویم؟ در قدرت جسمی و روحی او همین بس که او شجاعی کوبنده است. من همین قدر می‌توانم که خون عثمان را برگردن او بگذارم.

عمرو عاص از جای خود پرید و به وی گفت: به خدا سوگند که در آن هنگام زخم سرباز می‌کند (و عقده‌ها بیرون می‌ریزد) چون عبیدالله مجلس را ترک کرد معاویه رو به عمرو عاص کرد و گفت: اگر او هرمان را نکشته بود و از قصاص علی نمی‌ترسید به سوی ما نمی‌آمد. ندیدی که چگونه علی را ستایش کرد؟

باری، عبیدالله به سخنرانی پرداخت و چون رشته سخن به علی (ع) رسید کلام خود را برید و درباره‌ی او چیزی نگفت و از منبر پایین آمد.

معاویه به او پیغام داد و گفت: برادر زاده‌ام، سکوت تو درباره‌ی علی به دو علت بود: ناتوانی، یا خیانت.

وی در پاسخ معاویه گفت: نخواستم درباره‌ی مردی شهادت بدهم که هرگز در قتل عثمان شرکت نداشته است و اگر می‌گفتم مردم از من می‌پذیرفتند. معاویه از پاسخ وی ناراحت شد و او را طرد کرد و برای او مقام و موقعیتی قائل نشد.

عبیدالله در سروده‌ای، به نحوی، سخن خود را ترمیم کرد و در آن یادآور شد که: هر چند علی در قتل عثمان نقشی نداشت ولی قاتلان او گرد او را گرفتند و او کار آنان را نه تحسین کرد و نه تقبیح. و درباره‌ی عثمان گواهی می‌دهم که او در حالی که از اعمال خود توبه کرده بود به قتل رسید.

چنین انعطافی از فرزند عمر برای معاویه کافی بود و لذا، به سبب همین انعطاف، دل او را به دست آورد و او را از مقربان خود قرار داد.

بزرگترین بهانه‌ی معاویه در برافراشتن پرچم مخالفت و گردآوردن سپاه برای نبرد با علی (ع) مسئله‌ی حمایت امام از قاتلان عثمان بود.

پیشتر درباره‌ی علل قتل عثمان به تفصیل سخن گفته شد. آنچه در اینجا باید مطرح شود این است که وضع مهاجمان و موقعیت آنان در جامعه به گونه‌ای بود که علی (ع) هم قادر بر تحویل آنان نبود. درست است که گروهی خانه‌ی عثمان را محاصره کردند و گروهی دیگر او را به قتل رساندند، ولی موقعیت این گروه به سبب ستمهایی که والیان اموی خلیفه بر مردم روا داشته بودند آنچنان درمیان مردم بالا رفته بود که تحویل آنان بر هر مقامی مشکل بزرگی پدید می‌آورد. در این مورد به رویداد زیر توجه فرمایید. نبرد با علی (ع) کار آسانی نبود. از این جهت، وقتی ابومسلم خولانی، زاهد یمنی ساکن شام، از تلاش معاویه برای نبرد با امام (ع) آگاه شد با گروهی از قاریان قرآن به نزد معاویه رفت و از وی پرسید: چرا می‌خواهی با علی نبرد کنی، در حالی که از هیچ نظر به پایه‌ی او نمی‌رسی؟ نه مصاحبت او را با پیامبر (ص) و نه سابقه‌ی او را در اسلام داری و نه مهاجرت و خویشاوندی او را با پیامبر. معاویه در پاسخ آنان گفت: من هرگز مدعی نیستم که فضائلی مانند فضائل علی رادارم، ولی از شمامی‌پرسم که آیا میدانید که عثمان مظلوم کشته شد؟ گفتند: آری. گفت: علی قاتلان او رادار اختیار ما بگذار تا ما آنان را قصاص کنیم. در این صورت ما با او نبردی نداریم.

ابومسلم و همفکران او از معاویه درخواست نگارش نامه‌ای برای علی کردند. معاویه در این زمینه نامه‌ای نوشت به ابومسلم داد تا آن را به امام برساند. (بعداً متن نامه‌ی معاویه و پاسخ امام را خواهیم آورد).

ابومسلم وارد کوفه شد و نامه‌ی معاویه را به علی (ع) تسلیم کرد و برخاست و چنین گفت: تو کاری را بر عهده گرفتی که به خدا سوگند هرگز دوست ندارم که برای غیر تو باشد، ولی عثمان، در حالی که مسلمان محترمی بود، مظلومانه کشته شد. قاتلان او را به ما تحویل بده و تو امیر و پیشوای ما هستی. اگر کسی با تو مخالفت ورزد دستهای ما کمک تو و زبان ما گواه بر توست و در این حالت معذور خواهی بود.

امام در پاسخ او چیزی نگفت و فقط فرمود: فردا بیا و پاسخ نامه‌ی خود را بگیر فردای آن روز ابومسلم برای دریافت پاسخ نامه به حضور امام (ع) رفت و دید که گروه انبوهی در مسجد کوفه گردآمده و تا دندان زیر سلاح رفته‌اند و همگی شعار می‌دهند: ما قاتلان عثمان هستیم.

ابومسلم این منظره را مشاهده کرد و برای دریافت پاسخ به حضور امام (ع) رسید و به او گفت: گروهی را دیدم. آیا آنان با تو ارتباطی دارند؟ امام فرمود: چه دیدی؟ ابومسلم گفت: به گروهی خبر رسیده است که تو می‌خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی، از این جهت دور هم گردآمده‌اند و مسلح شده‌اند و شعار می‌دهند که همگان در قتل عثمان دست داشته‌اند. علی (ع) فرمود: به خدا سوگند که هرگز یک لحظه هم تصمیم بر تحویل آنان نداشته‌ام. من این کار را به دقت بررسی کرده‌ام و دیدم که هرگز صحیح نیست آنان را به تو و یا به غیر تو تحویل دهم.

این رویداد حاکی از آن است که قاتلان عثمان در آن روز دارای موقعیتی والا بودند و تحویل آنان به هر مقام و منصبی مایه‌ی شورش و کشتار عظیمی می‌گردید. این اجتماع و پیوستگی یک امر طبیعی بود و هرگز به دستور امام (ع) صورت نگرفته بود و گرنه امام در پاسخ پرسش ابومسلم خولانی اظهار بی‌اطلاعی نمی‌کرد. این سادگی ابومسلم بود که مأموریت خود را در مجمعی

فاش ساخت و خبر آن دهن به دهن منتشر شد و افراد انقلابی را، که از ظلم و جور استانداران اموی خلیفه‌ی سوم به ستوه آمده بودند و به همین سبب خون او را ریختند، آنچنان متحد و پیوسته کرد. و اگر امام (ع) گفت که این مسئله را بررسی کرده و دیده است که هرگز شایسته نیست که آنان را تحویل شامیان و یا دیگران بدهد، به جهت این بود که هر نوع تصمیم درباره‌ی یکی از آنان موجب تحریک همه‌ی آنان می‌شد.

گذشته از این، درخواست قصاص مربوط به ولی دم است و آن فرزندان عثمان بودند نه معاویه که پیوند بس دوری با او داشت و قتل عثمان را برای ماجراجوییهای خود سپر و بهانه قرار داده بود.

آمادگی سپاه امام برای جنگ صفین

پیش‌تازان سپاه امام در اردوگاه نخيله

سیاست دفع الوقت فرزند ابوسفیان به پایان رسید و نتیجه‌ای که از ارسال نامه‌ها و اعزام شخصیتها می‌خواست بگیرد گرفت. در این مدت بر قدرت رزمی خود افزود و جاسوسان خود را به اطراف و اکناف فرستاد تا برخی از استانداران امام (ع) را بفریبد و در میان فرماندهان سپاه وی ایجاد شکاف کند.

امام (ع) در ۲۵ ذی الحجه‌ی سال ۳۵ هجری، علاوه بر خلافت منصوص از رسول خدا (ص) به خلافت ظاهری رسید و عموم مهاجرین و انصار دست او را به عنوان خلیفه‌ی مسلمین فشردند. او از نخستین روزهای خلافت خود، به وسیله‌ی قاصدی به نام سبره جهمی معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت کرد، ولی از او جز خودخواهی و خودمحموری و تهدید و ارعاب و ارسال نامه و ایراد تهمت و اعزام اشخاص و در نتیجه معطل کردن علی (ع) چیزی ندید. اکنون وقت آن رسیده بود که امام (ع) پس از دادن پاسخ به نامه‌ی معاویه، که به وسیله‌ی ابومسلم خولانی فرستاده بود، قاطعانه وارد کار شود و ریشه‌ی این شجره‌ی خبیثه را از بیخ و بن برکند. از این جهت، در اوایل ماه شوال سال ۳۶ تصمیم بر اعزام نیرو گرفت و قبلاً از مهاجران و انصار دعوت کرد و به حکم آیه‌ی «و شاورهم فی امر»، به بزرگان ایشان که با امام از مدینه کوچ کرده و ملازم رکاب او بودند، چنین فرمود: «انکم میامین الرای، مراجیح الحلم، مقاویل بالحق، مبارکوا الفعل و الامر، و قد اردنا المسیر الی عدونا و عدوکم فاشيروا علینا برایکم». شما صاحبان رأی مبارک، بردباران متین، گویندگان حق، درست کرداران جامعه‌ی ما هستید. ما خواهان حرکت به سوی دشمن ما و شما هستیم؛ نظر خود را در این باره بیان کنید.

از گروه مهاجران هاشم بن عتبۀ بن ابی‌وقاص برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما خاندان ابوسفیان را به خوبی می‌شناسیم. آنان دشمنان تو و شیعیان و دوستان دنیا خواهان هستند و برای دنیا و قدرتی که در دست دارند با تو می‌جنگند و در این راه از هیچ چیز فرو گذار نیستند و جز این هدفی ندارند. آنان برای فریفتن افراد ساده لوح خون عثمان را بهانه کرده‌اند، ولی دروغ می‌گویند و خون او را نمی‌خواهند، بلکه دنیا را می‌طلبند. ما را به سوی آنان حرکت ده که اگر حق را پاسخ گفتند چه بهتر و اگر خواهان تفرقه و جنگ شدند، و گمان من این است که جز این نخواهند، با آنان نبرد می‌کنیم.

آن گاه شخصیت دیگری از مهاجران که پیامبر (ص) درباره‌ی او گفته بود: «عمار مع الحق و الحق مع عمار یدور معه حیث ما دار» برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، اگر بتوانی یک روز هم توقف نکنی توقف مکن. ما را، پیش از آنکه افراد فاسد آتش نبرد را روشن سازند و تصمیم به مقاومت و جدایی از حق بگیرند، حرکت ده و آنان را به آنچه که سعادتشان در آن است دعوت کن. اگر

پذیرفتند چه بهتر و اگر مقاومت کردند نبرد می‌کنیم. به خدا سوگند، ریختن خون آنان و کوشش در جهاد با آنان مایه‌ی نزدیکی به خدا و لطفی از ناحیه‌ی او به ماست.

سخنرانی این دو شخصیت که نمایندگان شاخص مهاجران بودند، زمینه را تا حدودی روشن ساخت. اکنون وقت آن بود که از طرف انصار نیز شخصیت‌هایی اظهار نظر کنند. در این موقع قیس بن سعد بن عبادہ برخاست و گفت: ما را به سرعت به سوی دشمن حرکت ده که، به خدا سوگند، جهاد با آنان برای ما از جهاد با روم خوشتر است. زیرا اینان در دین خود حيله می‌ورزند و اولیای خدا (مهاجران و انصار) و کسانی را که از آنان به نیکی پیروی می‌کنند ذلیل و خوار می‌شمارند. آنان مال ما را حلال می‌دانند و ما را نوکران خود می‌پندارند. چون سخن قیس به پایان رسید خزیمه بن ثابت و ابویوب انصاری به پیشگامی او در اظهار نظر خرده گرفتند و گفتند: شایسته بود کمی صبر کنی تا بزرگتران ابتدا سخن بگویند. آن گاه رو به سران انصار کردند و گفتند: برخیزند و پاسخ مشاوره‌ی امام را بدهید.

سهل به حنیف، که شخصیت با سابقه‌ی انصار بود، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما دوست تو و دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو هستیم. نظر ما نظر توست. ما دست راست تو هستیم. ولی لازم است این کار را درباره‌ی مردم کوفه انجام دهی و آنان را به حرکت دعوت کنی و از فضیلتی که نصیب آنان شده آگاهشان سازی، چه آنان اهل این سرزمین و مردم اینجا به شمار می‌روند. اگر آنان به ندای تو پاسخ مثبت دهند. مطلوب و مقصود تو جامه‌ی عمل می‌پوشد. ما کمترین اختلاف نظری با تو نداریم. هرگاه دعوت کنی اجابت می‌کنیم و هرگاه امر فرمایی پیروی می‌نماییم.

سخن سهل از عقل پخته‌ی او حکایت می‌کند. زیرا اگر چه مهاجران و انصاری که در رکاب امام (ع) بودند زبده‌های امت اسلامی به شمار می‌رفتند و اعلام همبستگی از جانب آنان در تحریک جامعه اثر مطلوبی داشت، ولی در عین حال ارتش امام (ع) را عراقیان تشکیل می‌دادند و در میان آنان شیوخ قبایلی بودند که بدون اعلام همبستگی ایشان تشکیل یک سپاه صد هزار نفری امکان پذیر نبود. اما علت اینکه امام (ع) نخست با مهاجران و انصار به مشورت پرداخت این بود که آنان پایه گذاران حکومت او و مورد توجه عموم مسلمانان بودند و جلب تمایل آنان، جلب نظر عراقیان نیز امکان نداشت.

سخنرانی امام

امام (ع) پس از پیشنهاد سهل، جلسه‌ی مشورتی خصوصی را به مجلس بزرگی تبدیل کرد و در میان جمعیت انبوهی که اکثر مردم در آن شرکت کرده بودند بر فراز منبر رفت و با صدایی رسا فرمود: «سیروا الی اعداء الله، سیروا الی السنن و القرآن، سیروا الی بقیة الاحزاب، قتلة المهاجرین و الانصار». به سوی دشمنان خدا حرکت کنید، به سوی دشمنان قرآن و سنت‌های پیامبر، به سوی باقیمانده‌ی «احزاب» و قاتلان مهاجران و انصار.

در این هنگام مردی از قبیله‌ی بنی فزاز به نام اربد برخاست و گفت: می‌خواهی ما را به سوی شام روانه سازی تا با برادران خود نبرد کنیم، همان طور که ما را روانه بصره کردی و با برادران بصری نبرد کردیم؟ نه، به خدا سوگند چنین کاری را انجام نمی‌دهیم.

در این وقت، مالک اشتر برخاست و گفت: این شخص چیست؟ تا این سخن از دهان اشتر درآمد گردنها به سوی آن شخص متوجه شد و او از ترس هجوم مردم پا به فرار نهاد و به بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم خشمگین سیل آسا به تعقیب او پرداختند و

او را با مشت و لگد و دسته‌ی شمشیر آن قدر زدند که سرانجام مرد. چون خبر مرگ او به امام (ع) رسید، سبب ناراحتی او شد، زیرا پاسخ گستاخی او این نبود که به صورت فجیعی کشته شود. عدل اسلامی ایجاد می‌کرد که از قاتل او تحقیقی به عمل آید و نتیجه‌ی تحقیق این شد که او به وسیله‌ی قبیله‌ی «همدان» و گروهی از مردم کشته شده و قاتل مشخصی ندارد. امام (ع) فرمود: قتل کوری است که قاتل معلوم نیست. باید دیه‌ی او از بیت المال پرداخت شود، و چنین کرد.

سخنرانی مالک اشتر

این پیشامد غیر مترقبه موجب ناراحتی امام شد و با اینکه دستور داد دیه‌ی خون او را بپردازند آثار ناراحتی بر چهره‌ی امام (ع) نقش بسته بود. از این رو، مالک اشتر یار صمیمی امام برخاست و خدا را ستایش کرد و گفت: این پیشامد تو را تکان ندهد و سخن این بدبخت خائن تو را از نصرت و کمک مایوس نسازد این گروه انبوهی که می‌بینی همه پیرو تو هستند و جز تو چیزی را به سوی دشمن حرکت دهی، حرکت ده که به خدا سوگند، هر کس از مرگ بترسد از آن نجات پیدا نمی‌کند و هر کس زندگی را بخواهد به او نمی‌دهند و هرگز جز شقی کسی آرزوی زندگی با آنان را نمی‌کند، و ما می‌دانیم که هیچ کس نمی‌میرد مگر اینکه اجل او را فرا رسد. چگونه با گروهی نبرد نکنیم که تو آنان را دشمنان خدا و قرآن و سنت و قاتلان مهاجران و انصار توصیف کردی؟ گروهی از آنان دیروز (در بصره) بر طائفه‌ای از مسلمانان شوریدند و خدا را خشمگین کردند و زمین با کارهای زشت آنان تاریک شد. آنان نصیب سرای دیگر را به کالای اندک این جهان فروختند.

امام (ع) پس از شنیدن سخنان مالک رو به مردم کرد و فرمود: «الطریق مشترک و الناس فی الحق سواء و من اجتهد رایه فی نصیحة العامة فله ما نوى و قد قضی ما علیه». این راه، راه عمومی است و مردم در برابر حق یکسانند. و آن کس که با رأی و نظر خود برای جامعه خیر خواهی کند، خدا سزای او را مطابق نیت او می‌دهد و آن کاری که مرد «فزاری» انجام داد سپری شد. این سخن را گفت و از منبر پایین آمد و به خانه رفت.

عوامل نفوذی معاویه در سپاه امام

ایجاد عوامل نفوذی در دستگاههای نظامی و انتظامی و خریدن شخصیتها و فرماندهان سپاه، از شیوه‌های دیرینه‌ی قدرتهای بزرگ بر ضد مخالفان خود بوده است و فرزند ابوسفیان در این فن، نابغه و سرآمد روزگار خود بود.

سیاست در نظر گروهی رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن، اعم از مشروع و نامشروع، است و منطق آنان این است که هدف توجیه‌گر وسیله است. افراد ساده لوح که موفقیت ظاهری معاویه را بیش از علی (ع) می‌دیدند، امام را متهم به ناآگاهی از اصول سیاست می‌کردند و می‌گفتند که معاویه از علی سیاستمدارتر است. از این جهت، امام (ع) در انتقاد از نظر این گروه بی اطلاع از اصول سیاست اسلام فرمود: «و الله ما معاویة بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجرة و کل فجرة کفرة و لكل غادر لواء یعرف به یوم القیامة» به خدا سوگند، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، چه او نیرنگ می‌زند و گناه می‌کند. و اگر به جهت کراهت حيله‌گری نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم. ولی هر نیرنگی نوعی گناه است و هر گناهی یک نوع کفر، و در روز رستاخیر هم حيله‌گر پرچم خاصی دارد که با آن شناخته می‌شود.

برای اینکه سخن خالی از شاهد و گواه نباشد، نمونه‌ای از شگردهای معاویه را در ایجاد عوامل نفوذی در سپاه امام یادآور می‌شویم.

شور و هیجانی که سخنرانی امام (ع) بر فراز منبر درباره‌ی نبرد با معاویه پدید آورد خارج از توصیف بود، تا آنجا که یکی از عوامل نفوذی معاویه به نام اربد به سبب اعتراض به امام، آن هم به صورت خارج از نزاکت، در زیر ضربات دست و پا له شد و قاتل او شناخته نشد. مشاهده‌ی این منظره سبب شد که دیگر عوامل نفوذی حساب کار خود را بکنند و در ایجاد تزلزل در تصمیم امام (ع) روش دیگری اتخاذ کنند تا شاید بتوانند امام را از عواقب جنگ و اینکه معلوم نیست به نفع چه گروهی تمام خواهد شد بترسانند. از این رو، دو عامل نفوذی، یکی از قبیله‌ی عبس (احتمالاً تیره‌ای از غطفان) و دیگری از قبیله‌ی تمیم با نامهای عبدالله و حنظله، تصمیم گرفتند که در ایجاد اختلاف نظر میان یاران امام، حالت نصیحت و خیرخواهی به خود بگیرند. لذا، هر یک از آن دو، گروهی از قبیله‌ی خود را با خویش همفکر کردند و بر امام (ع) وارد شدند. در ابتدا حنظله‌ی تمیمی برخاست و گفت: ما از روی خیر خواهی به سوی تو آمده‌ایم و امید است که از ما بپذیری. ما درباره‌ی تو و کسانی که با تو هستند چنین می‌اندیشیم که برخیزید و با این مرد (معاویه) مکاتبه کنید و برای نبرد با شامیان عجله نکنید. به خدا سوگند که هیچکس نمی‌داند که در رویارویی دو گروه، کدام یک پیروز می‌شود و کدام شکست می‌خورد.

سپس عبدالله عبسی برخاست و سخنانی همچون حنظله گفت و افرادی که با آنان آمده بودند سخنان آن دو را تأیید کردند.

امام (ع) پس از ستایش خدا، در پاسخ آنان چنین فرمود: خداوند وارث بندگان و سرزمینها و پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه است و همگی به سوی او باز می‌گردیم. به هر کس بخواهد فرمانروایی می‌دهد و از هر کس بخواهد آن راباز می‌ستاند. هر که را بخواهد گرامی می‌دارد و هر که را بخواهد ذلیل می‌سازد. پشت کردن به دشمن از آن گمراهان و گنگهکاران است، گرچه به ظاهر پیروز یا مغلوب شوند. به خدا سوگند، من سخن کسانی را می‌شنوم که هرگز حاضر نیستند معروفی را بشناسند و منکری را انکار کنند.

امام (ع) با این کلام این دو جاسوس را، که خود را در میان مردم مخفی کرده و از طرف آنان سخن می‌گفتند رسوا کرد و به روشنی بیان فرمود که نبرد با معاویه بخشی از امر به معروف و نهی از منکر است که هیچ مسلمانی نمی‌تواند لزوم آن را انکار کند و کسانی که او را از نبرد با معاویه باز می‌دارند عملاً این دو اصل حیاتی اسلام را زیر پا می‌نهند.

پرده‌ها بالا می‌رود

سخن امیر مؤمنان (ع) سبب شد که پرده از روی حقیقت کنار برود و ماهیت آن دو نفر در همان مجلس برملا شود. لذا معقل ریاحی برخاست و گفت: این گروه برای خیرخواهی به سوی تو نیامده‌اند، بلکه برای فریفتن تو به حضور رسیده‌اند. از آنان پرهیز کن که آنان دشمنان نزدیک تو هستند. همچنین فردی به نام مالک برخاست و گفت: حنظله با معاویه مکاتبه دارد. اجازه بده او را بازداشت کنیم تا روزی که نبرد سپری گردد. دو نفر دیگر به نامهای عیاش و قائد، که هر دو از قبیله‌ی عبس بودند، گفتند: گزارش رسیده است که عبدالله با معاویه سر و سری دارد و نامه‌هایی میان او و معاویه رد و بدل می‌شود. شما او را بازداشت کنید یا اجازه بدهید که ما بازداشت کنیم تا نبرد سپری گردد.

افشاگری این چهار نفر سبب شد که جاسوسان به دست و پا بیفتند و بگویند: آیا این پاداش کسی است که به کمک شما بشتابد و نظر خود را درباره‌ی شما و دشمنانتان بگوید؟ امام (ع) در پاسخ آنان گفت: خدا میان من و شما حاکم است و شما را به او واگذار می‌کنم و از او کمک می‌گیرم. هر کسی می‌خواهد می‌تواند برود. این سخن را گفت و جمعیت متفرق شدند. چند روزی نگذشت

که پس از یک مشاجره میان حنظله و بزرگان قبیله‌ی تمیم، هر دو عامل نفوذی با گروهی عراق را به قصد شام ترک کردند و به معاویه پیوستند. امام، به سبب خیانتی که حنظله مرتکب شده بود، دستور داد خانه‌ی او را ویران کنند تا برای دیگران درس ادب و عبرت باشد.

انتظار یا حرکت به سوی شام

همه‌ی فرماندهان سپاه و شیفتگان راه و روش امام (ع) در اینکه باید کار فرزند ابوسفیان را یکسره کرد اتفاق نظر داشتند، جز گروه اندکی مانند اصحاب عبد الله بن مسعود که برای خود نظر خاصی داشتند. (در آینده نظر آنان را خواهیم آورد).

ولی در این میان، افراد مخلص و مرود و ثوق امام، چون عدی بن حاتم وزید بن حسین طائی خواهان تآنی بیشتری بودند تا شاید از طریق نامه‌نگاری و مذاکره مشکل برطرف گردد. لذا عدی رو به امام کرد و گفت: اماما، اگر مصلحت می‌دانید کمی تآنی کنید و به آنان مهلت بدهید تا نامه‌های آنان برسد و نمایندگان اعزامی شما با آنان مذاکره کنند. اگر پذیرا شدند هدایت می‌یابند، و صلح برای هر دو طرف بهتر است و اگر بر لجاجت خود ادامه دادند ما را به سوی آنان حرکت ده.

اما در مقابل آنان، اکثر سران سپاه علی (ع) خواهان حرکت سریع به سوی شام بودند و در آن میان یزید بن قیس ارحبی، زیاد بن نضر، عبدالله بن بدیل، عمرو بن حمق (دو صحابی بزرگ) و حجر بن عدی (از تابعین معروف) اصرار بیشتری می‌ورزیدند و در اظهار نظرهای خود نکاتی را یادآور می‌شدند که درستی نظر آنان را روشن می‌ساخت.

مثلاً نظر عبدالله بن بدیل این بود که:

آنان به دو دلیل با ما سر نزاع دارند:

۱- آنان از تحقق مساوات میان مسلمانان می‌گریزند و خواهان تبعیض در اموال و مناصب هستند و نسبت به مقام و منصبی که دارند بخل می‌ورزند و دنیایی را که به دست آورده‌اند نمی‌خواهند از دست بدهند.

۲- چگونه معاویه با علی (ع) بیعت کند، در حالی که امام در یک روز برادر و دایی و جد او را در جنگ بدر کشته است؟ به خدا سوگند که فکر نمی‌کنم آنان هرگز تسلیم شوند، مگر اینکه نیزه‌ها بر سر آنان شکسته شود و شمشیرها فرق آنان را بشکافد و عمودهای آهنین مغز آنان را متلاشی کند.

با توجه به دلایل عبدالله روشن شد که هر نوع تأخیر در حرکت به نفع دشمن و به ضرر امام (ع) و یاران او بود. لذا، یکی از علاقه‌مندان امام به نام یزید ارجی رو به آن حضرت کرد و گفت: اهل مبارزه کسالت و خواب به خود راه نمی‌دهد و هرگز پیروزی را که به دست آمده است از دست نمی‌دهد و درباره‌ی آن امروز و فردا و پس فردا نمی‌کند.

در این اثنا به امام (ع) خبر رسید که عمرو بن حمق صحابی بزرگ و حجر بن عدی از مردم شام تبری جسته آنان را لعنت می‌کنند. امام (ع) کسی را مأمور کرد که آنان را از این کار بازدارد. آنان پس از شنیدن پیام امام به حضور وی رسیدند و گفتند: چرا ما را از این کار بازداشتی؟ مگر آنان اهل باطل نیستند؟ امام (ع) فرمود: چرا، ولی: دوست ندارم که شما لعنت کننده و دشنام دهنده باشید، فحش ندهید و تبری مجوئید و اگر به جای آن، بدیهای آنان را بگوئید موثرتر و بهتر خواهد بود و اگر به جالی لعن و بیزاری به آنان بگوئید: خدایا خون ما و خون آنان را حفظ کن، میان ما و آنان صلح برقرار کن. آنان را از گمراهی هدایت بفرما تا آن کسی که به حق ما جاهل است آن را بشناسد. برای من خوشتر و برای شما بهتر خواهد بود.

هر دو نفر پند امام (ع) را پذیرفتند و عمرو بن حمق علت ارادت خود را به امام چنین بیان کرد: من به سبب پیوند خویشاوندی یا به علت طمع در مال و مقام با تو بیعت نکردم. بلکه انگیزه‌ی من در بیعت این بود که تو دارای پنج صفت برجسته‌ای که رشته‌ی ارادت تو را بر گردنم افکنده است: تو پسر عموی پیامبری؛ نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده‌ای؛ همسر با فضیلت‌ترین زنان این امت هستی، پدر ذریه‌ی رسول خدایی؛ بزرگترین سهم را در جهاد در بین مهاجران داری. به خدا سوگند، اگر به من تکلیف کنند که کوه‌های بلند را از جا برکنم و آب دریا‌های موج را بیرون بریزم تا روزی بتوانم دوستان تو را کمک کنم و دشمنان تو را نابود سازم، باز هم خود را ادا کننده‌ی حقی که بر ذمه‌ی من است نمی‌بینم.

امیر مؤمنان (ع) وقتی اخلاص عمرو را مشاهده کرد در حق او چنین دعا فرمود: «اللهم نور قلبه بالتقی وایده الی صراط مستقیم. لیت ان فی جندی ماءً مثلک. فقال حجر اذا و الله یا امیر المؤمنین صح جندک و قل من یغشک». خدایا قلب او را نورانی سازد و او را به راه راست هدایت فرما؛ ای کاش در ارتش من صد نفر مانند تو بودند.

حجر گفت: اگر چنین می‌شد، سپاه تو اصلاح می‌پذیرفت و افراد متقلب در آن کمتر پیدا می‌شدند.

تصمیم نهایی امام

امام (ع) پس از شنیدن سخنان موافق و مخالف، به حکم آیه: «و شارهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله»، بر آن شد که شخصاً تصمیم بگیرد. لذا پیش از هر کار دستور داد که ذخایر و اموال اضافه‌ای را که در نزد استانداران وقت است گردآورند تا هزینه‌ی تجهیز و حرکت دادن سپاهیان به سوی شام فراهم شود.

سه رکن مهم در جهاد اسلامی

جنگ و به تعبیر قرآن «جهاد» و «قتال»، در گروه فراهم شدن مقدماتی است که اهم آنها در سه چیز خلاصه می‌گردد:

۱- نیروی انسانی و سربازان کارآمد و شجاع.

۲- فرماندهان لایق.

۳- بودجه‌ی کافی.

آزمونها و دعوت‌های پیاپی از مردم و لیبیک گویی گروه‌های زیادی از قبایل ساکن عراق نخستین رکن از ارکان سه گانه‌ی جهاد را فراهم ساخت و برای امام (ع) از این حیث جای نگرانی نبود. ولی برای حفظ آمادگیها، شخصیت‌هایی مانند فرزندان آن حضرت امام حسن مجتبی (ع) و حضرت حسین (ع) و یاران با وفای وی، همچون عمار یاسر، در مواقع مختلف به سخنرانی پرداختند. برای تأمین رکن دوم، امام (ع) به افرادی شایسته نامه‌هایی نوشت و آنان را برای شرکت در نبرد دعوت کرد. وجود چنین افرادی، گذشته از آن که به سپاه امام معنویت و جذبه‌ی خاصی می‌بخشید و بر اعتبار و ارزش معنوی جهاد می‌افزود، قدرت رزمی سپاه را هم افزایش می‌داد. در این مورد فقط به ترجمه‌ی نامه‌ای از امام (ع) می‌پردازیم که آن را به مخنف بن سلیم والی اصفهان نوشت. نامه چنین بود: سلام بر تو، حمد خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد، جهاد با کسی که از حق سرباز زده و در خواب کور دلی و گمراهی فرو رفته است بر عارفان فریضه و لازم است.

خداوند از آن کسی که او را راضی سازد، راضی و از آن کسی که او را مخالفت کند، خشمگین است. ما تصمیم گرفته‌ایم که به سوی این گروه برویم، گروهی که در مورد بندگان خدا به غیر آنچه که خدا امر کرده است عمل می‌کنند و بیت المال را به خود اختصاص داده‌اند و حق را کشته و فساد را آشکار ساخته‌اند و خارجان از طاعت خدا را راز دار خود اتخاذ کرده‌اند. اگر یکی از دوستان خدا بدعت‌های آنان را بزرگ بشمارد او را دشمن می‌دارند و از خانه و کاشانه‌اش تبعید می‌کنند و از بیت المال محروم می‌سازند و اگر ظالمی بر ستمگری آنان کمک کند او را دوست می‌دارند و به خود نزدیک می‌سازند و یاریش می‌کنند. آنان بر ستم اصرار ورزیده‌اند و بر مخالفت (با شرع) تصمیم گرفته‌اند و از زمانهای دیرینه بر این وضع بوده‌اند، تا مردم را از حق باز دارند و در ترویج گناه و ستم کمک کنند. آنگاه که نامه‌ی من به دست تو رسید، کارهای خود را به مطمئنترین فرد بسپار و به سوی ما بشتاب، شاید با این دشمن حيله‌گر رو به رو شوی و به معروف امر و از منکر نهی کنی. ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم. وقتی نامه‌ی امام (ع)، به خط دبیرش عبدالله بن ابی‌رافع، به دست استاندار اصفهان رسید فوراً دو نفر از نزدیکان خود را برگزید و امور اصفهان را به حارث بن ابی‌الحارث و کارهای همدان را، که در آن روز از نظر سیاسی تابع اصفهان بود، به سعید بن وهب واگذار کرد و به جانب امام حرکت نمود و همان طور که امام گفته بود (ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم) در اثناء جنگ به شهادت رسید.

این تنها فرماندهی نیست که امام (ع) او را به جهاد دعوت کرد، بلکه در همین مورد در ماه ذی القعدة‌ی سال سی و هفتم هجری نامه‌ای نیز به ابن عباس نوشت و از او مابقی بیت المال را درخواست کرد و خاطر نشان ساخت که قبلاً کسانی را که در اطراف او قرار دارند بی نیاز سازد و مازاد آن را به کوفه فرستد. البته در شرایط جنگی، تنها بیت المال مربوط به کوفه، امام (ع) را کافی نبود و طبعاً از دیگر ایالتها هم کمک گرفته است.

تقویت روحیه سپاهیان

امام از نظر نیروی انسانی در مضیقه نبود، چه بخش عظیمی از سرزمین اسلامی در اختیار او بود. در عین حال، عوامل نفوذی و افراد بزدل، با ایجاد یأس و تزلزل، از حرارت سربازان راه حق می‌کاستند. از این جهت، امام (ع) و پس از وی فرزند عزیزش حضرت مجتبی (ع) و فرزند دیگرش حضرت حسین (ع) تا لحظه‌ی حرکت از اردوگاه نخيله در میان مردم به ایراد خطابه و سخنرانی پرداخته و روحیه‌ها را تقویت می‌کردند. تاریخ، متون سخنان آنان را ضبط کرده است.

گاهی نیز افراد برجسته و شهادت طلبانی مانند هاشم بن عتبۀ بن وقاص، برادر زاده‌ی سعد وقاص، در اجتماعی به سخنرانی پرداخته و اصرار می‌ورزید که امام هر چه زودتر آنان را به نبرد گروهی که به کتاب خدا پشت کرده و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال اعلان نموده‌اند گسیل دارد. او به اندازه‌ای پر حرارت و از سوز دل سخن می‌گفت که امام (ع) در حق او دعا کرد و فرمود: «اللهم ارزقه الشهادة في سبيلك و المرافقة لنبيك صلى الله عليه و آله و سلم». یعنی: پروردگارا شهادت را روزی او کن و او را با پیامبرت هم نشین فرما. هشام پرچمدار امام (ع) در صفین بود و در آخرین روزهای نبرد جام شهادت نوشید.

آزادی در گزینش راه

گروهی از یاران عبدالله مسعود (عبدالله بن مسعود از حافظان قرآن و از مسلمانان صدر اسلام است و مخالفت او با عثمان سرگذشت درازی دارد. وی در سال ۳۲ هجری در مدینه درگذشت، مقدمات جنگ صفین در اواخر سال سی و هفتم پی ریزی شد و از او در آن روز خبری نبود. فقط گروهی به عنوان یاران او که قرآن و احکام از او آموخته بودند باقی بودند. طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ص ۱۶۰ (طبع بیروت) به حضور امام (ع) رسیدند و گفتند: ما با شما حرکت می‌کنیم و دور از شما اردو می‌زنیم تا کار شما و مخالفانتان را زیر نظر بگیریم. هرگاه ببینیم که یک طرف به کار نامشروعی دست می‌زند و یا تعدی می‌کند بر ضد او می‌جنگیم. وضع امام (ع) در طول زندگی و حکومتش طوری نبود که برای آنان تردید آفرین باشد، ولی عوامل نفوذی در قلوب آنان وسوسه کرده و صالحان را نسبت به جنگ با فرزند ابوسفیان مردد ساخته بودند. از این رو، امام (ع) به آنان فرمود: «مرحبا و اهلاً؛ هذا هو الفقه في الدين و العلم بالسنة. من لم يرض بهذا فهو جائر خائن». یعنی: آفرین بر شما؛ این سخن همان دین فهمی و حقیقت آموزی و آگاهی از سنت پیامبر است. هر کس بر این کار راضی نگردد ستمگری خائن است. گروه دیگری از یاران عبدالله بن مسعود نیز آمدند و گفتند: ما، در عین اعتراف به فضیلت تو، در مشروع بودن این نبرد در شک و تردید هستیم. اگر بناست ما با دشمن نبرد کنیم ما رابه نقاط دوری گسیل دار تا در آنجا با دشمنان دین جهاد کنیم. امام (ع) از این اعتذار ناراحت نشد و گروه چهارصد نفری آنان را به سرپرستی ربیع بن خثیم روانه‌ی ری کرد تا در آنجا انجام وظیفه کنند و جهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می‌رفت یاری رسانند.

اگر این گروه، به عللی، خود مایل به شرکت در جهاد نشدند، متقابلاً امام (ع) نیز افراد قبیلۀ باهله را، که روابط آنان با امام تیره بود، از شرکت در این جهاد نهی کرد و مقرری آنان را پرداخت و دستور داد که به سوی دیلم بروند و با برادران مسلمان خود در آن شعور خدمت کنند.

فرماندهان بلند پایه سپاه امام

اغلب یاران امام (ع) را مردم کوفه و بصره و قبایل یمنی اطراف این دو شهر بزرگ تشکیل می‌داد.

امام برای قبایل پنجگانه‌ای که همراه ابن‌عباس از بصره به نخيله (ارودگاه کوفه) وارد شده بودند پنج فرمانده بزرگ معین کرد:

۱- بر قبیلۀ بکر بن وائل: خالد بن معمر سدوس.

۲- بر قبیلۀ عبدالقیس: عمرو بن مرجوم عبدی.

۳- بر قبیله‌ی ازد: صبره بن شیمان ازدی.

۴- بر تمیم و ضبه و رباب: احنف بن قیس.

۵- بر اهل عالیه: شریک بن اعور.

همه‌ی این فرماندهان به همراه ابن‌عباس از بصره به کوفه آمده بودند و او ابوالاسود دوئلی را نیز جانشین خود قرار داده بود و در سفر امام (ع) را همراهی کرد.

همچنین امام (ع) بر قبایل هفتگانه‌ی کوفی، که نخيله از وجود آنان موج می‌زد، مجموعاً هفت فرمانده معین کرد که تاریخ اسامی آنان را ضبط کرده است.

اعزام پیش‌رزمان

مسئله‌ی تعیین فرماندهان کل به پایان رسید و امام (ع) عقبه بن عمرو انصاری را، که از سابقان در اسلام و از کسانی بود که با پیامبر (ص) در «عقبه» بیعت کرده بود، جانشین خود قرار داد و فرمان آماده باش صادر کرد.

در آن هنگام که اردوگاه کوفه از سپاهیان اسلام موج می‌زد، گروهی که در دوران حکومت عثمان به جرم اعتراض به حکومت وقت به کوفه تبعید شده بودند دور هم گرد آمدند و چنین شعار دادند: «قد آن للذین اخرجوا من دیارهم»: وقت آن رسیده که کسانی که از خانه‌های خود بیرون رانده شدند، برای نبرد با دشمن آماده شوند.

ابتدا امام (ع) دو هنگ دوازده هزار نفری را، به عنوان پیش‌رزمان، روانه‌ی مسیر شام کرد و فرماندهی یک هنگ هشت هزار نفری را بر عهده‌ی زیاد نهاد و یک هنگ چهار هزار نفری را به هانی سپرد و به هر دو دستور داد که با کمال اتحاد راه شام را در پیش بگیرند و هر جا که با دشمن رو به رو شدند همانجا اردو بزنند.

حرکت حضرت علی به سوی میدان صفین

اردوگاه نخيله در کوفه از انبوه مجاهدان داوطلب موج می‌زد و همگی، جان بر کف، منتظر فرمان حرکت بودند. سرانجام امام (ع) در روز چهارشنبه پنجم ماه شوال سال سی و شش هجری وارد اردوگاه شد و رو به سپاهیان کرد و فرمود: سپاس خدای را هر بار که شب آید و جهان تاریک گردد. ستایش خدای را هر وقت که ستاره‌ای در آید یا پنهان شود. سپس خدای را که نعمتهای او را پایان و بخششهای او را برابر و پاداش نیست.

هان ای مردم، طلایه داران سپاه خود را قبلاً اعزام کرده‌ام و به آنان فرمان داده‌ام که در کنار فرات درنگ نکنند تا فرمان من به آنان برسد. هم اکنون وقت آن رسیده است که از آب عبور کنیم و به سوی گروهی از شما مسلمانان برویم که در اطراف دجله زندگی می‌کنند و آنان را همراه شما به سوی دشمن حرکت دهیم تا امدادگر شما باشند.

عقبه بن خالد را بر فرمانداری کوفه برگزیده‌ام. خود و شما را ترک نکردم (تفاوتی میان خود و شما قائل نشدم). مبدا کسی از حرکت باز ماند. به مالک بن حبیب یربوعی دستور داده‌ام که متخلفان و عقب ماندگان را رها نکند، مگر اینکه همه را به شما ملحق سازد.

در این هنگام معقل بن قیس ریاحی، که فردی حاد و غیور بود، برخاست و گفت: به خدا سوگند، کسی تخلف نمی‌کند مگر مشکوک و درنگ نمی‌کند مگر منافق. چه بهتر که به مالک بن حبیب دستور فرمایید که متخلفان را گردن بزند.

امام در پاسخ او گفت: من دستور لازم را به او داده‌ام و او، به خواست خدا، از فرمان من تخلف نمی‌کند. آن گاه گروهی دیگر خواستند سخن بگویند ولی امام (ع) اجازه نداد و اسب خود را خواست و هنگامی که پای خود را بر رکاب آن نهاد گفت: «بسم الله» و وقتی بر روی زمین قرار گرفت گفت: «سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین و انا الی ربنا منقلبون» سورة زخرف، آیه ۱۳ (=پیراسته است خدایی که این مرکب را مسخر ما ساخته است و ما توان آن را نداشتیم، و همگان به سوی خدا باز می‌گردیم). آنگاه گفت: پروردگارا، من از مشقت سفر و از اندوه بازگشت و از سرگردانی پس از یقین و از چشم‌انداز بد در اهل و مال، به تو پناه می‌برم. پروردگارا، تو همراه و مصاحب در سفر و جانشین در خانواده‌ای و این دو جز در تو جمع نمی‌شود، زیرا آن کس که جانشین است همراه نمی‌شود و آن کس که مصاحب گشت جانشین نمی‌شود.

سپس مرکب خود را حرکت داد، در حالی که حربن سهم ربعی در پیشاپیش او حرکت می‌کرد و رجز می‌خواند.

در این هنگام مالک بن حبیب، رئیس نگهبانان امام (ع)، عنان اسب آن حضرت را گرفت و با حالت تأثر گفت: اماما، آیا رواست که با مسلمانان به سوی جهاد بروی و با آنان به اجر جهاد در راه خدا نائل گردی و مرا برای جمع آوری متخلفان ترک کنی؟ امام فرمود: این گروه هر پاداشی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی. تو در اینجا کارسازتر از آن هستی که با ما باشی. ابن حبیب گفت: «سمعاً و طاعةً یا امیرالمؤمنین».

امام (ع) با سربازان خود کوفه را ترک گفت و چون از پل کوفه عبور کرد رو به مردم کرد و گفت: مشایعت کنندگان و مقیمان در این نقطه نماز را تمام می‌خوانند، ولی ما مسافریم و هرکس با ما است نباید روزه‌ی واجب بگیرد و نماز او قصر است. آن گاه دو رکعت نماز ظهر به جای آورد و سپس به حرکت خود ادامه داد. وقتی به دیر ابوموسی، که در دو فرسخی کوفه قرار داشت، رسید نماز عصر را به دو رکعت گزارد و چون از نماز فارغ شد در تعقیب آن گفت: پیراسته است خدایی که صاحب نعمت و بخشش است. منزّه است خدایی که صاحب قدرت و کرم است. از او می‌خواهم که مرا به قضای خود راضی و به طاعت خود موفق و به فرمانش متوجه سازد، که او شنونده‌ی دعاست.

سپس حرکت کرد و برای اقامه‌ی نماز مغرب در نقطه‌ای به نام «ثرس» که نهر عظیمی از شاخه‌های فرات از آنجا می‌گذشت فرود آمد و نماز مغرب را گزارد و در تعقیب آن خدا را چنین خواند:

ستایش خدایی را که شب را در روز و روز را در شب وارد می‌کند. سپس خدای را که هر وقت که سیاهی شب منتشر گردد. حمد خدای را هر وقت که ستاره‌ای درآید یا افول کند.

پس شب را تا طلوع فجر در آنجا به استراحت پرداخت و پس از اقامه‌ی نماز صبح راه سفر را در پیش گرفت. وقتی به نقطه‌ای به نام «قبه قبین» رسید و چشمش به نخلهای بلندی افتاد که در پشت نهر قرار داشت، این آیه را خواند: «و النخل باسقات لها طلع نضید» سوره‌ی ق، آیه ۱۰ (=به وسیله‌ی آبی که از آسمان فرو فرستادیم نخلهای بلندی رویانیدیم که دارای شکوفه‌های منظم و درهم پیچیده است). با اسب خود از نهر عبور کرد و در کنار معبدی متعلق به یهود به استراحت پرداخت.

عبور امام از سرزمین کربلا

امام (ع) در مسیر خود از کوفه به صفین از سرزمین کربلا عبور کرد. هرثمه بن سلیم می‌گوید: امام در سرزمین کربلا فرود آمد و با ما نماز گزارد. وقتی سلام نماز را گفت، مقداری از خاک آن را برداشت و بویید و گفت: (=خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از تو محشور می‌شوند و بدون حساب وارد بهشت می‌گردند). آن گاه با دست خود به این نقطه و آن نقطه اشاره کرد و گفت: اینجا و آنجا.

سعید بن وهب می‌گوید: گفتم مقصود شما چیست؟ فرمود: خانواده‌ی گرانقدری در این سرزمین فرود می‌آیند. وای بر آنان از شما، وای بر شما از آنان، گفتیم: مقصود چیست؟ گفت: وای بر آنان از شما که آنان را می‌کشید؛ وای بر شما از آنان که شما را به سبب قتل آنان وارد آتش می‌کنند.

حسن بن کثیر از پدر خود نقل کرده که امام (ع) در سرزمین کربلا ایستاد و گفت: «ذات کرب و بلا» (=سرزمین غم و بلاست). آن گاه به دست خود به نقطه‌ی خاصی اشاره کرد و گفت: اینجا بارانداز آنان و خوابگاه مرکبهایشان است. سپس به نقطه‌ای دیگر اشاره کرد و گفت: این نقطه قتلگاه آنان است.

هرثمه، راوی نخست، می‌گوید: جنگ صفین به پایان رسید و من به محل زندگی خود بازگشتم و گزارش امام (ع) را در سرزمین کربلا به همسر خود که شیعه‌ی امام بود گفتم و افزودم که: چگونه امام بر غیب دست یافته است؟ همسرم گفت: مرا رها کن که امام جز حق نمی‌گوید. روزگاری گذشت. عبیدالله بن زیاد سپاه عظیمی را به سوی نبرد با حسین گسیل داشت و من در میان آن سپاه بودم. وقتی به سرزمین کربلا رسیدم به یاد سخنان امام افتادم و از این پیشامد بسیار ناراحت شدم. اسب خود را به سوی خیمه‌های حسین تاختم و به حضور او رسیدم و جریان را گفتم. حسین (ع) فرمود: سرانجام با ما هستی یا بر ضد ما؟ گفتم: هیچ کدام؛ من خانواده‌ی خود را در کوفه رها کرده‌ام و از ابن‌زیاد می‌ترسم. فرمود: هر چه زودتر این سرزمین را ترک کن، چه به خدایی که جان محمد (ص) در دست اوست، هر کس فریاد استغاثه‌ی ما را بشنود و ما را کمک نکند خداوند او را در آتش می‌افکند. از این رو، فوراً آن نقطه را ترک گفتم تا روز شهادت را نبینم.

امام در ساباط و مدائن

امام (ع) سرزمین کربلا را به قصد ساباط ترک گفت و به شهرک «بهرسیر» رسید که در آنجا آثاری از کسری باقی نمانده بود. در این هنگام یکی از یاران او به نام حر بن سهم به شعر ابویعفر تمثیل جست و گفت:

حرت الریاح علی مکان دیارهم / فکانما کانوا علی میعاد

باد خزان بر سرزمین آنها وزید، تو گویی بر میعاد خود قرار داشتند.

امام (ع) فرمود: چرا این آیات را تلاوت نکردی؟

«کم ترکوا من جنات و عیون، و زروع و مقام کریم، و نعمه کاناو فیها فاکهین، کذلک و اورثناها قوما آخرین، فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کاناو منظرین». (دخان: ۲۵ تا ۲۹)

چه باغها و چشمه‌ها و مزرعه‌ها و مقام بزرگ و نعمتهایی را که از آنها بهره‌مند بودند ترک گفتند و رفتند، و بدین گونه دیگران را وارث آنان قرار دادیم. پس نه آسمان بر آنان گریه کرد و نه زمین، و مهلت داده نشدند.

آن گاه امام (ع) افزود: گروه دوم نیز وارث بودند ولی رفتند و دیگران وارث آنان شدند. این گروه نیز اگر سپاس نعمت را بجا نیاورند، نعمتهای الهی، به جهت نافرمانی، از آنان نیز سلب می‌شود. از کفران نعمت دوری جوید، تا بدبختی شما را فرا نگیرد. سپس دستور داد که سپاه در نقطه‌ی بلندی از آنجا فرود آیند.

منطقه‌ای که امام (ع) در آن فرود آمده بود نزدیک مدائن بود. امام دستور داد که حارث اعور در شهر ندا دهد که هر کس قدرت جنگیدن دارد در وقت نماز عصر به حضور امیرمؤمنان برسد. وقت نماز عصر فرا رسید و افراد قدرتمند آنان به حضور امام (ع) آمدند. امام خدا را حمد و سپاس گفت و آن گاه افزود: من از تخلف شما از شرکت در جهاد و جدا شدنتان از مردم منطقه و زندگی در سرزمین مردم ستم پیشه و نابود شده در شگفتم. نه به نیکی امر می‌کنید و نه از بدیها بازمی‌دارید.

کشاورزان مدائن گفتند: ما در انتظار دستور تو به سر می‌بریم آنچه دوست داری فرمان ده. امام (ع) به عدی بن حاتم دستور داد که در آنجا بماند و همراه آنان به سوی صفین حرکت کند. عدی، پس از سه روز توقف، همراه با سیصد نفر مدائن را ترک گفت ولی به فرزند خود یزید دستور داد که در آنجا بماند و با گروه دوم به امام (ع) بپیوندند. او نیز در رأس چهارصد نفر به امام پیوست.

استقبال کشاورزان انبار از امام

امام (ع) مدائن را به سوی «انبار» ترک گفت: مردم انبار از حرکت امام و عبور وی از آنجا آگاه شدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و میان آنان و امام (ع) در این استقبال گفتگوهایی انجام گرفت.

آنان وقتی با امام (ع) روبرو شدند از اسبهای خود فرود آمدند و در مقابل او به جست و خیز و خضوع و تذلل پرداختند.

امام فرمود: این چه کاری است که انجام می‌دهید و این چهار پایان را برای چه آورده‌اید؟

گفتند: این روش ما در تعظیم بزرگان (از عهد شاهان ایران) بوده است و این چهار پایان هدیه‌ای از ما به شما، و ما برای شما و دیگر سپاهیان، غذا و برای مرکبها و چهارپایانتان علف فراهم کرده‌ایم.

امام فرمود: آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می‌انگارید، به خدا سوگند، آن عمل به نفع آنان نیست و شما با این کار خود را به زحمت و مشقت می‌افکنید. دیگر به این کار بازنگردید. چهار پایانی را که همراه خود آورده‌اید، اگر راضی باشید، از شما می‌پذیرم مشروط بر اینکه از خراج و مالیات حساب شود. غذایی که برای ما فراهم کرده‌اید به یک شرط می‌پذیرم و آن اینکه بهای آن را بپردازیم.

مردم انبار گفتند: شما بپذیرید، ما قیمت می‌کنیم و آن گاه بهای آن را می‌گیریم.

امام فرمود: در این صورت کمتر از قیمت واقعی تقویم می‌کنید.

مردم انبار گفتند: اماما، ما در میان مردم عرب دوستان و آشنایانی داریم. آیا ما را از هدیه کردن به آنان و آنان را از پذیرفتن هدیه‌ی ما باز می‌دارید؟

امام فرمود: همه‌ی اعراب دوستان شما هستند، ولی هر کس شایسته نیست که هدایای سنگین شما را بپذیرد، و اگر کسی بر شما خشم کرد ما را آگاه سازید. مردم انبار گفتند: اماما، هدیه‌ی ما را بپذیر. ما دوست داریم که هدیه‌ی ما را بپذیری.

امام فرمود: وای بر شما. ما از شما بی‌نیازتریم. این جمله را گفت و راه خود را در پیش گرفت و عدل الهی را برای کسانی که سالیان درازی در زیر ستم شاهان عجم بودند و پیوسته دسترنج آنان پیشکش فرمانروایان بود، به آنان یادآور شد.

امام (ع) در ادامه‌ی راه وقتی به الجزیره رسید قبیله‌های «تغلب» و «نمر» از آن حضرت استقبال کردند.

امام فقط به یکی از فرماندهان خود به نام یزید قیس اجازه داد که از غذا و آب آنان استفاده کند، زیرا وی از اهل آن قبایل بود.

سپس امام (ع) به سرزمین «رقه» رسید و در کنار فرات فرود آمد. در آنجا راهبی در صومعه‌ی خود زندگی می‌کرد و چون از ورود امام آگاه شد به حضور آن حضرت رسید و گفت: صحیفه‌ای به وراثت از پدران به دست ما رسیده که آن را یاران مسیح نوشته‌اند و من آن را آورده‌ام تا برای شما بخوانم. سپس آن را به شرح زیر قرائت کرد: به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان؛ خدایی که در گذشته مقدر کرده و نوشته است که در میان مردمانی درس ناخوانده پیامبری را بر می‌انگیزد که آنان را کتاب و حکمت می‌آموزد و به راه خدا هدایت می‌کند و در بازارها ندای توحید را سر می‌دهد و بدی را با بدی مجازات نمی‌کند بلکه می‌بخشد. پیروان او ستایشگران خدا هستند که در هر نقطه‌ی بلندی و در هر بالا رفتن و فرود آمدن خدا را ثنا می‌گویند. آن گاه که خدا او (پیامبر) را بگیرد، امت وی دو دسته می‌شوند ولی دو مرتبه متحد می‌گردند و مدتی به همین حالت می‌مانند ولی باز دو دسته می‌شوند. مردی از امت او از ساحل این فرات می‌گذرد. او فردی است که به نیکیها امر می‌کند و از بدیها باز می‌دارد؛ به حق قضاوت می‌کند و در امر داوری رشوه و اجرت نمی‌پذیرد. دنیا در نظر او از خاکستری که در مسیر تند باد قرار گیرد بی‌ارزشتر و مرگ برای او از نوشیدن آب برای فرد تشنه گوارتر است. در پنهانی از خدا می‌ترسد و در آشکار به او اخلاص می‌ورزد. در اجرای امر خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نمی‌ترسد. هر کس از اهل این منطقه آن پیامبر را درک کند و به او ایمان آورد، پاداش او رضای من و بهشت است و هر کس این بنده‌ی صالح را درک کند و او را یاری رساند و در راه او کشته شود قتل در راه او شهادت است....

وقتی راهب از خواندن آن صحیفه فارغ شد افزود: من از حالا در خدمت شما هستم و از شما جدا نمی‌شوم تا آنچه به شما رسید به من نیز برسد. امام (ع) با مشاهده‌ی این حالت گریست و فرمود: سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد. ستایش خدا را که مرا در کتابهای نیکوکاران یاد فرمود. راهب از آن هنگام پیوسته در رکاب امام (ع) بود تا در وقعه صفین به شهادت رسید. امام (ع) بر جنازه‌ی او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و فرمود: «هذا منا اهل البيت» (=این مرد از خاندان ماست). و از آن پس کراراً برای او طلب آمرزش می‌کرد.

امام در سرزمین رقه

امام (ع) پیش از حرکت خود از شهر مدائن سه هزار نفر از سربازان را به فرماندهی معقل بن قیس روانه‌ی سرزمین رقه کرد و به او دستور داد که راه موصل و سپس نصیبین را در پیش گیرد و در رقه فرود آید و در آنجا با امام ملاقات کند. امام نیز خود از طریق دیگر عازم رقه شد. گویا هدف از اعزام این گروه از آن طریق، تثبیت موقعیت نظام حاکم در این منطقه بود و لذا به فرمانده نیروها دستور داد که با احدی نبرد نکند و در مسیر خود به مردم آن مناطق امید و آرامش ببخشد و این مسیر را هنگام صبح و عصر طی کند و نیمه‌ی روز و نیمه‌ی نخست از شب را به استراحت بپردازد (زیرا خدا شب را برای استراحت آفریده است) و به خود و سپاهیان زیر دست و مرکبها راحتی و ایمنی بخشد. فرمانده سپاه مسیر را به شیوه‌ای که امام فرموده بود طی کرد و هنگامی وارد رقه شد که امام (ع) پیش از او وارد آن سرزمین شده بود.

ارسال نامه‌ای به معاویه از سرزمین رقه

یاران امام (ع) مصلحت دیدند که آن حضرت نامه‌ای به معاویه بنگارد و مجدداً حجت را بر او تمام کند. امام پیشنهاد آنان را پذیرفت، زیرا علاقه‌مند بود که یاغیگری معاویه بدون خونریزی بر طرف شود، هر چند می‌دانست که پند و اندرز بر شیفتگان قدرت چندان سود بخش نیست. وقتی نامه‌ی امام (ع) به معاویه رسید، در پاسخ، آن حضرت را تهدید به جنگ کرد. از این جهت، امام در تصمیم خود استوارتر شد و فرمان حرکت از رقه را به سوی صفین صادر کرد.

عبور از فرات با زدن پلی

مشکل امام عبور از عرض عظیم فرات بود که بدون زدن پل یا پیوند دادن کشتیها و زورقها امکان پذیر نبود. امام (ع) از مردم رقه خواست که وسیله‌ی عبور او و سپاهیان از فرات رافراهم سازند. ولی مردم این شهر مرزی، بر خلاف مردم عراق، نسبت به علی (ع) بی مهر بودند و از زدن پل خودداری کردند. امام، در عین قدرت، در مقابل امتناع آنان واکنشی نشان نداد و تصمیم گرفت که با سپاه خود از روی پلی که در نقطه دوری به نام «منبج» (بر وزن مسجد) وجود داشت عبور کند.

در این هنگام مالک اشتر فریاد برآورد و آنان را به تخریب قلعه‌ای که در آن متحصن شده بودند تهدید کرد. اهالی رقه به یکدیگر گفتند که مالک کسی است که اگر سخنی بگوید قطعاً عمل می‌کند. لذا فوراً آمادگی خود را بر نصب پل اعلام کردند و امام (ع) و پیاده نظام او به همراه محموله‌هایشان از آن عبور کردند و آخرین نفری که آن منطقه را ترک گفت خود مالک اشتر بود.

امام (ع) با عبور از فرات، سرزمین عراق را پشت سر گذاشت و قدم در سرزمین شام نهاد و برای مقابله با هر نوع یورش احتمالی و شیطنتهای معاویه، دو فرمانده نیرومند خود به نامهای زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با همان کیفیتی که به کوفه درآمده بودند، به عنوان مقدمه لشکر، به سوی سپاه معاویه گسیل داشت. آن دو در نقطه‌ای به نام «سورالروم» بامقدمه‌ی سپاه معاویه به فرماندهی ابوالاعور رو به رو شدند و کوشیدند که از طریق مسالمت فرمانده سپاه دشمن را مطیع امام سازند، اما کوشش آنان ثمر نبخشید و هر دو فرمانده نامه‌ای به وسیله‌ی پیک سریع السیری به نام حارث بن جمهان جعفری به حضور امام نوشتند و پس از شرح ما وقع خواستار فرمان آن حضرت شدند.

امام (ع) پس از خواندن نامه، فوراً مالک را خواست و گفت: زیاد و شریح چنین و چنان نوشته‌اند. هر چه زودتر خود را به آنان برسان و سرپرستی هر دو گروه را بر عهده بگیر، ولی تا دشمن را ملاقات نکرده‌ای و سخنانش را نشنیده‌ای به نبرد آغاز مکن، مگر اینکه آنها آغاز به نبرد کنند. خشم و غضب تو به دشمن مایه‌ی پیشدستی تو در جنگ نباشد، مگر اینکه کراراً سخن آنان را بشنوی و حجت را بر ایشان تمام کنی. سپس دستور داد: زیاد را به فرماندهی جناح راست و شریح را به فرماندهی جناح چپ بگمار و خود در قلب سپاه قرار بگیر. نه آنچنان نزدیک به دشمن باش که تصور کنند که در صدد بر افروختن آتش نبرد هستی و نه از آنان زیاد دور باش که گمان شود که از دشمن می‌ترسی. و بر این شیوه در آنجا باش تا من به تو برسم.

آن گاه امام (ع) در پاسخ نامه‌ی دو فرمانده خود چنین نوشت و اشتر را چنین توصیف کرد: «اما بعد؛ فانی قد امرت علیکما مالکا فاسمعا له و اطیعا امره فانه ممن لا یخاف رهقه و لا سقاطه و لا بطوه عن ما الاسراع الیه احزم و لا اسراعه الی ما البطاء عنه امثل و قد امرته بمثل الذی امرتکما الا یبدا القوم بقتال حتی یلقاهم فیدعوهم و یعذر الیهم ان شاء الله». هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالک دادم. سخن او را گوش کنی و فرمان او را اطاعت نمایی، زیرا او کسی نیست که از سبک عقلی و لغزش او بترسیم و کسی نیست که در مورد شتاب، کندی نشان دهد یا در مورد بردباری، شتابزده شود. او را به آنچه که شما را به آن فرمان داده بودم فرمان دادم، که هرگز با دشمن به نبرد برنخیزد مگر اینکه آنان رابه حق دعوت کند و حجت را بر آنان تمام نماید. مالک به سرعت خود را به نقطه‌ای که در آنجا طلایع هر دو سپاه با هم رو به رو شده بودند رساند و وضع سپاه را منظم کرد. و از آن پس، جز دفاع از سپاه، کاری صورت نمی‌داد و هروقت از ناحیه‌ی ابوالاعور، فرمانده شامی، حمله‌ای رخ می‌داد به دفع آن می‌پرداخت. شگفت آنکه مالک حتی به وسیله‌ی فرمانده سپاه دشمن به معاویه پیام می‌فرستاد که اگر خواهان نبرد است خود شخصاً گام به میدان نهد تا با هم به نبرد پردازند و مایه‌ی خونریزی دیگران نگردد، ولی او هرگز اجابت نمی‌کرد. تا اینکه در نیمه‌ی یکی از شبها، سپاه معاویه به سرعت عقب نشینی کرد و در یک سرزمین وسیع در کنار شریعه‌ی فرات فرود آمد و آب را به روی جلوداران سپاه امام (ع) بست.

حرکت معاویه به سوی صفین

به معاویه گزارش رسید که علی (ع) در سرزمین رقه پلی بر رودخانه فرات بست و خود و سپاه انبوهش از آن عبور کردند. معاویه، که قبلاً مردم شام را با خود هماهنگ کرده بود، بر منبر رفت و حرکت امام را با رزم آوران بصره و کوفه به اطلاع شامیان رساند و آنان را بر حرکت و دفاع از جان و فرزند خود بیش از حد تشویق و تحریک کرد. پس از سخنرانی معاویه، افراد دیگری که قبلاً برای این کار آموزش دیده بودند، به تأیید معاویه برخاستند. سرانجام معاویه با کلیه‌ی کسانی که توان رزمی داشتند حرکت کرد

(ابن مزاحم) در وقعه‌ی صفین) شمار سپاهیان معاویه را یکصد و سی هزار نفر ضبط کرده، ولی مسعودی (در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴) می‌گوید که قول مورد اتفاق در این مورد بر هشتاد و پنج هزار است. همچنین شمار سپاهیان علی (ع) به نقل وقعه‌ی صفین (ص ۱۵۷) یکصد هزار یا کمی بیشتر و به نقل مروج الذهب نود هزار بوده است) و در پشت جلوداران سپاه خود، که ابوالاعور آنان را فرماندهی می‌کرد، فرود آمد و آنجا را اردوگاه خود قرار داد و به نقلی چهل هزار تن را مأمور کرد تا از نزدیک شدن سربازان امام به فرات جلوگیری کنند.

ورود امام به سرزمین صفین

چیزی نگذشت که امام (ع) با سپاهی گران وارد صفین شد و به طلایع سپاه خود، که مالک اشتر آنان را فرماندهی می‌کرد، پیوست. علی (ع) هنگامی قدم به سرزمین صفین گذارد که دشمن میان سربازان او و آب فرات لشکر عظیمی را مستقر ساخته و امکان دسترسی به آب فرات را از سپاهیان امام سلب کرده بود. عبدالله بن عوف می‌گوید: ذخایر آب سپاه امام رو به کاهش بود و ابوالاعور فرمانده مقدمه‌ی سپاه معاویه مسیر آب را با سواره و پیاده نظام مسدود کرده بود و تیراندازان را در جلو آنان مستقر ساخته و اطراف آنان را نیزه‌داران و زره‌پوشان قرار داده بود. سرانجام عطش بر سپاه امام فشار آورد و شکایت به خدمت او آوردند.

بردباری امام

هر فرمانده عادی در چنین وضعی قدرت تحمل خود را از دست می‌دهد و فرمان حمله صادر می‌کند. ولی امام (ع) که از روز نخست هدفش این بود که در صورت امکان مسئله را بدون خونریزی فیصله دهد، یکی از یاران رازدار خود به نام صعصعه بن صوحان را خواست و گفت که به عنوان سفیر به سوی معاویه برو و به او بگوید: ما به این منطقه آمده‌ایم و خوش نداریم پیش از اتمام حجت نبرد را آغاز کنیم. تو با تمام قدرت از شام بیرون آمدی و پیش از آنکه با تو نبرد کنیم، تو نبرد را آغاز کردی. نظر ما این است که دست از نبرد برداری تا تو دلایل ما را بشنوی. این چه شیوه‌ی ناجوانمردانه‌ای است که میان ما و آب را گرفته‌ای؟ موانع را برطرف کن تا در نظر ما بیندیشی. و اگر دوست داری که وضع به همین حال بماند و افراد بر سر آب با هم بجنگند و سرانجام گروه پیروز از آن بهره بگیرد، ما نیز سخنی نداریم.

صعصعه، به عنوان سفیر امام (ع)، به خیمه‌ی معاویه که در قلب لشکر قرار داشت وارد شد و پیام امام را ابلاغ کرد. کوردلانی مانند ولید بن عقبه طرفدار ادامه‌ی محاصره فرات بودند تا سپاه امام از تشنگی جان سپارد. ولی پیر سیاست، عمروعاص، بر خلاف فرزندان امیه، به معاویه گفت: آب را به روی سپاهیان باز بگذار و در دیگر مسائل رزمی بیندیش. و بنا به نقلی گفت: این کار عملی نیست که تو سیراب باشی و علی تشنه باشد، در حالی که در اختیار او نظامیانی است که به آب فرات می‌نگرند و سرانجام یا بر آن مسلط می‌شوند یا در این راه می‌میرند. تو می‌دانی که علی شجاعی کوبنده است و مردم عراق و حجاز در رکاب او هستند. علی آن مردی است که در آن روز که خانه‌ی فاطمه مورد هجوم قرار گرفت گفت: اگرچه‌ی مرد با من همراه بودند انتقام خود را از متجاوزان می‌گرفتم.

در حالی که معاویه بستن آب را به روی سپاه امام نخستین پیروزی برای خود می‌دانست، فردی که او را عابد همدان می‌نامیدند و از دوستان عمروعاص و سخنور توانایی بود، روبه معاویه کرد و گفت: سبحان الله، اینکه زودتر از سپاه عراق به این نقطه آمده‌اید سبب نمی‌شود که آب را به روی آنان ببندید. به خدا سوگند که اگر آنان زودتر از شما به این نقطه آمده بودند از شما ممانعت

نمی‌کردند. بزرگترین کاری که می‌کنید این است که آنان را به طور موقت از آب فرات باز می‌دارید، ولی آماده‌ی فرصت دیگر باشید که آنان به همین صورت شما را مجازات کنند. آیا نمی‌دانید که در میان آنان برده و کنیز و کارگر ناتوان و بی‌گناه وجود دارد؟ به خدا سوگند که کار شما نخستین ظلم و ستم است. ای معاویه، تو با این کار زشت، افراد ترسو و دو دل را بینا و روشن کردی و آن کس را که سر جنگ با تو نداشت بر خود جری کردی.

معاویه، بر خلاف بسیاری از مواقع که در مقابل انتقاد حلم و بردباری به خرج می‌داد، بر زاهد همدان نهیب زد و از دست او به عمروعاص شکایت کرد. فرزند عاص نیز، به جهت دوستی که با او داشت بر او تندی کرد. ولی سعادت به این زاهد رو کرده بود و او که افق سپاه معاویه را بسیار تاریک می‌دید در دل شب به سپاه امام (ع) ملحق شد.

صدور فرمان حمله و شکستن موانع

بی‌آبی و عطش، سربازان امام (ع) را تهدید می‌کرد و امام را هاله‌ای از غم و اندوه فرا گرفته بود. چون به سوی پرچم‌های قبیله‌ی مذحج آمد فریاد سربازی را شنید که در ضمن قصیده‌ای چنین می‌گوید:

ایمنعنا القوم ماء الفرات /و فینا الرماح و فینا الحجف

آیا قوم شام ما را از آب فرات باز می‌دارد، در حالی که ما مجهز به نیزه و زره هستیم؟

سپس امام (ع) به سوی پرچم قبیله‌ی کنده رفت و دید که سربازی در کنار خیمه‌ی اشعث بن قیس فرمانده قبیله‌ی خود اشعاری می‌خواند که دو بیت نخست آن این است:

لئن لم یجل الاشعث الیوم کربة /من الموت فیها للنفوس تعنت

فنشرب من ماء الفرات بسیفه /فهبنا اناسا قبل کانوا فموتوا

اگر امروز اشعث اندوه مرگ را از انسانهای فرو رفته در آزار و اذیت بر طرف نسازد ما با شمشیر او از آب فرات می‌نوشیم. چه بهتر که ای اشعث چنین افرادی را در اختیار ما بگذاری، که قبلا بودند و اکنون دارند می‌میرند

امام (ع) پس از شنیدن اشعار این دو سرباز، که با صدای بلند در اردوگاه خود می‌خواندند، به خیمه آمد. ناگهان اشعث رسید و گفت: آیا صحیح است که مردم شام ما را از آب فرات محروم سازند، در حالی که تو در میان ما هستی و شمشیرهای ما با ماست؟! اجازه بده، که به خدا سوگند، یا راه فرات را باز کنیم یا در این راه بمیریم، و به اشتر فرمان بده که با سربازان خود در هر کجا دستور می‌دهی بایستد. امام فرمود: اختیار با شماست. آن گاه نقطه‌ای را که اشتر با نیروی خود باید در آنجا موضع بگیرد معین کرد و در میان انبوه لشکریان خود خطبه‌ی کوتاهی خواند و این خطبه چنان آتشین و مهیج بود که سپاه امام با یک حمله‌ی برق آسا توانستند لشکر معاویه را به کنار زند و شریعه را به تصرف خود درآورند. آن خطبه چنین است: «قد استطعموكم القتال فاقروا علی مذلة و تاخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء. فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاء فی موتکم قاهرین. الا و ان معاویه قاد لمةً من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحرهم اغراض المنیة». سپاه معاویه با این عمل (بستن آب بر شما) شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر دو راهی هستید: یا به ذلت در جای خود بنشینید، یا شمشیرها را از خون (آنان)

سیراب کنید تا خود از آب سیراب شوید. مرگ در زندگی توام با شکست شماسست و زندگی در مرگ پیروزمنداننه‌تان. آگاه باشید که معاویه گروهی از بی‌خبران و گمراهان را به همراه آورده و حق را در زیر پرده‌ی تزویر از آنان پنهان کرده است تا (ناآگاهانه) گردنهای خود را آماج تیرها و شمشیرها کنند. اشعث در همان شب در میان سربازان تحت امر خود ندا در داد و گفت: هر کس آب می‌خواهد یا مرگ، میعاد ما با او هنگام صبح است.

فشار عطش از یک طرف و خطبه‌ی مهیج امام و اشعار محرک سربازان از طرف دیگر، سبب شد که دوازده هزار نفر آمادگی خود را برای تسخیر شریعه‌ی فرات اعلام کنند. اشعث با هنگ عظیم خود و اشتر با هنگ سواره نظام نیرومندش، رو در روی سپاه دشمن قرار گرفتند و با یک حمله‌ی برق‌آسا لشکریان مانع را، که از نظر قدرت دو برابر آنان بودند، از پیش راه خود برداشتند، به گونه‌ای که سم اسبهای سواره نظام در آب فرات فرو رفت. در این حمله هفت نفر به دست اشتر و پنج نفر به دست اشعث کشته شدند و صفحه‌ی جنگ به نفع امام (ع) ورق خورد و رود عظیم فرات در اختیار آن حضرت و یارانش قرار گرفت. در این هنگام بود که عمروعاص رو به معاویه کرد و گفت: چه فکر می‌کنی اگر علی مقابله به مثل کند و آب را به روی تو ببندد؟

معاویه، که از سماحت و عظمت روحی و اخلاق اسلامی امام (ع) آگاه بود، گفت: فکر می‌کنم که او آب را به روی ما نبندد، چه او برای هدف دیگری آمده است.

اکنون ببینیم واکنش امام (ع) در مقابل عمل ناجوانمردانه‌ی فرزند ابوسفیان چه بوده است.

تعهد به اصول در اوج قدرت

هجوم سربازان امام برای تصرف شریعه‌ی فرات با تاکتیک نظامی خاصی صورت گرفت و به نتیجه رسید و امکان بهره‌گیری از نهر فرات در دست در اختیار سربازان امام (ع) درآمد و سربازان معاویه از ناحیه‌ی فرات رانده شدند و در نقطه‌ای مرتفع و بی‌آب و گیاه قرار گرفتند. ادامه‌ی زندگی برای شامیان در چنین اوضاعی امکان پذیر نبود و به زودی ذخایر آب آنان به پایان می‌رسید و ناچار بودند که یکی از سه طرح را برگزینند:

۱- حمله کنند و شریعه را مجدداً تسخیر نمایند؛ ولی در خود چنین شهامت و قدرتی را نمی‌دیدند.

۲- از تشنگی جام مرگ بنوشند و صفین را گورستان خود قرار دهند.

۳- پا به فرار بگذارند و در شام و نواحی آن پراکنده شوند.

ولی، با این همه، تصرف فرات چندان وحشتی در سران سپاه شام بالاخص معاویه پدید نیاورد. زیرا به سبب شناختی که از امام و سماحت و جوانمردی و تعهد او به اسلام و اصول اخلاقی داشتند، می‌دانستند که هرگز آن حضرت اصل را فدای فرع و هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌داند.

التزام به اصول اخلاقی و ارزشهای والای انسانی، از روح ملکوتی هر انسان با کرامتی سرچشمه می‌گیرد. این اصول در تمام احوال و شرایط، مطلوب است و صلح و جنگ نمی‌شناسد، بلکه مربوط به رابطه‌ی انسان با انسان در طول زندگی است.

توجه به پیامبهای پیامبر اکرم (ص) در اعزام سپاهیان اسلام و پیامهای علی (ع) در میدان صفین، که برخی از آنها خواهد آمد، نشانگر یک حقیقت است و آن اینکه هیچ گاه نباید اصول انسانی را فدای هدف کرد، بلکه باید در سخت‌ترین تنگناها نیز از تعهد به اخلاق غفلت نورزید.

علت این را که سران سپاه معاویه از تصرف شریعه به دست سپاهیان امام چندان نگران نبودند، می‌توان از مذاکره‌ی دو پیر سیاست (معاویه و عمروعاص) به دست آورد.

عمروعاص با عمل ضد انسانی معاویه کاملاً مخالف بود، ولی معاویه بر خلاف تصویب عقل منفصل خود عمل کرد تا لحظه‌ای که ورق برگشت و شریعه به تصرف سربازان امام درآمد و سپاه معاویه فرسنگها به عقب نشست. در این هنگام این دو پیر سیاست و شیطنت به گفتگو نشستند که مضمون آن را یادآور می‌شویم. عمروعاص: چه فکر می‌کنی اگر عراقیان آب را به روی تو ببندند، همچنان که تو آب را به روی آنان بستی؟ آیا برای باز کردن راه آب، با آنان به نبرد برمی‌خیزی آنچنان که آنان با تو به نبرد برخاستند؟

معاویه: گذشته را رها کن. درباره‌ی علی چه فکر می‌کنی؟

عمروعاص: گمان می‌کنم آنچه را که تو درباره‌ی او روا داشتی او درباره‌ی تو روا ندارد. زیرا هرگز برای تسخیر شریعه نیامده است. معاویه سخنی گفت که پیر سیاست را ناراحت کرد و او در پاسخ وی اشعاری سرود و یادآور شد که افق تاریک است و ممکن است به سرنوشت طلحه و زبیر دچار شوند.

ولی حدس عمرو کاملاً درست بود و امام (ع) پس از تسلط بر شریعه دست دشمن را در بهره‌برداری از آب فرات باز گذاشت " ۳ " و از این طریق ثابت کرد که در حال نبرد با بدترین دشمن خود نیز به اصول اخلاقی متعهد است و هرگز، بر خلاف معاویه، هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌داند.

پس از آزاد ساختن فرات

هر دو سپاه در فاصله‌های خاصی موضع گرفته، منتظر فرمان فرماندهان خود بودند. ولی امام (ع) مایل به نبرد نبود و بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه‌ها می‌خواست مشکل را از طریق مذاکره حل کند.

در آخرین روزهای ماه ربیع الاخر سال سی و شش، ناگهان «عبیدالله بن عمر» قاتل هرمان بی گناه بر امام (ع) وارد شد. هرمان یک ایرانی بود که خلیفه دوم، اسلام او را پذیرفته و برای امرار معاش وی مبلغی مقرر داشته بود. آن گاه که عمر به ضربه‌ی چاقوی شخصی به نام «ابولؤلؤ» از پای درآمد و تلاش مأموران برای دستگیری قاتل به نتیجه نرسید، یکی از فرزندان خلیفه به نام عبیدالله، بر خلاف اصول انسانی، هرمان را به جای قاتل کشت. کوشش امام (ع) برای قصاص عبیدالله توسط خلیفه‌ی وقت (عثمان) به نتیجه نرسید و امام (ع) در همان زمان با خدا پیمان بست که اگر قدرت بیابد حکم خدا را درباره‌ی او اجرا کند. پس از قتل عثمان و روی کار آمدن امام، عبیدالله از قصاص امام ترسید و مدینه را به عزم شام ترک گفت.

بنابراین این سابقه، عبدالله در ایام صفین بر امام (ع) وارد شد و از روی طعن به او گفت: سپاس خدا را که تو را خواهان خون هرمزان و مرا خواهان خون عثمان قرار داد. امام فرمود: خدا من و تو را در میدان نبرد جمع می‌کند اتفاقاً در گرماگرم نبرد، عبدالله به دست سربازان امام کشته شد. (مسعودی می‌گوید: قاتل عبدالله در جنگ صفین خود امام (ع) بود و نقل کرده است که آن حضرت چنان ضربتی بر او وارد ساخت که تمام زره آهنینی که در بر داشت، شکافته شد و شمشیر به روده‌هایش رسید. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵)

آخرین اتمام حجت‌ها

اعزام سه نماینده به نزد معاویه

آخرین روزهای ماه ربیع الثانی سال سی و شش سپری می‌شد که امام (ع) سه شخصیت اسلامی، یکی انصاری، دیگری همدانی و سومی تمیمی را به حضور طلبید و به آنان گفت که به سوی معاویه بروند و او را به طاعت و پیوستن به امت اسلامی و پیروی از امر الهی دعوت کنند. مرد تمیمی رو به امام کرد و گفت: اگر او آماده بیعت شد، آیا صلاح می‌دانید که به او امتیازی (مثلاً حکومت منطقه‌ای) را بدهیم؟

امام (ع) که در هیچ شرایطی، اصول را زیر پا نمی‌گذارد، به آنان گفت: «ائتوه الان فلا قوه و احتجوا علیه و انظروا ما رایه». یعنی: اکنون به سراغ او بروید و بر او احتجاج کنید و ببینید نظر او چیست؟

آن سه نفر بر معاویه وارد شدند و گفتگویی میان آنان و معاویه به شرح زیر صورت گرفت.

فرد انصاری: دنیا از تو سپری می‌شود و به سوی سرای دیگر باز می‌گرددی و خداوند تو را به کردارت جزا می‌دهد و به اعمال پیش فرستاده‌ات حساب خواهد کرد. من تو را به خداسوگند می‌دهم که مبدا میان امت دو دستگی ایجاد کنی و خون آنان را بریزی.

معاویه سخن انصاری را قطع کرد و گفت: چرا بزرگ خود را به این سخن سفارش نمی‌کنی؟

انصاری: پیراسته است خدا؛ بزرگ من مانند تو نیست. او شایسته‌ترین مردم از جهت فضیلت و دیانت و سبقت در اسلام و خویشاوندی با پیامبر است.

معاویه: چه می‌گویی و چه می‌خواهی؟

انصاری: تو را به اجابت درخواست پسر عمویت دعوت می‌کنم. این اجابت مایه‌ی سلامت دین و موجب نیک فرجامی توست.

معاویه: در این صورت انتقام خون عثمان به تأخیر می‌افتد. نه، سوگند به رحمن که چنین کاری را انجام نمی‌دهم.

در این هنگام فرد همدانی می‌خواست سخن بگوید، ولی مرد تمیمی بر او سبقت گرفت و گفت: هدف تو از سخنان در پاسخ گفتار انصاری معلوم شد. مقصود تو هرگز بر ما پنهان نیست. تو برای فریب دادن مردم و جلب عواطف آنان چیزی جز این پیدا نمی‌کنی که بگویی پیشوای شما مظلومانه کشته شد و باید انتقام خون او را بگیری. از این رو، گروهی ناگاه به سخن تو پاسخ

گفته‌اند، در حالی که ما می‌دانیم که تو در کمک کردن به خلیفه‌ی مقتول تأخیر کردی و قتل او را به سبب همین مقامی که خواستار آنی روا داشتی. چه بسا کسانی که خواهان مقامی باشند ولی خدا مانع از تحقق آرزوی آنان می‌گردد. تو چه آرزومندی که به آرزوی خود برسی، ولی در هیچ یک از خواسته‌های تو خیری نیست. اگر تو به آنچه می‌خواهی نرسی بدترین وضع را خواهی داشت و به آن نمی‌رسی مگر اینکه مستحق فرود آمدن در آتش شوی. از خدا بپرهیز و آنچه در دست داری رها کن و با کسانی که شایسته‌ی حکومت هستند جنگ مکن.

سخنان منطقی فرستادگان امام (ع) موجی از خشم در معاویه پدید آورد و بر خلاف روش دیرینه‌ی خود، که مخالفان خود را به نرمی پاسخ می‌گفت، این بار با خشونت‌ی که حاکی از عدم تعادل روحی او بود پاسخ داد و گفت:

بیابان نشینهای جلف و زورگو! از مجلس برخیزید و بروید و میان من و شما جز شمشیر چیزی حاکم نیست.

تمیمی: آیا ما را از شمشیر می‌ترسانی؟ به همین زودی شمشیر را به سوی تو فرود می‌آوریم.

آن گاه هر سه به سوی امام (ع) بازگشتند و او را از نتیجه‌ی مذاکرات خود آگاه ساختند.

اجتماع قاریان عراق و شام

قاریان قرآن در صدر اسلام دارای موقعیت خاصی بودند، به نحوی که تمایل آنان به یک سو، موجب توجه گروه زیادی از مسلمانان به آن سمت می‌شد.

در شرایطی که امیدی به صلح و توافق نبود، قراء عراق و شام که بالغ بر سی هزار نفر بودند در نقطه‌ی خاصی اردو زدند و نمایندگان آنان، مانند عبیده سلمانی، علقمه بن قیس، عبدالله بن عتبه و عامر بن عبدالقیس، به رفت و آمد میان سران دو سپاه پرداختند. نخست به سراغ معاویه رفتند و با او به شرح زیر مذاکره کردند:

نمایندگان: چه می‌خواهی؟

معاویه: خون عثمان را می‌خواهم.

نمایندگان: از چه کسی؟

معاویه: از علی.

نمایندگان: مگر علی او را کشته است؟

معاویه: آری او کشته و قاتلان او را پناه داده است.

نمایندگان به حضور امام (ع) آمدند و یادآور شدند که معاویه او را به قتل عثمان متهم می‌سازد.

امام فرمود: به خدا سوگند که او در این گفتار دروغگوست. من هرگز او را نکشته‌ام.

نمایندگان به سوی معاویه بازگشتند و سخن امام (ع) را به او باز گفتند. معاویه: او مباشر قتل عثمان نبوده، ولی فرمان داده و مردم را بر قتل او تحریک کرده است.

امام (ع) پس از آگاهی از سخن معاویه، مجدداً هر نوع مداخله‌ی خود را در قتل خلیفه تکذیب کرد.

معاویه، پس از آگاهی از تکذیب همه جانبه‌ی امام، مطلب دیگری مطرح کرد و گفت: اگر چنین است، قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد یا دست ما را در دستگیری آنان باز بگذارد.

امام در پاسخ فرمود: یک چنین قتلی، چون به عمد نبوده، دارای قصاص نیست. زیرا قاتلان قرآن را بر جواز قتل او دلیل گرفتند و آن را تأویل کردند و میان آنان و خلیفه اختلاف روی داد و خلیفه در حال قدرت کشته شد. (و بر فرض ناصواب بودن عمل، چنین قتلی دارای قصاص نیست).

وقتی نمایندگان امام، استدلال فقهی آن حضرت را (که خود در باب قضاء از جمله‌ی اصول است) برای معاویه نقل کردند او خود را محکوم دید، لذا سخن را از جای دیگر آغاز کرد و گفت: چرا علی خلافت را بدون مشورت با ما و کسانی که در اینجا هستند برای خود برگزید و آن را از ما سلب کرد؟

امام (ع) در پاسخ فرمود: مردم پیرو مهاجران و انصار هستند و آنان زبان گویای دیگر مسلمانان متفرق در بلادند. آنان با کمال میل و رضا و صمیمیت با من بیعت کردند و من هرگز به امثال معاویه اجازه نمی‌دهم که بر امت اسلامی حکومت کند و بر گرده‌ی آنان سوار شود و عصای آنان را بکشند.

معاویه: مهاجران و انصار همگی در مدینه نبودند، بلکه برخی از آنان در شام می‌زیستند. چرا با آنان مشورت نشد؟

امام: گزینش امام مربوط به همه‌ی مهاجران و انصار متفرق در اطراف و اقطار جهان نیست و گرنه انتخاب صورت نمی‌پذیرد. بلکه مربوط به بخشی از آنان است، یعنی به کسانی که در صدر اسلام از خود پایمردی نشان دادند و به عنوان «بدری» معروف شده‌اند، و تمام آنان با من بیعت کردند. آن گاه رو به نمایندگان قراء کرد و گفت: معاویه شما را فریب ندهد و مایه‌ی تباهی جان و دین شما نشود. توضیح آنکه: انصار و مهاجران، پس از رحلت پیامبر، بر اثر گسترش قلمرو حکومت اسلامی در ولایات اسلامی متفرق شدند و در آن زمان، به سبب نبودن وسائل ارتباط جمعی، مراجعه به آرای همه‌ی آنان امکان پذیر نبود و التزام به آن نتیجه‌ای جز از هم گسسته شدن نظام حکومت نداشت. از این جهت، چاره‌ای نبود جز این که به اکثریت مهاجران و انصار که ساکنان مدینه را تشکیل می‌دادند اکتفا شود. اصولاً جهت نداشت که تنها رأی مهاجران و انصار نافذ باشد، و اگر امکان «همه‌پرسی» بود آنان با دیگر صحابه‌ی پیامبر اکرم (ص) که او را دیده و به او ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده بودند تفاوتی نداشتند. به چه علت باید گزینش خلیفه در اختیار صحابه باشد و مسلمانان دیگر در این مورد حق اظهار نظر نداشته باشند؟

اساساً مسئله‌ی امامت، از نظر امام (ع) یک مسئله‌ی تنصیصی بود، یعنی باید امام همچون خود پیامبر از جانب خدا تعیین گردد لذا اگر در این مورد، امام (ع) از گزینش مهاجران و انصار یا «بدریون» سخن می‌گوید برای اقناع طرف با حجت خود او بوده است.

هرگاه مسئله را از دیدگاه انتخاب و گزینش بررسی کنیم، هرگز نمی‌توان در آن عصر از آرای مهاجران و انصار یا مطلق صحابه یا مسلمانان سخن به میان آورد؛ عصری که روابط مردم از هم گسسته بود و ماهها طول می‌کشید که پیکی از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود. از این جهت، چاره‌ای نبود جز اینکه به پیمان شخصیت‌های بزرگ اسلام و به تعبیر امام «بدریون» اکتفا شود.

حملات پراکنده

ماههای ربیع الثانی و دو جمادی با اعزام نمایندگان و ارسال پیامها سپری شد و در این میان حملات پراکنده‌ای (که شماره‌ی آنها را هشتاد و پنج حمله ضبط کرده‌اند) رخ می‌داد، ولی هرگز به نبرد و خونریزی منجر نمی‌شد زیرا قاریان عراق و شام در این میان وساطت می‌کردند و آنان را از هم جدا می‌ساختند.

ابوامامه و ابوالدرداء

این دو صحابی برای جلوگیری از خونریزی به سراغ معاویه رفتند و به او چنین گفتند: چرا با علی نبرد می‌کنی؟ معاویه همان دستاویز دیرینه‌ی خود را، که کراراً پاسخ آن را از امام (ع) و دوستان او شنیده بود، نشخوار کرد و هر دو نفر گفتار او را به نزد امام آوردند. امام، این بار، پاسخ معاویه را به شیوه‌ی دیگری داد و آن اینکه در میان یاران خود منتشر کرد که معاویه خواهان قاتلان خلیفه است. ناگهان متجاوز از بیست هزار نفر، در حالی که در آهن فرورفته و جز چشمانشان چیزی از بدن آنان دیده نمی‌شد، بیرون آمدند و همگی مدعی بودند که قاتلان خلیفه‌اند.

دو صحابی پیر، با دیدن این منظره، هر دو گروه را ترک گفتند تا شاهد معرکه‌ی قتال نشوند، در حالی که شایسته بود که در تشخیص حق بکوشند و از آن حمایت کنند.

ماه رجب سال سی و ششم فرا رسید و حملات پراکنده متوقف شد. معاویه از آن می‌ترسید که قاریان قرآن، که میان دو صفوف اردو زده بودند، به سپاه علی بپیوندند. لذا برای بر هم زدن وضع اردوگاه امام (ع) نیرنگی اندیشید که در تاریخ نبردهای اسلامی کم سابقه است.

القاء شایعه تخریب بند فرات از طرف معاویه

پس از تسخیر راه دسترسی به شریعه‌ی فرات، شرایط جنگ به نفع سپاهیان امام تغییر کرد. همچنین در گردهمایی قاریان قرآن عراق و شام در حضور امام، منطق گویا و کوبنده‌ی آن حضرت بسیاری از قاریان شامی را به سوی وی جلب کرد و گروهی از آنان جانب بی طرفی گرفتند. معاویه از بیم گسترش نفوذ امام، نقشه‌ای اندیشید تا شرایط جنگ را به نفع خود تغییر دهد.

اردوگاه سربازان امام (ع) در قسمت سرازیری دشت صفین و اردوگاه معاویه در قسمت بلندتری قرار داشت. در منطقه‌ای از دشت، بندی بود که بر آب فرات بسته بودند. ناگهان خبری دهن به دهن در میان سربازان امام منتشر شد که معاویه می‌خواهد بند فرات را تخریب کند و آب را به سوی اردوگاه عراقیان سرازیر سازد. نحوه‌ی انتشار این خبر به این صورت بود که معاویه مخفیانه دستور داد تیری به اردوگاه سربازان امام پرتاب کردند که اخطار نامه‌ای به همراه داشت و در آن نوشته بود: از بنده‌ی خیر خواه خدا! من

گزارش می‌کنم که معاویه قصد دارد بند فرات را تخریب سازد تا همه‌ی شما را غرق کند. هر چه زودتر تصمیم بگیرید و احتیاط را از دست مدهید.

این اخطار به دست یکی از سربازان امام (ع) افتاد و سپس دست به دست گشت تا آنجا که جریان در میان اردوگاه شایع شد و غالباً صحت آن را باور کردند. همزمان با انتشار این شایعه، معاویه برای فریفتن مردم عراق، دویست نفر کلنگ و بیل و زنبیل به دست، به جانب بند فرات فرستاد تا وانمود کند که قصد تخریب آن را دارد.

امام (ع) از مکر و حيله‌ی معاویه آگاه بود، لذا به سران سپاه خود فرمود: معاویه قدرت تخریب بند را ندارد. بلکه می‌خواهد شما را از این طریق مرعوب سازد، تا جایگاه خود را ترک کنید و شریعه‌ی فرات را مجدداً در اختیار بگیرد. سران سپاه گفتند: چنین نیست. کار جدی است و هم اکنون گروهی مشغول کندن حفره‌هایی هستند که آب را به سوی ما سرازیر سازند.

امام فرمود: ای مردم عراق، با من مخالفت مکنید.

سران سپاه گفتند: به خدا سوگند که ما کوچ می‌کنیم. اگر شما مایلید که بمانید، بمانید.

آن گاه همگی اردوگاه را ترک گفتند و نقطه‌ی بلندتری را برای خود برگزیدند. امام (ع) آخرین نفری بود که ناگزیر منطقه را ترک گفت. اما چیزی نگذشت که صدق گفتار امام آشکار شد و معاویه با خیزشی برق آسا اردوگاه امام را اشغال کرد و سربازان عراقی را در حیرت فرود برد.

جبران مخالفت

امام (ع) سران مخالف را به حضور طلبید و آنان را نکوهش کرد.

اشعث بن قیس از مخالفت خود پوزش طلبید و گفت که این شکست را جبران خواهد کرد. آن گاه به یاری مالک اشتر، پس از نبردی شدید، توانستند سپاه معاویه را سه فرسنگ از منطقه‌ی اشغالی دور سازند و از این طریق شکست ناشی از مخالفت خود را به گونه‌ای جبران کنند. وضع جبهه مجدداً به نفع امام تغییر یافت و محل بهره برداری از آب فرات به دست سپاه آن حضرت افتاد.

اما در این هنگام، امام (ع) کرامت و جوانمردی خود را نشان داد و فوراً برای معاویه پیام فرستاد که «انا لا نکافیک بصنعک؛ هلم الی الماء فنحن و انتم فیه سواء» (= ما هرگز مقابل به مثل نمی‌کنیم. بیایید به سوی آب که ما و شما در برابر این مائده‌ی آسمانی یکسان هستیم). آن گاه رو به سپاه خود کرد و فرمود: هدف ما بالاتر از تسخیر آب است.

پس از ماه رجب سال سی و شش جنگهای موضعی و حمله‌های پراکنده تا ماه ذی الحجه‌ی همان سال ادامه داشت و طرفین از دادن کشته‌های زیاد، که مبادا به نابودی سپاه بکشد، خودداری می‌کردند. ولی آتش نبرد در ماه ذی الحجه شدت گرفت. امام (ع) در این ماه فرماندهان خود را، مانند اشتر و حجر بن عدی و شبت تمیمی و خالد دوسی و زیدا بن نصر و زیاد بن جعفر و سعید همدانی و معقل بن قیس و قیس بن سعد، با گردانهایی که در اختیار داشتند روانه‌ی میدان می‌کرد. در میان فرماندهان، اشتر بیش از همه می‌درخشید. گاهی در طول یک روز، دو حمله رخ می‌داد و از طرفین افرادی کشته می‌شدند. وقتی هلال ماه محرم

سال سی و هفت در افق نمایان شد طرفین پذیرفتند که به احترام محرم الحرام جنگ را متوقف سازند و سرانجام باب مذاکره با اعزام نمایندگان گشوده شد.

حوادث سال سی و هفتم هجری

ماه محرم الحرام سال سی و هفت، ماه ارسال پیامها و اعزام نمایندگان بود.

امام (ع) در این ماه شخصیتهای بزرگی، مانند عدی بن حاتم و شبت بن ربیع و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه، را به نزد معاویه گسیل داشت تا شاید در این فرصت او را از ادامه‌ی نبرد منصرف سازند. اینک شرح سخنان آنان با معاویه: عدی بن حاتم: ما آمده‌ایم تو را به چیزی دعوت کنیم که خداوند در پرتو آن به امت ما وحدت کلمه می‌دهد و خونهای مسلمانان را صیانت می‌بخشد. ما تو را با فاضلترین افراد و نیکوکارترین آنان در اسلام می‌خوانیم. مردم به گرد او جمع شدند و خداوند آنان را ارشاد و هدایت کرد و کسی از بیعت او سرباز نزد جز تو و کسانی که با تو هستند. ما درخواست می‌کنیم که به این یاغیگری پایان بخشی، پیش از آنکه به سرنوشت اصحاب جمل مبتلا شوی.

معاویه: تو گویا برای تهدید و ارباب آمده‌ای نه برای اصلاح! بسیار دور است آنچه می‌خواهی. من فرزند حرب هستم و هرگز از کوبیدن مشکهای تهی نمی‌لزم. (اعراب برای فرار دادن شتران بر مشکهای خالی می‌کوبیدند.) به خدا سوگند، تو از کسانی هستی که مردم را به قتل عثمان تشویق کردی و خود از قاتلان او هستی. هیهات، ای عدی، من آن را با بازوان نیرومند خود گرفته‌ام.

شبت بن ربیع و زیاد بن حفصه: ما برای برقراری صلح آمده‌ایم و تو (ذوق ادبیات گل کرده و) برای ما مثل می‌زنی؟ سخنان بی فایده را رها کن و چیزی بگو که برای ما و تو سودمند باشد.

یزید بن قیس: ما برای ابلاغ پیام و بردن پیامی آمده‌ایم. هرگز از نصیحت و پند و اقامه‌ی حجت و طرح مسائلی که مایه‌ی وحدت و اتفاق شود باز نمی‌ایستیم. امام ما را می‌شناسی و مسلمانان برتری او را می‌دانند و هرگز این امر بر تو پنهان نیست. هرگز افراد متدین و با فضیلت تو را همتا و همسنگ علی نمی‌شمارند. از خدا بپرهیز و با علی مخالفت مکن، که به خدا سوگند، مردی را سراغ نداریم که متقی‌تر و زاهدتر از علی بوده جامع فضائلی مانند او باشد. معاویه: شما ما را به دو چیز دعوت کردید- اطاعت از علی و حفظ وحدت. دومی را می‌پذیریم، ولی هرگز برای علی طاعتی نمی‌بینیم. پیشوای شما، خلیفه‌ی ما را کشته و اجتماع را دچار دو دستگی کرده و قاتلان خلیفه را پناه داده است. اگر او می‌اندیشد که خلیفه را نکشته است ما نیز آن را رد نمی‌کنیم، ولی آیا می‌توان انکار کرد که قاتلان خلیفه از یاران او هستند؟ او آنان را به سوی ما باز گرداند تا ایشان را قصاص کنیم و آن گاه به طاعت و وحدت کلمه‌ی شما پاسخ بگوییم.

تحلیل پاسخ معاویه

معاویه در احتجاجات خود موضوع واحد اتخاذ نمی‌کرد و پیوسته مطابق شرایط سخن می‌گفت. گاهی بر قاتل بودن امام (ع) اصرار می‌ورزید و به هیچ قیمت آن را رد نمی‌کرد. امام در این گفتگوها پیراستگی آن حضرت را از خون عثمان می‌پذیرد ولی اصرار می‌ورزد که امام قاتلان خلیفه را در اختیار او بگذارد. در حالی که او صلاحیت طرح چنین ادعایی را نداشت. زیرا نه وارث خلیفه بود و نه حاکم مسلمانان. هدف او از اصرار بر تسلیم قاتلان خلیفه، جز ایجاد آشفتگی در صفوف سربازان امام (ع) نبود. او

می‌دانست که انقلابیون استانهای عراق و مصر و حجاز که از مظالم عاملان خلیفه به ستوه آمده بودند و پس از قتل عثمان امام (ع) را به اصرار به صحنه‌ی بیعت کشیدند، هم آنان قاتلان خلیفه‌اند (اعم از اینکه به مباشرت یا تسبیب، یا به دعوت و تبلیغ و اظهار رضایت و خوشحالی در این قتل دست داشته‌اند). تسلیم چنین گروه عظیمی، گذشته از اینکه امکان نداشت، نتیجه‌ای جز فرو ریختن نظام و بالا گرفتن شورش در پی نمی‌آورد.

معاویه در این مذاکرات تسلیم قاتلان خلیفه را در پیروی خود از حکومت مرکزی کافی می‌داند، در حالی که در دیگر سخنان خود اصرار می‌ورزید که حکومت حتماً باید از طریق شورای مهاجران و انصار که در بلاد مختلف زندگی می‌کردند، حل شود. یک چنین ضد و نقیض گوییها نشانه‌ی بارزی بر ابن‌الوقت بودن و نان به نرخ روز خوردن معاویه است.

اکنون به ادامه‌ی مذاکرات معاویه با نمایندگان علی (ع) بپردازیم.

شبث بن ربعی: ای معاویه، تو را به خدا سوگند، اگر عمار یاسر را در اختیار تو بگذارند آیا او را می‌کشی؟ (عمار که پیامبر درباره‌ی او فرموده است: او را گروه ستمگر می‌کشد).

معاویه: به خدا سوگند اگر علی، فرزند سمیه را در اختیار من بگذارد او را در مقابل نائل غلام عثمان می‌کشم.

شبث: سوگند به خدای آسمان که راه عدالت در پیش نگرفتی. به خدایی که جز او خدایی نیست، هرگز بر قتل فرزند سمیه دست نمی‌یابی، مگر اینکه سرها از پیکرها جدا شود و زمین، با تمام وسعتی که دارد، بر تو تنگ آید.

معاویه: اگر زمین بر من تنگ گردد، بر تو تنگتر خواهد شد.

در اینجا سخن نمایندگان امام به پایان رسید و بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند یا در طرز تفکر و روش فرزند ابی‌سفیان اثری بگذارند آهنگ مراجعت کردند. معاویه از میان آنان زیاد بن حفصه را خواست که با او به طور جداگانه سخن بگوید و فکر می‌کرد که می‌تواند در فکر او اثر بگذارد، چه هر یک از این افراد نماینده‌ی گروه زیادی از یاران امام بود.

معاویه رو به او کرد و گفت: علی قطع رحم کرد و امام ما را کشت و قاتلان او را پناه داد. من از تو می‌خواهم که ما را با عشیره و قبیله‌ی خود یاری کنی و تعهد می‌کنم که پس از پیروزی، حکومت هر یک از دو شهر (کوفه و بصره) را بخواهی به تو واگذار کنم.

زیاد بن حفصه گفت: من به جهت دلیلی که از جانب پروردگار دارم و به سبب نعمتی که بر من ارزانی داشته است، هرگز پشتیبان جایتکاران نمی‌شوم. این جملات را، که مفاد گفتار موسی بن عمران است، گفت و مجلس معاویه را ترک کرد.

در مجلس مذاکره عمروعاص نیز حضور داشت. معاویه رو به این پیر سیاست کرد و گفت: ما با هر کدام از آنان سخن می‌گوییم به خوبی پاسخ می‌گوید. دل‌های همگی همچون دل یک نفر است و منطق همگی یکی است.

هدف امام (ع) از اعزام شخصیتها این بود که معاویه تغییر موضع دهد و مشکل از طریق مذاکره حل شود، در حالی که هدف معاویه از این کار تأخیر جنگ و ایجاد اختلاف در صفوف متشکل یاران امام بود، چه او می‌دانست که علی (ع) هرگز در مقابل امثال او تغییر موضع نمی‌دهد.

این بار معاویه سه نفر را به نامهای حبیب و شرحبیل و معن به حضور امام گسیل داشت. منطق این سه نفر همان منطق معاویه بود و به یک معنی بلندگوهای معاویه بودند که سخن او را بدون کم و زیاد تکرار می‌کردند. اکنون مذاکرات آنان با امام (ع) را به گونه‌ای نقل می‌کنیم.

حبیب: عثمان خلیفه‌ای هدایت یافته بود و شما به حق او تجاوز کردید و او را کشتید. اکنون قاتلان او را به ما تحویل بدهید تا آنان را بکشیم و اگر می‌گویید که او را نکشته‌ای از حکومت کنار برو و آن را به شورا واگذار کن تا مردم هر کس را برگزیدند او زمام امور را به دست گیرد.

منطق حبیب بسیار سست و بی پایه بود. نخست امام (ع) را بدون داشتن شاهد متهم به قتل می‌کند و آن گاه خود را مدافع حق خلیفه می‌داند و سپس انکار امام را می‌پذیرد و از او می‌خواهد که از حکومت کنار برود! تو گویی همه‌ی سخنان او مقدمه‌ی سخن اخیر او بوده است. لذا، امام (ع) با شدت در مقابل او ایستاد و گفت: «و ما انت لا ام لک و الولاية و العزل و الدخول فی هذا الامر. فانک لست هناک و لا باهل لذلک». تو کمتر از آن هستی که در مسائل مربوط به حکومت مداخله کنی و خواهان عزل ما شوی. ساکت شو، که تو آن مقام را نداری و شایسته‌ی آن نیستی.

حبیب: به خدا سوگند که خود را در آن شرایطی که دوست نداری خواهی دید.

امام: تو چه هستی! برو سواره و پیاده‌ی خود را گردآور، که کاری از تو ساخته نیست.

شرحبیل: سخن من همان سخن حبیب است. آیا به جز آن پاسخ که به او دادی پاسخ دیگری داری که به من بدهی؟

امام (ع) چرا پاسخ دیگری نیز به تو و دوست تو دارم. خداوند پیامبرش را برانگیخت و به وسیله‌ی او مردم را از گمراهی نجات داد و سرانجام او را به سوی خود فراخواند، در حالی که رسالت خود را انجام داده بود. سپس مردم ابوبکر را به جانشینی او پذیرفتند و ابوبکر نیز عمر را جانشین خود قرارداد... سپس عثمان زمام امور را به دست گرفت. مردم به سبب کارهایی که او انجام داد بر او خرده گرفتند و به سوی او هجوم آوردند و او را کشتند. سپس به سوی من آمدند، در حالی که من از کارهای آنان برکنار بودم و اصرار ورزیدند که با من بیعت کنند. من در آغاز نپذیرفتم. باز اصرار کردند و گفتند: امت به غیر تو راضی نیست و ما می‌ترسیم که اگر با تو بیعت نکنیم دو دستگی پدید آید. از این جهت، من با آنان بیعت کردم. طلحه و زبیر نیز با من بیعت کردند ولی بعداً آن را شکستند. سپس معاویه به مخالفت من برخاست. او کسی است که نه سابقه‌ای در دین دارد و نه سابقه‌ی درستی در اسلام. او آزاد شده فرزند آزاده شده است. او از حزب اموی است و پیوسته او و پدرش دشمن خدا و پیامبر او بودند و با کراهت اسلام را پذیرفتند. ما از شما در شگفت هستیم که برای او نیرو، فراهم می‌آورید و از او پیروی می‌کنید و خاندان پیامبر را ترک می‌گویید و

با وجود اهل بیت رسول به دیگری متمایل می‌شوید من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و میراندن باطل و زنده کردن نشانه‌های دین دعوت می‌کنم. این را می‌گویم و برای خود و هر مرد و زن مؤمن طلب آمرزش می‌کنم.

اگر شرحبیل (زاهدنمای تمیمی) اسیر هوی نبود و از تاریخ اسلام کمی آگاهی داشت سخن امام (ع) را می‌پذیرفت. ولی چون در برابر منطق امام احساس ناتوانی کرد، همچون مغالطه‌گران، سخن را به جای دیگر برد و گفت: درباره‌ی قتل عثمان چه می‌گویی؟ آیا گواهی می‌دهی که مظلوم کشته شد؟

چنین پرسشی خارج از وظیفه‌ی یک پیام‌آور بود و هدفی جز این نداشت که مجلس را بر هم بزند. قضاوت در این مسئله نیاز به بررسی علل قتل عثمان داشت. لذا امام (ع) او را تصدیق نکرد و آنان نیز، به همین بهانه، محضر آن حضرت را ترک کردند و گفتند: هر کس به مظلوم بودن او گواهی ندهد ما از او بیزار هستیم. امام (ع) آنان را مصداق این آیات دانست: «انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الدعاء اذا و لوا مدبرین و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یومن بآیاتنا فهم مسلمون» (نمل: ۸۰ تا ۸۱) تو مردگان و کردان را آن گاه که پشت کنند نمی‌توانی اسماع کنی و تو نمی‌توانی کوران را از ضلالت به هدایت راهنما شوی. تو فقط آن گروه را می‌توانی بشنوانی که به آیات ما ایمان آورند و در مقابل حق تسلیم شوند.

تعیین سرنوشت جنگ صفین

امام مظهر صبر و استقامت بود او در مقابل مخالفت فرزند ابی‌سفیان همه نوع نرمش و انعطاف از خود نشان داد. اما سودای ریاست خواهی آنچنان معاویه را فریفته بود که اعزام نمایندگان و اندرز ناصحان نه تنها سودی نبخشید، بلکه او را سرسخت‌تر ساخت. لاجرم امام (ع) تصمیم گرفت که کار جنگ را یکسره کند و وقت گرانبهای خود را بیش از این به هدر ندهد و این غده‌ی سرطانی را از پیکر جامعه‌ی اسلامی جدا سازد.

از مقررات اسلام در جهاد با دشمن این است که اگر حکومت اسلامی با گروهی پیمان «عدم تعرض» بسته باشد این پیمان محترم است مگر اینکه حاکم اسلامی بنابر قرائنی احساس کند که طرف مقابل قصد پیمان شکنی دارد و می‌خواهد از در خیانت وارد شود. در این صورت پیشدستی می‌کند و لغو پیمان را اعلام می‌نماید و مبادرت به جنگ می‌کند. چنان که قرآن کریم به این مسئله اشاره کرده، می‌فرماید: «و اما تخافن من قوم خیائنه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین» (انفال: ۵۸) هرگاه از خیانت گروهی بیمناک شوی، پیمان خود با آنها را به طور عادلانه لغو کن، که خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

این اصل حاکی از عنایت اسلام بر حفظ عدالت و اصول اخلاقی است که حتی اجازه نمی‌دهد بدون اخطار قبلی به دشمن یورش برده شود، هر چند نشانه‌های خیانت از رفتار و گفتار او نمایان باشد.

امام (ع) در صفین از این اصل هم گامی فراتر نهاد. زیرا در حالی که میان او و معاویه پیمانی از قبیل پیمان عدم تعرض وجود نداشت و فقط احترام ماههای حرام بود که سبب شد طرفین از تعرض دست بردارند و فضای صفین چندی روی آرامش ببیند، مع الوصف، برای اینکه مبادا شامیان تصور کنند که این آرامش پس از سپری گشتن ماه محرم باز به قوت خود باقی است، مرثد بن حارث را فرمان داد که در آخرین روز محرم به هنگام غروب خورشید در برابر سپاه شام قرار گیرد و با صدای رسا فریاد کند و بگوید: ای اهل شام، امیر مؤمنان (ع) می‌گوید: من به شما مهلت دادم و در امر جنگ صبر کردم تا به حق بازگردید و بر شما از

کتاب خدا دلیل آوردن و شما را به سوی آن دعوت کردم، ولی از طغیان دوری نجستید و حق را پاسخ نگفتید. در چنین شرایطی من هر نوع امان را به صورت متقابل برداشتم، که خداوند خائن را دوست نمی‌دارد.

پیام امام (ع) که به وسیله‌ی مرثد در سپاه معاویه طنین افکند، مایه‌ی جنب و جوش در سپاه طرفین شد و هر دو گروه به آرایش سپاهیان پرداختند و فرماندهان جناحها معین شدند. امام (ع) سپاه خود را به صورت زیر آرایش داد:

برای فرماندهی کل سواره نظام عمار یاسر و برای فرماندهی کل پیاده نظام عبدالله بن بدیل خزاعی تعیین شدند و پرچم کل سپاه به دست هاشم بن عتبہ سپرده شد. سپس امام (ع) به تقسیم سپاه به صورت میمنه و میسره و قلب پرداخت. یمینها را در بخش راست سپاه و تیره‌های مختلف از قبیلہ‌ی ربیعہ را در سمت چپ و شجاعان قبیلہ مضر را که غالباً کوفی و بصری بودند در قلب سپاه مستقر ساخت و هر یک از این سه قسمت را به سواره نظام تقسیم کرد. برای سواره نظام میمنه و میسرہ اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و برای پیاده نظام هر دو بخش سلیمان بن صرد و حارث بن مرہ را تعیین نمود؛ آن گاه پرچم هر قبیلہ را به شخصیت و سران آن سپرد، ابن مزاحم در وقعی صفین از بیست و شش پرچم که هر یک متعلق به قبیلہ‌ای بود یاد می‌کند که ذکر اسامی حاملان و قبایل آنان مایه‌ی اطالہ‌ی سخن است.

معاویه نیز به همین ترتیب به آرایش سپاه خود پرداخت و فرماندهان و پرچمداران را تعیین کرد. صبحگاهان که خورشید سر از افق برآورد و نبرد سرنوشت ساز قطعی شد، امام (ع) در میان سپاهیان خود ایستاد و با صدای رسا چنین فرمود: «لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم، فانکم بحمد الله علی حجة و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجة اخرى لکم علیهم. فاذا قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبراً و لا تجهروا علی جریح و لا تکشفوا عورة و لا تمثلوا بقتیل. فاذا وصلتہم الی رجال قوم فلا تهتکوا سترأ و لا تدخلوا داراً الا باذنی و لا تاخذوا شیئا من اموالهم الا ما وجدتم فی عسکرهم و لا تهیجوا امرأه باذی و ان شتمن اعراضکم و تناولن امراءکم و صلحاءکم فانهن ضعاف القوی و الانفس و العقول و لقد کنا لنؤمر بالکف عنهن و انهن لمشرکات و ان کان الرجل لیتناول المرأة بالهراوة او الحدید فیعیر بهاعقبه من بعده» آغاز به نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند، که شما بحمدالله در این نبرد حجت و دلیل دارید و رها گذاردن آنان تا لحظه‌ای که به نبرد آغاز کنند حجت دیگری است در دست شما. وقتی آنان را شکست دادید آن کسی را که پشت به شما کند و بگریزد نکشید. زخمیها را نکشید و عورت دشمن را آشکار نسازید و کشته‌ای را مثله نکنید و آن گاه که به بارانداز و اردوگاه آنان رسیدید پرده‌داری ننمایید و به خانه‌ی کسی جز با اجازه‌ی من وارد نشوید و چیزی از اموال دشمن مگیرید مگر آنچه را که در میدان نبرد بر آن دست یابید. زنی را با ایذاء تحریک نکنید، هر چند شما را ناسزا گوید و بزرگان و نیکان شما را دشنام دهد، زیرا آنان از حیث عقل و قدرت ضعیف می‌باشند روزی که آنان مشرک بودند ما مأمور بودیم که دست به سوی آنان دراز نکنیم و اگر در دوران جاهلیت مردی به زنی با عصا یا آهن حمله می‌کرد این ننگی بود که بعداً فرزندان او مورد نکوهش قرار می‌گرفتند.

امیر مؤمنان (ع) در نبردهای «جمل» و «صفین» و «تهروان» سربازان خود را به امور زیر سفارش می‌کرد.

«عباد الله اتقوا الله عز و جل، عضوا الابصار و اخفضوا الاصوات و اقلوا الکلام و وطنوا انفسکم علی المنازلة و المجادلة و المبارزة و المکاءمة و اثبتوا و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرين». بندگان خدا! از مخالفت خدا بپرهیزید، چشمها را به زیر افکنید و از صداهای خود بکاهید و کمتر سخن بگویید. خود را برای مبارزه و گلاویز شدن با دشمن و دفاع با چنگ و داندان آماده کنید. ثابت قدم و استوار باشید و خدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از اختلاف و دو

دستگی بپرهیزید تا به سستی نگرایید و شوکت و عظمت شما از میان نرود. بردبار باشید که خداوند با بردباران است. باری، سخنان امام (ع) پایان یافت و آن حضرت با یازده ستون رزمی در برابر دشمن قد علم کرد. صفهای سپاه امام (ع) طوری تنظیم شده بود که افراد قبیله‌ای که بخشی از آنان در عراق و بخشی در شام می‌زیستند در صحنه‌ی جنگ رو در روی یکدیگر قرار گرفتند.

در روزهای نخست، چرخ نبرد به کندی پیش می‌رفت و هنوز سیاست آتش بس و مدارا و فضای امید بر طرفین حاکم بود. ستونهای رزمی تا ظهر به جنگ می‌پرداخت و از آن به بعد دست از نبرد می‌کشیدند. ولی بعدها نبرد شدت یافت و از صبح تا شب حتی در بخشی از شب نیز ادامه یافت.

حرکت ستونهای رزمی

در روز نخست از ماه صفر، مالک اشتر از سپاه امام (ع) و حبیب بن مسلمه از سپاه شام با افراد تحت فرمان خود به نبرد آمدند و بخشی از روز را به نبرد پرداختند و از طرفین گروهی کشته شدند. سپس از هم فاصله گرفتند و به اردوگاه خود بازگشتند.

در روز دوم، هاشم به عتبه در رأس گروهی از سوار و پیاده نظام و از سپاه شام ابوالاعور سلمی به همین کیفیت گام به میدان نهادند و سواره با سواران و پیاده با پیاده به نبرد پرداختند.

در روز سوم، عمار از سپاه امام (ع) و عمروعاص از سپاه معاویه با افراد تحت فرمان خود به میدان آمدند و سخت‌ترین نبرد میان آن دو انجام گرفت.

عمار در برابر لشکر شام با صدای بلند گفت: آیا می‌خواهید آن کس را بشناسید که به خدا و پیامبر عداوت ورزیده و بر مسلمانان ستم روا داشته و مشرکان را کمک کرده است؟ آن گاه که خدا خواست دین خود را ظاهر سازد و پیامبر خود را کمک کند، او فوراً از ترس نه از روی میل و رغبت تظاهر به اسلام کرد. و هنگامی که پیامبر (ص) درگذشت، او دشمن مسلمانان و دوست مجرمان شد. ای مردم، آگاه باشید که این شخص همان معاویه است. او را لعن کنید و با او به نبرد برخیزید. او کسی است که می‌خواهد نور خدا را خاموش سازد و دشمنان خدا را یاری کند.

در اینجا مردی به عمار گفت که رسول اکرم (ص) فرمود: با مردم نبرد کنید تا اسلام آورند و آن گاه که اسلام آوردند خون و مال آنها مصونیت پیدا می‌کند. عمار سخن او را تصدیق کرد و افزود: حزب اموی از روز نخست اسلام نیاورد بلکه تظاهر به اسلام کرد و کفر خود را پنهان داشت، تا روزی که برای کفر خود یار و یاور پیدا کرد.

عمار این سخن را گفت و به فرمانده سواره نظام دستور حمله به قسمت سواره نظامیان داد و او نیز فرمان حمله صادر کرد، ولی شامیان در برابر او پایداری نشان دادند. آن گاه به فرمانده پیاده نظام دستور داد و او نیز فرمان حمله داد و سربازان امام (ع) با یک یورش صفوف دشمن را درهم ریختند و عمروعاص ناچار شد که جایگاه خود را عوض کند.

عمروعاص پیر سیاست به حربه‌ای متوسل شد که عمار به آن توسل جسته بود. عمار از طریق تکفیر حزب اموی و سران آن آشوبی در صفوف دشمن افکند. متقابلاً عمروعاص نیز پارچه سیاهی بر سر نیزه کرد و آن را برافراشت. این همان پرچمی بود که روزی پیامبر اکرم (ص) به دست او داده بود. چشمها به آن خیره شد و زبانها به گفتگو درآمد. امام (ع) برای جلوگیری از نفوذ هر

نوع فتنه فوراً به روشن کردن یاران خود پرداخت و گفت: آیا می‌دانید داستان این پرچم چیست؟ پیامبر (ص) روزی این پرچم را بیرون آورد و رو به سپاه اسلام کرد و گفت: کیست که آن را با آنچه در آن است برگیرد؟ عمروعاص گفت: در آن چه چیز است؟ پیامبر (ص) فرمود: این که با مسلمانی نجنگد و به کافری نزدیک نشود. عمروعاص آن را به این شرط گرفت، اما به خدا سوگند که به مشرکان نزدیک شد و امروز با مسلمانان می‌جنگد.

به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این گروه از صمیم دل اسلام نیاوردند، بلکه تظاهر به اسلام نمودند و کفر خود را پنهان کردند و هنگامی که برای ابراز کفر یارانی یافتند به عداوت خود بازگشتند، جز اینکه در ظاهر نماز را ترک نکردند.

در روز چهارم، محمد حنفیه با ستونی گام به میدان نهاد و از سپاه شام نیز عبیدالله بن عمر با گروهی آهنگ مبارزه کرد. آتش جنگ برافروخته شد و نبرد شدیدی میان دو گروه رخ داد. عبیدالله به محمد حنفیه پیغام داد که با هم به نبرد برخیزند. محمد حرکت کرد تا تن به تن با او بجنگد. امام (ع) از جریان آگاه شد و فوراً اسب خود را به سوی فرزندش راند و به او فرمان توقف داد و آن گاه اسب خود را به سوی عبیدالله راند و گفت: من با تو می‌جنگم، پیش بیا. عبیدالله از شنیدن این سخن بر خود لرزید و گفت: مرا به جنگ با تو نیازی نیست. سپس اسب خود را بازگرداند و از معرکه دور شد. در این موقع سپاهیان طرفین از هم فاصله گرفتند و به اردوگاههای خود بازگشتند.

در روز پنجم ماه صفر سال سی و هشت که روز یکشنبه بود، دو ستون رزمی که فرماندهی عراقیان را ابن‌عباس و سرکردگی شامیان را ولید بن عقبه بر عهده داشتند به نبرد پرداختند و پس از نبردی شدید به هنگام ظهر دست از جنگ کشیدند و به مراکز خود بازگشتند. در این هنگام فرمانده شامیان به دشنام گویی پرداخت و فرزندان عبدالمطلب را ناسزا گفت. ابن‌عباس او را به مبارزه طلبید ولی او تن به مبارزه نداد و میدان را ترک گفت.

سپاه شام مردمی کور و کر و دور از واقعیات و تاریخ اسلام بودند، و گرنه نباید ستون رزمی آنان را فردی فرماندهی کند که به تصریح قرآن «فاسق» و نابکار است. ولید همان فردی است که قرآن کریم درباره‌ی او فرمود: «ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا» (حجرات: ۶) یعنی اگر فاسقی خبری آورد درباره‌ی آن بررسی کنید. پ این همان مردی است که قرآن او را چنین توصیف می‌فرماید: «افمن کان مؤمناً کمناً فاسقاً لا یستوون» (سجده: ۱۸) یعنی آیا آن کس که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است؟ هرگز این دو برابر نیستند.

در این نبردها هر چند گروهی کشته می‌شدند و طرفین بدون اخذ نتیجه به اردوگاه خود باز می‌گشتند، ولی سخنرانیهای امام (ع) و عمار و ابن‌عباس، افق را بر مردم شام روشن می‌ساخت و بی‌پایگی ادعای معاویه کم و بیش واضح می‌شد. لذا، در روز پنجم نبرد، شمر بن ابرهم حمیری با گروهی از قاریان شام به سپاه امام (ع) پیوست. فرار آنان به سوی نور، نشانه‌ی تاریکی بود که سپاه شام را فرا گرفته بود. فرمانروای عاصی شام بر خود لرزید و از تکرار آن سخت بیمناک شد.

عمروعاص رو به معاویه کرد و گفت: تو می‌خواهی با مردی نبرد کنی که با محمد خویشاوندی نزدیک دارد و در اسلام داری قدم راسخ و استوار است. او در فضیلت و معنویت و آشنایی به رموز جنگ بی‌همتاست. او با یاران انگشت شمار محمد و با قهرمانان و قاریان و شریفترین افراد آنان به جنگ تو آمده است و برای آنان در نفوس مسلمانان هیبت و بزرگی است. لازم است شامیان را در

سخت‌ترین مواضع و تنگناها قرار دهی و پیش از آنکه طول مدت جنگ در آنان ایجاد ملالت کند ایشان را تطمیع کنی. و هر چه را فراموش می‌کنی، این را فراموش مکن که تو بر باطلی.

معاویه از سخنان پیر سیاست پند آموخت و فهمید که یکی از عوامل جذب شامیان به میدان نبرد تظاهر به دین و تقوی و ورع است گر چه در دل از آن اثری نباشد. از این رو، فرمان داد که منبری ترتیب دادند و سران سپاه شام را به حضور طلبید و بر فراز منبر قرار گرفت و همچون فردی سوخته دل برای دین و مذهب اشک تمساح ریخت و گفت: ای مردم، جانها و سرهای خود را به ما بسپارند. سست مشوید و دست از یاری مکشید. امروز روزی پر خطر است، روز حقیقت و حفظ آن است. شما بر حق هستید و در دست شما حجت است. شما با کسی نبرد می‌کنید که بیعت را شکسته و خون حرامی را ریخته است و در آسمان کسی او را معذور نمی‌شمارد. آن گاه عمروعاص بر فراز منبر قرار گرفت و سخنانی شبیه سخنان معاویه گفت و از منبر پایین آمد.

سخنرانی امام

به امام (ع) گزارش رسید که معاویه از طریق حيله و نیرنگ و تظاهر به دین شامیان را به جنگ دعوت می‌کند. لذا آن حضرت دستور داد که همگان در نقطه‌ای گرد آیند. راوی می‌گوید: امام را دیدم در حالی که بر کمان خود تکیه کرده و یاران پیامبر را به دور خود گردآورده بود و می‌خواست مردم آگاه شوند که یاران پیامبر در گرداگرد او هستند. پس ستایش خدا را بجا آورد و چنین گفت: مردم سخنان مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است و نخوت از کبر و خودبینی، و شیطان دشمن حاضری است که به شما وعده‌ی باطل می‌دهد. آگاه باشید که مسلمان برادر مسلمان است. ناسزا مگویید و دست از یاری مکشید. شریعت دین یکی و راههای آن هموار است. هر کسی آن را گرفت به آن پیوسته و هر کس آن را ترک کند از آن خارج شده و هر کس از آن جدا شود نابود گردیده است. آن کس که امین شمرده شود ولی خیانت ورزد، یا وعده کند اما تخلف نماید، گفتگو کند ولی دروغ بگوید، مسلمان نیست.

ما خاندان رحمت هستیم. گفتار ما راست و کردار ما برتری است. از ماست خاتم پیامبران و در ماست رهبری اسلام و از ماست قاریان کتاب خدا، من شما را به سوی خدا و پیامبر و جهاد با دشمن وی و پایداری در راه آن و کسب رضای خدا و بپا داشتن نماز و پرداخت زکات و زیارت خانه‌ی خدا و روزه‌ی ماه رمضان و کوشش در رساندن بیت المال به اهلش دعوت می‌کنم.

از شگفتیهای جهان است که معاویه‌ی اموی و عمروعاص سهمی بر آن شدند که مردم را به دینداری تشویق کنند! شما می‌دانید که من هرگز با پیامبر مخالفت نکرده‌ام و در مواضعی که قهرمانان عقب می‌کشیدند و ترس و لرز آنان را فرامی‌گرفت جانم را سپر او قرار می‌دادم. سپاس خدا را که مرا به این فضیلت گرامی داشت. پیامبر خدا جان سپرد در حالی که سر او در آغوش من بود، و به تنهایی او را غسل دادم و فرشتگان مقرب بدن او را از این سو به آن سو برمی‌گردانیدند. به خدا سوگند که هیچ امتی پس از رحلت پیامبر خود دچار اختلاف نگشت مگر اینکه اهل باطل بر اهل حق غلبه کرد.

وقتی سخنان امام (ع) به اینجا رسید، عمار، آن پیر با ایمان و یار وفادار، روی به مردم کرد و گفت: امام، شما را آگاه ساخت که امت، نه در آغاز کار راه صحیحی را در پیش گرفت و نه در پایان آن.

از سخنان ابن مزاحم بر می آید که امام (ع) سخنان خود را در عصر دوشنبه ماه صفر ایراد فرمود و در پایان خواستار هجوم همگانی سپاهیان برای کندن ریشه‌ی فساد شد. از این رو، در روز سه شنبه هفتم صفر، سپاهیان را برای حمله‌ی دسته جمعی آماده کرد و خطابه‌ای ایراد فرمود و در آن روش جنگ را ترسیم کرد.

حمله همگانی آغاز می‌شود

هشت روز تمام از آغاز جنگ خونین صفین می‌گذشت و حملات موضعی و حرکت ستونهای زرهی به صورت محدود نتیجه‌ای نبخشیده بود. امام (ع) در این اندیشه بود که چه کند که با کمترین ضایعه به هدف دست یابد، و مطمئن بود که نبردهای محدود جز ضایعه نتیجه‌ی دیگری ندارد. از این جهت، در پرتو ماه شب هشتم ماه صفر (شب چهارشنبه) یاران خود را با سخنان زیر مورد خطاب قرار داد: سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی‌شود و آنچه را که استوار ساخت شکسته نخواهد شد. اگر می‌خواست، حتی دو نفر از این امت یا از سایر خلایق اختلاف نمی‌کردند و بشری در امری از امور مربوط به او به نزاع بر نمی‌خاست و افراد مفضول، فضل افراد فاضل را منکر نمی‌شدند. تقدیر و سرنوشت، ما و این گروه را به این نقطه کشاند و رو در روی هم قرار داد. همگی در چشم‌انداز شهود خدا و در محضر او هستیم. اگر بخواهد در نزول عذاب تعجیل می‌کند تا ستمگر را تکذیب نماید و حق را آشکار سازد. او دنیا را خانه‌ی کردار و سرای آخرت را سرای پاداش قرار داده است تا بدکاران را به کردار بدشان کیفر، و نیکوکاران را به سبب کردار نیک آنان پاداش دهد. آگاه باشید که فردا، به خواست خدا، با دشمن روبرو می‌شوید. پس امشب بیشتر نماز بگزارید و بیشتر قرآن بخوانید و از خداوند پایداری و پیروزی بخواهید، و فردا با آنان با جدیت و احتیاط روبرو شوید و در کار خود راستگو باشید.

امام (ع) این سخن را گفت و مجلس را ترک کرد. سپس سپاهیان امام همگی به سوی شمشیرها و نیزه‌ها و تیرهای خود رفتند و به اصلاح سلاحهای خود پرداختند.

امام (ع) در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر فرمان داد که مردی در برابر شامیان بایستد و آمادگی مردم عراق را برای نبرد اعلام دارد. معاویه نیز همچون امام (ع) به تنظیم سپاه خود پرداخت و آنها را به دسته‌های گوناگون تقسیم کرد. مردم حمص و اردن و قنسرين جناحهای گوناگونی از سپاه او را تشکیل می‌دادند و حفظ جان معاویه را مردم شام به فرماندهی ضحاک بن قیس فهری بر عهده گرفتند و دور او را احاطه کردند تا از نفوذ دشمن به قلب لشکر، که جایگاه معاویه بود، جلوگیری کنند.

تنظیم سپاه به شکلی که انجام شده بود مورد پسند عمروعاص قرار نگرفت و خواست به معاویه در آرایش سپاه کمک کند. لذا او را به یاد پیمانی که با هم بسته بودند انداخت (که در صورت پیروزی، حکومت مصر از آن او باشد) و گفت: فرماندهی حمصیان را به من واگذار و ابوالاعور را از آن بر کنار کن. معاویه از پیشنهاد او خوشحال شد و فوراً کسی را نزد فرمانده حمصیان فرستاد و پیغام داد که: عمروعاص در امور رزمی سابقه و تجربه‌ای دارد که من و تو نداریم من او را به فرماندهی سواره نظام برگزیدم، لذا تو به منطقه‌ای دیگر برو.

عمروعاص، به امید حکومت مصر، دو فرزند خود عبدالله و محمد را طلبید (به خاطر بیاورید که این دو فرزند عمروعاص زاهد نمایانی بودند که در آغاز کار پدر را از آلودگی به حمایت از فرزند «ابوسفیان» باز می‌داشتند ولی حالا صمیمیت‌ترین یار و یاور او هستند! ای جریان ما را به یاد مثلی می‌اندازد که در زبان عربی و فارسی رایج است که: «هل تلد الحیة الا الحیة؟» (عاقبت گرگ

زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود) و بنا بر تجربه و نظر خود، سپاه را تنظیم کرد و دستور داد که زرهپوشان در مقدمه‌ی سپاه و بی زرهان در انتهای آن قرارگیرند. آن گاه به دو فرزند خود دستور داد که در میان صفوف گردش کنند و نظم و ترتیب آنها را به دقت واریسی نمایند. حتی به این نیز اکتفا نکرد و خود در میان سپاه به راه افتاد و نظم آن را مورد بررسی قرار داد و همچون معاویه در قلب سپاه بر فراز منبری قرار گرفت که حفاظت آن را یمنیها بر عهده گرفتند و فرمان داد که هر کس آهنگ نزدیک شدن به منبر داشته باشد فوراً او را بکشند.

هرگاه انگیزه از نبرد، کسب قدرت و فرمانروایی باشد باید گروهی را برای حفاظت خود بگمارد، ولی اگر انگیزه و هدف معنوی باشد از کشته شدن خود در طریق هدف پروایی ندارد. لذا، نه تنها کسی حفاظت از امام (ع) را بر عهده نداشت، بلکه آن حضرت بر اسب شبرنگی سوار بود و فرمان می‌داد و سپاه را رهبری می‌کرد و با نعره‌های جگر خراش خود لرزه بر اندام قهرمانان شام می‌انداخت و با شمشیر برنده‌اش آنان را درو می‌کرد.

اختلاف در شیوه‌ی رهبری معلول اختلاف در انگیزه‌هاست. فرهنگ شهادت طلبی زاییده‌ی ایمان به سرای آخرت و اعتقاد به حقانیت خویش است، در حالی که ترس از مرگ و فدا کردن دیگران برای حفظ جان خویشتن زاییده‌ی دلبستگی به زندگی دنیا و انکار ماوراء ماده است و شگفت اینجاست که فرزند عاص به این حقیقت اعتراف کرده و درباره‌ی سپاه امام (ع) چنین گفت: «فان هؤلاء جاؤوا بخطئة بلغت السماء» یعنی: این گروه با هدفی آسمانی به میدان آمده‌اند و باکی از شهادت ندارند. خیر خواهی و یاری فرزند عاص به معاویه از روی علاقه به او و به طلب پیروزی او نبود، بلکه او در چهار چوب منافع خود علاقه به پیروزی او داشت و در اظهار نظر و مشورت با معاویه، بهای آن را پیوسته به رخ او می‌کشید. مذاکره‌ی یاد شده در زیر، بیانگر این حقیقت است: معاویه: هر چه زودتر به تنظیم صفوف سپاه پرداز.

عمرو عاص: به شرط اینکه حکومت برای خودم باشد.

معاویه: از ترس اینکه مبادا عمرو عاص، پس از امام، رقیب او شود، فوراً پرسید: کدام حکومت؟ مگر غیر از حکومت مصر، چیز دیگری می‌خواهی؟

عمرو عاص، سیاست‌باز کهنه کار و سوداگر بی تقوا، ماسکی از تقوا بر چهره زد و گفت: آیا مصر می‌تواند عوض از بهشت باشد؟ آیا کشتن علی، بهایی مناسب برای عذاب دوزخ، که هرگز آرام نمی‌گیرد، خواهد بود؟

معاویه، از ترس اینکه سخن عمرو در میان سپاه منتشر گردد، با اصرار فوق‌العاده گفت: آرام، آرام، سخن تو را کسی نشنود.

باری، عمرو عاص، به آرزوی حکومت مصر، رو به مردم شام کرد و گفت: سربازان شام، صفهای خود را مرتب کنید و سرهای خود را به پروردگار خود عاریت دهید. از خدا کمک بگیرید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید. آنان را بکشید که خدا آنان را بکشد و نابود سازد.

از آن طرف، چنان که گذشت، در آن روز امام (ع) اسبی طلبید و برای او اسب شبرنگی آوردند که به سبب نیرویی که داشت پیوسته در حال جهش بود و با دو دهنه کشیده می‌شد. امام (ع) زمام آن را به دست گرفت و این آیه را تلاوت کرد: «سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون». (زخرف: ۱۳)

منزه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخر ساخت و ما را قدرت و توانایی آن نبود، و همگی به سوی خدا باز می‌گردیم.

آن گاه دست به دعا برداشت و گفت: اللهم إلیک نقلت الأقدام اتعبت الأبدان و أفضت القلوب و رفعت الأیدی و شخصت الأبصار... اللهم إنا نشکوا إلیک غیبة نبینا و کثرة عدونا و تشتت أهوائنا ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین. خدایا، به سوی تو گامها برداشته می‌شود و بدنها به رنج می‌افتد و دلها متوجه می‌گردد و دستها بلند می‌شود و چشمها باز می‌گردد... خدایا، ما شکوهی غیبت پیامبرمان و فزونی دشمنان و پراکندگی خواسته‌هایمان را به درگاه تو می‌آوریم. خدایا، میان ما و این قوم به حق داوری کن، که تو بهترین داورها هستی. سرانجام در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر حمله‌ی سرتاسری آغاز شد و از اول بامداد تا شب ادامه داشت و طرفین بدون دستیابی به پیروزی به اردوگاههای خود بازگشتند.

در روز پنجشنبه، امام (ع) نماز صبح را در تاریکی بجا آورد و آن گاه پس از خواندن دعایی، خود حمله را آغاز کرد و یاران او نیز از هر طرف به نبرد پرداختند.

بخشی از دعای امام قبل از حمله این بود: «ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا الغی و سددنا للحق، و ان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة و اعصم بقیة اصحابی من الفتنه.» پروردگارا! اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم بازدار و گامهایمان را برای حق استوار گردان. و اگر آنان بر ما پیروز شدند شهادت را نصیب ما فرما و باقیمانده‌ی یارانم را از فتنه حفظ کن.

خطابه‌های آتشین سران سپاه امام

سخنرانیهای سران و شخصیت‌های بزرگ هر سپاه نقش تبلیغی بزرگی ایفا می‌کرد. چه بسا خطابه‌ای یک سپاه را از جای بر می‌کند و مقدمات پیروزی را فراهم می‌ساخت. از این جهت، در روز پنجشنبه نهم ماه صفر، دومین روز حمله‌ی همگانی، شخصیت‌های بزرگی در سپاه امام (ع) به سخن پرداختند. غیر از امام بزرگانی مانند عبدالله بن بدیل، سعید بن قیس (در منطقه‌ی ناصرین) و مالک اشتر سخن گفتند و هر کدام، با منطق خاصی، سپاه امام را بر یورش به دشمن شامی تحریک کردند. در این میان حوادثی نیز رخ داد که برخی از آنها را یادآور می‌شویم.

چه کسی این قرآن را به دست می‌گیرد؟

علی (ع) پیش از آنکه نبرد را آغاز کند، برای اتمام حجت، رو به سربازان خود کرد و گفت: کیست که این قرآن را بگیرد و شامیان را به آن دعوت کند؟

در این هنگام جوانی به نام سعید برخاست و اعلام آمادگی کرد. امام (ع) بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و باز همان جوان از جای برخاست و گفت: من ای امیر مؤمنان. آن گاه علی (ع) قرآن را به او سپرد و او نیز به سوی سپاه معاویه حرکت کرد و آنان را به کتاب خدا و عمل به آن دعوت کرد، ولی طولی نکشید که به وسیله‌ی دشمن از پای در آمد.

حجر به عدی کندی از کسانی است که به حضور پیامبر (ص) شرفیاب شده و به دست او اسلام آورده بود و بعدها نیز در صف مخلصان علی (ع) و مدافعان حریم وی قرار داشت و سرانجام جان خود را در این راه از دست داد و به دست جلاخان معاویه، همراه با گروهی از مخلصان امام، در «مرج عذراء» (که تقریباً در بیست کیلومتری شام قرار دارد) کشته شد. در تاریخ از وی به حجرالخیبر یاد می‌کنند، در حالی که از عموی وی حجر بن یزید به حجرالشر نام برده می‌شود. اتفاقاً در چنین روزی این دو حجر، به رغم پیوند نزدیکی که با هم داشتند، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. دعوت به مبارزه از جانب حجرالشر آغاز شد و در حالی که آن دو با نيزه‌های خود مشغول مبارزه بودند مردی از سپاه معاویه به نام خزیمه به کمک حجر بن یزید شتافت و نيزه‌ای بر حجر بن عدی زد. در این موقع گروهی از یاران حجر بر خزیمه حمله بردند و او را کشتند، ولی حجر بن یزید پا به فرار نهاد و از میدان بیرون رفت.

حمله عبدالله بن بدیل بر میسره سپاه شام

عبدالله بن بدیل خزاعی از فرماندهان بلند پایه‌ی سپاه امام (ع) به شمار می‌رفت. او صحابی جلیل القدر پیامبر اکرم (ص) و در طهارت نفس و شجاعت و حماسه آفرینی، پس از مالک اشتر، زبانزد بود.

فرماندهی جناح راست سپاه با وی بود و جناح چپ را عبدالله بن عباس فرماندهی می‌کرد. قاریان عراق پیرامون عمار یاسر و قیس بن سعد و عبدالله بن بدیل گرد آمده بودند.

عبدالله پیش از آغاز حمله رو به یاران خود کرد و گفت: معاویه مقامی را ادعا کرده که از آن او نیست و با صاحبان حقیقی مقام به نزاع برخاسته و با منطق باطل به نبرد حق آمده است. وی با اعراب (بادیه نشینان) و احزاب گوناگون به حمله پرداخته و گمراهی را برای آنان زیبا جلوه داده است. تا آنجا که گفت: «و انتم و الله علی نور من ربکم و برهان مبین. قاتلوا الطغاة الجفأة و لا تخشوهم، و کیف تخشونهم و فی ایدیکم کتاب من ربکم ظاهر مبرور... و قد قاتلتهم مع النبی و الله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر. قوموا الی عدو الله و عدوکم». شما، به خدا سوگند، در پوشش نوری از خدا و دلیلی روشن هستید. با این اوباش جفا کار نبرد کنید و از آنان نترسید. چگونه بترسید، حال آنکه در دست شما کتابی از خداست که روشن و پذیرفته شده است. شما همراه پیامبر با آنان نبرد کرده‌اید و به خدا سوگند که اکنون پاکیزه‌تر و نیکوکارتر از آن زمان نیستند. برخیزید و برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خود حرکت کنید.

او در حالی که فرماندهی میمنه را بر عهده داشت، دو زره بر تن کرد و دو شمشیر برداشت (در هر دست شمشیری) و حمله را آغاز کرد و در حمله‌ی نخست سپاه معاویه را از سر راه خود برداشت و لشکر حبیب بن مسلمه فرماندهی مسیره‌ی سپاه شام را شکست داد. تمام همت او این بود که خود را به خیمه‌ی معاویه برساند و این ام الفساد را از میان بردارد. نگهبانان معاویه، که پیمان مرگ با او بسته بودند و به صورت پنج صف یا به عبارت دیگر به صورت پنج دیوار گرداگرد او را احاطه کرده بودند، مانع از پیشروی او شدند. ولی این دیوارها چندان مشکلی ایجاد نکرد و یکی پس از دیگری فرو ریخت. ولی با اینکه حملات عبدالله درخشان بود، پیش از آنکه خود را به خرگاه معاویه برساند از پای درآمد و کشته شد.

در این مورد ابن جریر طبری در «تاریخ» خود جریان را روشنتر از ابن مزاحم در «وقعة‌ی صفین» می‌نویسد.

او چنین گزارش می‌کند: عبدالله با میسره‌ی سپاه دشمن در حال نبرد بود و مالک اشتر نیز به سوی میمنه حمله می‌برد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود، یک صفحه‌ی فلزی یمنی در دست داشت که چون آن را فرود می‌آورد تصور می‌رفت که آب از آن ریزان است و وقتی آن را بالا می‌برد شعاع آن دیدگان را خیره می‌ساخت. او در حملات خود میمنه را تار و مار کرد و به نقطه‌ای رسید که عبدالله بن بدیل با گروهی از قراء، که شمار آنان از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد، به آن نقطه رسیده بودند. وی یاران عبدالله را به صورت مردگانی یافت که به زمین چسبیده‌اند.

مالک دشمن را از اطراف آنان دور کرد و آنان با مشاهده‌ی اشتر خوشحال شدند و فوراً از احوال امام پرسیدند و چون پاسخ شنیدند که آن حضرت سالم است و در میسره‌ی سپاه خود می‌جنگد سپاس خدا را بجا آوردند.

در این حال عبدالله با افراد کم خود اصرار می‌ورزید که به پیش رود و پس از کشتن نگهبانان معاویه بر خود او دست یابد. ولی اشتر به او پیام داد که پیشروی نکند و در نقطه‌ای که هست توقف نماید و از خود دفاع کند. ولی او تصور می‌کرد که با یک حمله‌ی برق آسا می‌تواند صف نگهبانان را متلاشی کند و بر معاویه دست یابد. از این جهت به پیشروی خود ادامه داد و در حالیکه در هر دستی شمشیری داشت با یاران خود حمله را آغاز کرد و هر کسی ار که پیش می‌آمد با یک ضربه از پای در می‌آورد و آن قدر پیش رفت که معاویه ناچار شد جایگاه خود را عوض کند.

از شگفتیهای حمله‌ی عبدالله این بود که وی به هنگام کارزار با نگهبانان شعار «یا لثارات عثمان» سر می‌داد و مقصود او برادری بود که از وی در این نبرد کشته شده بود، ولی دشمن از آن برداشت دیگری داشت و در شگفت فرو رفته بود که چگونه عبدالله مردم را بر اخذ انتقام خون عثمان دعوت می‌کند!

سرانجام کار به جایی رسید که معاویه جداً بر جان خود ترسید و کراراً به فرمانده میمنه‌ی سپاه خود حبیب بن مسلمه پیغام داد که به داد او برسد. ولی کوششهای حبیب جایی نرسید و عبدالله را از تعقیب هدف باز نداشت. او فاصله‌ی چندانی با خرگاه معاویه نداشت. معاویه چاره‌ای جز این ندید که به نگهبانان دستور دهد که با پرتاب سنگ به جنگ او بروند. این تاکتیک مؤثر واقع شد و نگهبانان با پرتاب سنگ عبدالله را که افراد کمی در اطراف او بودند از پای در آوردند و او با بدن مجروح به روی زمین افتاد.

در این هنگام معاویه، که از خطری قطعی جان به سلامت برده بود و از شادی در پوست نمی‌گنجید، بر بالای جسد او حاضر شد. مردی به نام عبدالله بن عامر، که از نزدیکان معاویه بود، عمامه‌ی خود را بر صورت عبدالله افکند و بر او رحمت فرستاد. معاویه اصرار ورزید که صورت او را باز کند ولی او ابا ورزید، زیرا در گذشته با او دوستی داشت. معاویه با دادن قولی که او را مثله نخواهد کرد موفق شد که صورت فرمانده شجاع امام را ببیند. وقتی دیده‌ی معاویه بر چهره‌ی عبدالله افتاد گفت: «هذا و الله كبش القوم. و رب الكعبة اللهم اظفرني بالاشتر النخعي و الاشعث الكندي». به خدا سوگند، او بزرگ این جمعیت است. خدایا مرا بر دو قهرمان دیگر، اشتر نخعی و اشعث کندی، پیروز گردان.

آن گاه در وصف قهرمانی و شجاعت کم نظیر عبدالله به اشعار عدی بن حاتم تمثیل جست که نخستین بیت آن این است:

أخ الحرب ان عضت به الحرب عضها / ان شمرت عن ساقیها الحرب شمرا

مرد جنگجو کسی است که اگر جنگ به او دندان نشان دهد او نیز چنان کند و اگر آستین بالا زند او نیز آستین بالا زد.

ادامه‌ی نبرد تا لیلۀ الهیریر نبرد واقعی میان پیروان امام (ع) و هواداران معاویه از آغاز ماه صفر سال سی و هشت آغاز شد و تا نیمروز سیزدهم آن ماه (تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۳۱). ابن جریر طبری در صفحه‌ی یاد شده تاریخ کتاب صلح را سیزدهم ماه صفر میدانند و لیلۀ الهیریر را روز جمعه معرفی می‌کند (ص ۲۴)؛ ولی چون آغاز ماه صفر روز چهارشنبه بوده، طبعاً باید لیلۀ الهیریر شب هفدهم صفر باشد (سومین شب جمعه ماه). و اگر مقصود دومین شب جمعه باشد، در این صورت باید لیلۀ العریر دهم ماه صفر باشد، نه سسیزدهم. مگر اینکه گفته شود در میان نیم روز لیلۀ الهیریر تا نگارش صلحنامه سه روز مشاجره‌ی سرد بین طرفین ادامه داشته و روز سوم به نگارش صلحنامه منجر گردیده است. ولی ظاهر آنچه در وقعه‌ی صفین ابن مزاحم آمده این است که نبرد پس از دهم نیز ادامه داشته است

۲- مروج الذهب، ج ۲، صص ۳۹۰ تا ۳۸۷) ادامه داشت. وقایع نگاران شب نیمه‌ی آن ماه را «لیلۀ الهیریر» می‌نامند. «هریر» در لغت عرب به زوزه‌ی سگ می‌گویند، زیرا سپاه معاویه در آن شب در زیر ضربات سپاه امام (ع) همچون سگ زوزه می‌کشید و نزدیک بود که بساط حکومت معاویه و امویان برچیده شود که ناگهان عمروعاص، از طریق خدعه و فریب و ایجاد اختلاف در میان سپاهیان امام، نبرد خونین و سرنوشت ساز را متوقف ساخت و سرانجام در روز جمعه هفدهم ماه جریان به «حکمیت» کشید و اعلام آتش بس موقت شد.

مورخان حوادث صفین را تا روز دهم به ترتیب نوشته‌اند، ولی از آن به بعد نقل حوادث حالت زنجیره‌ای خود را از دست داده است و وقایع نگار باید با شم تاریخ شناسی خود به حوادث ترتیب دهد. ما نیز وقایع این چند روز را تا نیمه‌ی روز لیلۀ الهیریر به گونه‌ای می‌نگاریم.

حوادث روز دهم

آفتاب روز دهم صفر سینه‌ی افق را شکافت و نور خود را بر دشت صفین که به صورت گردابی از خون درآمده بود افشاند. عاشقان شهادت و شیفتگان امام (ع) یعنی قبیلۀ ربیعۀ در گرداگرد وجود او حلقه زده و او را همچون مردمک چشم احاطه کرده بودند. یک نفر از فرماندهان آنان برخاست و گفت: «من یبایع نفسه علی الموت و یشری نفسه الله؟» یعنی: کیست که با مرگ دست بیعت دهد و جان خود را برای خدا بفروشد؟ در این موقع هفت هزار نفر برخاستند و به نحو یاد شده با فرمانده خود بیعت کردند و افزودند که چندان پیش بروند تا وارد خرگاه معاویه شوند و به پشت سر نگاه نکنند.

در شیفتگی آنان همین بسر که یکی از آنان برخاست و گفت: «لیس لکم عذر فی العرب ان اصیب علی فیکم، و منکم رجل حی» یعنی: هرگز در پیشگاه مردم عرب معذور نیستید اگر یک نفر از شما زنده باشد و علی (ع) آسیب ببیند.

وقتی معاویه رشادت و حماسه آفرینی «ربیعۀ» را دید بی اختیار زبان به تحسین آنان گشود و شعر زیر را سرود:

إذا قلت قدولت ربیعۀ اقبلت / کتائب منهم کالجبال تجالد

اگر بگویی که قبیله‌ی ربیعه پشت به میدان کرد، ناگهان گروه‌های فشرده‌ای از آنان همچون کوه به نبرد می‌پردازند.

ترمیم جبهه میمنه

در برابر پایمردی ربیعه، قبیله‌ی مضر چندان از خود وفاداری نشان ندادند و جناح میمنه‌ی سپاه امام (ع) به سبب کشته شدن عبدالله بن بدیل فرمانده آن و فرار افراد قبیله‌ی مضر از میدان، دچار شکست شد، به نحوی که سربازان آن جناح به قلب لشکر که فرماندهی آن با امام (ع) بود پیوستند. امام، برای ترمیم وضع میمنه، سهل بن حنیف را به فرماندهی آن گمارد، ولی هجوم سیل آسای سپاه شام به فرماندهی حبیب بن مسلمه به فرمانده جدید میمنه مهلت نداد که به وضع موجود سر و سامانی بخشد. امام (ع) چون از نا استواری قبیله‌ی مضر در میمنه آگاه شد فوراً مالک را به حضور طلبید و به او فرمان داد که به این گروه که انضباط اسلامی را از دست داده‌اند بگوید: «این فرارکم من الموت الذی لن تعجزوه الی الحیة الی لا تبقی لکم؟» یعنی: چرا از مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپدار فرار می‌کنید؟

مالک در برابر میمنه‌ی شکست خورده قرار گرفت و ضمن ابلاغ پیام امام (ع) طی سخنان بسیار مهیج چنین گفت: «فان الفرار فیه سلب العز و الغلبة علی الفیء ذل الحیة و الممات و عار الدنیا و الاخره و سخط الله و الیم عقابه». فرار از میدان جهاد مایه‌ی بر باد رفتن عزت و از دست دادن بیت المال و ذلت در حیات و ممات و ننگ دنیا و آخرت و فراگیری خشم خدا و عذاب دردناک اوست.

آن گاه افزود: دندآنها را محکم بر هم بفشارید و با سرهای خود به استقبال دشمن بشتابید. این را گفت و میمنه را سامان بخشید و خود آغاز به حمله کرد و میسرهای سپاه معاویه را که رو در روی میمنه‌ی سپاه امام (ع) قرار داشت به عقب راند تا آنجا که به قلب سپاه معاویه پیوست.

انسجام میمنه پس از شکست مایه‌ی خوشحالی امام (ع) شد از این جهت، رو به آنان آورد و فرمود: «فالان فاصبروا انزلت علیکم السکینه و ثبتکم الله بالیقین و لیعلم المهزم بانه مسخط لربه و موبق نفسه. و فی الفرار موجدة الله علیه و الذل اللازم اوالعار الباقی». الان صابر و بردبار باشید که ثبات و آرامش بر شما از جانب خدا فرود آمد و شما را با یقین استوار ساخت. و افراد شکست خورده (نا استوار در میدان نبرد) بدانند که خود را در معرض خشم الهی و بلا قرار داده‌اند. و در فرار از جهاد خشم خدا و ذلت پیوسته است.

خود می‌کشی و خود تعزیه می‌داری

مأرب شهری است که در شمال شرقی صنعا قرار دارد و به جهت سد عظیم آن که در بین سالهای ۵۴۲ تا ۵۷۰ منهدم شد اشتهار کامل دارد. قبایل یمن به برکت این سد به تمدن پیشرفته‌ای دست یافته و از کشاورزی عظیمی برخوردار بودند. انهدام سد در اثر سیل معروف «عرم» موجب پراکندگی آنان در دیگر نقاط شبه جزیره گردید و قسمت اعظم آنان در شام و اردن و فلسطین و عراق متفرق شدند، ولی در عین تفرق، انتساب خود را به قبایلشان کاملاً حفظ کردند. از این جهت می‌بینیم تیره‌هایی از قبیله‌ی «زد» و «مضر» و «کنده» و «قضاة» و «ربیعه» در عراق و تیره‌هایی از همان قبایل در شام و اردن و فلسطین می‌زیستند.

سیاست امام (ع) در تنظیم سپاه این بود که افراد هر قبیله‌ای که در عراق زندگی می‌کردند رو در روی افراد دیگر همان قبیله قرار گیرند که در غیر عراق می‌زیستند، زیرا این تقابل می‌توانست انعطاف آفرین باشد و از خونریزی شدید جلوگیری کند.

روزی یکی از سران «خثعم» شام به نام عبدالله درخواست ملاقات با رئیس خثعم عراق کرد و پس از اندکی ملاقات تحقق پذیرفت. فرد شامی درخواست کرد که هر دو تیره‌ی قبیله‌ی خثعم از قتال دست بردارند و در انتظار آینده بنشینند تا هر کدام از طرفین نبرد پیروز شد از او تبعیت کنند. ولی مذاکره‌ی این دو رئیس سودی نبخشید، زیرا فرد عراقی به هیچ وجه تن به این پیشنهاد نداد و حاضر نشد دست از امام (ع) بردارد. لذا جنگ تن به تن میان افراد دو تیره آغاز شد. و هب بن مسعود خثعمی عراقی، همتای خود از شامیان را از پای درآورد و متقابلاً یک نفر خثعم شام بر رئیس خثعمیان عراق حمله بود و ابو کعب را از پای در آورد ولی بلافاصله از پس از قتل شروع به گریستن بر مقتول کرد و گفت: من تو را به سبب اطاعت از معاویه کشتم، در حالی که تو بستگی نزدیکتری با من داشتی و پیش از آنان تو را دوست می‌داشتم. به خدا سوگند که نمی‌دانم چه بگویم، جز اینکه شیطان ما را گمراه کرده و قریش ما را آلت دست خود قرار داده است. این نبرد تن به تن میان تیره‌های یک قبیله با گذاردن هشتاد کشته از دو طرف خاتمه یافت.

تاریخ تکرار می‌شود

این حادثه در نوع خود بی نظیر نیست، بلکه کم و بیش در جنگ صفین نظایری دارد که برخی را یادآور می‌شویم:

۱- نعیم بن صهیب بجلی از عراق کشته شد. پسر عموی او نعیم بن حارث بجلی، که در ارتش شام بود، بر معاویه اصرار ورزید که باید جسد پسر عموی خود را بپوشاند. وی اجازه نداد و بهانه آورد که عثمان از ترس این گروه شبانه به خاک سپرده شد. ولی بجلی شامی گفت: یا باید این کار انجام گیرد یا تو را ترک می‌گویم و به علی می‌پیوندم. سرانجام معاویه به او اجازه داد که جنازه‌ی پسر عموی خود را به خاک بسپارد.

۲- دو تیره از قبیله‌ی ازد رو در روی یک دیگر قرار گرفتند. یکی از سران دو قبیله گفت: از بلاهای بزرگ این است که دو تیره از یک قبیله رو در روی هم قرار گرفته‌اند و به خدا سوگند، ما با این جنگ جز اینکه به دست خود دستها و پاهای خویش را قطع کنیم کاری صورت نمی‌دهیم. اگر این کار را نکنیم پیشوا و قبیله‌ی خود را کمک نکرده‌ایم و اگر انجام بدهیم عزت خود را بر باد داده و آتش زندگی خود را خاموش ساخته‌ایم.

۳- مبارزی از شامیان گام به میدان نهاد و مبارز طلبید. مردی از عراق به میدان او آمد و ضربات شدید میان آن دو رد و بدل شد. سرانجام عراقی دست بر گردن شامی افکند و او را محکم بر زمین کوبید و به روی سینه‌ی او نشست وقتی کلاهخود و نقاب را از چهره‌ی شامی کنار زد ناگهان دید که برادر تنی اوست! او از یاران امام (ع) درخواست کرد که امام تکلیف او را روشن سازد و امام (ع) دستور داد که وی را رها سازد و او چنین کرد. مع الوصف، آن فرد مجدداً به سپاه معاویه پیوست.

۴- مردی از سپاه معاویه به نام سوید گام به میدان نهاد و مبارز طلبید. رزمنده‌ای از سپاه امام (ع) به نام قیس به میدان او آمد. وقتی به هم رسیدند یکدیگر را شناختند و هر کدام دیگری را به پیشوای خود دعوت کرد. مرد عراقی مراتب ایمان خود را به امام (ع) به پسر عموی خود بیان کرد و گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بتوانم با این شمشیر آنچنان بر این خیمه‌ی سفید (= خیمه‌ی معاویه) می‌زنم که اثری از صاحب آن نماند.

از شگفتیهای روزگار (که شگفتیهای آن پایان ندارد) این است که شمر در نبرد صفین به امام (ع) اخلاص می‌ورزید و در نبرد با یک شامی به نام ادهم ضربت سختی بر پیشانی او وارد آمد که استخوان آن را شکست. او نیز به تلافی برخاست و ضربه‌ی شمشیری بر مبارز شامی وارد کرد که مؤثر واقع نشد. شمر برای تجدید قوا به خیمه‌ی خود بازگشت و آبی نوشید و نیزه‌ای بر دست گرفت و به میدان بازگشت و مشاهده کرد که هم‌اورد شامی او پا برجا ایستاد است. او به مرد شامی مهلت نداد و نیزه‌ی خود را آنچنان بر او کوفت که او را از اسب به زمین افکند و اگر شامیان به دادش نرسیده بودند کار او را یکسره کرده بود. آن گاه شمر گفت: این نیزه در مقابل آن ضربت.

فرهنگ افتخار به شهادت

افتخار به شهادت و عشق به لقاء الله در افراد با ایمان و معتقد به سرای دیگر که برای اهداف مقدس می‌جنگند، فرهنگی است که در میان دیگر ملت‌ها وجود ندارد. عشق به شهادت بزرگترین محرک و عامل قیام و جهاد است. شهید، با این عقیده، زندگی ناچیز چند روزه را به زندگی ابدی تبدیل می‌کند و در راه آن دست از پا نمی‌شناسد.

در یکی از روزهای نبرد صفین صفین، قهرمان نیرومندی از قبیله‌ی بنی اسد از سپاه امام گام به میدان نهاد و مبارزه طلبید. سربازان عراقی با دیدن این قهرمان عقب کشیدند ولی ناگهان پیرمرد به نام مقطع عامری برخاست تا به میدان قهرمان اسدی برود. امام (ع) متوجه شد و او را از رفتن به میدان مانع گردید. نعره‌های هل من مبارزه قهرمان اسدی گوشها را کر می‌کرد و در هر بار، آن پیر عاشق شهادت برای مقابله بر می‌خاست ولی امام او را نهی می‌کرد. سرانجام پیرمرد عرض کرد: اماما، رخصت بده که در این نبرد شرکت کنم تا کشته شوم و به سوی بهشت بشتابم یا او را بکشم و شر او را از سر تو کوتاه سازم. امام (ع) این بار اجازه داد و در حق او دعا کرد.

حملات دلیرانه و عاشقانه‌ی این پیر آنچنان رعبی در دل قهرمان شامی افکند که چاره‌ای جز فرار ندید و آن قدر دور شد تا خود را به خرگاه معاویه رسانید ولی آن پیر او را تا آن نقطه هم تعقیب کرد و چون دست بر او نیافت به جایگاه نخست خود بازگشت.

پس از آنکه علی (ع) به شهادت رسید و مردم با معاویه بیعت کردند، معاویه از مقطع عامری سراغ گرفت و او را طلبید. مقطع در حالی که دوران پیری و فرتوتی را می‌گذراند بر معاویه وارد شد.

معاویه: برادر، اگر در این حالت بر من وارد نشده بودی هرگز از دست من خلاص نمی‌شدی.

عامری: تو را به خدا سوگند می‌دهم مرا بکش و از این زندگی ذلتبار نجات بخش و به لقاء خدا نزدیک ساز.

معاویه: هرگز تو را نمی‌کشم و به تو نیاز دارم.

عامری: نیاز تو چیست؟

معاویه: حاجتم این است که با تو برادر شوم.

عامری: من از تو در گذشته برای خدا جدا شدم و به همین حالت باقی هستم تا خدا در روز رستاخیز ما را گردآورد و درباره‌ی من و تو داوری کند.

معاویه: دخترت را در عقد من درآور.

عامری: من درخواست آسانتر از آن را رد کردم، چه رسد به این درخواست.

معاویه: صله‌ای از من بپذیر.

عامری: مرا نیازی به صله‌ی تو نیست.

یک تاکتیک نظامی

در روز دهم و یا پس از آن، آن گاه که درگیری شدیدی میان سوار کاران عراق با سواره نظام شام رخ داد، هزار نفر از سپاه امام (ع) به محاصره‌ی شامیان درآمدن و رابطه‌ی آنان با محور اصلی سپاه قطع شد در این موقع، امام (ع) با صدای بلند فرمود: آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد و دنیای خود را در مقابل آخرت بفروشد؟ مردی به نام عبدالعزیز، در حالی که بر اسب شبرنگی سوار شده و در آهن فرو رفته بود و جز دیدگان او چیزی از بدن او پیدا نبود، به نزد امام (ع) آمد و گفت: امر بفرما که هر چه فرمان دهی انجام خواهم داد. امام او را دعا کرد و گفت: بر سپاه شام حمله کن و خود را با یاران محاصره شده برسان و چون به آنان نزدیک شدی بگو که امیر مؤمنان به شما سلام می‌رساند و می‌خواهد که شما از آن سو تکبیر بگویید و ما نیز از این سو تکبیر می‌گوییم و شما از آن سو و ما از این سو حمله می‌کنیم تا حلقه‌ی محاصره را بشکنیم و شما را آزاد سازیم.

مأمور امام (ع) مردانه بر سپاه شام حمله کرد و خود را به یاران محاصره شده رساند و پیام امام را ابلاغ کرد. آنان از شنیدن پیام امام (ع) خوشحال شدند و آن گاه تکبیر و تهلیل و نبرد از دو سو آغاز گردید و حلقه‌ی محاصره درهم شکست و محاصره شدگان به مرکز سپاه امام (ع) پیوستند. شامیان با دادن هشتصد کشته عقب نشستند و آتش جنگ به طور موقت فروکش کرد.

فزونی تحرکات سیاسی در گرما گرم نبرد

کارشناسان امور نظامی از آغاز حمله‌ی عمومی سپاه علی (ع) پیروزی را از آن امام می‌دانستند، زیرا با چشمان خود می‌دیدند که هر روز وضع جنگ به نفع آن حضرت تغییر می‌یابد و سپاه معاویه را انهدام و مرگ تهدید می‌کند. این پیروزی ناشی از عواملی بود که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱- رهبری داهیه‌انه و شایسته‌ی فرمانده کل قوا، یعنی حضرت علی (ع) به سبب همین قیادت نظامی صحیح بود که سپاه معاویه تقریباً دو برابر سپاه امام (ع) کشته داد. (در پایان نقل حوادث جنگ صفین آمار کشتگان طرفین را خواهیم نگاشت).

۲- شجاعت بی نظیر امام (ع) که چشم جهان تاکنون مانند آن را ندیده است. به تعبیر یکی از دشمنان آن حضرت، علی (ع) با هیچ قهرمانی روبرو نشد مگر اینکه زمین را با خون او سیراب کرد. در پرتو این دلاوری، شر رزم آوران بزرگی از پیش پای سپاه عراق برداشته شد و رعب شدیدی در جان دشمن نشست و غالباً فرار را بر قرار برگزیدند.

۳- ایمان و عقیده‌ی راسخ سپاه امام (ع) به فضیلت و تقوی و خلافت و امامت بر حق آن حضرت. آنان که تنصیص الهی را ملاک پیشوایی می‌دانستند و آنان که انتخاب مهاجران و انصار را معیار خلافت می‌انگاشتند، همگی، برای نبرد حق با باطل و مبارزه‌ی اهل عدل با اهل بغی، به زیر پرچم امام (ع) گرد آمده بودند در حالی که وضع سپاه معاویه به صورت دیگر بود. اگر گروهی به عنوان خونخواهی خلیفه‌ی مظلوم در پی معاویه به راه افتاده بودند و برای او شمشیر می‌زدند، گروه بی‌شماری با اغراض مادی و امیال دنیوی دور او را گرفته بودند و برخی دیگر نیز به سبب عداوت دیرینه با امام (ع) به این راه آمده بودند و این حقیقت از هیچ تاریخنگاری پنهان نیست.

۴- وجود چهره‌های معروف و محبوب امت اسلامی در سپاه امام (ع)؛ اشخاصی که در بدر و احد و حنین در رکاب پیامبر اکرم (ص) به جهاد پرداخته بودند و پیامبر بر صداقت و پاکی آنان شهادت داده بود. از میان آنان می‌توان عمار یاسر و ابویوب انصاری و قیس بن سعد و حجر بن عدی و عبدالله بن بدیل و... را نام برد که شک و تردید ویرانگری در دل بسیاری از سربازان بی‌غرض ولی ساده دل از سپاه معاویه انداخته بود.

این عوامل و عواملی دیگر سبب شد که معاویه و عقل منفصل او، عمروعاص، شکست خود را قطعی ببینند و برای جلوگیری از آن دست به تلاشهای مرموزانه بزنند تا چرخ پیروزی نظامی سپاه امام (ع) را به گونه‌ای متوقف سازند، از جمله‌ی این تلاشها، مکاتبه با سران سپاه علی (ع) و جلب علاقه‌ی آنان به خود و ایجاد تفرقه و پراکندگی در سپاه آن حضرت بود.

۱- وفادارترین قبایل به امام (ع) در نبرد صفین قبیله‌ی ربیعه بود. اگر از قبیله‌ی مضر ناستواری مشاهده شد، ولی ربیعه مانند کوه پا برجا بود. وقتی چشم امام (ع) به پرچمهای آنان افتاد پرسید که این پرچمها از آن کیست. گفتند: از آن ربیعه است. فرمود: «هی رایات الله. عصم الله اهلها و صبرهم و ثبت اقدامهم». یعنی: اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند و به آنان استواری بخشد و پا برجایشان بدارد.

به امام (ع) گزارش رسید که یکی از سران این قبیله به نام خالد بن معمر با معاویه سر و سری پیدا کرده و نامه یا نامه‌هایی میان آن دو رد و بدل شده است. امام (ع) فوراً وی و بزرگان ربیعه را احضار کرد و به آنان فرمود: شما، ای قبیله‌ی ربیعه، یاران و لبیک گویان ندای من هستید. به من گزارش رسیده که یکی از یاران شما با معاویه نامه نگاری داشته است. آن گاه روبه خالد کرد و گفت: اگر آنچه از تو به من رسیده است راست باشد من تو را می‌بخشم و امان می‌دهم، مشروط بر اینکه به عراق و حجاز یا به هر جا که در قلمرو قدرت معاویه نیست بروی و در آنجا زندگی کنی. و اگر آنچه که درباره‌ی تو گفته شد دروغ است، دل‌های داغ ما را با سوگندهای اطمینان زای خود خنک کن. او در همان مجلس سوگند یاد کرد که هرگز چنین نبوده است. یاران او گفتند که اگر این نسبت راست باشد او را می‌کشند، و مردی از آن میان به نام زیاد بن حفصه به امام (ع) گفت: از خالد به گرفتن سوگندها کسب وثوق کن که به تو خیانت نکند.

قرائن گواهی می‌دهد که وی جزو ستون پنجم معاویه در سپاه امام (ع) بود و در مواقع پیروزی و حتی در لحظاتی که نزدیک بود بر خود معاویه دست یابند و او را در خیمه‌اش دستگیر کنند فرمان عقب نشینی می‌داد و سپس کار خود را توجیه می‌کرد. به نمونه‌ای در این زمینه اشاره می‌شود.

قبیله‌ی ربیعہ بخش میسرہ سپاه امام (ع) را تشکیل می‌داد و فرماندهی آن با عبدالله بن عباس بود. میسرہ‌ی سپاه امام (ع) در مقابل میمنه سپاه شام قرار داشت که آن را متنفذترین شخصیت شامی به نام ذوالکلاع حمیری و عبیدالله بن عمر رهبری می‌کردند. قبیله‌ی حمیر به فرماندهی ذوالکلاع و عبیدالله سواره و پیاده حمله‌ی شدیدی بر میسرہ‌ی سپاه امام (ع) آوردند ولی کاری از پیش نبردند. در این حمله دوم عبیدالله بن عمر در پیشاپیش سپاه ایستاد و رو به مردم شام کرد و گفت: این طایفه از مردم عراق عثمان را کشته‌اند. اگر آنان راشکست دهید انتقام خود را گرفته‌اید و علی را نابود کرده‌اید در این حمله نیز افراد ربیعہ، با ثبات خاصی، از خود دفاع کردند و جز افراد ناتوان کسی گام به عقب ننهاد.

تیزبینانی از سپاه امام (ع) نظر دادند که وقتی خالد عقب نشینی گروهی از سربازان را دید او نیز به همراه آنان عقب نشینی کرد و خواست از این طریق ثابت قدمان از سپاه امام را به عقب نشینی وادار کند، ولی چون ثابت آنان را مشاهده کرد فوراً به سوی آنان برگشت و به توجیه عمل خود پرداخت و گفت: هدف از انصراف این بود که فراریان را به سوی شما بازگردانم.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: مورخان اسلامی مانند کلبی و واقدی اتفاق نظر دارند که او در حمله‌ی دوم عمداً فرمان عقب نشینی را صادر کرد تا سپاه امام را در میسرہ دچار شکست کند، زیرا معاویه به وی قول داده بود که اگر بر سپاه امام پیروز شود تا وقتی خالد زنده است فرمانروایی خراسان با او باشد.

ابن مزاحم نیز آورده است: معاویه به خالد پیام داده بود که اگر در این نبرد پیروز شود فرمانروایی خراسان، از آن اوست. خالد فریب معاویه را خورد ولی به آرزوی خود نرسید، زیرا وقتی معاویه زمام امور را به دست گرفت او را به عنوان والی به خراسان گسیل داشت ولی خالد پیش از آنکه به محل مأموریت خود برسد در نیمه‌ی راه هلاک شد.

سپاه شام به وجود عبیدالله بن عمر افتخار می‌کرد و می‌گفت: پاکیزه، فرزند پاکیزه با ماست! و عراقیان به وجود محمد بن ابی‌بکر افتخار می‌کردند و او را طیب بن الطیب می‌نامیدند.

باری، سرانجام نبرد شدید میان حمیر از سپاه شام و ربیعہ از سپاه امام (ع) به کشته شدن تعداد زیادی از طرفین منجر گردید و کمترین ضایعه آن این بود: پانصد نفر از سپاه امام (ع) در حالی که تا دندان غرق سلاح بودند و جز چشمانشان چیزی از بدن آنان نمایان نبود، گام به میدان نهادند و به همین کم و کیف از سپاه معاویه به مقابله با آنان برخاستند. پس از نبردی شدید میان این دو گردان، احدی از طرفین به پایگاه خود باز نگشت و همگی کشته شدند.

در هنگام فاصله‌گیری دو سپاه، تلی از جمجمه‌ها پدید آمد که به آن «تل الجماجم» می‌گفتند و در همین نبرد بود که ذوالکلاع، بزرگترین پشتیبان معاویه و آماده‌کننده قبیله‌ی حمیر برای دفاع از جان او، به دست مردی به نام خندف کشته شد و تزلزل عجیبی در میان حمیریان پدید آمد.

۲- عبیدالله بن عمر در شدیدترین لحظات جنگ، به منظور شیطنت و ایجاد اختلاف، کسی را به نزد حضرت مجتبی (ع) فرستاد و از وی درخواست ملاقات کرد. فرزند امام (ع) به اذن آن حضرت با او ملاقات کرد. در ضمن مذاکره، عبیدالله به امام مجتبی گفت: پدر تو در گذشته و در حال خون قریش را ریخته است. آیا تو آماده‌ای که جانشین او باشی و تو را خلیفه‌ی مسلمین معرفی کنیم؟ فرزند امام به تندی دست رد بر سینه‌ی او زد و آن گاه از طریق علم امامت سرانجام نکبتبار عبیدالله را به او خبر داد و گفت: امروز یا فردا تو را کشته می‌بینم. آگاه باش که شیطان کار زشت تو را در نظرت زیبا جلوه داده است. روای می‌گوید: وی همان روز یا

روز بعد با هنگ چهار هزار نفری سبز پوش خود به میدان آمد و در همان روز به دست هانی بن خطاب از قبیله‌ی همدان به هلاکت رسید.

۳- معاویه برادر خود عتبۀ بن ابی‌سفیان را، که مرد فصیح و زبان آوری بود، به حضور طلبید و به او گفت: با اشعث بن قیس ملاقات کن و او را به صلح و سازش دعوت نما. او به سوی سپاه امام (ع) آمد و با صدای بلند فرزند قیس را طلبید به اشعث خبر دادند که مردی از سپاه معاویه با تو قصد ملاقات دارد. گفت نام او را بپرسید. وقتی خبر آوردند که او عتبۀ فرزند ابی‌سفیان است گفت: او جوان خوشگذرانی است که باید با او ملاقات کرد. به هنگام ملاقات عتبۀ به اشعث چنین گفت: اگر بنا بود معاویه با کسی غیر از علی ملاقات کند با تو ملاقات می‌کرد، چه تو در رأس مردم عراق و بزرگ یمنیان هستی و داماد عثمان و استاندار او بودی. تو خود را با دیگر فرماندهان سپاه علی قیاس مکن، زیرا اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی بن حاتم مردم را به قتل او تحریک کرده و سعید بن قیس همان است که علی دیه‌ی او را بر گردن گرفته است و شریح و زحر بن قیس جز هوای نفس چیزی نمی‌شناسد. تو به عنوان نمک شناسی از اهل عراق دفاع کردی و از روی تعصب با شامیان جنگیدی، به خدا سوگند، می‌دانید که کار ما و شما به کجا انجامیده است. نمی‌گویم علی را ترک کن و معاویه را یاری کن، ما تو را به ماندن که صلاح تو و ما در آن است دعوت می‌کنیم.

تاریخ مدعی است که اشعث در نهران سر و سری با معاویه داشته و مترصد فرصت بوده که مسیر جنگ را به نفع او تغییر دهد.

او در آغاز پاسخ خود، از امام (ع) ستایش کرد و سخنان عتبۀ را یک به یک رد کرد، ولی در پایان تلویحاً موافقت خود را برای پایان دادن به جنگ اعلام نمود و گفت: شما به ماندن و زندگی کردن نیازمندتر از ما نیستید. من در این امر می‌اندیشم و نظر خود را به خواست خدا اعلام می‌دارم.

وقتی عتبۀ به سوی معاویه بازگشت و او را از مآقع آگاه کرد، معاویه خوشحال شد و گفت: وی علاقه‌ی خود را به صلح اعلام کرده است.

۴- معاویه به عمروعاص گفت: شخصیت سرشناس پس از علی، ابن‌عباس است. او اگر سخن بگوید علی با آن مخالفت نمی‌کند. هر چه زودتر چاره‌ای بیندیش که جنگ هستی ما را از بین برد. ما هرگز به عراق نمی‌رسیم مگر اینکه مردم شام نابود شوند. عمروعاص گفت: ابن‌عباس فریب نمی‌خورد. اگر بتوان او را فریب داد، علی را نیز می‌توان، اصرار معاویه سبب شد که عمروعاص نامه‌ای به ابن‌عباس بنویسد و در پایان نامه شعری نیز ضمیمه آن سازد. وقتی عمرو نامه و سروده‌ی خود را به معاویه نشان داد، معاویه گفت: «لا اری کتابک علی رقة شعرک». یعنی: هرگز نامه تو به پایه زلالی شعر تو نیست!

پیر خدعه و فریب در آن نامه و در ضمن اشعارش، عباس و آل او را ستوده و از مالک نکوهش کرده و سرانجام وعده داده بود که اگر جنگ پایان پذیرد ابن‌عباس عضو شورای خواهد بود که به وسیله‌ی آن امیر معین می‌گردد. چون نامه به دست ابن‌عباس رسید آن را به امام (ع) نشان داد. آن حضرت فرمود: خدا فرزند عاص را بکشد؛ چه نامه‌ی فریبنده‌ای است. هر چه زودتر پاسخ آن را بنویس و شعر او را برادرت فضل که شاعر توانایی است پاسخ بگوید.

ابن‌عباس در پاسخ نامه نوشت: من مردی بی‌حیاتر از تو در میان عرب ندیدم. دین خود را به بهای کمی فروختی و دنیا را مانند گنهکاران بزرگ می‌شماری و ریا کارانه زهد می‌ورزی. اگر می‌خواهی خدا را راضی کنی نخست هوای حکومت مصر را از سر بیرون

کن و به خانه‌ی خود باز گردد... علی و معاویه یکسان نیستند، همچنان که مردم عراق و شام نیز یکسان نیستند. من خدا را خواسته‌ام، تو ولایت مصر را. آن گاه اشعاری را که برادر او فضل بر وزن اشعار عمرو سروده بود ضمیمه‌ی نامه کرد و نامه را به امام (ع) نشان داد. حضرت فرمود: اگر عاقل باشد، دیگر نامه‌ی تو را پاسخ نمی‌گوید.

وقتی نامه به دست عمرو رسید آن را به معاویه نشان داد و گفت: تو مرا به نامه نگاری دعوت کردی. اما نه تو را سود بخشید و نه مرا معاویه گفت: قلب ابن‌عباس و علی یکی است و همگی فرزندان عبدالمطلب هستند.

۵- هنگامی که معاویه احساس کرد تحرک سربازان امام (ع) بیشتر شده است و دایره‌ی محاصره تنگتر می‌شود و نزدیک است که پایگاه شامیان سقوط کند، تصمیم گرفت که مستقیماً به ابن‌عباس نامه بنویسد و یادآور شود که این جنگ اخگری از عداوت بنی‌هاشم به بنی‌امیه است و او را از عواقب این کار بترساند. در این نامه ابن‌عباس را تطمیع کرد و گفت: اگر مردم با تو بیعت کنند، ما به بیعت با تو آماده‌ایم.

چون نامه به دست ابن‌عباس رسید پاسخ مستدل و دندان‌شکنی به معاویه نوشت، به گونه‌ای که معاویه از نوشتن نامه پشیمان شد و گفت: این نتیجه‌ی کار خود من است. دیگر تا یک سال نامه‌ای به او نمی‌نویسم.

عمار و فئه باغیه

خانواده یاسر از خانواده‌های اصیل اسلامی است که در آغاز اسلام همگی به دعوت پیامبر اکرم (ص) لبیک گفته و در این راه متحمل شکنجه‌های شدید شدند و سرانجام یاسر و همسرش سمیه جان خود را در راه آیین توحید و در زیر شکنجه‌های ابوجهل و همفکران او از دست دادند. عمار فرزند جوان آن دو در سایه‌ی شفاعت جوانان مکه و ابراز انزجار صوری از آیین جدید نجات یافت. خداوند این کار عمار را با آیه‌ی زیر بی‌اشکال اعلام کرد و فرمود: «الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان». (نحل: ۱۰۶) مگر آن کسی که (به گفتن سخن کفر) مجبور گردد، در حالی که قلب او با ایمان آرام است.

وقتی داستان عمار و اظهار کفر او به پیامبر (ص) گزارش شد آن حضرت فرمود: نه، هرگز. عمار از سر تا پای سرشار از ایمان است و توحید با گوشت و خون او عجین شده است. در این هنگام عمار فرا رسید، در حالی که به شدت اشک می‌ریخت. پیامبر (ص) اشکهای او را پاک کرد و یادآور شد که اگر بار دیگر نیز در چنین تنگنایی قرار گرفت اظهار برائت کند.

این تنها آیه‌ای نیست که درباره‌ی این صحابی جانباز فرود آمده، بلکه مفسران نزول دو آیه‌ی دیگر را نیز درباره‌ی او یادآور شده‌اند. او پس از هجرت پیامبر (ص) به مدینه، ملازم رکاب او شد و در تمام غزوه‌ها و برخی از سریه‌ها شرکت جست. پس از درگذشت پیامبر (ص)، با اینکه خلافت رسمی مورد رضایت او نبود، ولی تا آنجا که همکاری با دستگاه خلافت به نفع اسلام بود از یاری و همکاری با آن دریغ نکرد.

نخستین گامی که پیامبر اکرم (ص) پس از ورود به مدینه برداشت، بنای مسجد بود. عمار در ساختن آن بیش از همه زحمت می‌کشید و به تنهایی کار چند نفر را انجام می‌داد. صداقت و تعهد او به اسلام سبب شده بود که دیگران او را بیش از تواناییش به کار وادار کنند. روزی عمار شکایت آنان را به حضور پیامبر برد و گفت: این گروه مرا کشتند. پیامبر (ص) در آن هنگام کلام تاریخی خود را گفت که در قلوب همه‌ی حاضران نشست، فرمود:

«نک لن تموت حتى تقتلك الفئة الباغية الناكبة عن الحق، يكون آخر زادك من الدنيا شربه لبن».

تو نمی‌میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشد. آخرین توشه‌ی تو از دنیا جرعه‌ای شیر است.

این سخن در میان یاران پیامبر منتشر شد و سپس دهان به دهان انتقال یافت و عمار از همان روز در میان مسلمانان مقام و موقعیت خاصی پیدا کرد، بالاخص که پیامبر (ص) او را به مناسبت‌هایی می‌ستود.

در نبرد صفین انتشار خبر شرکت عمار در سپاه امام (ع) دل‌های فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند و برخی را بر آن داشت که در این مورد به تحقیق بپردازند.

سخنرانی عمار

عمار در هنگامی که تصمیم گرفت گام به میدان نهد در میان یاران امام (ع) برخاست و سخن خود را چنین آغاز کرد: بندگان خدا، به نبرد قومی برخیزید که انتقام خون کسی را می‌خواهند که به خویش ستم کرد و بر خلاف کتاب خدا حکم نمود و او را گروه صالح، منکر تجاوز، آمر به معروف کشتند. ولی گروهی که دنیای آنان در قتل او به خطر افتاد زبان به اعراض گشودند و گفتند که چرا او را کشتند. در پاسخ گفتیم که به سبب کارهای بدش کشته شد. گفتند: او کار خلافی انجام نداد! آری، از نظر آنان، عثمان کاری بر خلاف انجام؟ دینارها در اختیار آنان نهاد و خوردند و چریدند. آنان خواهان خون او نیستند، بلکه لذت دنیا را چشیده‌اند و آن را دوست دارند و می‌دانند که اگر در چنگال ما گرفتار شوند از آن خوردنیها و چریدنیها باز خواهند ماند؟

خاندان امیه در اسلام پیشگام نبوده‌اند تا از این جهت شایسته‌ی فرمانروایی باشند. آنان مردم را فریفتند و ناله‌ی «امام ما مظلومانه کشته شد» سر دادند تا بر مردم ظالمانه حکومت و سلطنت کنند. این حيله‌ای است که از طریق آن به آنچه که می‌بینید رسیده‌اند. اگر چنین خدعه‌ای به کار نمی‌بردند دو نفر هم با آنان بیعت نمی‌کرد و به یاریشان بر نمی‌خواست.

عمار این سخنان را گفت و به سوی میدان روانه شد و یاران او به دنبالش به راه افتادند. وقتی خیمه‌ی عمروعاص در چشم‌انداز او قرار گرفت و فریاد برداشت که: دین خود را در مقابل حکومت مصر فروختی. وای بر تو، این نخستین بار نیست که بر اسلام ضربه زدی. و چون چشم او به قرارگاه عبیدالله بن عمر افتاد فریاد زد: خدا تو را نابود سازد. دین خود را به دنیای دشمن خدا و اسلام فروختی. وی در پاسخ گفت: نه، من قصاص خون شهید مظلوم را می‌خواهم. عمار گفت: دروغ می‌گویی. به خدا سوگند، می‌دانم که تو هرگز خواهان رضای خدا نیستی. تو اگر امروز کشته نشوی فردا می‌میری. بنگر که اگر خدا بندگان خود را با نیت آنان کیفر و پاداش دهد نیت تو چیست.

آن گاه، در حالی که گرداگرد او را یاران علی (ع) گرفته بودند، گفت: خدایا تو می‌دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که خود را در این دریا بیفکنم می‌افکنم. اگر بدانم رضای تو در این است که لبه‌ی شمشیر را بر شکم قرار دهم و بر آن خم شوم که از آن طرف به درآید چنین خواهم کرد. خدایا می‌دانم و مرا آگاه ساختی که امروز عملی که تو را بیش از هر چیز راضی سازد جز جهاد با این گروه نیست، و اگر می‌دانستم که جز این عمل دیگری هست آن را انجام می‌دادم.

شخصیت عمار و سوابق انقلابی او امری نبود که بر اهل شام پوشیده باشد. گفته‌ی پیامبر اکرم (ص) درباره‌ی او عالمگیر شده بود. آنچه بر مردم شام تا حدودی پوشیده بود شرکت عمار در سپاه امام (ع) بود. وقتی خبر شرکت احتمالی او در سپاه علی (ع) به درون سپاه شام نفوذ کرد، کسانی که تحت تأثیر تبلیغات مسموم معاویه قرار گرفته بودند در صدد تحقیق بر آمدند. یکی از این افراد شخصیت معروف یمنی ذوالکلام بود که در بسیج کردن قبایل حمیری به سود معاویه فوق العاده مؤثر بود. اکنون نور حق بر قلب او تافته بود و می‌خواست حقیقت را دریابد. لذا تصمیم گرفت با ابونوح، یکی از سران قبیله‌ی حمیر، که در کوفه سکنی داشت و در سپاه امام (ع) شرکت کرده بود، تماس بگیرد. از این جهت، ذوالکلام خود را به صف مقدم سپاه معاویه رسانید و از آنجا فریاد زد: می‌خواهم با ابونوح حمیری از تیره‌ی کلام سخن بگویم.

ابونوح با شنیدن این فریاد جلو آمد و گفت: تو کیستی؟ خود را معرفی کن. ذوالکلام: من ذولکلامم. درخواست می‌کنم نزد ما بیا.

ابونوح: به خدا پناه می‌برم که تنها به سوی شما بیایم، مگر با گروهی که در اختیار دارم.

ذوالکلام: تو در پناه خدا و رسول او در امان ذوالکلام هستی. من می‌خواهم درباره‌ی موضوعی با تو سخن بگویم. از این رو، تنها از صف بیرون بیا و من نیز تنها بیرون می‌آیم و در میان دو صف با هم سخن می‌گوییم.

هر دو از صفوف خود جدا شدند و در میان دو صف با هم به مذاکره پرداختند. ذوالکلام: من به این جهت تو را دعوت کردم که در گذشته (در دوران حکومت عمر بن الخطاب) از عمروعاص حدیثی شنیده‌ام.

ابونوح: آن حدیث چیست؟

ذوالکلام: عمروعاص گفت که رسول خدا فرمود: اهل شام و اهل عراق با هم روبرو می‌شوند، حق و پیشوای هدایت در یک طرف است و عمار نیز با آن طرف خواهد بود. ابونوح: به خدا سوگند که عمار با ماست.

ذوالکلام: آیا در جنگ با ما کاملاً مصمم است؟

ابونوح: بلی، سوگند به خدای کعبه که او در نبرد با شما از من مصمتر است. و اراده‌ی شخص من این است که ای کاش همه‌ی شما یک نفر بودید و همه را سر می‌بریدم و پیش از همه از تو آغاز می‌کردم، در حالی که تو فرزند عموی من هستی. ذوالکلام: چرا چنین آرزویی داری، در حالی که من پیوند خویشاوندی را قطع نکرده‌ام و تو را از اقوام نزدیک خود می‌دانم و دوست ندارم تو را بکشم.

ابونوح: خدا در پرتو اسلام یک رشته از پیوندها را بریده و افراد از هم گسسته را به هم پیوند داده است. تو و یاران تو پیوند معنوی خود را با ما گسسته‌اید. ما بر حق و شما بر باطل هستید، به گواه اینکه سران کفر و احزاب را یاری می‌کنید.

ذوالکلاع: آیا آماده‌ای که با هم به درون صفوف شام برویم؟ من به تو امان می‌دهم که در این راه نه کشته شوی و نه چیزی از تو گرفته شود و نه ملزم به بیعت گردی، بلکه هدف این است که عمروعاص را از وجود عمار در سپاه علی آگاه سازی، شاید خدا میان دو لشکر صلح و آرامش پدید آورد.

ابونوح: من از مکر تو و یاران تو می‌ترسم.

ذوالکلاع: من ضامن گفتار خود هستم.

ابونوح رو به آسمان کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی که ذوالکلاع چه امانی به من داد. تو از آنچه در دل من است آگاه هستی؛ مرا حفظ کن. این را گفت و با ذوالکلاع به سوی سپاه معاویه گام برداشت وقتی به مقر عمروعاص و معاویه نزدیک شد مشاهده کرد که هر دو مردم را به جنگ تحریک می‌کنند.

ذوالکلاع رو به عمروعاص کرد و گفت: آیا مایلی با مردی خردمند و راستگو درباره‌ی عمار یاسر مذاکره کنی؟

عمروعاص: آن شخص کیست؟

ذوالکلاع اشاره به ابونوح کرد و گفت: او پسر عموی من و از اهل کوفه است. عمروعاص رو به ابونوح کرد و گفت: من در چهره‌ی تو نشانه‌ای از ابوتراب می‌بینم. ابونوح: بر من نشانه‌ای از محمد (ص) و یاران اوست و بر چهره‌ی تو نشانه‌ای از ابوجهل و فرعون است. در این هنگام ابوالاعوار، یکی از فرماندهان سپاه معاویه برخاست و شمشیر خود را کشید و گفت: این دروغگو را که نشانه‌ای از ابوتراب بر او هست باید بکشم که تا این حد جرأت دارد که در میان ما به ما دشنام می‌دهد. ذوالکلاع گفت: سوگند به خدا، اگر دست به سوی او دراز کنی بینی تو را با شمشیر خرد می‌کنم. این مرد پسر عموی من است و با امان من وارد این جرگه شده است. او را آورده‌ام تا شما را درباره‌ی عمار، که پیوسته پیرامون آن به جدال برخاسته‌اید، آگاه سازد.

عمروعاص: تو را به خدا سوگند می‌دهم که راست بگویی. آیا عمار یاسر در میان شماست.

ابونوح: پاسخ نمی‌گویم مگر اینکه از علت این سؤال آگاه گردم. در حالی که گروهی از یاران پیامبر با ما هستند که همگی در نبرد با شما مصمم‌اند.

عمروعاص: از پیامبر شنیدم که عمار را گروه ستمگر می‌کشد و بر عمار شایسته نیست که از حق جدا گردد و آتش بر او حرام است.

ابونوح: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که او با ما و او بر قتال با شما آماده است.

عمروعاص: او آماده‌ی نبرد با ماست؟!!

ابونوح: بلی، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که در نبرد جمل به من گفت که ما بر اصحاب جمل پیروز می‌شویم و دیروز به من گفت: اگر شامیان بر ما هجوم بیاورند و مارا به سرزمین «هجر» برانند دست از نبرد بر نمی‌داریم، زیرا می‌دانیم که ما بر حق و آنان بر باطلند و کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنان در دوزخ‌اند.

عمرو عاص: می‌توانی کاری انجام دهی که من با عمار ملاقات کنم؟

ابونوح: نمی‌دانم، ولی کوشش می‌کنم که این ملاقات انجام بگیرد. از این جهت، از آنان جدا شد و در میان سپاه امام (ع) به سوی نقطه‌ای که عمار در آنجا بود رهسپار گردید و سرگذشت خود را از آغاز تا پایان برای او شرح داد و افزود که یک گروه دوازده نفری که عمرو عاص یکی از آنهاست می‌خواهند با تو ملاقات کنند. عمار آمادگی خود را برای ملاقات اعلام کرد. سپس گروهی که همگی سواره نظام بودند به آخرین نقطه از سپاه امام حرکت کردند و مردی به نام عوف بن بشر از گروه عمار جدا شد و خود را به قلمرو سپاه شام رسانید و با صدای بلند گفت: عمرو عاص کجاست؟ گفتند: اینجا است. عوف جایگاه عمار را نشان داد. عمرو درخواست کرد که عمار به سوی شام حرکت کند. عوف پاسخ داد که از حيله و خدعه‌ی شما در امان نیست. سرانجام قرار شد که هر دو نفر، در حالی که آن دو را گروهی حمایت‌کنند، در میان دو خط به مذاکره بپردازند، هر دو گروه به سوی نقطه‌ی مورد توافق حرکت کردند ولی احتیاط را از دست ندادند و به هنگام پیاده شدن دستهایشان در حمایل شمشیرها قرار داشت. عمرو، به هنگام دیدار عمار، با صدای بند به گفتن شهادتین آغاز کرد تا از این طریق علاقه‌ی خود را به اسلام ابراز دارد. ولی عمار فریب او را نخورد و فریاد کشید: ساکت شو، تو در حیات پیامبر (ص) و پس از او، آن را ترک کردی، اکنون چگونه به آن شعار می‌دهی؟ عمرو عاص با بی‌شرمی گفت: عمار، ما برای این مسئله نیامده‌ایم. من تو را مخلصترین فرد در این سپاه یافتم و خواستم بدانم که چرا با ما جنگ می‌کنید، در حالی که خدا و قبله و کتاب همه‌ی ما یکی است.

عمار پس از گفتگوی کوتاهی گفت: پیامبر (ص) به من خبر داده است که من با پیمان شکنان و منحرفان از راه حق نبرد خواهم کرد. با پیمان شکنان نبرد کردم و شما همان منحرفان از راه حق هستید و اما نمی‌دانم خارجان از دین را درک می‌کنم یا نه. سپس رو به عمرو کرد و گفت: ای عقیم، تو می‌دانی که پیامبر درباره‌ی علی گفت که: «من کنت مولاة فعلی مولاة اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه».

مذاکرات هر دو گروه، پس از گفتگوی پیرامون قتل عثمان به پایان رسید و هر دو از هم فاصله گرفتند و به مراکز خود بازگشتند. از این ملاقات روشن شد که آنچه که عمرو عاص نمی‌خواست کسب آگاهی از شرکت عمار در سپاه امام (ع) بود، زیرا او سران سپاه علی (ع) را به خوبی می‌شناخت و لذا به تسلیم در برابر منطبق عمار به جدال و جنجال پرداخت و مسئله‌ی قتل عثمان را به میان کشید تا از او اقرار بگیرد که در قتل خلیفه دست داشته است و از این طریق شامیان ناآگاه را به شورش وادارد. البته معاویه و عمرو عاص شانس آوردند که ذوالکلاع قبل از عمار به قتل رسید، چه اگر بعد از شهادت عمار یاسر او زنده بود دیگر عمرو عاص نمی‌توانست با حرفهای بی‌اساس خود او را فریب دهد و خود او در میان سپاه شام مشکل بزرگی برای معاویه و عمرو عاص می‌شد. لذا پس از کشته شدن ذوالکلاع و شهادت عمار یاسر، عمرو عاص خطاب به معاویه گفت: من نمی‌دانم به قتل کدام یک از آن دو باید خوشحال شوم، به قتل ذوالکلاع یا عمار یاسر؟ به خدا قسم اگر ذوالکلاع بعد از قتل عمار یاسر زنده می‌بود تمام اهل شام را به جانب علی (ع) باز می‌گرداند.

امام (ع)، به عنوان فرماندهی کل قوا، به سان معاویه یا عمروعاص نبود که در امنترین نقطه و در میان خیمه‌ای قرار گیرد و دیوارهایی از قهرمانان سپاه حفظ و حراست او را بر عهده بگیرند و در لحظات خطر پا به فرار بگذارد. بلکه آن حضرت نقش فرماندهی خود را با گردش در قسمتهای مختلف سپاه ایفا می‌کرد و در سخت‌ترین لحظات نیز، پیشاپیش سپاهیان می‌جنگید و کلید پیروزی در حملات سنگین در دست مبارک و پر قدرت او بود.

در این صفحات نمونه‌هایی را از رشادتهای آن حضرت یادآور می‌شویم. تفصیل مطلب در کتابهای تاریخ نقلی از جمله «وقعه‌ی صفین» نوشته‌ی ابن مزاحم و «تاریخ طبری» مندرج است، که علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتابها مراجعه بفرمایند.

امام در میان رگبار تیر

نظم میمنه‌ی سپاه امام (ع) با کشته شدن فرمانده آن عبدالله بن بدیل دچار اختلال شد. معاویه، حبیب بن مسلمه را بر سرکوبی باقیمانده‌ی قسمت میمنه مأمور کرد. متقابلاً سهل بن حنیف برای سروسامان بخشیدن به این بخش از سپاه امام (ع) مأموریت یافت ولی این تلاش به نتیجه نرسید و گردانهای متحیر و سرگردان بخش میمنه به قلب سپاه، که امام (ع) آن را رهبری می‌کرد، پیوستند. در اینجا تاریخ از پایمردی قبیله‌ی ربیعه و جبن و فرار قبیله‌ی مضر سخن می‌گوید. امام (ع) در چنان شرایطی گام به پیش نهاد و شخصاً وارد نبرد شد.

زید بن وهب، خبرنگار جنگ صفین، می‌گوید: من امام (ع) را در میان رگبار تیرها می‌دیدم که تیرهای دشمن به خطا می‌رفت و از میان گردن و شانه‌ی او عبور می‌کرد. فرزندان امام (ع) از آن بیم داشتند که آن حضرت در میان تیرباران شدید دشمن آسیب ببیند. لذا، بر خلاف میل امام، به عنوان سپر بلا دور او را گرفتند ولی امام بر خلاف خواست آنان، به پیش می‌رفت و دشمن را عقب می‌زد. ناگهان در پیشاپیش امام، غلام وی به نام کیسان با غلام ابوسفیان به نام احمر درگیر شدند و حادثه به قتل کیسان منجر شد. غلام ابوسفیان، مغرور از پیروزی خود، با شمشیر برهنه به سوی امام آمد، ولی آن حضرت در نخستین لحظه‌ی مقابله، دست در گریبان زره او افکند و او را به سوی خود کشید و بلند کرد و آنچنان محکم به زمین کوفت که شانه و بازوان او شکست. سپس او را رها ساخت. در این هنگام فرزندان امام، حسین (ع) و محمد حنفیه، با شمشیرهای خود به حیات او پایان دادند و به سوی امام بازگشتند.

امام رو به فرزند دلبند خود حسن (ع) کرد و گفت: چرا مانند برادرانش در کشتن او شرکت نجست. فرزند امام پاسخ داد: «کفیان‌ی یا امیرالمؤمنین» یعنی آن دو برادر کفایت می‌کردند.

زید بن وهب می‌گوید: امام (ع) هر چه به لشکر شام نزدیکتر می‌شد به سرعت خود می‌افزود. امام مجتبی (ع) از ترس اینکه سپاه معاویه امام (ع) را محاصر کند و حیات او مورد مخاطره قرار گیرد، رو به آن حضرت کرد و گفت: ضرر ندارد که کمی توقف فرمایی تا یاران ثابت قدم و فداکار تو، افراد قبیله‌ی ربیعه، به تو برسند. امام (ع) در پاسخ فرزند گفت:

«ان لا بيك يوما لن يعدوه و لا يبطلی به عنه السعی و لا يعجل به اليه المشی. ان اباک و الله لا یبالی وقع علی الموت او وقع الموت علیه» برای پدر تو روز معینی است که از آن تجاوز نمی‌کند؛ نه توقف آن را کند می‌کند و نه پیشروی به سوی دشمن آن را جلو می‌اندازد. پدرت واهمه ندارد که خود به استقبال مرگ برود یا مرگ به سوی او آید.

ابواسحاق می‌گوید: امام (ع) در یکی از روزهای صفین، در حالی که نیزه‌ی کوچکی در دست داشت، بر یکی از فرماندهان سپاه خود به نام سعید بن قیس گذشت. او به امام گفت: نمی‌ترسی که با این نزدیکی به دشمن، ناگهان به دست آنها کشته شوی؟ امام (ع) در پاسخ او فرمود: «انه لیس من احد الا علیه من الله حفظةً یحفظونه من ان یتردی فی قلب او یخر علیه حائط او تصیبه آفة. فاذا جاء القدر خلوا بینه و بینه» هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خدا بر او نگهبانانی است که او را، از اینکه در دل چاه پرتاب شود یا زیر دیوار بماند یا آفتی به او برسد، حفظ می‌کنند. پس آنگاه که تقدیر الهی فرار رسد، او را رها می‌کنند و او در تیررس سرنوشت قرار می‌گیرد.

کشتن حریت غلام معاویه

در میان سپاه شام بزرگترین قهرمان حریت غلام معاویه بود. او گاهی لباس معاویه را بر تن می‌کرد و به نبرد می‌پرداخت و افراد ناآگاه گمان می‌بردند که معاویه می‌جنگد.

روزی معاویه او را خواست و گفت: از مبارزه با علی بپرهیز، ولی با نیزه‌ی خود هرکسی را خواستی نشانه بگیر. وی به سوی عمروعاص رفت و سخن معاویه را به او بازگو کرد. عمرو (به هر نیتی بود) نظر معاویه را تخطئه کرد و گفت: اگر تو قرشی بودی معاویه دوست می‌داشت که علی را بکشی، ولی او نمی‌خواهد چنین افتخاری نصیب غیر قرشی گردد. پس اگر فرصت داد بر علی نیز حمله کن. اتفاقاً در همان روز امام (ع) در جلو سواره نظام خود به سوی میدان آمد. حریت، تحت تأثیر سخن عمرو، امام (ع) را به مبارزه طلبید. امام، پس از خواندن رجز، گام به پیش نهاد و نبرد را آغاز کرد و در همان لحظات نخست ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد. وقتی خبر به معاویه رسید، بیش از حد متأثر شد و در نکوهش عمروعاص که او را فریب داده بود اشعاری سرود که دو بیت آن را می‌آوریم:

حریت الم تعلم و جهلک ضائر/ بان علیا للفوارس قاهر

و ان علیاً لم یبارزه فارس / من الناس الا اقصده الاظافر

حریت (ای قهرمان شکست خورده من!)، آیا نمی‌دانستی که علی بر تمام قهرمانان قاهر و پیروز است. با علی، قهرمانی به مبارزه برخاست مگر اینکه چنگالهای او به خطا نرفت و او را از پای درآورد.

قتل حریت موجی از ترس و خشم در سپاه معاویه پدید آورد. قهرمان دیگری به نام عمرو بن الحصین گام به میدان نهاد تا انتقام او را از امام (ع) بگیرد، ولی هنوز با آن حضرت روبرو نشده بود که به دست یکی از فرماندهان سپاه امام (ع) به نام سعید بن قیس از پای در آمد.

روزی امام (ع) به وسط میدان آمد و در میان دو صف متخاصم قرار گرفت و خواست که برای آخرین بار حجت را بر معاویه تمام کند.

امام (ع): معاویه، معاویه، معاویه!

معاویه به مأموران مخصوص خود گفت: بروید و مرا از مقصود او آگاه سازید. مأموران: چه می‌گوئی فرزند ابوطالب؟

امام (ع): می‌خواهم یک کلمه با او سخن بگویم.

مأموران رو به معاویه: علی می‌خواهد با شخص تو سخن بگوید. در این هنگام معاویه همراه با عمروعاص به سوی میدان حرکت کردند و در برابر امام (ع) قرار گرفتند.

امام (ع) بدون اینکه به عمروعاص توجه کند، رو به معاویه کرد و گفت: وای بر تو، چرا مردم در میان ما، یکدیگر را بکشند؟ چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر به نبرد برخیزیم تا هر کدام از ما که پیروز شد زمام امور مردم را به دست خواهد گرفت.

معاویه: عمروعاص در این باره چه نظر می‌دهی؟

عمرو: علی از در انصاف وارد شده است و اگر تو رو برگردانی لکه ننگی بر دامن تو و خاندانت می‌نشیند که تا عرب در جهان زنده است هرگز شسته نخواهد شد.

معاویه: عمرو، هرگز مانند من فریب تو را نمی‌خورد. هیچ قهرمانی با علی به نبرد برنخاسته مگر اینکه زمین با خون او سیراب شده است. این جمله را گفت و هر دو نفر به سوی صفوف خود بازگشتند.

امام (ع) نیز لبخندی زد و به جایگاه خود بازگشت.

معاویه رو به عمرو کرد و گفت: چقدر تو مرد ابله‌ی هستی. و افزود: گمان می‌کنم پیشنهاد تو جدی نبود و آمیخته با شوخی بود.

شجاعت فرزند شهید

هاشم مرقال از فرماندهان شجاع و توانای سپاه امام (ع) بود و سوابق درخشان او در فتوحات اسلامی بر کسی پوشیده نبود. انتظار می‌رفت که شهادت او سستی چشمگیری در سپاه امام پدید آورد، ولی خطابه‌ی آتشین فرزند وی وضع را دگرگون کرد و رهروان راه او را در پیمودن آن مصمتر ساخت. او پرچم پدر را به دست گرفت و رو به جانبازان راه حق و حقیقت کرد و گفت: هاشم بنده‌ای از بندگان خدا بود که روزی او محدود و کارهایش در دفتر الهی مضبوط بود. اجلس فرا رسید و خدایی که نمی‌توان با او به مخالفت برخاست او را به سوی خود فراخواند و او نیز به لقاء الله پیوست. او در راه پسر عم پیامبر (ص) جهاد کرد، در راه نخستین مؤمن به پیامبر و آگاهترین مردم به آیین خدا و مخالف سرسخت دشمنان خدا- همانان که حرام خدا را حلال

می‌شمزند و در میان مردم با جور و ستم حکومت می‌کنند و شیطان بر آنان پیروز شده و کارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه داده است.

بر شماسهت جهاد با کسانی که با روش پیامبر مخالفت کرده و حدود الهی را تعطیل نموده و با دوستان او به مخالفت برخاسته‌اند. در این جهان، جان پاک خود را در راه اطاعت خدا نثار کنید تا به عالیترین مقام در آخرت نایل آید (تا آنجا که گفت): فلو لم یکن ثواب و لا عقاب و لا جنه و لا نار لکان القتال مع علی افضل من القتال مع معاویه ابن‌آکله الاکباد. و کیف وانتم ترجون ما ترجون.

اگر بر فرض، پاداش و کیفر و بهشت و دوزخی نیز در کار نباشد، نبرد در رکاب علی بهتر از نبرد همراه با معاویه فرزند جگر خواره است. و چگونه چنین نباشد در حالیکه شما امیدوارید به آنچه که امید دارید.

هنوز طنین آهنگ سخنان فرزند فرمانده شهید قطع نشده بود که ابوالطفیل صحابی، که از شیعیان مخلص امام (ع) بود، اشعاری در رثای هاشم سرود که به نقل نخستین بیت آن اکتفا می‌ورزیم:

یاهاشم الخیر جزیت الجنه /قاتلت فی الله عدو السنه

روباهی در چنگال شیر

شدت نبرد و فشار جنگ عرصه را بر شامیان تنگ ساخت و آتش افروزان جنگ برای تسکین دیگران ناچار شدند که خود نیز گام به میدان نهند تا زبان مخالفان را کوتاه سازند. عمروعاص دشمنی داشت به نام حارث بن نصر که اگر چه هر دو شاگرد یک مکتب بودند اما بدخواه یکدیگر به شمار می‌رفتند. حارث در سروده‌ی خود از عمرو انتقاد کرد که وی چرا در مبارزه با علی شرکت نمی‌کند و فقط دیگران را روانه‌ی میدان می‌سازد. اشعار او در میان سپاه شام منتشر شد و عمرو ناچار گردید، ولو برای یک بار، در میدان نبرد با امام رو به رو شود. ولی این روباه میدان سیاست، در میدان نبرد نیز حيله‌گر بود. وقتی با امام (ع) مواجه شد آن حضرت به او مهلت نداد و با فشار نیزه او را نقش زمین کرد. عمرو که از جوانمردی امام آگاه بود فوراً با کشف عورت خود، امام را از تعقیب خود منصرف کرد و امام چشم خود را فرو بست و از او روی برگرداند.

رویارویی عمروعاص با مالک

رشادت مالک در میدان نبرد خواب از دیدگان معاویه ربوده بود. لذا، به مروان بن حکم دستور داد که به کمک گروهی به حیات مالک خاتمه دهد. ولی مروان این مسئولیت را نپذیرفت و گفت: نزدیکترین فرد به تو عمروعاص است که حکومت مصر را به او وعده کرده‌ای. چه بهتر که این مسئولیت را بر دوش او بگذاری. او راز دار توست، نه من؛ او را مورد عطای خود قرار داده و مرا در جرگه‌ی محرومان وارد کرده‌ای. معاویه از روی ناچاری، به عمروعاص مأموریت داد که با گروهی به نبرد مالک بپردازد، زیرا تدابیر جنگی و شجاعت بی‌همتای او صفوف شامیان را درهم کوبیده بود.

عمرو، که از سخنان مروان آگاه بود، به ناچار مأموریت را پذیرفت، اما مگس کجا و عرصه‌ی سیمرخ کجا؟ عمروعاص به هنگام رو به رو شدن با اشتر لرزه بر اندامش افتاد، اما ننگ فرار از میدان را نیز نپذیرفت. رجز خوانی هر دو طرف به پایان رسید و به

یکدیگر حمله بردند. عمرو به هنگام حمله‌ی اشتر خود را عقب کشید و نیزه‌ی مالک خراشی در چهره‌ی او پدید آورد. عمرو، از ترس جان، زخم صورت را بهانه کرد و با یک دست عنان اسب و با دست دیگر صورت خود گرفت و با سرعت به سوی سپاه شام گریخت. فرار او از میدان نبرد سبب اعتراض سربازان به معاویه شد که چرا چنین فرد ترسو و بی عرضه‌ای را بر آنها امیر کرده است.

جوان پرهیزگار و پیر دنیا طلب

در یکی از روزها اشتر در میان صفوف عراقیان فریاد زد: آیا در میان شما کسی هست که جان خود را در مقابل رضای خدا بفروشد؟ جوانی به نام اثال بن حجل گام به میدان نهاد، معاویه نیز فرد سالمندی را به نام حجل برای مبارزه با آن جوان روانه‌ی میدان ساخت.

طرفین در حالی که نیزه‌های خود را به سمت یکدیگر نشانه می‌رفتند، به بیان نسب خود پرداختند. ناگهان روشن شد که آنان پدر و پسرند. از این رو، از اسب پیاده شدند و دست در گردن یکدیگر افکندند. پدر به پسر گفت: پسر جان، به سوی دنیا بیا! پسر گفت: پدر جان، رو به آخرت آور، که شایسته تو این است که اگر من هوای دنیا کنم و به سوی شامیان بروم تو مرا از این راه باز می‌داری. تو درباره‌ی علی و افراد مؤمن صالح چه می‌گویی؟ سرانجام بر این تصمیم گرفتند که هر دو به جایگاه پیشین خود بازگردند. در نبردی که اساس آن را دفاع از عقیده تشکیل می‌دهد هر نوع پیوندی، جز پیوند دینی، سست و ناتوان است.

ضعف روحیه سپاهیان شام

ابرهه یکی از فرماندهان سپاه معاویه بود که از فزونی کشتگان سپاه معاویه رنج می‌برد و به چشم خود می‌دید که شامیان قربانی هوا و هوس فردی به نام معاویه شده‌اند که برای حفظ حکومت غصبی خود دست به چنین نبرد وحشت زایی زده است. از این رو، در میان یمنیهای مقیم شام فریاد زد: وای بر شما ای مردم یمن، ای کسانی که خواهان فنای خود هستید؛ این دو نفر (علی و معاویه) را به حال خود واگذارید تا با هم به نبرد بپردازند و هر کدام که پیروز شدند ما از او پیروی می‌کنیم. وقتی سخنان ابرهه به امام (ع) رسید فرمود: سخن بسیار استواری گفته است. من از روزی که وارد سزمین شام شده‌ام سخنی به این خوبی شنیده‌ام. انتشار این پیشنهاد معاویه را سخن لرزاند و خود را به آخرین نقطه‌ی سپاه رسانید و به اطرافیان خود گفت: در خرد ابرهه خلل پدید آمده است. در حالی که مردم یمن به اتفاق می‌گفتند که ابرهه از نظر دین و خرد و شجاعت برترین آنهاست.

در این اوضاع، برای حفظ حیثیت و روحیه‌ی سپه شام، عروه‌ی دمشق گام به میدان نهاد و فریاد زد: اگر معاویه از مبارزه با علی سرباز زد، ای علی آماده‌ی مبارزه‌ی با من باش. دوستان امام (ع) خواستند او را از مقابله با وی (به سبب دناستی که داشت) باز دارند، ولی امام نپذیرفت و فرمود: معاویه و عروه در نظر ما یکسانند. این بگفت و بر او حمله برد و با یک ضربه او را دو نیم کرد، به نحوی که هر نیمی به یک طرف افتاد. هر دو سپاه از شدت ضربه علی (ع) تکان خوردند. آن گاه امام (ع) به نعل دو نیم شده‌ی او چنین خطاب کرد: سوگند به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت، آتش را دیدی و پشیمان شدی. در این هنگام پسر عموی عروه به انتقام او برخاست و خواهان مبارزه با امام (ع) شد و او نیز با ضربه شمشیر امام به عروه ملحق گردید.

زهری مردم شام از شجاعت بی‌همتای امام (ع) در میدان نبرد آب شده بود. معاویه، که از بالای تپه‌ای اوضاع را مشاهده می‌کرد، بی‌اختیار به نکوهش مردم شام پرداخت و گفت: نابود شوید؛ آیا در میان شما کسی نیست که ابوالحسن را به هنگام مبارزه یا از طریق ترور یا به وقت آمیختن دو سپاه با هم و در پوشش گرد و غبار از پای درآورد؟ ولید بن عتبه، که در کنار معاویه ایستاده بود، به او گفت: تو به این کار از دیگران اولی هستی. معاویه گفت: علی یک بار مرا به مبارزه دعوت کرد، ولی من هرگز به میدان او نمی‌روم، چه سپاه برای حفظ فرمانده است. سرانجام بسر بن اریطاه را تشویق به مقابله با امام (ع) کرد و گفت: با او در گرد و غبار به مقابله برخیز. پسر عموی بسر، که تازه از حجاز وارد شام شده بود، او را از این کار بازداشت، ولی بسر به سبب قولی که به معاویه داده بود روانه‌ی میدان شد و در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود علی (ع) را به مبارزه دعوت کرد. ضربت نیزه‌ی امام (ع) او را نقش بر زمین ساخت و او همچون عمروعاص دست به کشف عورت خود زد و امام از تعقیب او منصرف شد.

اصرار معاویه بر صلح

جنگ تمام عیار در صفین، به سبب طولانی شدن و فزونی تلفات سپاه شام، معاویه را بر آن داشت که به هر نحو که ممکن است امام (ع) را به صلح و سازش و متارکه‌ی نبرد و بازگشت هر دو سپاه به منطقه‌ی اولیه وادار سازد و این کار را از طرقی آغاز کرد که اهم آنها سه راه بود:

۱- مذاکره با اشعث بن قیس.

۲- مذاکره با قیس بن سعد.

۳- نگارش نامه به امام (ع).

اما این نقشه‌ها به جهت قوت روحیه‌ی سپاه امام (ع) نقش بر آب شد، تا اینکه سرانجام حادثه‌ی «لیله‌الهریر» رخ داد و نزدیک بود سازمان نظامی معاویه به کلی متلاشی شود. اما فریبکاری معاویه و ساده لوحی عراقیان و تلاش ستون پنجم شام در داخل سپاه امام (ع) جریان را به نفع سپاه شام تغییر داد. اینک تفصیل مذاکرات ملاقاتهای معاویه:

۱- معاویه برادر خود عتبه بن ابی‌سفیان را که مرد سخنوری بود به حضور طلبید و به او مأموریت داد که با اشعث بن قیس که نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سپاه امام داشت ملاقات کند و از او بخواهد که بر بازماندگان از طرفین ترحم کند.

عتبه خود را به خط مقدم رسانید و از همان جا خود را معرفی کرد و اشعث را طلبید تا پیام معاویه را به او برساند. اشعث او را شناخت و گفت: مرد اسرافگری است که باید با او ملاقات کند. خلاصه‌ی پیام عتبه این بود: اگر بنا بود معاویه با کسی جز علی ملاقات کند با تو ملاقات می‌کرد، چه تو رئیس مردم عراق و بزرگ اهل یمن هستی و داماد عثمان و کارگزار او بودی. حساب تو با مالک و عدی بن حاتم جداست. اشتر قاتل عثمان و عدی جزو محرکان این کار است من نمی‌گویم که علی را ترک کن و معاویه را یاری رسان، بلکه تو را به حفظ باقیماندگان دعوت می‌کنم که در آن صلاح من و توست.

اشعث در پاسخ وی، هر چند به تکریم و تعظیم امام (ع) پرداخت و گفت که بزرگ عراق و یمن علی است، ولی در پایان سخنان خود، همچون یک دیپلمات، پیشنهاد صلح را پذیرفت و گفت: نیاز شما به حفظ باقیماندگان بیش از ما نیست. وقتی عتبه سخنان اشعث را برای معاویه نقل کرد وی گفت: «قد جنح للسلم» گرایش به صلح پیدا کرده است.

۲- در حالی که اصحاب پیامبر اکرم (ص)، از مهاجران و انصار، در گرداگرد امام (ع) جمع بودند از میان انصار فقط دو نفر به نامهای نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد با معاویه همکاری می‌کردند. معاویه از نعمان بن بشیر خواست که با قیس بن سعد، فرمانده شجاع سپاه امام (ع) ملاقات کند و با جلب نظر او مقدمات صلح را فراهم آورد وی در ملاقات خود با قیس بر آسیبهایی که بر طرفین وارد شده بود تکیه کرد و گفت: «اخذت الحرب منا و منکم ما را یتم فاتقوا الله فی البقیة» یعنی: جنگ از ما و شما آنچه را که می‌بینی گرفته است. پس درباره‌ی باقیماندگان از خدا بترسید (و چاره‌ای بیندیشید).

قیس در پاسخ نعمان بر هواداران معاویه و علی (ع) تکیه کرد و گفت: در زمان پیامبر (ص) ما با صورت و گلوگاه، شمشیر و نیزه‌های دشمن را پاسخ می‌گفتیم تا حق پیروز شد، در حالی که کافران از این امر ناراحت بودند. ای نعمان، اینک کسانی که معاویه را یاری می‌کنند جز یک مشت افراد آزاد شده و بیابانیها و یمنیهای فریب خورده نیستند. علی را بنگر که اطراف او را مهاجران و انصار و تابعان، که خدا از آنان راضی شده است، فرا گرفته‌اند ولی در اطراف معاویه جز تو و دوست تو (مسلمة بن مخلد) کسی نیست، و هیچیک از شما، نه بدری هستید، نه احدی و نه سوابقی در اسلام دارید و نه آیه‌ای درباره‌ی شما نازل شده است. اگر در این مورد بر خلاف ما حرکت می‌کنی قبلاً نیز پدر تو به چنین کاری دست زد. مقصود ماجرای سقیفه است که بشیر پدر نعمان برای اینکه گوی خلافت را پدر قیس، یعنی سعد بن عباده پسر عموی او، نبرد، برخاست و با ابوبکر بیعت کرد و اتفاق انصار را بر هم زد. شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۸۷؛ وقعه‌ی صفین، ص ۴۴۸؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۹۷

۳- غرض از اینکه ملاقاتها زمینه سازی برای صلح و سازش بود، ولی مقصود معاویه را فراهم نساخت. از این جهت، ناچار شد که نامه‌ای به امام (ع) بنویسد و در آن مطلبی را درخواست کند که در روز نخست یاغیگری خود درخواست کرده بود، یعنی واگذاری حکومت شام به او، بدون اینکه بیعت و اطاعتی بر گردن او باشد. و آن گاه افزود: ما همگی فرزند عبد مناف هستیم و هیچیک از ما بر دیگری برتری ندارد، مگر آن کس که عزیزی را خوار و آزادی را بنده نسازد.

امام (ع) دبیر خود ابن‌ابی‌رافع را طلبید و به او دستور داد که پاسخ نامه‌ی او را به نحوی که املاء می‌کند بنویسد. متن نامه‌ی آن حضرت در نهج‌البلاغه، تحت شماره‌ی ۱۷ آمده است.

تغییر مسیر جنگ صفین و تاریخ اسلام

امام (ع) در روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول سال ۳۸ هجری در ابتدای فجر، که هنوز هوا تاریک بود، نماز صبح را با یاران خود بجا آورد. آن حضرت از ناتوانی و خستگی سپاه شام کاملاً آگاه بود و می‌دانست که دشمن به آخرین سنگر عقب نشینی کرده و با یک حمله‌ی جانانه می‌توان به خرگاه آتش افروز جنگ معاویه دست یافت. از این رو، به اشتر دستور داد که به تنظیم سپاه بپردازد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود به میان سپاه آمد و در حالی که بر نیزه‌ی خود تکیه کرده بود فریاد کشید: «سووا صفوفکم رحمکم الله»: صفهای خود را مرتب کنید. چیزی نگذشت که حمله آغاز شد و از همان ابتدا نشانه‌های شکست دشمن با فرار آنان از میدان نبرد آشکار گردید.

در این موقع، مردی از سپاه شام بیرون آمد و خواستار مذاکره‌ی حضوری با امام (ع) شد. امام در میان دو صف با او به مذاکره پرداخت. او پیشنهاد کرد که هر دو طرف به جایگاه نخستین خود عقب نشینی کند و امام شام را به معاویه واگذار نماید. امام (ع) با تشکر از پیشنهاد او یادآور شد که من در این موضوع مدت‌ها اندیشیده‌ام و در آن جز دو راه برای خود ندیده‌ام، یا نبرد با یاعیگران یا کفر بر خدا و آنچه که بر پیامبر او نازل شده است. و خدا هرگز راضی نیست که در ملک او عصیان و گناه شود و دیگران در برابر آن سکوت کنند و از امر به معروف و نهی از منکر سرباز زنند. از این رو جنگ با متمردان را بهتر از هم آغوشی با غل و زنجیر یافته‌ام.

آن مرد از جلب موافقت امام (ع) مأیوس شد و در حالی که آیه‌ی «انا لله و انا الیه راجعون» را بر زبان جاری می‌کرد به سوی سپاه شام بازگشت.

نبرد بی‌امان میان طرفین بار دیگر آغاز گردید. در این نبرد از هر وسیله‌ی ممکن استفاده می‌شد، از تیر و سنگ و از شمشیر و نیزه و عمودهای آهنین که کوه‌آسا بر سر طرفین فرود می‌آمد. نبرد تا صبح روز چهارشنبه ادامه داشت. سپاه معاویه در شب آن روز از فزونی کشته‌ها و زخمیها مانند سگ زوزه می‌کشید و از این جهت در تاریخ آن شب چهارشنبه را «لیلۃ الیهیر» خوانده‌اند.

اشتر در میان سربازان حرکت می‌کرد و می‌گفت: مردم تا پیروزی به اندازه‌ی یک کمان بیش باقی نمانده است و فریاد می‌زد: «الا من یشری نفسه لله و یقاتل مع الاشر حتی یظهر او یلحق بالله؟» یعنی: آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد و در این راه به همراه اشتر نبرد کند، تا پیروز گردد یا به خدا بپیوندد؟

امام (ع) در این لحظات حساس در مقابل فرماندهان و افراد مؤثر سپاه خود سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم، می‌بینید که کار شما و دشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز آخرین نفس چیزی باقی نمانده است. آغاز کارها با پایان آن سنجیده می‌شود. من صبحگاهان آنان را به محکمه‌ی الهی خواهم کشید و به زندگی ننگینشان پایان خواهم داد.

معاویه از مضمون سخنرانی آن حضرت آگاه شد. لذا رو به عمروعاص کرد و گفت: این همان شبی است که علی فردای آن کار جنگ را یکسره خواهد کرد. اکنون چه باید کرد؟

عمروعاص گفت: نه سربازان تو مانند سربازان او هستند و نه تو مانند او هستی. او به انگیزه‌ی دینی و عقیدتی نبرد می‌کند، در حالی که تو به انگیزه‌ی دیگر. تو خواهان زندگی هستی و او خواهان شهادت. سپاه عراق از پیروزی تو بر خود می‌ترسد، در حالی که سپاه شام او پیروزی علی هراسی ندارد.

معاویه: پس چه باید کرد؟

عمروعاص: باید پیشنهادی کرد که اگر بپذیرند دچار اختلاف شوند و اگر نپذیرند نیز دچار دو دستگی گردند؛ آنان را به کتاب خدا دعوت کن تا میان تو و آنان حاکم باشد. در این صورت تو به خواسته‌ی خود نائل می‌آیی. این مطلب مدت‌ها در ذهن من بود ولی از ابراز آن خودداری می‌کردم تا وقت آن برسد.

معاویه از پختگی نقشه‌ی همکار خود تشکر کرد و در صدد اجرای آن برآمد.

بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول، و به قولی سیزدهم صفر، سپاه امام (ع) با نیرنگ کاملاً بی سابقه‌ای روبرو شد و خدمتی که فرزند عاص به طاغیان شام کرد بحق مایه‌ی حیات مجدد تیره‌ی اموی و بازگشت آنان به صحنه‌ی اجتماع شد.

سپاه شام، طبق دستور عمرو، قرآن‌ها را بر نوک نیزه‌ها بستند و صفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می‌شد. آن گاه همگی یکصد اشعار سر دادند که: «حاکم میان ما و شما کتاب خداست».

گوشه‌های عراقیان متوجه فریادها شد و چشم‌هایشان به نوک نیزه‌ها افتاد از سپاه شام جز شعارها و فریادهای ترحم انگیز چیزی شنیده نمی‌شد. همگی می‌گفتند:

ای مردم عرب، برای زنان و دخترانتان، خدا را در نظر بگیرید.

خدا را خدای را درباره‌ی دینتان!

پس از مردم شام چه کسی از مرزهای شام پاسداری خواهد کرد و پس از مردم عراق چه کسی از مرزهای عراق حفاظت خواهد نمود؟

چه کسی برای جهاد با روم و ترک و دیگر کافران، باقی خواهد ماند؟

منظره‌ی روح انگیز مصاحب و ناله‌های مهر آفرین، عقل و هوش را از بسیاری از سربازان امام (ع) ربود و آنان را مبهوت و مدهوش ساخت. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار می‌آفریدند و در یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان، بر جای خود می‌خکوب شدند. ولی شیرمردانی، مانند عدی بن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحمق، از واقعیت نیرنگ آگاه بودند و می‌دانستند که چون دشمنان را یارای مقابله نیست و در آستانه‌ی سقوط و نابودی قرار گرفته‌اند از این راه می‌خواهند خود را نجات دهند و گرنه آنان هیچ گاه تن به قرآن نداده و نخواهند داد. از این جهت، فرزند حاتم به امام (ع) گفت: هیچ گاه سپاه باطل را یارای مقابله با حق نیست. از هر دو طرف گروهی کشته و مجروح شده‌اند و آنان که با ما باقی مانده‌اند از آنان نیرومندترند، به ناله‌های شامیان گوش فرانده و ما پیرو تو هستیم.

اشتر گفت: معاویه فاقد جانشین است ولی تو جانشین داری. اگر او سرباز دارد ولی صبر سربازان تو را ندارد. آهن را با آهن بکوب و از خدا کمک بگیر.

سومی گفت: علی جان، ما از روی تعصب به حمایت تو برنخاسته‌ایم، بلکه برای خدا دعوت تو را پاسخ گفته ایم... اکنون حق به آخرین نقطه‌ی خود رسیده است و ما را با وجود تو نظری نیست.

ولی اشعث بن قیس، که خود را در جرگه‌ی یاران علی (ع) قرار داده بود و از روز نخست حرکات مرموزی داشت و ارتباط او با معاویه کم و بیش آشکار شده بود، رو به امام (ع) کرد و گفت: دعوت قوم را پاسخ گو که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته‌تری. و مردم خواهان زندگی هستند و جنگ را خوش ندارند.

امام (ع) که از نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید.

معاویه برای تحریک عواطف سپاه امام به عبدالله فرزند عمروعاص که از مقدس‌نماهای جامعه‌ی آن روز بود، فرمان داد که در میان صفوف دو گروه قرار گیرد و آنان را به پذیرفتن داوری کتاب خود دعوت کند. او نیز در میان دو صف قرار گرفت و گفت: مردم! اگر نبرد ما برای دین بود، هر دو گروه حجت را بر گروه مخالف تمام کرد و اگر برای دنیا بود، هر دو گروه از حد تجاوز کردند ما شما را به حکومت کتاب خدا دعوت می‌کنیم و اگر شما دعوت می‌کردید ما اجابت می‌نمودیم. فرصت را مغتنم شمارید.

این شعارها دشمن پراکنده و مردم ساده لوح عراق را فریفت و جمعیت در خور ملاحظه‌ای رو به امام (ع) آوردند که دعوت آنان را بپذیرد. امام (ع) در این لحظات حساس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، رو به آنان گرد و گفت: بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرش دعوت به حکم قرآن شایسته‌ترم ولی معاویه و عمروعاص و ابن‌ابی‌معیط و حبیب بن مسلمه و ابن‌ابی‌سرح اهل دین و قرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می‌شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده‌ام؛ آنان در تمام احوال بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآن‌ها را بلند نکرده‌اند که قرآن را می‌شناسند و می‌خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار جز حيله و نیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها و بازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه‌ی قطعی رسیده و چیزی تا بریده شدن ریشه‌ی ستمگران باقی نمانده است.

در حالی که افراد مخلص از نظر امام (ع) طرفداری می‌کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بودند و پیشانی آنها از سجده پینه بسته بود و شمشیر بر دوش داشتند، میدان نبرد را ترک گفته و به مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعر بن فدکی و زیدبن حصین و برخی از قراء عراق رهبری می‌کردند که بعداً از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام (ع) ایستادند و او را به جای «یا امیرالمؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند و با کمال بی ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر و گرنه تو را می‌کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می‌کشیم!

فرماندهی که دیروز مطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به او دستور تسلیم و پذیرش صلح تحمیلی می‌دادند. امام (ع) در پاسخ آنان گفت: من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم و نخستین کسی هستم که دعوت کتاب را اجابت گفتم و بر من جایز نیست که شما را به غیر کتاب خدا بخوانم. من با آنان می‌جنگم زیرا گوش به حکم قرآن نمی‌دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند و پیمان او را شکستند و کتاب او را پشت سر افکندند. من به شما اعلام می‌کنم که آنان شما را فریفته‌اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند.

سخنان منطقی و مستدل امام (ع) در آنان مؤثر نیفتاد و مرور زمان نشان داد که آنان افرادی تندرو و دور از فهم و درک حقایق بودند که تحت تأثیر شعارهای تو خالی شامیان قرار گرفته بودند و هر چه امام آنان را نصیحت می‌کرد بر اصرار و لجاجت خود می‌افزودند و می‌گفتند که باید امام دستور دهد که اشتر دست از نبرد بردارد. هیچ چیز برای یک ارتش در حال نبرد زیانبارتر از اختلاف و دو دستگی نیست. از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح و دور از مسائل سیاسی بر فرمانده خردمند و دانای خود است. امام (ع) خود را در آستانه‌ی پیروزی می‌دید و از واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، اما چه کند که اختلاف شیرازه‌ی وحدت سپاه را از هم می‌گسست.

امام (ع) مقاومت در برابر بیست هزار نفر مسلح مقدس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید و یکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست و به او چنین گفت: خود را به نقطه‌ای که اشتر در آنجا مشغول نبرد است برسان و بگو که دست از نبرد بکشد و هر چه زودتر به سوی من آید.

یزید بن هانی خود را به صف مقدم رسانید و به اشتر گفت: امام دستور می‌دهد که دست از نبرد برداری و به سوی ما بیایی.

اشتر: سلام مرا به امام برسان و بگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فراخوانی. امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد.

قاصد بازگشت و گفت: اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی‌داند و می‌گوید که در آستانه‌ی پیروزی است.

شورشیان رو به امام کردند و گفتند: اباء اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند.

علی (ع) با کمال متانت فرمود: من هرگز با مأمور خود محرمانه سخن نگفتم. هر چه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکارا گفتم متهم می‌کنید؟

شورشیان: هر چه زودتر پیام بده که اشتر از میدان باز گردد و گرنه تو را مانند عثمان می‌کشیم یا زنده تحویل معاویه می‌دهیم.

امام (ع) رو به یزید بن هانی کرد و گفت: آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان. مالک از پیام امام (ع) آگاه شد و رو به قاصد کرد و گفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌هاست و این نقشه‌ی فرزند عاص است. سپس با اندوه گفت: آیا پیروزی را نمی‌بینی و آیه‌ی خدا را مشاهده نمی‌کنی؟ آیا رواست که در این اوضاع صحنه‌ی نبرد را رها کنم؟

قاصد: آیا رواست که تو در اینجا باشی و امیر مؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟ مالک از شنیدن این سخن بر خود لرزید. فوراً دست از نبرد کشید و خود را به حضور امام (ع) رساند. وقتی چشمش به آشوبگران ذلت طلب افتاد رو به آنان کرد و گفت: اکنون که بر دشمن برتری یافته و در آستانه‌ی پیروزی قرار گرفته‌اید فریب آنان را می‌خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک و سنت پیامبر را رها کرده‌اند. هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید و به من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم.

آشوبگران: موافقت با تو مشارکت در خطای توست.

اشتر: وا اسفا که افراد ارزنده‌ی شما کشته شده‌اند و گروه زبونتان باقی مانده است. به من بگویید در چه زمانی شما بر حق بودید؟ آیا آن زمان که نبرد می‌کردید بر حق بودید و اکنون که دست از نبرد کشیده‌اید بر باطل هستید؟ یا در آن زمان که نبرد می‌کردید بر باطل بودید و اکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه‌ی کشتگان شما، که به ایمان و تقوا و اخلاص آنان اعتراض دارید، باید در آتش باشند.

آشوبگران: در راه خدا نبرد کردیم و برای خدا دست از نبرد بر می‌داریم. ما از تو پیروی نمی‌کنیم، از ما دوری جوی.

مالک: فریب خورده‌اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده‌اید. ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه‌ی وارستگی از دنیا و نشانه‌ی شوق به شهادت می‌پنداشتم؛ اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیاست. اف بر شما، ای بمانند جانوران فضله خوار. هرگز روی عزت نخواهید دید. دور شوید همچنان که ستمگران دور شدند.

در این هنگام، آشوبگران از یک طرف و اشتر از طرف دیگر، همدیگر را به باد فحش و بدگویی گرفتند و بر صورت اسبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره‌ی ناگوار در پیشگاه امام (ع) به اندازه‌ی رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند.

در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشمان امام (ع) فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام (ع) ساکت بود و سخن نمی‌گفت و در دریای تفکر فرو رفته بود.

مسئله حکمیت و گروه فشار

پیشنهاد عمروعاص به معاویه، که سپاه امام (ع) رابه حکومت قرآن دعوت کند که اگر بپذیرند یا نپذیرند دچار اختلاف می‌شوند، کاملاً نتیجه بخشید و سپاه امام را به دو دستگی عجیبی مبتلا کرد. ولی اکثریت با ساده لوحانی بود که، بر اثر خستگی از جنگ، فریب ظاهر سازی معاویه را خورده و بدون اجازه‌ی امام (ع) شعار می‌دادند که علی به حکمیت قرآن رضا داده است؛ در حالی که آن حضرت در سکوت مطلق فرو رفته بود و درباره‌ی آینده‌ی اسلام می‌اندیشید.

نامه معاویه به امام

در این اوضاع بحرانی معاویه در نامه‌ای به امام (ع) چنین نوشت: کشمکش میان ما طولانی شده و هر یک از ما خود را در تحصیل آنچه از طرف مقابل می‌طلبد حق می‌داند، در حالی که هیچ یک از طرفین دست طاعت به دیگری نمی‌دهد. از هر دو طرف افراد زیادی کشته شده‌اند و می‌ترسم که آینده بدتر از گذشته باشد. ما مسئول این نبرد بوده‌ایم و جز من و تو کسی مسئول آن نیست. من پیشنهادی دارم که در آن زندگی و صلاح امت و حفظ خون آنان و آشتی دینی و کنار رفتن کینه‌هاست و آن اینکه دو نفر، یکی از یاران من و دیگری از اصحاب تو که مورد رضایت‌اند، میان ما بر طبق قرآن حکومت و داوری کنند. این برای من و تو خوب و رافع فتنه است. از خدا در این مورد بترس و به حکم قرآن رضا بده اگر اهل آن هستی.

بلند کردن قرآن بر سر نیزه جز یک ترفند تبلیغاتی اختلاف انداز نبود و هرگز راه داوری قرآن را نمی‌آموخت، ولی معاویه در این نامه این ابهام را از سر راه برداشت و گزینش دو نفر از طرفین را مطرح کرد و در پایان نامه، با کمال وقاحت، امام (ع) را به تقوا و پیروی از قرآن دعوت نمود!

پاسخ امام به نامه معاویه

ستمگری و دروغ‌گویی شخص را در دین و دنیایش تباہ می‌کند و لغزش او را نزد عیبجو آشکار می‌سازد. تو می‌دانی که بر جبران گذشته قادر نیستی. گروهی به ناحق، با شکستن پیمان، آهنگ خلافت کردند و دستور صریح خدا را تأویل نمودند و خداوند دروغ آنان را آشکار ساخت. از روزی بترس که در آن روز کسی که پایان کارش ستوده است خوشحال می‌شود و آن کس که رهبری خود را به دست شیطان سپرده و با او به نبرد برخاسته است پشیمان می‌گردد؛ دنیا او را فریب داده و به آن دل بسته است.

ما را به حکم قرآن دعوت کردی و تو اهل آن نیستی. ما تو را پاسخ نگفتیم ولی داوری قرآن را پذیرفتیم.

اشعث بن قیس، که از روز سخت متهم به داشتن روابط سری با معاویه بود و در اثنای نبرد از این روابط گهگاه چیزی دیده می‌شد، این بار اصرار ورزید که به سوی معاویه برود و هدف او را از بلند کردن قرآن‌ها جویا شود.

برخورد اشعث با امام (ع) از روز نخست صادقانه نبود. اندیشه‌ی صلح در ذهن او از طریق مذاکره با عتبه برادر معاویه به وجود آمد. در لیلۃ الہریر ادامه‌ی نبرد را مایه‌ی تباہی طرفین معرفی کرد و به هنگام وقوع فتنه‌ی «رفع المصاحف» اصرار می‌ورزید که علی (ع) دعوت سپاه شام را پاسخ بگوید و از خستگی سپاه سخن می‌گفت. این بار رخصت طلبید که با معاویه تماس بگیرد و آخرین دستور را در مورد صلح دریافت کند. در همین بحث خواهیم آورد که وی قدرت را از امام (ع) در تعیین نماینده سلب می‌کند و نماینده‌ی مرود نظر آن حضرت را به بهانه‌ای عقب می‌زند و شخص مورد نظر خود را تحمیل می‌کند که کاملاً به ضرر سپاه عراق بود. باری، اشعث، پس از ملاقات با معاویه، سخن تازه‌ای همراه خود نیاورد و مضمون نامه‌ی معاویه را تکرار کرد.

فشار گروه مسلح، امام (ع) را بر آن داشت که داوری کتاب را بپذیرد. از این رو، قاریان هر دو گروه در میان دو سپاه گرد آمدند و بر قرآن نگریستند و تصمیم گرفتند که حکم قرآن را زنده سازند. سپس به موضع خویش باز گشتند و ندا از هر دو طرف برخاست که ما به حکم قرآن و داوری آن راضی هستیم.

گزینش داوران (حکمین)

شکی نیست که قرآن خود سخن نمی‌گوید و باید افراد قرآن شناس آن را به سخن در آورند؛ در آن بنگرند و حکم خدا را دریابند تا به فصل خصومت بپردازند. برای رسیدن به این هدف قرار شد که افرادی از طرف شامیان و افراد دیگری از طرف عراقیان برگزیده شوند. مردم شام بدون قید و شرط پیرو معاویه بودند که او هر کس را انتخاب کند به او رأی دهند و همه می‌دانستند که او جز عمروعاص، طراح فتنه، کسی را انتخاب نخواهد کرد. به تعبیر معروف، مردم شام برای مخلوق، فرمانبردارتر از همه و برای خالق، عاصیترین افراد بودند.

ولی وقتی نوبت به امام (ع) رسید گروه فشار (که بعدها نام «خوارج» به خود گرفتند و مسئله‌ی «حکمیت» را گناه کبیره پنداشتند و خود از پذیرفتن آن توبه کردند و از علی (ع) نیز خواستند که او نیز توبه کند) دو مطلب را بر آن حضرت تحمیل کردند:

۱- پذیرفتن حکمیت.

۲- انتخاب حکم مورد نظر خود، نه حکم مورد نظر امام (ع).

این بخش از تاریخ را، که کاملاً آموزنده است، به گونه‌ای می‌نگاریم:

گروه فشار: ما ابوموسی اشعری را برای حکمیت می‌پذیریم.

امام (ع) من هرگز به این کار راضی نمی‌شوم و چنین حقی به او نمی‌دهم.

گروه فشار: ما نیز جز به او به کسی رأی نمی‌دهیم. او بود که ما را از روز نخست از این جنگ بازداشت و آن را فتنه خواند.

امام (ع): ابوموسی اشعری کسی است که در روزهای نخست خلافت از من جدا شد و مردم را از یاری من بازداشت و برای دوری از کیفر پا به فرار نهاد تا اینکه او را امان دادم و به سوی من بازگشت. من ابن‌عباس را برای داوری بر می‌گزینم. گروه فشار: برای ما، تو و ابن‌عباس فرق نمی‌کنید. کسی را برگزین که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد.

امام (ع): مالک اشتر را بر این کار انتخاب می‌کنم.

گروه فشار: اشتر آتش جنگ را بر افروخته و ما الان به حکم او محکوم هستیم. امام (ع): حکم اشتر چیست؟

گروه فشار: او می‌خواهد مردم را به جان هم بیندازد تا خواسته‌ی خود و تو را انجام دهد.

امام (ع): اگر معاویه در گزیشن داور خود کاملاً آزاد است، در برابر فرد قرشی (عمرو عاص) جز گزینش قرشی (ابن‌عباس) مناسب نیست. شما هم در برابر او عبدالله بن عباس را برگزینید، زیرا فرزند عاص گرهی را نمی‌بندد مگر اینکه ابن‌عباس آن را می‌گشاید، یا گرهی را باز نمی‌کند مگر اینکه آن را می‌بندد؛ امری را محکم نمی‌کند مگر اینکه ابن‌عباس آن را سست می‌گرداند و کاری را سست نمی‌کند مگر اینکه آن را محکم می‌سازد.

اشعث: عمرو عاص و عبدالله بن عباس هر دو از قبیله مضر هستند و دو فرد مضر نباید با هم به داوری بنشینند. اگر یکی مضر باشد (مثلاً عمرو عاص) حتماً باید دومی یمنی (ابوموسی اشعری) باشد.

(کسی از این مرد نپرسید که مدرک او بر این قانون و تشریح چیست!)

امام (ع): از آن بیم دارم که یمنی شما فریب بخورد، زیرا عمرو عاص شخصی است که در انجام مقاصد خود از هیچ چیز ابا ندارد.

اشعث: به خدا سوگند که هرگاه یکی از آن دو حکم یمنی باشد، برای ما بهتر است، هر چند بر خلاف خواسته‌ی ما داوری کند. و هرگاه هر دو مضر باشند برای ما ناخوشایند است، هر چند مطابق خواسته‌ی ما داوری نمایند.

امام (ع): اکنون که بر ابوموسی اشعری اصرار دارید، خود دانید؛ هر کاری می‌خواهید بکنید.

ابوموسی اشعری هنگامی که فرماندار کوفه بود مردم را از حرکت به سوی امام (ع) برای براندازی فتنه‌ی جمل باز می‌داشت و بهانه‌اش گفتار پیامبر اکرم (ص) بود که: «هرگاه در میان امت من فتنه‌ای پدید آمد کناره‌گیری کنید». اکنون چنین فردی می‌خواست نماینده‌ی امام (ع) در مسئله‌ی حکمیت شود. شکی نبود که گذشته از سادگی او، چون طبعاً مخالف امام بود، هرگز به نفع امام رأی نمی‌داد.

امام (ع) از کوشش برای بازگرداندن گروه فشار از نظر باطل و زیانبارشان باز نایستاد. از این رو، همه‌ی فرماندهان خود را در نقطه‌ای گردآورد و مطالب را در یک مجمع عمومی چنین مطرح کرد:

آگاه باشید که شامیان برای خویش نزدیکترین فردی را که دوست داشتند برگزیده‌اند و شما نزدیکترین فرد را از میان کسانی که از آنها ناخشنود بودید (ابوموسی) به حکمیت انتخاب کرده‌اید. سروکار شما با (امثال) عبدالله بن قیس است، همان کسی که دیروز می‌گفت: «جنگ فتنه است؛ بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید».

اگر راستگوست چرا خود بدون اجبار در میدان نبرد شرکت کرد، و اگر دروغگوست پس متهم است سینه‌ی عمروعاص را با مشت گره کرده‌ی عبدالله بن عباس بشکنید و از مهلت دهندگان استفاده کنید و مرزهای اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی‌بینید که شهرهای شما مورد تجاوز قرار گرفته و سرزمینتان هدف تیر دشمن شده است؟

سخنان امام (ع) در فرماندهان اثری جز یک رشته ملاقاتهای فردی با آن حضرت نداشت. از این رو، احنف بن قیس به امام گفت: من ابوموسی را آزموده‌ام و او را فردی کم عمق یافته‌ام. او فردی است که در آغاز اسلام با آن مبارزه کرد. اگر مایل هستی مرا به حکمیت برگزین و اگر مصلحت نمی‌دانی مرا حکم دوم یا سوم قرار بده تا ببینی که عمروعاص گرهی نمی‌بندد مگر اینکه من آن را باز می‌کنم و گرهی را باز نمی‌کند مگر اینکه من آن را می‌بندم.

امام (ع) نمایندگی احنف را بر سپاه عرضه کرد ولی آنان چنان گمراه و لجوج بودند که جز به نمایندگی ابوموسی به کسی رأی ندادند. این انتخاب آنچنان ضرر بار بود که شاعری شامی در شعر خود از آن پرده بر می‌دارد و می‌گوید: اگر برای مردم عراق رأی استواری بود آنان را از گمراهی حفظ می‌کرد و ابن‌عباس را بر می‌گزیدند، ولی پیر یمنی را برگزیدند که در پنج و شش گیر است. به علی برسانید گفتار کسی را که از گفتن حق پروا ندارد: ابوموسی اشعری فرد امینی نیست.

در آینده خواهیم آورد که همین افرادی که صلح با معاویه را بر امام (ع) تحمیل کردند و دست او را در انتخاب حکم بستند، نخستین کسانی بودند که موضوع حکمیت را گناهی بزرگ پنداشتند و پس از نوشتن پیمان نامه، امام (ع) را بر نقض آن وادار کردند. ولی هیهات که امام نقض پیمان کند و بار دیگر به سخنان این مقدس نماهای بی خرد گوش فرار دهد.

اکنون باید دید که متن حکمیت چگونه نوشته شد و آیا برای بار سوم نیز امام (ع) تحت فشار آراء گروه فشار قرار گرفت؟

تحمیل پیمان حکمیت

حادثه‌ی حکمیت در سرزمین صفین از حوادث بی سابقه‌ی تاریخ اسلام به شمار می‌رود. امیرالمؤمنین (ع) که در دو قدمی پیروزی قرار داشت و اگر یاران نادان و ناآگاه وی دست از حمایت او بر نمی‌داشتند یا لاقبل برای او ایجاد مزاحمت نمی‌کردند چشم فتنه را از کاسه در می‌آورد و به حکومت دودمان خبیث اموی، که بعدها هشتاد سال یا کمی بیشتر طول کشید، پایان می‌بخشید و چهره‌ی تاریخ اسلام و تمدن مسلمین را دگرگون می‌کرد، به سبب نیرنگ عمروعاص و فریب خوردن تعداد درخور توجهی از سربازان نادانش، از ادامه‌ی نبرد و دست یافتن به پیروزی باز ماند.

این دوستان نادان، که زیانشان بیش از دشمنان داناست، چهار مطلب را بر امام (ع) تحمیل کردند که دود آن نخست به چشم خودشان و سپس به چشم سایر مسلمین رفت. این موارد عبارت بودند از:

۱- پذیرفتن آتش بس و قبول حکمیت قرآن و سنت پیامبر (ص).

۲- پذیرفتن ابوموسی اشعری به عنوان نمایندگی از طرف امام (ع).

۳- حذف لقب «امیر المؤمنین» از متن پیمان حکمیت.

۴- اصرار بر شکستن پیمان حکمیت پس از امضای آن.

در بحث گذشته شیوه تحمیل موارد اول و دوم روشن شد. اکنون باشیوهی تحمیل موارد سوم و چهارم و متن پیمان صلح آشنا شویم. گرد و غبار جنگ سرد و مناقشه‌های لفظی پس از سیاست قرآن به نیزه کردن فرو نشست و قرار شد که سران هر دو گروه به تنظیم پیمان حکمیت بپردازند. در یک طرف امام (ع) و یاران او و در طرف دیگر معاویه و عقل منفصل وی عمروعاص و گروهی از محافظان او قرار داشتند. برای نوشتن پیمان، دو برگ زرد که آغاز و پایان آنها با مهر امام (ع) که «محمد رسول الله» (ص) بود و مهر معاویه که آن نیز «محمد رسول الله» (ص) بود مهر خورده و آماده شده بود. امام (ع) املائی پیمان و دبیر وی عبیدالله بن رافع نوشتن آن را بر عهده گرفت. امام (ع) سخن خود را چنین آغاز کرد: بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما تقاضی علیه علی امیر المؤمنین و معاویة بن ابی سفیان و شیعتهما فیما تراضیا به من الحکم بکتاب الله و سنه نبیه (ص).

این بیانیه‌ای است که علی امیر مؤمنان و معاویه و پیروان آن دو بنابر آن داوری کتاب خدا و سنت پیامبر او را پذیرفته‌اند.

در این هنگام معاویه اسپندوار از جای جهید و گفت: بد آدمی است کسی که فردی را به عنوان «امیر مؤمنان» بپذیرد و آن گاه با او نبرد کند. عمروعاص فوراً به کاتب امام (ع) گفت: نام علی و نام پدر او را بنویس. او امیر شماست، نه امیر ما. احنف، سردار شجاع امام (ع) به آن حضرت گفت: مبدا لقب امیر مؤمنان را از کنار نام خود پاک کنی؛ از آن می‌ترسم که بار دیگر به تو باز نگردد. تن به این کار مده، هر چند به کشت و کشتار انجامد. سخن به درازا کشید و بخشی از روز به مذاکره به این مطلب گذشت و امام (ع) حاضر به حذف لفظ امیر مؤمنان از کنار نام خود نشد. اشعث بن قیس، مرد مرموزی که از نخستین روز در لباس دوستی بر ضد امام کار می‌کرد و با معاویه سر و سری داشت، اصرار ورزید که لقب برداشته شود.

در این کشمکش امام (ع) خاطره‌ی تلخ «صلح حدیبیه» را به زبان آورد و فرمود: من در سرزمین حدیبیه کاتب پیامبر (ص) بودم. در یک طرف پیامبر خدا و در طرف مشرکان سهیل بن عمرو قرار داشتند. من صلحنامه را به این صورت تنظیم کردم: «هذا ما تصالح علیه محمد رسول الله (ص) و سهیل بن عمرو». اما نماینده‌ی مشرکان رو به پیامبر کرد و گفت: من هرگز نامه‌ای را که در آن خود را «پیامبر خدا» بخوانی امضا نمی‌کنم. اگر من می‌دانستم که تو پیامبر خدا هستی هرگز با تو نبرد نمی‌کردم. من باید ظالم و ستمگر باشم که تو را از طواف خدا باز دارم، در صورتی که تو پیامبر خدا باشی. لکن بنویس «محمد بن عبدالله» تا من آن را بپذیرم.

در این هنگام پیامبر (ص) به من فرمود: علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبدالله هستم. هرگز رسالت من با محو عنوان رسول الله از کنار نام من از بین نمی‌رود. بنویس محمد بن عبدالله. باری، در آن روز فشار مشرکان بر من زیاد شد که لقب رسول الله را از کنار نام او بردارم. اگر آن روز پیامبر (ص) صلحنامه‌ای برای مشرکان نوشت، امروز من برای فرزندان آنان می‌نویسم. راه و روش من و پیامبر خدا یکی است.

عمرو عاص رو به علی (ع) کرد و گفت: سبحان الله، ما را به کافران تشبیه می‌کنی، در حالی که ما مؤمن هستیم. امام (ع) فرمود: کدام روز بوده که تو حامی کافران و دشمن مسلمانان نبوده‌ای. تو شبیه مادرت هستی که تو را زاییده است. با شنیدن این سخن، عمرو از مجلس برخاست و گفت: به خدا سوگند که بعد از این با تو در مجلسی نمی‌نشینم.

فشار دوست‌نماهای امام (ع) که لقب امیر مؤمنان را از کنار نام خود بر دارد بر مظلومیت آن حضرت جلوه‌ی تازه‌ای بخشید. ولی در مقابل، گروهی از یاران صدیق امام، با شمشیرهای آخته به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: فرمان بده تا ما اجرا کنیم. عثمان بن حنیف آنان را پند داد و گفت: من در صلح حدیبیه بوده‌ام و ما نیز فعلاً همان راه پیامبر (ص) را می‌پیماییم.

امام (ع) فرمود: پیامبر (ص) در حدیبیه از این ماجرا به من خبر داد، آنجا که فرمود: «ان لک مثلها ستعطيها و انت مضطهد» یعنی: چنین روزی برای تو نیز هست و چنین کاری انجام می‌دهی در حالی که مجبوری.

متن پیمان صلح

اختلاف طرفین در این مورد با انعطاف امام (ع) و الهام از روش پیامبر (ص) پایان یافت و علی (ع) رضا داد که نام مبارک او بدون لقب «امیر مؤمنان» نوشته شود و نگارش پیمان حکمیت ادامه یافت. مواد مهم آن به قرار زیر است:

۱- هر دو گروه راضی شدند که در برابر داوری قرآن سر فرود آورند و از دستورهای او گام فراتر نهند و جز قرآن چیزی آنان را متحد نسازد و کتاب خدا را، از آغاز تا پایان، در مسائل مورد اختلاف داور خود قرار دهند.

۲- علی و پیروان او، عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) را به عنوان ناظر و داور خود برگزیدند و معاویه و پیروان او، عمرو عاص را به همین عنوان انتخاب کردند.

۳- از هر دو نفر به بزرگترین پیمانی که خدا از بنده‌ی خود گرفته است میثاق گرفته شد که کتاب خدا را پیشوای خود قرار دهند و آنجا که داوری آن را یافتند از آن فراتر نروند و آنجا که داوری آن را نیافتند به سنت و سیره‌ی پیامبر (ص) مراجعه کنند. به اختلاف دامن زنند و از هوا و هوس پیروی نکنند و در کارهای مشتبه وارد نشوند.

۴- عبدالله بن قیس و عمرو عاص هر کدام از پیشوای خود پیمان الهی گرفتند که به داوری هر دو، که براساس کتاب و سنت پیامبر انجام گیرد، راضی شوند و نباید آن را بشکنند و غیر آن را برگزینند، و جان و مال و ناموس آنان در حکومت هر دو نفر، تا هنگامی که از حق فراتر نروند، محترم است.

۵- هرگاه یکی از دو داور پیش از انجام وظیفه درگذرد، امام آن گروه داور عادل را به جای او بر می‌گزینند، به همان شرایطی که داور پیشین را برگزیده بود. و اگر یکی از پیشوایان نیز پیش از انجام داوری درگذرد، پیروان او می‌توانند فردی را به جای او برگزینند.

۶- از هر دو داور پیمان گرفته شد که از سعی و کوشش فرو گذار نباشند و داوری ناروا نکنند. و اگر بر تعهد خود عمل نکردند، امت از داوری هر دو بیزار می‌جوید و در برابر آنان تعهدی ندارد. عمل به این قرارداد بر امیران و داوران و امت، لازم و واجب شمرده

شد و از این به بعد، تا مدت انقضای این پیمان، جان و مال و اعراض مردم در امن و امان است. باید سلاح بر زمین نهاده شود و راهها امن گردد و در این مورد بین حاضر در این واقعه و غایب از آن تفاوتی نیست.

۷- بر هر دو داور است که در نقطه‌ای میان عراق و شام فرود آیند و در آنجا جز کسانی که مورد علاقه‌ی آنان است حاضر نشوند و آنان تا آخر ماه مبارک رمضان مهلت دارند که امر داور را به پایان برسانند و اگر خواستند می‌توانند زودتر از آن موعد داوری کنند، همچنان که می‌توانند امر داوری را تا انقضای موسم حج عقب بیندازند.

۸- اگر هر دو داور بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر داوری نکنند مسلمانان به نبرد خود ادامه خواهند داد و هیچ تعهدی میان طرفین نیست. بر امت اسلامی است که به آنچه در این پیمان است عمل کنند و همگی در برابر کسی که بخواهد زور بگوید یا تصمیم به نقض آن بگیرد امت واحدی باشند.

آن گاه، به نقل طبری، از هر دو طرف ده نفر به عنوان شهود پیمان حکمیت را امضا کردند. در میان امضا کنندگان از جانب امام (ع) اسامی عبدالله بن عباس، اشعث بن قیس، مالک اشتر، سعید بن قیس همدان، خباب بن ارت، سهل بن حنیف، عمرو بن الحمق خزاعی و فرزندان امام (ع)، حسن و حسین (ع) دیده می‌شود. پیمان نامه در عصر روز چهارشنبه هفدهم صفر سال ۳۷ تنظیم شد و به امضای طرفین رسید.

هر دو داور تصمیم گرفتند که در سرزمین «اذرح» (منطقه‌ی مرزی میان شام و حجاز) فرود آیند و در آنجا به داوری بپردازند و از هر دو طرف چهارصد نفر به عنوان ناظر اعزام شدند که داوری را تحت نظر بگیرند.

واکنش عقد پیمان حکمیت در ارتش امام

پس از تنظیم پیمان نامه قرار شد که مردم شام و عراق از نتیجه‌ی مذاکرات آگاه شوند. از این جهت، اشعث پیمان حکمیت را بر شامیان و عراقیان عرضه داشت. در ناحیه‌ی نخست هیچ نوع مخالفتی مشاهده نشد، در حالی که گروهی از طوایف عراقی مانند «عنزه» ابراز مخالفت کردند و برای نخستین بار شعار «لا حکم الا لله» از حلقوم دو جوان عنزی به نام معدان و جعد برآمد و هر دو جوان با شمشیر کشیده بر ارتش معاویه حمله بردند و در نزدیک خیمه‌ی معاویه کشته شدند. وقتی پیمان نامه بر قبیله‌ی مراد عرضه شد رئیس آنان، صالح بن شفیق، همان شعار آن دو جوان را سر داد و گفت: «لا حکم الا الله و لو کره المشرکون». سپس این شعر را سرود:

ما لعلی فی الدماء قد حکم / لو قاتل الاحزاب یوماً ما ظلم

چه شد که علی درباره‌ی خونهای ریخته شده تن به حکمیت داد، حال آنکه اگر با احزاب (معاویه و همفکران او) می‌جنگید کار او نقصی نداشت.

اشعث به کار خود ادامه داد: وقتی در برابر پرچمهای قبیله‌ی بنی تمیم قرار گرفت و پیمان حکمیت را بر آنان خواند شعار (لا حکم الا لله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین) از آنان برخاست و عروه‌ی تمیمی گفت: «تحکمون الرجال فی امر الله؟ لا حکم الا

لله. این قتلانا یا اشعث؟» یعنی: آیا مردان را بر دین خدا مقدم می‌دارید و حکم قرار می‌دهید؟ حکم و داوری از آن خداست. پس تکلیف کشته‌های ما چیست ای اشعث؟ (آیا آنان در راه حق کشته شدند یا در راه باطل؟).

سپس با شمشیر خود بر اشعث حمله کرد ولی ضربه‌اش بر اسب او اصابت کرد و اشعث را از اسب به زمین انداخت و اگر کمک دیگران نبود اشعث به دست عروه‌ی تمیمی کشته شده بود.

اشعث پس از یک گشت در میان سپاه عراق به حضور امام (ع) رسید و طوری وانمود کرد که اکثر حامیان امام (ع) بر پیمان حکمیت راضی هستند و جز یک یا دو گروه کسی با آن مخالفت ندارد. ولی چیزی نگذشت که از هر سو شعار «لا حکم الا لله» و «الحکم لله یا علی لا لک» بلند شد و فریاد می‌زدند: ما هرگز اجازه نمی‌دهیم که رجال در دین خدا حاکم باشند (و حکم خدا را دگرگون سازند). خدا فرمان داده است که معاویه و یاران او کشته شوند یا تحت فرمان ما درآیند.

حادثه‌ی حکمیت لغزشی بود که از ما سرزد و ما از آن برگشتیم و توبه کردیم. تو نیز باز گرد و توبه کن، در غیر این صورت از تو هم بیزاری می‌جوییم.

تحمیل چهارم

دوستان نادان امام (ع) این بار در صدد تحمیل امر چهارمی بودند و آن اینکه باید امام در همان روز پیمان حکمیت را نادیده بگیرد و آن را از اعتبار بیفکند. ولی این بار امام (ع) سرسختانه مقاومت کرد و بر سر آنان فریاد زد:

ویحکم، ابعده الرضا والعهد نرجع؟ ایس الله تعالی قد قال: «وفوا بالعقود» و قال: «ووفوا بعهدالله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً ان الله یعلم ما تفعلون» وای بر شما، حالا این سخن را می‌گویید؟ اکنون که راضی شده‌ایم و پیمان بسته‌ایم دو مرتبه به جنگ باز گردیم؟ مگر خدا نمی‌گوید «بر پیمانها وفا کنید» و باز می‌گوید «به پیمانهای الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفا کنید و سوگندها را پس از استوار کردن مشکنید، در حالی که خدا را بر کار خود ضامن قرار داده‌اید، که خدا بر آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

اما سخنان امام (ع) در آنان مؤثر نیفتاد و از اطاعت امام (ع) بیرون رفتند و مسئله‌ی حکمیت را گمراهی شمردند و از امام (ع) بیزاری جستند و در تاریخ به «خوارج» و یا «محکمه» معروف شدند و خطرناکترین گروه را در بین طوایف اسلامی تشکیل دادند.

اینان در طول تاریخ با هیچ حکومتی نساختند و برای خود تفکر و راه و روشی خاص برگزیدند. ما در فصل «مارقین» به طور گسترده انگشت روی اشتباه فکری این گروه خواهیم گذاشت و یادآور خواهیم شد که مسئله‌ی حکمیت، مسئله‌ی حاکمیت رجال در دین الهی نبود، بلکه مراد حاکمیت قرآن و سنت پیامبر (ص) در اختلاف میان دو گروه بود و این حاکمیت در جای بسیار صحیح و استوار است، هر چند عنوان کردن آن در آن شرایط از طرف عمر و عاص با خدعه و حيله همراه بود.

امام (ع) در این مورد می‌فرماید: انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن و هذا القران انما هو خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لابد من ترجمان و انما ینطق عنه الرجال. و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله و قد قال سبحانه: «فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول» فرده الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول ان ناخذ بسنته.

ما مردم را حاکم در دین خدا قرار ندادیم، بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم. و این قرآن خطی است که در میان دو جلد قرار گرفته است و با زبان سخن نمی‌گوید و بیانگری لازم دارد، و بیانگران از آن سخن می‌گویند. وقتی شامیان از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از آن روگردان شویم، چه خدا در قرآن می‌فرماید: «اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و پیامبر او بازگردانید». رجوع به خدا بازگشت به قرآن و رجوع به پیامبر بازگشت به سنت اوست.

امام (ع) در ضمن این خطبه جمله‌ای دارد که شایان توجه است. می‌فرماید: «فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احسن الناس به و ان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به» یعنی: اگر به راستی به کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین مردم به آن هستیم و اگر به سنت پیامبر خدا داوری گردد ما به آن اولی می‌باشیم.

باری، سرانجام در چنین روزی نبرد صفین، که ماهها وقت ارزنده‌ی امام (ع) و یارانش را اشغال کرد، با به جای گذاشتن بیست تا بیست و پنج هزار شهید از سپاه عراق و چهل و پنج هزار و به قولی نود هزار کشته از سپاه شام خاتمه یافت و دو لشکر از هم فاصله گرفتند و راهی سرزمینهای خود شدند.

آزاد کردن اسرا

چون کار نگارش و امضا و ابلاغ صحیفه به پایان رسید، امیر مؤمنان (ع) کلیه‌ی اسیران دشمن را به طور یکجانبه آزاد کرد. در حالی که پیش از آزاد سازی اسیران شامی، عمروعاص اصرار می‌ورزید که معاویه اسیران سپاه امام (ع) را اعدام کند. وقتی معاویه کار بزرگوارانه‌ی امام را دید سخت به خود لرزید و به فرزندعاص گفت: اگرما اسیران را میکشتم در میان دوست و دشمن رسوا میشدیم. روش امام (ع) با اسیران دشمن در هنگام نبرد به صورتی دیگر بود اگر فردی اسیر می‌شد او را آزاد می‌ساخت مگر اینکه کسی را کشته باشد که در این صورت به عنوان قصاص کشته می‌شد. و اگر اسیر آزاد شده‌ای برای بار دوم اسیر می‌گشت بدون چون و چرا اعدام می‌شد، چه بازگشت او به سپاه دشمن از نیت پلید او حکایت می‌کرد.

امام وضع حکمیت را تحت نظر می‌گیرد

امام (ع) پس از حرکت از صفین به سوی کوفه از جریان حکمیت غافل نبود و پیوسته سفارشهای لازم را به ابن‌عباس (که در رأس چهار صد نفر به آن منطقه اعزام شده بود) می‌کرد. معاویه نیز از کار حکمین غافل نبود و او نیز چهارصد نفر را به آن منطقه اعزام کرده بود. تفاوت یاران امام (ع) با پیروان معاویه این بود که شامیه به صورت افراد چشم و گوش بسته، مطیع و تسلیم سرپرست خود بودند و هرگاه نامه‌ای از معاویه می‌رسید هرگز نمی‌پرسیدند که معاویه چه نوشته است، در حالی که هر موقع نامه‌ای از امام (ع) به ابن‌عباس می‌رسید گردن‌ها کشیده می‌شد تا آگاه شوند که امام (ع) چه دستوری به او داده است. از این جهت، ابن‌عباس آنان را نکوهش کرد و گفت: هر وقت پیامبر از امام می‌رسد می‌پرسد چه دستوری آمده است. اگر آن را پنهان کنم می‌گویید چرا پنهان کردی و اگر آن را بازگویم راز ما فاش می‌شود و برای ما رازی باقی نمی‌ماند.

مسئله‌ی حکمیت امری بود که امام (ع) از روی جبر و اکراه و پس از مسدود شدن تمام راهها به آن تن داد، زیرا اگر در برابر آن مقاومت می‌کرد مخالفان داخلی، با همکاری سپاه معاویه، به نبرد با امام بر می‌خواستند که پایانی جز نابودی او و یاران با وفایش نداشت. از این جهت وقتی کار تصویب حکمیت به پایان رسد، امام (ع) برای اعزام نماینده و اعزام هیأت ناظر بر داوری و حل و فصل مشکلات به کوفه بازگشت، در حالی که در موقع حرکت، این دعا را که از پیامبر اکرم (ص) نیز نقل شده است قرائت می‌فرمود: «بار الهی، از مشقت سفر و اندوه بازگشت و از چشم‌انداز بلا در اهل و مال به تو پناه می‌برم».

امام (ع) این دعا را تلاوت کرد و راه ساحلی فرات را به مقصد کوفه در پیش گرفت. وقتی به شهر «صندوداء» رسید قبیله‌ی بنوسعید به استقبال آن حضرت شتافتند و درخواست کردند که بر آنان وارد شود ولی امام دعوت آنان را نپذیرفت وقتی به نزدیک نخيله‌ی کوفه رسید با پیر مردی روبرو شد که در سایه‌ی خانه‌ای نشسته بود و آثار بیماری بر چهره داشت و گفتگویی میان آن دو به شرح زیر انجام گرفت.

امام (ع): چرا رنگ تو پریده است؟ آیا بیماری؟

پیرمرد: آری.

امام (ع): بیماری را خوش نداشتی؟

پیرمرد: نه، دوست نداشتم بیمار شوم.

امام (ع): آیا این نوع بیماریها در پیشگاه خدا امر خیر حساب نمی‌شود؟

پیرمرد: چرا.

امام (ع): مژده بده که رحمت حق تو را فرا گرفته و گناهان تو آمرزیده شده است. نام تو چیست؟

پیرمرد: من صالح فرزند سلیم از قبیله‌ی سلامان بن طی و همپیمان قبیله‌ی سلیم بن منصور هستم.

امام (ع): با شگفتی خاصی فرمود:

چقدر نام تو و نام پدرت و نام هم پیمانان تو نیکوست. آیا در نبردهای ما شرکت داشتی؟

پیرمرد: نه، شرکت نداشتم ولی به آن مایل بودم. همان طور که می‌بینی ناتوانی جسمی، که از عوارض تب است، مرا از کار بازداشته است.

امام (ع): به کلام خدا گوش فرا ده که می‌فرماید: «لیس علی الضعفاء و لا علی المرضى و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل و الله غفور رحیم» (توبه: ۹۱). یعنی: بر ناتوانان و بیماران و کسانی که مالی

ندارند که در راه جهاد انفاق کنند ایرادی نیست آن گاه که برای خدا و پیامبر او خیرخواهی نمایند. بر نیکوکاران مزاحمتی نیست و خداوند بخشنده و رحیم است.

امام (ع): مردم درباره‌ی کار ما با شامیان چه می‌گویند؟

پیرمرد: بدخواهان تو از این کار خوشحال‌اند ولی یاران واقعی تو خشمگین و متأثرند.

امام (ع): راست می‌گویی. خدا بیماری تو را مایه‌ی آمرزش گناهان تو قرار داد. چه در بیماری پاداشی نیست ولی مایه‌ی آمرزش گناهان می‌شود. پاداش، مربوط به گفتار و کردار است ولی در عین حال از حسن نیست نباید غفلت کرد، زیرا خداوند گروه کثیری را به سبب نیت خیرشان وارد بهشت می‌کند. امام (ع) این سخن را گفت و راه خود را در پیش گرفت.

پس از پیمودن مقداری راه، با عبدالله بن ودیعه‌ی انصاری مواجه گردید و مایل شد که از نظر مردم درباره‌ی قرارداد تحمیلی با معاویه آگاه گردد. لذا با او به گفتگویی پرداخت که نقل می‌شود.

امام (ع): مردم درباره‌ی کار ما چه می‌گویند؟

انصاری: مردم دو نظر دارند برخی آن را پسندیده‌اند و برخی دیگر آن را خوش ندارند و (به تعبیر قرآن: «و لایزالون مختلفین»)
پیوسته در اختلاف هستند. امام (ع) صاحب‌نظران چه می‌گویند؟

انصاری: آنان می‌گویند که گروهی دور علی بودند اما علی آنان را متفرق ساخت. دژ استواری داشت ولی آن را ویران کرد. دیگر علی کی می‌تواند مانند آنان را که متفرق ساخت گردآورد و بنایی را که ویران کرد از نو بسازد؟ اگر او با همان گروهی که به فرمان او بودند به نبرد ادامه می‌داد تا پیروز گردد یا نابود شود، کاری مطابق با خرد و سیاست صحیح انجام داده بود.

امام (ع): من ویران کردم یا آنان (خوارج)؟ من آن جمع را متفرق ساختم یا آنان اختلاف و دودستگی پدید آوردند؟ اینکه می‌گویی حسن تدبیر آن بود که در آن زمان که گروهی پرچم مخالفت با من برافراشتند من باید با گروه وفادار خود به نبرد ادامه می‌دادم، این نظری نبود که من از آن غافل باشم. من حاضر بودم که جان خود را بذل کنم و مرگ را با روی گشاده پذیرا شوم، ولی بر حسن و حسین نگرستم و دیدم که در شهادت بر من سبقت می‌گیرند. از آن ترسیدم که، با مرگ آن دو، نسل پیامبر (ص) منقطع شود. لذا این کار را نپسندیدم. به خدا سوگند که اگر این بار با شامیان روبه رو شوم این راه بر می‌گزینم و هرگز آن دو (حسن و حسین) با من همراه نخواهند بود.

گفتگوی رک و بی‌پرده‌ی انصاری با امام (ع) دو مطلب را روشن می‌کند:

الف) محیطی که امام (ع) در آن می‌زیست محیط آزادی بود و افراد می‌توانستند افکار و آراء مختلف خود را درباره‌ی حکومت وقت ابراز دارند و موافق و مخالف، در اظهار عقیده، در پیشگاه امام (ع) یکسان بودند و تا وقتی که مخالف دست به سلاح نمی‌برد و به قیام مسلحانه نمی‌پرداخت از آزادی کامل برخوردار بود.

ب) حفظ نسل رسول خدا (ص) که قرآن از آن به لفظ «کوثر» تعبیر کرده از واجبات مهم اسلامی است. ادامه‌ی نبرد امام (ع) بر ضد معاویه و مخالفان داخلی، که تعداد آنان کم نبود، منجر به شهادت امام وحسنین (ع) و برچیده شدن نسل پیامبر (ص) و در نتیجه نابودی «امامت» می‌شد. اراده‌ی الهی در باقی ماندن نسل معصومان تا هنگام ظهور امام زمان (ع) ایجاب می‌کند که علی (ع) حکمیت را پذیرا شود. این مطلب، هر چند تنها دلیل برای پذیرفتن حکمیت نبود، ولی یکی از عللی بود که امام را به آن وادار ساخت.

امام در برابر قبر خباب بن ارت

امام به سیر خود ادامه داد تا در برابر خانه‌های بنی عوف قرار گرفت. در سمت راست جاده در نقطه‌ی بلندی هفت یا هشت قبر مشاهده کرد. امام (ع) از اسامی افرادی که در آنجا به خاک سپرده شده بودند پرسید. قدامه بن عجلان از دی پاسخ داد: خباب ارت پس از عزیمت شما به صفین درگذشت و سفارش کرد که او را در نقطه‌ی بلندی به خاک بسپارند. دفن او در این نقطه سبب شد که دیگران نیز اموات خود را در اطراف قبر او به خاک بسپارند. امام (ع) پس از طلب رحمت برای خباب درباره‌ی او گفت: وی از صمیم دل اسلام آورد و با میل و رغبت هجرت کرد و یک عمر جهاد نمود و سرانجام با ناتوانی تن روبرو شد. خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد. آن گاه با ارواح مردگان آن نقطه چنین سخن گفت: درود بر شما ای ساکنان سرزمینهای وحشتناک و محل‌های بی آب و گیاه، از مردان و زنان مؤمن و مسلمان. شما بر ما پیشی گرفتید و ما به دنبال شما هستیم و پس از اندکی به شما می‌پیوندیم. پروردگارا، ما و آنان را ببخش و از ما و آنان درگذر.

(سپس فرمود:) سپاس خدای را که زمین را برای زندگان و مردگان محل اجتماع قرار داد. سپاس خدا را که همه را از آن آفرید و ما را به آن باز می‌گرداند و بر آن محشور می‌سازد. خوشا به آنان که معاد را به یاد آورند و برای روز حساب کار کنند و به اندازه‌ی کفایت قناعت ورزند.

آن گاه امام (ع) به مسیر خود ادامه داد و از کنار خانه‌های قبایل همدان عبور کرد و صدای ناله‌های زنانی را شنید که بر کشتگان خود در صفین گریه می‌کردند. امام (ع) شرحبیل را خواست و به او گفت: به زنان خود توصیه کنید که خویشتندار باشند و فریاد نکشند. او در پاسخ امام (ع) گفت: اگر مسئله به چند خانه محدود می‌شد امکان عمل به این سفارش بود، ولی تنها از این تیره صد و هشتاد نفر کشته شده‌اند و خانه‌ای نیست که در آنجا گریه نباشد. ولی ما مردان هرگز گریه نمی‌کنیم بلکه از شهادت آنان خوشحال هستیم.

امام (ع) برگذشتگان آنان رحمت فرستاد و چون شرحبیل خواست امام را، که بر مرکب سوار بود، بدرقه کند به او گفت: «ارجع فان مشی مثلک فتنة للوالی و مدلة للمؤمنین». یعنی: برگرد که این نحوه مشایعت موجب غرور والی و ذلت مؤمنان است.

وقتی وارد کوفه شد چهار صد نفر را به عنوان ناظر بر اعمال حکمیت برگزید و شریح را به عنوان فرمانده نظامی و ابن عباس را به عنوان پیشوای مذهبی آنان منصوب کرد و سپس وقت آن رسید که نماینده‌ی تحمیلی خود یعنی ابوموسی اشعری را اعزام بدارد. امام از آغاز خلافت خود از بی تفاوتی او نسبت به رهبری آن حضرت آگاه بود و مردم نیز از سادگی و بلاهت او اطلاع داشتند. از این جهت، به هنگام اعزام، امام (ع) و مردم با او به گفتگو پرداختند که برخی از آنان سخنان را نقل می‌کنیم.

دوست و دشمن بر سادگی و کم عمقی ابوموسی اتفاق نظر داشتند و او را «چاقوی کند و بی دسته» و کم ظرفیت می خواندند. ولی علی (ع) چه می توانست بکند؟ دوستان ساده لوح و بی ظرفیت او که غالباً از همان قماش ابوموسی بودند، دو مطلب را بر او تحمیل کردند: هم اصل حکمیت را و هم شخص حکم را.

امام (ع) به هنگام اعزام ابوموسی به «دومه الجندل» با او و با دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع چنین به سخن پرداخت:

امام (ع) خطاب به ابوموسی: «احکم بکتاب الله و لا تجاوزه» یعنی: براساس کتاب خدا داوری کن و از آن گام فراتر منه.

وقتی ابوموسی به راه افتاد، امام فرمود: می بینم که او در این جریان فریب خواهد خورد.

عبیدالله، اگر جریان چنین است و او فریب خواهد خورد چرا او را اعزام می کنی؟ امام (ع): «لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسول». یعنی: اگر خداوند با علم خود با بندگانش رفتار می کرد دیگر برای آنان پیامبرانی اعزام نمی کرد و به وسیله ی آنان با ایشان احتجاج نمی نمود.

گفتگوی فرمانده نظامی امام با ابوموسی

شریح بن هانی، فرماندهی که امام (ع) او را در رأی یک گروه چهارصد نفری به دومه الجندل اعزام کرد، دست ابوموسی را گرفت به او چنین گفت: تو مسئولیت بزرگی را به دوش گرفته ای، کاری که شکاف آن مرمت پذیر نیست. بدان اگر معاویه بر عراق مسلط شود دیگر عراقی وجود ندارد، ولی اگر علی بر شام مسلط شود برای شامیان مشکلی وجود نخواهد داشت. تو در آغاز حکومت امام از خود وقفه نشان دادی؛ اگر باز چنین کاری کنی گمان به یقین و امید به نومییدی تبدیل می شود.

ابوموسی در پاسخ او گفت: گروهی که مرا متهم می سازند شایسته نیست که مرا به داوری برگزینند تا باطل را از آنان دفع و حق را بر ایشان جلب کنم.

نجاشی، شاعر معروف سپاه امام و دوست دیرینه ی ابوموسی، طی اشعاری او را به رعایت حق و عدالت توصیه کرد و چون آن اشعار را بر ابوموسی خواندند گفت: از خدا می خواهیم که افق روشن گردد و طبق رضای خدا انجام وظیفه کنیم.

گفتگوی احنف با ابوموسی

آخرین فردی که با ابوموسی وداع کرد احنف بود. وی دست ابوموسی را گرفت و به او چنین گفت: عظمت کار را درک کن و بدان که کار ادامه دارد. اگر عراق را ضایع کنی دیگر عراقی نیست. از مخالفت خدا بپرهیز که خدا دنیا و آخرت را برای تو جمع می کند. اگر فردا با عمروعاص روبه رو شوی، تو ابتدا به سلام مکن، هر چند سبقت بر سلام سنت است ولی او شایسته ی این کار نیست. دست در دست او مگذار، زیرا دست تو امانت امت است. مبادا تو را در صدر مجلس بنشاند، که این کار خدعه و فریب است. از اینکه باتودر اطلاق تنها سخن بگوید بپرهیز، زیرا ممکن است در آنجا گروهی را، به عنوان شهود، مخفی سازد تا برضد تو گواهی دهند. آن گاه احنف برای آزمودن اخلاص ابوموسی نسبت به امام (ع) به او چنین پیشنهاد کرد:

اگر با عمرو درباره‌ی امام به توافق نرسیدی به او پیشنهاد کن که عراقیان می‌توانند از قریشیان ساکن شام کسی را به عنوان خلیفه برگزینند و اگر این را نپذیرفتند پیشنهاد دیگری کن و آن اینکه شامیان می‌توانند از قریشیان ساکن عراق فردی را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. ابوموسی در برابر این سخن را که به معنی عزل امام (ع) از خلافت و تعیین خلیفه دیگر بود، شنید ولی واکنشی نشان نداد. احنف فوراً به محضر امام (ع) بازگشت و جریان را به او گفت و یادآور شد که ما کسی را برای احقاق حق خود اعزام می‌کنیم که از خلع و عزل تو پروایی ندارد. امام (ع) فرمود: «ان الله غالب علی امره» احنف یادآور شد که این کار مایه‌ی ناراحتی ماست.

سعد وقاص و فرزند او عمر

سعد وقاص از کسانی بود که از بیعت با امام (ع) سرباز زده بود ولی خود را در کشمکش وارد نساخته بود. پس از برافروخته شدن آتش نبرد صفین، در سرزمین بنی سلیم فرود آمده، پیوسته مراقب اخبار طرفین بود. در همین اندیشه‌ها بود که روزی از دور سواری را دید که به سوی او می‌آید. وقتی نزدیک آمد معلوم شد که وی فرزند او عمر است. (همو که در کربلا امام حسین و یارانش را به قتل رساند).

پدر از اوضاع و احوال جوینا شد و عمر از ماجرای حکمیت تحمیلی و اجتماع حکمین در دومة‌الجندل خبر داد و از پدر خواست که به سبب سوابقی که در اسلام دارد خود را به آن منطقه برساند، شاید که خلافت اسلامی را قبضه کند. پدر گفت: فرزندم، آرام باش. من از پیامبر شنیده‌ام که می‌گفت پس از او فتنه‌ای رخ می‌دهد و بهترین مردم کسی است که در آن پنهان شود و در آن وارد نشود و دیگر نیز وارد نخواهد شد. و اگر بنا باشد دستم را در آن فرو ببرم با علی فرو می‌برم. مردم با تیزی شمشیر مرا تهدید کردند ولی آن را بر آتش مقدم داشتم.

سعد وقاص مساعدت هر یک از دو طرف را مساعدتی پرفتنه می‌اندیشید و پایان آن را آتش می‌انگاشت، ولی در عین حال، موقعیت علی (ع) را بر معاویه کاملاً ترجیح می‌داد و در اشعاری که در همان شب سرود و فرزندش نیز آن را شنید علی (ع) را ستود و معاویه را نکوهش کرد و گفت:

و لو كنت يوما لا محالة وافدا / تبعت عليا و الهوى حيث يجعل

اگر بنا باشد که روزی به این امر اقدام کنم از علی پیروی می‌کنم آنجا که او تمایل نشان دهد.

در کوردلی او همین بس که پیروی از امامی را که امامت و پیشوایی او در غدیر خم بر همگان روشن شد و پس از قتل عثمان کلیه‌ی مهاجران و انصار با او بیعت کردند دخول در فتنه می‌پندارد. حال آنکه رویگردانی از چنین امامی مایه‌ی ورود در دوزخ است.

گروهی از صحابه و فرزندانشان، که در عین دوری از علی (ع) با معاویه همکاری نکرده بودند، پس از خاموش شدن آتش نبرد به درخواست معاویه به شام آمدند، مانند عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر، و مغیره بن شعبه.

معاویه از مغیره درخواست کرد که او را در این جریان یاری کند و او را از اندیشه‌ی حکمین آگاه سازد. مغیره این مأموریت را پذیرفت و رهسپار دومة‌الجندل شد و برای آگاهی از نظر حکمین با هر کدام جداگانه ملاقات کرد. نخست به ابوموسی گفت: نظر تو درباره‌ی کسی که از این کشمکش پرهیز کرده و از خونریزی دوری جسته چیست؟ ابوموسی گفت: آنان نیکوترین افرادند! پشت آنان از بار خونها سبک و شکم آنان از اموال حرام خالی است!

سپس با عمرو ملاقات کرد و همین مسئله را از او پرسید. او در پاسخ گفت: گروه گوشه نشین بدترین مردم‌اند؛ نه حق را شناخته‌اند و نه باطل را انکار کرده‌اند.

مغیره به سوی شام بازگشت و به معاویه گفت: من هر دو حکم را به محک امتحان زدم. ابوموسی، علی را از خلافت خلع خواهد کرد و آن را به عبدالله بن عمر که در این واقعه شرکت نداشته است واگذار خواهد نمود. ولی عمروعاص رفیق دیرینه‌ی توست. مردم می‌گویند که او خلافت را برای خود می‌خواهد و تو را شایسته‌تر از خود نمی‌داند.

پایان توطئه حکمیت

مسائلی که لازم بود نمایندگان طرفین پیرامون آن به بحث و گفتگو بنشینند و حکم آنها را از کتاب و سنت استخراج کنند و به اطلاع هواداران امام (ع) و معاویه برسانند عبارت بود از:

۱- بررسی علل قتل عثمان.

۲- قانونی بودن حکومت امام (ع).

۳- علت مخالفت معاویه با حکومت قانونی امام (ع) و مبنای صحت آن.

۴- آنچه در اوضاع کنونی موجب تضمین صلح می‌شود.

ولی متأسفانه آنچه که حکمین پیرامون آن بحث و گفتگو نکردند همین موضوعات چهارگانه بود زیرا هر کدام با سابقه‌ی خاصی وارد میدان حکمیت شدند و در صدد تحقق بخشیدن به آراء و امیال شخصی خود بودند؛ تو گویی که این موضوعات اصلاً در دستور حکمین نبوده است.

طولانی شدن اقامت حکمین و ناظران در دومة‌الجندل سبب شد که ترس و تشویش جامعه‌ی اسلامی را فرا گیرد. هر کسی به گونه‌ای می‌اندیشید: شتابزدگان و کم‌مایگان به نحوی و افراد عمیق و دورنگر به گونه‌ای دیگر.

بحث پیرامون موضع نخست مبتنی بر این بود که عمده‌ی اعمال مورد انتقاد خلیفه‌ی سوم و عمالش، به استناد مدارک صحیح، مطرح شود و آن گاه با دعوت از دست اندرکاران قتل خلیفه، از عراقی و مصری و صحابی، مسئله به دقت مورد رسیدگی قرار گیرد و ادعای قاتلان، که خلیفه اصول اسلام را زیر پا نهاده و از سیره‌ی رسول خدا (ص) و حتی شیخین منحرف شده بود، بی طرفانه بررسی شود. اما در این مورد کاری جدی صورت نپذیرفت و فقط عمروعاص برای پیشبرد اهداف خود (خلع امام و نصب معاویه یا فرزندش عبدالله بر مسند خلافت) به ابوموسی گفت: آیا قبول داری که عثمان مظلوم کشته شد؟ او نیز به نوعی تصدیق کرد و گفت: قاتلان خلیفه او را توبه دادند و آن گاه کشتند، در صورتی که وقتی مجرم توبه کرد گناهان او بخشوده می‌شود.

نیز آنچه اصلاً از آن بحثی به میان نیامد مسئله‌ی قانونی بودن حکومت امام (ع) بود، حکومتی که به اتفاق مهاجران و انصار بر علی (ع) تحمیل شد و خود او در آغاز کار پذیرای آن نبود و آن گاه که اجتماع مهاجران و انصار را دید، که همگی اصرار می‌ورزیدند که جز او به کسی رأی نمی‌دهند، احساس وظیفه کرد و حکومت را پذیرفت. اگر خلافت خلیفه‌ی نخست با بیعت افراد انگشت شماری در سقیفه قانونی شد و خلافت خلیفه‌ی دوم با نصب ابی‌بکر، خلافت امام (ع) با بیعت تمام مهاجران و انصار (جز پنج نفر) قطعاً رسمی و قانونی بوده و هرگز نباید درباره‌ی آن شک و تردید می‌شد.

در محور سوم نیز، همچون محور دوم، سخن به میان نیامد. چه هر دو حکم می‌دانستند که علت مخالفت معاویه جز دفع امام (ع) از مقام قانونی او و قبضه کردن خلافت نبوده است. زندگی معاویه و گفتار و کردار او، چه پیش از قتل عثمان و چه پس از آن، همگی حاکی است که وی از مدت‌ها پیش در صدد تأسیس خلافت اموی بوده است تا، به نام خلافت اسلامی، سلطنت کسری و قیصر را تجدید کند و مسئله‌ی «انتقام خون خلیفه» و «قصاص قاتلان» بهانه‌هایی برای قانون شکنی و توجیه مخالفت او بودند. اگر او واقعاً خود را ولی‌الدم می‌دانست لازم بود همچون سایر مسلمانان از حکومت قانونی امام (ع) پیروی کند و آن گاه از خلیفه‌ی وقت بخواهد که درباره‌ی قصاص قاتلان عثمان اقدام کند.

امام (ع) در نخستین روزهای مخالفت معاویه، کراراً راه اقامه‌ی دعوی بر ضد مخالفان خلیفه را به او نشان داد و یادآور شد که وظیفه‌ی نخست او حفظ وحدت کلمه و احترام به شورای مهاجران و انصار است و سپس طرح دعوا و درخواست قصاص و غیره، تا او حکومتی را به رسمیت نشناسد نمی‌تواند مسئله‌ای را مطرح کند.

پیرامون محور چهارم، ابوموسی به جای اینکه یاغیگری معاویه بر حکومتی را که به تصویب شورای مهاجران و انصار رسیده بود محکوم سازد یا خود را به سبب توقف در آغاز خلافت امام (ع) مقصر بداند، طرفین را خطا کار شمرده، می‌خواست فردی را برای خلافت نصب کند که تنها افتخار او این بود که فرزند خلیفه دوم است و از این مناقشات به دور بوده است. در حالی که عبدالله بن عمر، از نظر کاردانی به حدی ضعیف بود که پدرش درباره‌ی او می‌گفت: فرزندم چندان بی دست و پا است که از طلاق دادن زنش هم عاجز است.

شایسته‌ی حکمین این بود که بی طرفانه پیرامون محورهای چهارگانه به بحث و گفتگو بنشینند، و شاید توجه به قانونی بودن حکومت امام (ع) و یاغیگری معاویه بر حکومت مرکزی کافی بود که در دیگر موارد نیز تصمیم صحیح اتخاذ کنند. ولی متأسفانه دوستان بداندیش امام (ع) نماینده‌ای را بر او تحمیل کرده بودند که در مقام احتجاج و داوری به سان خس بی مقداری از این سو به آن سو پرتاپ می‌شد.

عمرو عاص از نخستین روز ورود به دومه الجندل، ابوموسی را به عنوان صحابی پیامبر و بزرگتر از خود، احترام می‌کرد و در مقام سخن گفتن او را جلو می‌انداخت. هنگامی که توافق کردند که هر دو حکم، علی و معاویه را خلع کنند، باز هم عمرو عاص او را برای اظهار عقیده و خلع موکل خود مقدم داشت، زیرا سیره‌ی طرفین در مدت اقامت آن دو در دومه الجندل چنین بود. از این رو، ابتدا ابوموسی به خلع امام (ع) پرداخت و تمام سفارشهایی را که دوستانش در آغاز کار کرده بودند زیر پا نهاد. ولی عمرو عاص بی‌درنگ معاویه را به خلافت نصب کرد! بلاهت و سادگی ابوموسی خسارت عظیمی به بار آورد که دیگر قابل جبران نبود. در اینجا نیز گفتگوی طرفین را منعکس می‌کنیم تا روشن شود که بازی حکمیت چگونه به پایان رسید و لجاجت دوستان ساده لوح امام (ع) چه خسارتی را متوجه اسلام کرد. اینک سخنان طرفین: عمرو عاص: آیا می‌دانی که عثمان مظلومانه کشته شد.

ابوموسی: آری.

عمرو عاص: مردم، شاهد باشید که نماینده‌ی علی به قتل مظلومانه‌ی خلیفه اعتراف کرد. آن گاه رو به ابوموسی کرد و گفت: چرا از معاویه، که ولی عثمان است، روی گردانی، در حالی که او فردی قرشی است؟ و اگر از اعتراض مردم می‌ترسی که بگویند فردی را به خلافت برگزیدی که سابقه‌ای در اسلام ندارد، می‌توانی پاسخ دهی که معاویه ولی خلیفه‌ی مظلوم است که برای گرفتن انتقام خون خلیفه تواناست و از حیث تدبیر و سیاست فردی ممتاز است و از نظر نسبت به پیامبر (ص) برادر همسر رسول خدا (ام حبیبه) است. گذشته از اینها، اگر او زمام خلافت را به دست گیرد به هیچ کس به اندازه‌ی تو احترام نخواهد کرد.

ابوموسی: از خدا بترس، خلافت از آن رجال دین و فضیلت است و اگر شرافت خانوادگی ملاک خلافت باشد، شریفترین قریش علی است. من هرگز مهاجران نخستین را رها نکرده، معاویه را به خلافت انتخاب نمی‌کنم. حتی اگر معاویه به نفع من از خلافت کنار برود من به خلافت او رأی نمی‌دهم. اگر می‌خواهی نام عمر بن الخطاب را زنده کنیم عبدالله بن عمر را برای خلافت در نظر بگیریم. عمرو عاص: اگر به خلافت عبدالله بن عمر علاقه‌مندی، چرا به فرزند عبدالله رأی نمی‌دهی که هرگز از او کمتر نیست و فضیلت و درستکاری او نیز روشن است؟ ابوموسی: او به سان پدرش در این فتنه دست داشته و دیگر شایسته‌ی خلافت نیست. عمرو عاص: خلافت از آن فردی قاطع است که بخورد و بخوراند، و فرزند عمر را چنین توانی نیست.

اکنون که درباره‌ی این افراد به توافق نرسیدیم باید طرحی دیگر پیشنهاد کنی شاید در آن به توافق برسیم. در این هنگام طرفین به تشکیل جلسه سری مبادرت کردند و در آن به توافقی رسیدند که یادآور می‌شویم.

ابوموسی: نظر من این است که هر دو نفر (علی و معاویه) را از خلافت خلع کنیم و سرنوشت خلافت را به شورای مسلمانان واگذاریم تا هر کسی را که خواستند به عنوان خلیفه برگزینند.

عمرو عاص: موافقم و باید نظر خود را به طور رسمی اعلام داریم.

ناظران و دیگر کسانی که در انتظار رأی حکمین بودند دور هم گرد آمدند تا به سخنان داوران گوش فرا دهند. در این هنگام عمرو از بلاهت و سادگی ابوموسی استفاده کرد و او را مقدم داشت که مجلس را افتتاح کند و نظر خود را اظهار نماید، ابوموسی، نیز غافل از آنکه ممکن است عمرو عاص پس از سخنان وی از تأیید نظری که در خفا بر آن توافق کرده بودند خودداری کند، شروع به سخن کرد و گفت: من و عمرو عاص بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کردیم و امیدواریم که صلاح و رستگاری مسلمین در آن باشد.

عمرو عاص: صحیح است؛ به سخن خود ادامه بده.

در این موقع ابن عباس خود را به ابوموسی رسانید و به او هشدار داد و چنین گفت: اگر بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کرده‌اید اجازه بده اول عمرو عاص سخن بگوید و بعد تو اظهار نظر کن. زیرا هیچ بعید نیست که وی خلاف آنچه را که بر آن اتفاق کرده‌اید مطرح سازد. ولی ابوموسی به هشدار ابن عباس توجه نکرد و گفت: رها کن، هر دو در مسئله‌ی خلافت اتفاق نظر داریم. سپس برخاست و گفت: ما وضع امت را مطالعه کردیم و برای رفع اختلاف و بازگشت به وحدت بهتر از این ندیدیم که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و امر خلافت را به شورای مسلمین واگذار کنیم تا آنان هر کسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند. بر این اساس، من علی و معاویه را از خلافت عزل کردم.

این جمله را گفت و آن گاه عقب رفت و نشست. سپس عمرو در جایگاه قبلی ابوموسی قرار گرفت و خدا را حمد و ثنا گفت و افزود: مردم، سخنان ابوموسی را شنیدید. او امام خود را عزل کرد و من نیز در این مورد با او موافق هستم و او را از خلافت عزل می‌کنم ولی، بر خلاف او، معاویه را بر خلافت ابقاء می‌نمایم. او ولی عثمان و خونخواه اوست و شایسته‌ترین مردم برای خلافت است. ابوموسی با عصبانیت خاصی رو به عمرو کرد و گفت: رستگار نشوی که حيله ورزیدی و گناه کردی. حال تو همچون حال سگ است که اگر بر او حمله کنند دهانش را باز می‌کند و زبان خود را بیرون می‌آورد و اگر رهایش کنند نیز چنین است. مضمون آیه‌ی کریمه این است که افرادی را که آیات خدا را تکذیب می‌کنند به سگ تشبیه می‌کند و می‌فرماید: «فمثل الكلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا». (اعراف: ۱۷۶)

عمرو عاص: وضع تو نیز مانند خر است که کتابی چند بر او باشد. اقتباس از آیه‌ی قرآن «مثل الحمار یحمل اسفاراً». (جمعه: ۵)

در این هنگام خدعه‌ی عمرو آشکار شد و مجلس به هم خورد شریح بن هانی برخاست و تازیانه‌ای بر فرق عمرو نواخت. فرزند عمرو عاص به کمک پدر شتافت و تازیانه‌ای بر شریح زد و مردم میان آن دو حائل شدند. شریح بن هانی بعدها می‌گفت: از آن پیشیمانم که چرا به جای تازیانه با شمشیر بر فرق او نزد.

ابن عباس: خدا روی ابوموسی را زشت سازد. من او را از حيله‌ی عمرو بر حذر داشتم ولی او توجه نکرد.

ابوموسی: صحیح است. ابن عباس مرا از حيله‌ی این مرد فاسق بر حذر داشت ولی من به او اطمینان پیدا کردم و هرگز فکر نمی‌کردم که جز خیرخواهی برای من چیزی بگوید.

سعید بن قیس خطاب به هر دو داور گفت: اگر بر درستکاری اجتماع کرده بودید چیزی بر حال ما نمی‌افزودید، چه رسد که بر ضلالت و گمراهی اتفاق کردید. نظر شما بر ما الزام آور نیست و امروز به همان وضع هستیم که قبلاً بودیم و جنگ با متمردان را ادامه خواهیم داد.

در این جریان، بیش از همه، ابوموسی و اشعث بن قیس (بازیگر صحنه‌ی حکمیت) مورد سرزنش قرار گرفتند. ابوموسی پیوسته به عمرو بد می‌گفت و زبان اشعث کند شد و بند آمده بود و سخن نمی‌گفت. سرانجام عمرو عاص و هواداران معاویه بار و بنه‌ها را بستند و رهسپار شام شدند و ماجرا را تفصیلاً برای معاویه بیان کردند و به او، به عنوان خلیفه مسلمین، سلام گفتند. ابن عباس و

شریح بن هانی نیز به سوی کوفه بازگشتند و جریان را تعریف کردند. ولی ابوموسی، به جهت خطایی که مرتکب شده بود، پناهنده‌ی مکه شد که در آنجا بسر برد.

سرانجام نبرد صفین و حادثه‌ی حکمیت، با کشته شدن چهل و پنج هزار و به قولی نود هزار شامی و شهادت بیست الی بیست و پنج هزار عراقی، در ماه شعبان سال سی و هشت هجری پایان پذیرفت و مشکلات متعددی برای حکومت امیرالمؤمنین (ع) و خلافت اسلامی پدید آورد که بسیاری از آن هرگز رفع نشد.

جنگ نهروان یا ره آورد شوم سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست شوم و ناجوانمردانه‌ی فرزند ابوسفیان و عقل منفصل وی عمروعاص، پیامدهای تلخ و درد آوری داشت. طراح نقشه از روز نخست از آثار وخیم آن آگاه بود و به پیروزی خود در مسأله‌ی تحکیم اطمینان کامل داشت. برای ارزیابی این سیاست، کافی است بدانیم که در سایه‌ی آن دشمن به آرزوهای دیرینه‌ی خود رسید و نتایجی به دست آورد که از آن جمله موارد زیر را می‌توان نام برد:

۱- سلطه‌ی معاویه بر شامات تثبیت شد و کلیه‌ی فرمانداران و بخشداران آن حومه اطاعت او را از صمیم دل پذیرفتند. و اگر بنا به علل و اغراضی، نیمدلی به علی (ع) بسته بودند، از او بریدند و به معاویه پیوستند.

۲- امام (ع) که در آستانه‌ی پیروزی بود، فرسنگها از آن دور شد و بازگشت مجدد به آن کار آسانی نبود، زیرا روحیه‌ی جهادگری در ارتش آن حضرت به شدت افول کرده، دیگر از آن شوق و شور شهادت طلبی خبری نبود.

۳- ارتش رو به زوال معاویه تجدید سازمان یافت و به اصطلاح نفس تازه کرد و برای تضعیف روحیه‌ی مردم عراق دست به تطاول و غارتگری زد تا امنیت منطقه را به خطر افکند و حکومت مرکزی را فاقد کفایت معرفی کند.

۴- بدتر از همه، در میان ارتش عراق دو دستگی پدید آمد. گروهی تحکیم را پذیرفتند و گروه دیگر آن را کفر و ذنب شمردند و بر امام (ع) لازم دانستند که از این کار توبه کند و گرنه ربه‌ی اطاعت او را از گردن باز می‌کنند و با وی مانند معاویه به نبرد بر می‌خیزند.

۵- در سایه این طرز تفکر، مخالفان تحکیم که روزی خود طرفدار آن بودند و امام (ع) تحت فشار این گروه بر خلاف میل و عقیده‌ی باطنی خود به آن رأی داد، پس از ورود آن حضرت به کوفه، شهر را به عنوان مخالفان حکومت وقت ترک گفتند و در دو میلی کوفه گرد آمدند. هنوز آثار ناگوار جنگ صفین ترمیم نیافته بود که نبرد شومی به نام «نهروان» پیش آمد و گروه یاغی، هر چند به ظاهر تار و مار شدند، اما بقایای این گروه در گوشه و کنار دست به تحریکات می‌زدند. و سرانجام در اثر همین تحریکات، در شب نوزدهم سال چهلم هجرت علی (ع) قربانی توطئه خوارج شد و در محراب عبادت به شهادت رسید.

باری، امام (ع) در دوران حکومت خود با سه نبرد سخت و سهمگین روبرو شد که در تاریخ اسلام از جهاتی بی سابقه است.

در نبرد نخست، طرف مقابل پیمان شکنانی مانند طلحه و زبیر بودند که حیثیت ام المؤمنین را، که حیثیت رسول اکرم (ص) بود، به بازی گرفتند و نبرد خونینی به راه انداختند و سرانجام سرکوب شدند.

در نبرد دوم، طرف مخالف فرزند ابوسفیان بود که انتقام و خونخواهی عثمان را دستاویز قرار داد و با یاغیگری به مخالفت با حکومت مرکزی و امام منصوص و برگزیده‌ی مهاجران و انصار برخاست و از جاده‌ی حق و عدالت منحرف شد.

در نبرد سوم، طرف جنگ یاران دیرینه‌ی امام (ع) بودند که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا می‌پیچید. نبرد با این گروه دشوارتر از دو گروه نخست بود. ولی امام (ع)، پس از ماهها صبر و شکیبایی و ایراد سخنرانی و اعزام شخصیت‌های مؤثر، از اصلاح آنان مأیوس شد و چون با قیام مسلحانه‌ی آنان مواجه شد به نبرد با آنان پرداخت و به تعبیر خود «چشم فتنه را از کاسه در آورد».

جز امام (ع) کسی را یارای نبرد با این مقدس نماها نبود، ولی سوابق علی (ع) در اسلام و هجرت و ایثارگریهای او در میادین نبرد در عهد رسول خدا و زهد و پیراستگی او در طول زندگی و علم و دانش سرشار و منطق نیرومند او در مقام مناظره، این صلاحیت را به او می‌داد که با قاطعیت و بدون تردید ریشه‌ی فساد را بر کند.

این گروه‌های سه گانه در تاریخ اسلام به نامهای «ناکثین» (بیمان شکنان) و «قاسطین» (ستمگران و متجاوزان از خط حق) و «مارقین» (گمراهان و از دین بیرون رفتگان) معروف‌اند. سابقه‌ی این نامگذاری مربوط به عصر پیامبر گرامی (ص) است. آن حضرت خود از این سه گروه چنین توصیفی کرده و به علی (ع) و دیگران یادآور شده بود که علی با این سه گروه نبرد خواهد کرد. این سخن پیامبر (ص) یکی از ملاحم و خبرهای غیبی اوست که محدثان اسلامی در کتابهای حدیث به مناسبت‌های مختلف از آن یاد کرده‌اند که به عنوان نمونه یکی از آنها را یادآور می‌شویم. علی (ع) می‌فرماید: «امرنی رسول الله (ص) بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین». پیامبر خدا (ص) به من امر فرمود که با ناکثان و قاسطان و مارقان نبرد کنم. ابن‌کثیر، متوفای ۷۷۴ ه.ق، در تاریخ خود قسمتی از این احادیث را گرد آورده است. از جمله یادآور شده که پیامبر (ص) وارد خانه‌ی ام سلمه شد و بعداً علی نیز آمد. پیامبر رو به همسر خود کرد و گفت: «یا ام سلمه، هذا و الله قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من بعدی» یعنی: ای ام سلمه، این (= علی) نبرد کننده با ناکثان و قاسطان و مارقان بعد از من است.

مراجعه به کتابهای حدیث و تاریخ صحت و استواری حدیث فوق را ثابت می‌کند. از این جهت، دامن سخن را در این مورد کوتاه کرده، یادآور می‌شویم که محقق بزرگ مرحوم علامه‌ی امینی در کتاب «الغدیر» قسمتی از صور حدیث و مدارک آن را جمع کرده است.

تاریخ مارقین گواهی می‌دهد که آنان پیوسته پرخاشگران بر حکومت‌های زمان بودند و زیر بار هیچ حکومتی نمی‌رفتند. نه حاکمی را به رسمیت می‌شناختند و نه حکومتی را. حاکم عادل و منحرف، مانند علی (ع) و معاویه، در نظر آنان فرق نمی‌کرد و رفتار آنان با یزید و مروان با رفتار آنان با عمر بن عبدالعزیز نیز یکسان بود.

ریشه‌های خوارج

ریشه‌ی خوارج به گونه‌ای مرتبط به عصر رسول خداست. این گروه در عصر پیامبر (ص) فکر و ایده‌ی خود را اظهار می‌کردند و سخنانی می‌گفتند که روح عدم تسلیم و پرخاشگری در آنها نمایان بود. مورد زیر از نمونه‌های بارز این موضوع است: پیامبر گرامی (ص) غنائم «حنین» را بنابر مصالحی تقسیم کرد و برای تألیف قلوب مشرکان تازه مسلمان، که سالیان درازی با اسلام در حال

جنگ بودند، به آنان سهم بیشتری داد. در این موقع حرقوص بن زهیر زبان به اعتراض گشود و بی ادبانه رو به پیامبر کرد و گفت: عدالت کن!

گفتار دور از ادب وی پیامبر (ص) را ناراحت کرد و در پاسخ فرمود: وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد، در کجا خواهد بود؟ عمر در این هنگام پیشنهاد کرد که گردن او را بزنند، ولی پیامبر نپذیرفت و از آینده‌ی خطرناک او گزارش داد و فرمود: او را رها کنید که پیروانی خواهد داشت که در امر دین بیش از حد کنجکاو می‌خواهند کرد و همچون پرتاب تیر از کمان از دین بیرون خواهند رفت. بخاری در کتاب «المؤلفه القلوب» این حادثه را به طور گسترده نقل کرده است و می‌گوید: پیامبر درباره‌ی او و یارانش چنین گفت: «یمرقون من الدین ما یمرق السهم من الرمیة» پیامبر (ص) لفظ «مرق» را که به معنی پرتاب شدن است به کار می‌برد. زیرا این گروه به سبب اعوجاج و کجی در فهم دین به جایی رسیدند که از حقیقت دین دور ماندند و در میان مسلمانان «مارقین» لقب گرفتند.

شایسته‌ی روحیه‌ی حرقوص معترض این بود که در دوران خلافت شیخین، مهر خاموشی را بشکنند و به نحوه‌ی گزینش آن دو خلیفه و سیره‌ی آنان اعتراض کند، ولی تاریخ در این مورد چیزی از او نقل نمی‌کند فقط ابن‌اثیر در «کامل» یادآور می‌شود که در فتح اهواز، حرقوص فرماندهی سپاه اسلام را از جانب خلیفه بر عهده داشته و متن نامه‌ای را که عمر به او پس از فتح اهواز و «دورق» نوشته آورده است.

طبری نقل می‌کند که در سال ۳۵ هجری حرقوص در رأس بصریان شورش کرده بر حکومت عثمان وارد مدینه شد و با شورشیان مصر و کوفه بر ضد خلیفه هم صدا گردید.

از آن به بعد در تاریخ نام و نشانی از او ثبت نشده است تا موقعی که امام علی (ع) می‌خواست ابوموسی را برای داوری اعزام کند که ناگهان حرقوص به همراه زرعۀ بن نوح طائی برامام وارد شدند و مذاکره‌ی تندی میان آن دو انجام گرفت که در ذیل یادآور می‌شویم.

حرقوص: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از پذیرش حکمین باز گرد و ما را به نبرد با دشمن اعزام کن تا با او بجنگیم و به لقاء الله نائل آییم.

امام (ع) فرمود: به هنگام طرح مسئله‌ی حکمین من این مطلب را گوشزد کردم ولی شما با من مخالفت کردید. اکنون که تعهد داده‌ایم و میثاق بسته‌ایم، از ما درخواست بازگشت می‌کنید؟ خداوند می‌فرماید: «و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً ان یعلم ما تفعلون» (نحل: ۹۱) یعنی: به پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید و سوگندهای خود را بعد از استوار ساختن آنها مشکنید، در حالی که خدا را بر این سوگندهای خود ضامن قرار داده‌اید، که خدا از آنچه که می‌کنید آگاه است.

حرقوص: این گناهی است که باید از آن توبه کنی.

امام (ع) گناهی در کار نبود، بلکه یک نوع سستی در فکر و عمل بود که از ناحیه‌ی شما بر ما تحمیل شد و من همان موقع شما را متوجه آن کردم و از آن بازداشتیم.

زرعه بن نوح طائی: اگر از تحکیم دست بر نداری، برای خدا و کسب رضای او با تو می‌جنگیم!

علی (ع) بیچاره‌ی بدبخت! جسد کشته‌ی تو را در میدان نبرد می‌بینم که باد بر آن خاک می‌ریزد.

زرعه: دوست دارم چنین باشم.

علی (ع): شیطان شما دو تن را گمراه کرده است.

مذاکرات بی ادبانه و وقیحانه‌ی حرقوس با پیامبر اکرم (ص) و امیر مؤمنان (ع) آن گاه بر خلاف انتظار است که او را یک مسلمان عادی بدانیم، در حالی که وی از نظر مفسران اسلامی جزو منافقان بوده و آیه‌ی زیر درباره‌ی او نازل شده است: «و منهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون». (توبه: ۵۸) برخی از منافقان درباره‌ی تقسیم غنائم بر تو ایراد می‌گیرند. اگر به آنان سهمی داده شود راضی می‌گردند و اگر محروم شوند ناگهان خشمگین می‌گردند.

ریشه دیگر خوارج

یکی دیگر از ریشه‌های خوارج ذوالثدیه است که در کتابهای رجال به نام نافع از او یاد شده است. بسیاری از محدثان تصور کرده‌اند که حرقوس معروف به ذوالخویصره همان ذوالثدیه است، ولی شهرستان در کتاب ملل و نحل بر خلاف آن نظر داده و می‌گوید: «اولهم ذو الخویصره و آخرهم ذوالثدیه». از آنجا که شیوه‌ی اعتراض هر دو به پیامبر گرامی (ص) یکسان بوده است و هر دو در تقسیم غنائم به پیامبر گفته بودند که «عدالت کن» و آن حضرت پاسخ واحدی به هر دو داده بود، غالباً تصور شده که این دو اسم یک مسمی دارند، ولی توصیفی که از ذوالثدیه در تاریخ و در لسان پیامبر وارد شده هرگز مانند آن درباره‌ی ذوالخویصره وارد نشده است. ابن‌کثیر که تاریخ و روایات مربوط به مارقین را گردآورده است در آن یادآور می‌شود که پیامبر (ص) فرمود: گروهی همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین خارج می‌شوند و دیگر به آن باز نمی‌گردند. نشانه‌ی این گروه آن است که در میان آنان مرد سیاه چهره‌ی ناقص دستی است که منتهای آن گوشتی است بسان پستان زن که حالت ارتجاعی و کشش دارد. امام علی (ع) پس از فراغ از نبرد نهروان، دستور داد که جسد ذوالثدیه را در میان کشتگان پیدا کنند و دست ناقص او را مورد بررسی قرار دهند. وقتی جسد او را آوردند، دست او را به همان وصفی دیدند که رسول خدا (ص) توصیف کرده بود.

مکاتب عقیدتی در میان خوارج

خوارج نخست بر سر مسئله‌ی حکمیت با امام (ع) به مخالفت برخاستند و آن را بر خلاف کتاب خدا می‌انگاشتند. در این مورد علت دیگری در کار نبود، ولی بر اثر مرور زمان این جریان به صورت یک مکتب عقیدتی درآمد و شاخ و برگهایی پیدا کرد و مکاتبی را علاوه بر نام «محکمه» پدید آورد مانند ازارقه، نجدات، بیهسیه، عجارده، ثعالبه و اباضیه و صفریه. همه‌ی این گروهها به مرور زمان منقرض شدند و فقط فرقه‌ی اباضیه (پیروان عبدالله بن اباض که در اواخر دولت مروانیهها خروج کرد) که از معتدلین خوارج به شمار می‌روند باقی مانده‌اند در عمان و خلیج فارس و مغرب مانند الجزایر منتشرند.

تاریخ خوارج علاوه بر سرگذشت نهروان مورد توجه مورخان اسلامی بوده است و در این مورد طبری در «تاریخ» و مبرد در «کامل» و بلاذری در «انساب» و... به گردآوری متون حوادث مربوط به خوارج پرداخته و حوادث را به صورت تاریخ نقلی گردآورده‌اند. در میان متأخران، اعم از اسلامی و غیره، کتابهای تحلیلی متعدد در این مورد نگاشته شده است که از آن جمله‌اند:

۱- ملخص تاریخ الخوارج، نگارش محمد شریف سلیم که در سال ۱۳۴۲ در قاهره چاپ شده است.

۲- الخوارج فی الاسلام، تألیف عمر ابوالنصر که در سال ۱۹۴۹ در بیروت منتشر شده است.

۳- وقهه النهروان، تألیف خطیب هاشمی که در سال ۱۳۷۲ در تهران چاپ شده است.

۴- الخوارج فی العصر الاموی، تألیف دکتر نایف محمود معروف که در بیروت دوبار چاپ شده و تاریخ دومین چاپ آن ۱۴۰۱ است. از میان شرق شناسان نیز افرادی به این موضوع توجه کرده و رساله‌هایی در این مورد نوشته‌اند، مانند:

۵- الخوارج و الشیعه، تألیف فلوزن آلمانی که در سال ۱۹۰۲ به زبان آلمانی نوشته شده و عبدالرحمان بدوی آن را به عربی ترجمه کرده است.

۶- ادب الخوارج، که رساله‌ی فوق لیسانس زهیر قلم‌اوی در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ است. قلم‌اوی در این رساله درباره‌ی برخی از شعرای خوارج مانند عمران بن حطان سخن گفته است. کتاب در سال ۱۹۴۰ منتشر شده است. نگارنده در تحلیل حوادث تاریخ خوارج به مصادر اصیل اسلامی مراجعه کرده است و با شیوه‌ی خاصی که در تحلیل تاریخ اسلامی دارد موضوع را تعقیب می‌کند و البته خود را از مراجعه به نوشته‌های یاد شده بی‌نیاز نمی‌داند.

تظاهرات ننگین خوارج

واژه‌ی خوارج از واژه‌های متداولی است که در علم کلام و تاریخ زیاد به کار می‌رود. در فرهنگ عربی این واژه در مورد شورشیان بر حکومتها استعمال می‌شود و خوارج گروهی را می‌گویند که بر دولت وقت بشورند و آن را قانونی ندانند، ولی در اصطلاح علمای کلام و تاریخ، اقلیتی از سربازان علی (ع) را می‌نامند که به سبب پذیرفته شدن مسئله‌ی حکمیت ابوموسی و عمروعاص حساب خود را از امام (ع) جدا کردند و شعار خود را جمله‌ی «ان الحکم الا لله» قرار دادند و این شعار به طور ثابت در میان آنان باقی ماند و به جهت همین شعار آنان را در علم ملل و نحل «محکمه» می‌نامند.

امام (ع) پس از بستن پیمان تحکیم مصلحت دید که میدان صفین را ترک گوید و به کوفه باز گردد و در انتظار نتیجه‌ی داوری ابوموسی و عمروعاص بنشیند. آن حضرت، به هنگام ورود به کوفه، با انشعاب ناجوانمردانه‌ای در سپاه خود مواجه شد. او و یاران جانبازش مشاهده کردند که سپاه‌یانی که تعداد آنان به دوازده هزار نفر می‌رسید از ورود به کوفه خودداری کردند و به عنوان اعتراض به پذیرفتن حکمیت، به جای ورود به کوفه، روانه‌ی دهکده‌ای به نام «حروراء» شدند و برخی دیگر در اردوگاه «نخیله» سکنی گزیدند.

حکمیتی که خوارج آن را پیراهن عثمان کرده و به رخ امام (ع) می‌کشیدند، همان موضوعی بود که آنان خود در روز «بر نیزه کردن قرآنها» امام را برای تصویب آن تحت فشار قرار دادند و حتی او را تهدید به قتل کردند، ولی پس از اندکی، به سبب اعوجاج

فکری و روحیه‌ی اشکال‌تراشی، از عقیده‌ی خود برگشتند و آن را مایه‌ی گناه و خلاف و بلکه شرک و خروج از دین دانستند و خود توبه کردند و از امام (ع) خواستند که او نیز به گناه خود اقرار و از آن توبه کند و پیش از اعلام نتیجه‌ی حکمیت مجدداً لشکرکشی کند و جنگ با معاویه را ادامه دهد.

امام علی (ع) مردی نبود که گرد گناه بگردد و کار نامشروعی را پذیرا شود و پیمانی را که بسته است نادیده بگیرد. امام (ع) به انشعاب آنان وقعی ننهاد و پس از ورود به کوفه زندگی عادی را آغاز کرد. ولی خوارج لجوج، برای رسیدن به مقاصد شوم خود، دست به کارهای مختلفی می‌زدند که بعضاً عبارتند بودند از:

۱- انجام ملاقاتهای خصوصی با امام (ع) تا بتوانند او را به نقض پیمان وادار سازند.

۲- سرپیچی از حضور در نماز جماعت.

۳- سردادن شعارهای تند و زننده در مسجد بر ضد علی (ع).

۴- تکفیر علی (ع) و کلیه‌ی کسانی که پیمان صفین را محترم بشمارند.

۵- ترور شخصیتها و ایجاد ناامنی در عراق.

۶- قیام مسلحانه و رودرویی با حکومت امام (ع).

متقابلاً، کارهایی که امام (ع) برای خاموش کردن فتنه‌ی خوارج انجام داد در امور زیر خلاصه می‌شود:

۱- روشن کردن موضع خود در صفین نسبت به مسئله حکمیت و اینکه او از لحظه‌ی نخست با آن مخالفت کرد و جز جبر و فشار چیزی او را به امضای آن وادار نداشت.

۲- پاسخگویی به همه‌ی ایرادها و اشکالات آنان در گفت و گوها و سخنرانیهای متین و استوار خود.

۳- اعزام اشخاصی مانند ابن‌عباس برای هدایت و روشن کردن اذهان آنان.

۴- دادن وعده و نوید به عموم آنان که اگر سکوت پیشه سازند، هر چند از نظر فکر و نظر تغییر نکنند، با دیگر مسلمانان تفاوتی نخواهند داشت. از این رو، سهم آنان را از بیت المال می‌پرداخت و مستمری آنان را قطع نکرد.

۵- تعقیب خوارج جنایتکار که خون عبدالله خباب و همسر باردار او را ریخته بودند.

۶- مقابله با قیام مسلحانه‌ی آنان و قطع ریشه‌ی فساد.

این عناوین محور مجموع بحثهای ما را در این بخش تشکیل می‌دهد. خوشبختانه تاریخ به طور دقیق وقت وقوع این جریانها را ضبط کرده است و ما براساس محاسبات طبیعی، همه‌ی جریانها را می‌آوریم.

روزی دو نفر از سران خوارج به نامهای زرعه‌ی طائی و حرقوص به حضور امام (ع) رسیدند و گفتگوی تندی میان آنان و امام انجام گرفت که به نقل آن می‌پردازیم.

زرعه و حرقوص: «لا حکم الا لله».

امام (ع): من نیز می‌گویم: «لا حکم الا لله».

حرقوص: از خطای خود توبه کن و از مسئله‌ی تحکیم باز گرد و ما را به نبرد با معاویه گسیل ده، تا با او نبرد کنیم و به لقای پروردگار خود نایل آییم.

امام (ع): من این کار را می‌خواستم ولی شما در صفین بر من شوریدید و تحکیم را شما بر من تحمیل کردید. اکنون ما میان خود و آنان پیمانی را امضا کرده و شروطی را پذیرفته‌ایم و موثیق به آنان داده‌ایم و خدا می‌فرماید: «و اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً ان الله یعلم ما تفعلون» (نحل: ۹۱).

حرقوص: این گناهی بود که شایسته است از آن توبه کنی.

امام (ع): این کار گناه نبود، بلکه ناتوانی در رأی و ضعف در تدبیر بود (و منشأ آن خود شما بودید) و من قبلاً شما را از این کار مطلع کردم و از آن بازداشتم.

زرعه: به خدا سوگند اگر حاکمیت مردان را در کتاب خدا ترک نکنی با تو برای رضای خدا نبرد می‌کنم!

امام (با چهره‌ی بر افروخته): ای بدبخت، چه بد مردی هستی! به همین زودی تو را کشته می‌بینم و باد بر بدنت می‌وزد.

زرعه: آرزو می‌کنم چنین باشد.

امام (ع): شیطان عقل شما دو تن را ربوده است. از عذاب خدا بپرهیز. در این دنیایی که برای آن نبرد می‌کنید سودی نیست.

در این موقع هر دو نفر محضر امام (ع) را با دادن شعار «لا حکم الا لله» ترک گفتند.

اعتراض به حکومت با اعراض از جماعت

اقامه‌ی نماز با جماعت یک تکلیف استحبابی است و تخلف از آن گناه نیست، ولی وضع در آغاز اسلام به گونه‌ای دیگر بود و عدم شرکت در آن به طور متوالی نشانه‌ی اعتراض به حکومت و نفاق و دو رویی بود. از این جهت، در روایات اسلامی تأکید بر اقامه‌ی نماز با جماعت شده است که فعلاً مجال نقل آنها نیست.

خوارج با حضور در مسجد و عدم شرکت در نماز، مخالفت خود را اظهار می‌داشتند و به هنگام اقامه‌ی نماز به دادن شعارهای تند می‌پرداختند.

روزی امام (ع) به نماز ایستاده بود. ابن‌کواء، از سران خوارج، به عنوان اعتراض این آیه را تلاوت کرد:

«و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرين» (زمر: ۶۵).

به تو و به پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی عمل تو تباه می‌شود و از زیانکاران به شمار می‌آیی.

امام (ع) با کمال متانت و به حکم قرآن که «و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون» (اعراف: ۲۰۴) سکوت کرد تا ابن‌کواء آیه را تمام کرد و سپس به نماز خود ادامه داد. ولی او مجدداً آیه را خواند و امام نیز سکوت کرد. ابن‌کواء چند بار این عمل را تکرار کرد و امام (ع) با کمال صبر و حوصله سکوت را برگزید. سرانجام امام (ع) با تلاوت آیه‌ی زیر به او پاسخ گفت، به گونه‌ای که آسیبی به نماز او نرسید و هم او را ساکت و منکوب کرد: «فاصبر ان وعده الله حق و لا یستخفک الذین لا یومنون». (روم: ۶۰) صبر را پیشه‌ی خود ساز و کارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد.

ابن‌کواء با تلاوت آیه‌ی یاد شده، با کمال وقاحت، نخستین مؤمن پس از پیامبر (ص) را مشرک قلمداد می‌کرد زیرا غیر خدا را در مسئله‌ی حکم شریک قرار داده بود. ما بعداً درباره‌ی مسئله‌ی حاکمیت الهی بحث گسترده‌ای خواهیم داشت.

سر دادن شعار «لا حکم الا لله»

خوارج برای اعلام موجودیت خود و ابراز مخالفت با حکومت امام (ع) کراراً در مسجد و بیرون آن شعار «لا حکم الا لله» را سر می‌دادند. و شعار یاد شده متخذ از قرآن است و از جمله در موارد ذیل وارد شده است:

الف: «ان الحكم الا لله یقض الحق و هو خیر الفاصلین» (انعام: ۵۷).

حکم مخصوص خداست، به حق دستور می‌دهد و او بهترین داورهاست.

ب: «الا له الحكم و هو اسرع الحاسین» (انعام: ۶۲).

آگاه باشید که حکم برای اوست و او سریعترین محاسب است.

ج: «ان الحكم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه» (یوسف: ۴۰).

حکم از آن خداست؛ فرمان داده که جز او را نپرستید.

د: «ان الحكم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون» (یوسف: ۶۷).

حکم مخصوص خداست؛ بر او توکل کرده‌ام و متوکلان نیز بر او توکل می‌کنند.

ه: «له الحمد فى الاولى و الاخرة و له الحكم و اليه ترجعون» (قصص: ۷۰). ستایش در دنیا و آخرت مربوط به او و حکم از آن اوست و به سوى او باز می‌گردید.

ز: «و ان يشرك به تؤمنوا فالحكم لله العلى الكبير» (غافر: ۱۲).

اگر برای او شریک قرار دهند به او ایمان می‌آورید؛ پس حکم از آن خدای بزرگ و بلند مرتبه است.

شکی نیست که در این آیات «حکم» از آن خدا دانسته شده است و انتساب آن به غیر او مایه‌ی شرک به شمار خواهد رفت. اما در آیه‌ای دیگر یادآور شده که به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم: «و لقد آتینا بنی اسرائیل الكتاب و الحكم و النبوة» (جاثیه: ۱۶).

در مورد دیگر خدا پیامبر را مأمور می‌کند که به حق حکم کند.

«فاحکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم» (مائده: ۴۸).

در میان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن و از هوی و هوس آنان پیروی مکن.

و در جای دیگر به حضرت داوود دستور می‌دهد که در میان مردم به حق داوری کند:

«فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی» (ص: ۲۶).

بسیار دردآور است که امام (ع) دچار یک مشت جاهل و نادان شده بود که ظاهر آیات را دستاویز خود قرار می‌دادند و به اغوا و گمراه کردن جامعه می‌پرداختند. گروه خوارج قاریان قرآن و حافظان آیات آن بودند، ولی به گفته‌ی پیامبر (ص) «قرآن از گلو و سینه‌های آنان فراتر نمی‌رفت و در محیط اندیشه‌ی آنان وارد نمی‌شد».

آنان در این فکر نبودند که به محضر امام (ع) و مفسر واقعی قرآن یا دست پرورده‌های او برسند تا آنان را به مفاد آیات الهی رهبری کنند و به آنان بفهمانند که حکم به کدام معنی از آن خداست. زیرا، چنانکه گذشت، حکم دارای معانی یا به اصطلاح مواردی است که به طور اجمال یادآور می‌شویم:

۱- تدبیر جهان آفرینش و نفوذ اراده‌ی خدا (یوسف: ۶۷).

۲- تشریح و قانونگذاری (انعام: ۵۷).

۳- حاکمیت بر مردم و سلطه بر آنان به صورت یک حق اصیل (یوسف: ۴۰).

۴- قضاوت و داوری در منازعات مردم طبق اصول الهی (مائده: ۴۹).

۵- زعامت و سرپرستی و زمامداری مردم به عنوان امانت دار الهی (جائیه: ۱۶). اکنون که دانسته شد حکم برای خود مفاهیم یا، به عبارت صحیحتر، موارد گوناگونی دارد، چگونه می‌توان به ظاهر یک آیه استناد کرد و مراجعه به حکمین را در صفین با آن مخالف دانست؟ نخست باید دید کدام حکم فقط از آن خداست و سپس عمل امام (ع) را بررسی کرد و موافقت و مخالفت آن را با قرآن سنجید و این امری است که صبر و حوصله و تدبیر و اندیشه لازم دارد و هرگز با شعار و جنجال مفهوم نمی‌گردد.

از قضا امام (ع) با صبر و حوصله‌ی مخصوص خویش، در برخی از احتجاجات خود، آنان را به اهداف آیات آشنا می‌ساخت و ایشان را از این جهت خلع سلاح می‌کرد، ولی لجاجت و عناد درد بی‌درمانی است که تمام پیامبران و مصلحان جهان از مداوای آن عاجز و ناتوان بوده‌اند. ما، پیش از تحلیل مفاد آیات یاد شده، به نقل برخی از برخوردهای تند و زنده‌ی خوارج می‌پردازیم تا لجاجت و خودکامگی این گروه به خوبی روشن گردد.

آزاد منشی و بزرگواری امام

هر صاحب قدرت واسطه‌ای بود این بی‌ادبان جسور را، که رئیس کشور را مشرک و کافر می‌خواندند، ادب می‌کرد، ولی امام (ع) بر خلاف روش اغلب سلطه‌گران، با کمال سماحت و سعه‌ی صدر، با آنان روبرو می‌شد.

روزی امام (ع) بر کرسی خطابه قرار گرفته بود و مردم را پند می‌داد. ناگهان یک نفر از خوارج از گوشه‌ی مسجد فریاد زد: «لا حکم الا لله» وقتی شعار او تمام شد فرد دیگری برخاست و همان شعار را تکرار کرد و بعد گروهی برخاستند و همان شعار را سردادند.

امام (ع) در پاسخ به آنان فرمود: سخنی است به ظاهر حق، اما آنان باطلی را دنبال می‌کنند. سپس فرمود: «اما ان لکم عندنا ثلاثاً فاصبتمونا» یعنی: تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید (و جسارتها و بی‌ادبیهای شما مانع از آن نیست که شما را از این حقوق محروم سازیم).

۱- «لا نمنعکم مساجد الله ان تذکروا فیها اسمہ»: از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی‌کنیم تا در آنجا نماز بگذارید.

۲- «لا نمنعکم من الفیء ما دامت ایدیکم مع ایدینا»: شما را از بیت المال محروم نمی‌کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید (و به دشمن نپیوسته‌اید).

۳- «لا نقاتلکم حتی تبدؤونا»: تا آغاز به جنگ نکرده‌اید با شما نبرد نمی‌کنیم.

روزی دیگر امام (ع) در مسجد مشغول سخنرانی بود که یک نفر از خوارج شعار داد و توجه مردم را به خود جلب کرد.

امام (ع) فرمود: «الله اکبر، کلمه حق یراد بها الباطل». یعنی سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. سپس افزود: اگر سکوت کنند با آنان همچون دیگران معامله می‌کنیم و اگر سخن بگویند پاسخ می‌گوئیم و اگر شورش کنند با ایشان می‌جنگیم.

آن گاه یک نفر دیگر از خوارج به نام یزید بن عاصم محاربی برخاست و پس از حمد و ثنای خدا گفت: به خدا پناه می‌برم از پذیرش ذلت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا و ذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می‌سازد. علی، ما را به قتل می‌ترسانی؟ ... امام (ع) در پاسخ او سکوت کرد و در انتظار حوادث آینده نشست.

تلاشهای هدایتگرانه امام

شورش بخشی از ارتش امام (ع) که بازوی محکم و استوار او به شمار می‌رفت، عرصه را تنگتر و دشوارتر ساخت. این شورش دوباره صورت گرفت: یک بار در صفین و خواسته‌ی شورشیان در آنجا این بود که امام (ع) جنگ را متوقف سازد و داوری حکمین را بپذیرد و گرنه به قتل می‌رسد؛ بار دیگر پس از امضای پیمان و پذیرش حکمیت از طرف همان گروه که این بار خواسته‌ای کاملاً به عکس خواسته‌ی نخست داشتند و خواهان نقض عهد و نادیده گرفتن میثاق پیشین بودند.

خواسته‌ی نخست، هر چند پیروزی امام (ع) را از بین برد، ولی تن دادن به صلح در آن شرایط که سپاهیان ساده لوح امام نه تنها حاضر به نبرد نبودند بلکه آماده بودند حتی آن حضرت را ترور کند کاری نامشروع و بر خلاف اصول و مقررات عقلی به شمار نمی‌رفت و به تعبیر خود امام خطاب به سران خوارج «پذیرش داوری حکمین به سبب فشار یاران یک ناتوانی در تدبیر و ضعف در انجام کار بود که از ناحیه‌ی آنان بر او تحمیل شد». در حالی که خواسته‌ی دوم درست بر خلاف صریح قرآن بود که همگان را بر حفظ موثیق و پیمانها دعوت می‌کند.

در این صورت، امام (ع) چاره‌ای جز ثبات و استواری و ارشاد و هدایت فریب خوردگان و احیاناً کوشش در تفریق جمع آنان نداشت. از این رو، نخست به تلاشهای هدایتگرانه مبادرت کرد، ولی چون این حربه مؤثر واقع نشد، به تناسب شرایط، از حربه‌های دیگر بهره گرفت، از جمله برای هدایت آنان از یاران فاضل و دانشمند خود، که در میان مسلمین به آگاهی از کتاب و سنت اشتها داشتند، کمک گرفت و آنان را به اردوگاه خوارج فرستاد.

ابن عباس و احتجاج او با خوارج

ابن عباس به امر امام (ع) به اردوگاه خوارج رفت و با آنان گفتگویی انجام داد که ذیلاً نقل می‌شود:

ابن عباس: سخن شما چیست و بر امیر مؤمنان چه ایرادی دارید؟

خوارج: او امیر مؤمنان بود، ولی وقتی تن به حکمیت داد کافر شد. باید به کفر خود اعتراف و از آن توبه کند تا ما به سوی او بازگردیم.

ابن عباس: هرگز بر مؤمن شایسته نیست مادامی که یقین او به اصول اسلامی آلوده به شک نشده به کفر خود اقرار کند.

خوارج: علت کفر او این است که تن به حکمیت داد.

ابن عباس: پذیرش حکمیت یک مسئله‌ی قرآنی است که خدا در مواردی آن را یاد کرده است، از جمله می‌فرماید:

«و من قتله منكم متعمداً فجراً مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم» (مائده: ۹۵).

ای افراد با ایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید) و هر کس از شما عمداً آن را به قتل رساند باید کفاره‌ای معادل آن از چهار پایان بدهد، کفاره‌ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کند.

هرگاه خداوند در مسئله‌ی شکار در حال احرام که از پیچیدگی کمتری برخوردار است به تحکیم فرمان دهد، چرا در مسئله‌ی امامت، آن گاه که برای مسلمانان مشکلی پیش آورد، این تحکیم روا نباشد؟

خوارج: داوران بر نظر او رأی داده‌اند ولی او نپذیرفته است.

ابن عباس: موقعیت داور بالاتر از موقعیت خود امام نیست. هرگاه امام مسلمانان راه خلاف در پیش گیرد باید امت با او به مخالفت برخیزند، چه رسد به قاضی آن گاه که بر خلاف حق حکم کند.

در این هنگام که خوارج محکومیت خود را احساس کردند، همچون کافران کوردل، از باب لجاج وارد شده به انتقاد از ابن عباس پرداختند و گفتند:

تو از همان قبیله‌ی قریش هستی که خدا درباره‌ی آنها گفته است: «بل هم قوم خصمون» (زخرف: ۵۸)، یعنی: قریش گروهی کینه توزند. و نیز گفته است: «و تنذر به قوما لدا» (مریم: ۹۷) یعنی: تا به وسیله‌ی قرآن گروه کینه توز را بیم دهی.

اگر آنان افرادی حق طلب بودند و کوردلی و استبداد فکری بر آنها حکومت نمی‌کرد منطق استوار فرزند عباس را می‌پذیرفتند و سلاح را به زمین می‌نهادند و به امام می‌پیوستند. و به نبرد با دشمن واقعی می‌پرداختند، ولی با کمال تأسف، در پاسخ پسر عموی امام (ع) آیاتی را تلاوت کردند که مربوط به مشرکان قریش است نه افراد با ایمان از آنان.

مراجعه به حکم مطلبی است که قرآن آن را در نزاعهای کوچک نیز، از قبیل اختلافات خانوادگی، تجویز کرده و نتیجه‌ی آن را در صورت حسن نیست طرفین نیکو خوانده است؛ چنانکه می‌فرماید: (و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیراً) (نساء: ۳۵). اگر از اختلاف زوجی بیم دارید داوری از خانواده‌ی مرد و داوری دیگر از خانواده‌ی زن برانگیزید؛ اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هدف موفق می‌گرداند، که خدا دانا و آگاه است.

هرگز نمی‌توان گفت اختلاف امت پس از نبردی کوبنده در طی سه ماه، کمتر از اختلاف زن و شوهر است و اگر امت خواهان داوری دو نفر از طرفین در پرتو کتاب و سنت شدند کاری بر خلاف انجام داده و کفر ورزیده‌اند و باید توبه کنند.

با توجه به این آیات، تخطئه‌ی مسئله‌ی حکمین از ناحیه‌ی خوارج، جز لجاجت و عناد و ابراز استبداد انانیت علت دیگری نداشت. به طور مسلم احتجاج ابن عباس منحصر به یک بار نبود و بار دیگر نیز برای راهنمایی آنان از طرف امام (ع) مبعوث شده است، به گواه اینکه وی در مناظره‌ی مذکور به آیات قرآن احتجاج کرده، در حالی که امام (ع) در یکی از سخنان خود به وی دستور داده است که با خوارج به «سنت» پیامبر (ص) مناظره کند، زیرا آیات قرآن متحمل احتمالات و توجیهاست و ممکن است خوارج احتمالی را بگیرند که به حال آنان مفید باشد؛ چنان که آن حضرت می‌فرماید: «لا تخصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو

وجوه تقول و يقولون و لكن حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصاً» با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن توان احتمالات زیادی دارد و در این صورت تو می‌گویی و آنان نیز می‌گویند (و کار به جایی نمی‌رسد). ولی با سنت بر ایشان استدلال کن که چاره‌ای جز پذیرش نخواهند داشت.

امام شخصاً به اردوگاه خوارج می‌رود

وقتی امام (ع) از هدایت آنان از طریق اعزام اشخاصی مانند صعصعه بن صوحان عبدی، زیاد بن النضر و ابن عباس مایوس شد، تصمیم گرفت که خود شخصاً با آنها روبرو شود تا شاید با تشریح مقدمات و انگیزه‌های پذیرش حکمین و اینکه آنان خود باعث این کار شدند، بتواند همه یا گروهی از آنان را از شورش باز دارد.

امام به هنگام حرکت از صعصعه پرسید که گروه شورشگر در پی کدام یک از سران خوارج هستند. گفت: یزید بن قیس ارحبی. از این رو، امام (ع) بر مرکب خود سوار شد و از میان اردوگاه گذشت و در برابر خیمه‌ی یزید فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس بر کمان خود تکیه کرد و رو به خوارج سخن را چنین آغاز کرد: آیا همه‌ی شما در صفین حاضر بودید؟ گفتند: خیر، فرمود: به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حد آن سخن بگویم. سپس با صدای بلند فرمود: «خاموش باشید و مهممه مکنید و به سخنانم گوش فرا دهید و دل‌هایتان را متوجه من سازید. از هر کس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی خود گواهی دهد». آن گاه، پیش از آنکه با آنان سخن بگوید، توجهی به مقام ربوبی کرد و همگان را به او متوجه ساخت و گفت: خدایا این مقامی است که هر کس در آن پیروز شود در روز رستاخیز نیز پیروز خواهد شد و هر کس در آن محکوم گردد در سرای دیگر نابینا و گمراه خواهد شد. آیا شما به هنگام بلند کردن قرآن بر نیزه‌ها، آن هم به صورت خدعه و حيله، نگفتید که آنان برادران و همکیشان ما هستند و کارهای گذشته‌ی خود را فسخ کرده و پشیمان شده‌اند و به کتاب خدا پناه آورده‌اند و باید نظر آنان را پذیرفت و اندوه آنان را بر طرف ساخت؟ (و من در پاسخ شما گفتم): این پیشنهادی است که برون آن ایمان و درون آن عدوان و کینه توزی است؛ آغاز آن رحمت و دلپذیر و پایان آن ندامت و پشیمانی است. بر سر کار خود بمانید و راه خود را ترک مکنید و داندانها را برای جهاد با دشمن بفشارید و به فریاد هیچ نعره کننده‌ای توجه مکنید، که اگر با او موافقت شود گمراه می‌کند و اگر به حال خود واگذار گردد خوار می‌شود.

سرانجام این کار (تسلیم در برابر خواسته‌ی آنان) بر خلاف تأکید من انجام گرفت و دیدیم که شما چنین فرصتی به دشمن دادید.

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه‌ی سی و ششم می‌گوید: خوارج گفتند که آنچه می‌گویی همه حق و بجاست، ولی چه می‌توان کرد که ما گناه بزرگی مرتکب شده‌ایم و از آن توبه کرده‌ایم و تو نیز باید توبه کنی. امام، بدون اینکه به گناه خاصی اشاره کند، به طور کلی گفت: «استغفر الله من کل ذنب». در این موقع شش هزار نفر از اردوگاه خوارج، به عنوان انصار امام، خارج شدند و به وی پیوستند.

ابن ابی‌الحدید در تفسیر این استغفار می‌گوید: توبه‌ی امام یک نوع توریه و از مصادیق «الحرب خدعة» بوده است. او سخن مجملی گفت که تمام پیامبران آن را می‌گویند و دشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد.

پس از بازگشت خوارج از اردوگاه به کوفه، در میان مردم شایع کردند که امام از پذیرش حکمیت بازگشته و آن را ضلال و گمراهی دانسته است و در صدد تهیه وسایل است که مردم را برای نبرد با معاویه، پیش از اعلام رأی حکمین حرکت دهد.

در این میان اشعث بن قیس، که زندگی و نحوه پیوستن او به امام (ع) کاملاً مرموز بوده است، در ظاهری دوستانه، اما در باطن به نفع معاویه، وارد کار شد و گفت: مردم می‌گویند امیرمؤمنان از پیمان خود برگشته و مسئله‌ی حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته است و انتظار بر انقضای مدت را خلاف می‌داند.

سخنان اشعث آنچنان امام (ع) را در محذور قرار داد که ناچار به بیان حقیقت پرداخت و گفت: هر کس می‌اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته‌ام دروغ گفته و هر کس آن را گمراهی می‌پندارد خود گمراه شده است.

بیان حقیقت چنان به خوارج سنگین آمد که با دادن شعار «لا حکم الا لله» مسجد را ترک گفتند و مجدداً به اردوگاه خود بازگشتند.

ابن ابی‌الحدید در اینجا یادآور می‌شود که هر نوع خلل در حکومت امام (ع) زیر سر اشعث بوده است، چه اگر او این مسئله را مطرح نمی‌کرد امام را مجبور به بیان حقیقت نمی‌ساخت و خوارج که به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند در خدمت امام برای نبرد با معاویه می‌شتافتند. ولی او سبب شد که امام (ع) پرده توریه را بدرد و سیمای حقیقت را آشکار سازد.

تلاش مجدد برای هدایت خوارج

مبرد در «کامل» مناظره‌ی دیگری برای امام نقل می‌کند که با مناظره‌ی پیشین کاملاً فرق دارد و احتمال می‌رود که مناظره‌ی دومی باشد که امام با خوارج انجام داده است و فشرده‌ی آن چنین است: امام (ع): آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآن‌ها را بر نیزه بلند کردند من گفتم که این کار حيله و خدعه است و اگر آنان داوری قرآن را می‌خواستند به نزد من می‌آمدند و از من داوری می‌طلبیدند؟ و آیا کسی را سراغ دارید که مسئله‌ی حکمیت آن دو نفر را اندازه‌ی من بد و زشت بشمارد؟

خوارج: نه.

امام (ع): آیا تصدیق می‌کنید که شما مرا، با کمال کراهت من، به این کار وادار کردید و من از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم و شرط کردم که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند؟ و همگی می‌دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی‌کند (و من امام بر حق و خلیفه‌ی برگزیده‌ی مهاجر و انصار هستم).

عبدالله بن کواء: صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حکم کردی، ولی ما اقرار می‌کنیم که با این عمل کافر شدیم و اکنون از آن توبه می‌کنیم و تو نیز مثل ما به کفر خود اقرار و از آن توبه کن و آن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار.

امام (ع): آیا می‌دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو داور مراجعه شود، آنجا که فرموده: «فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها»؟ و نیز در تعیین کفاره‌ی قتل صید در حال احرام دستور داده است که به دو عادل به عنوان حکم مراجعه شود، آنجا که فرموده: «یحکم به ذوا عدل منکم»؟

ابن کواء: تو لقب امیر مؤمنان را از کنار اسم خود پاک کردی و بدین طریق خود را از حکومت خلع نمودی.

امام (ع): پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه‌ی حدیبیه، آن گاه که صلحنامه‌ای میان پیامبر و قریش به این صورت نوشته شد «هذا کتاب کتبه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو»، نماینده‌ی قریش اعتراض کرد و گفت: اگر به رسالت تو اقرار داشتم با تو مخالفت نمی‌کردم. باید لقب «رسول الله» را از کنار نام خود برداری. و پیامبر به من فرمود: علی، لقب رسول الله را از کنار اسم من پاک کن. گفتم: ای پیامبر خدا، قلبم اجازه نمی‌دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد و لبخندی به من زد و گفت: تو نیز به سرنوشت من دچار می‌شوی.

وقتی سخنان امام (ع) به آخر رسید دو هزار نفر از گروهی که در حروراء جمع شده بودند به سوی آن حضرت بازگشتند و به سبب اینکه در آن نقطه گرد آمده بودند آنان را «حروریه» نامیده‌اند.

مناظره‌ای دیگر

سیاست امام (ع) درباره‌ی خوارج این بود که تا خونی نریزند و دست به غارت اموال نزنند در کوفه و اطراف آن بتوانند به آزادی زندگی کنند، هر چند شب و روز نعره‌های انکار آنان مسجد را پر کند و بر ضد او شعار دهند. از این رو، امام (ع) بار دیگر ابن عباس را روانه‌ی دهکده‌ی حروراء کرد. وی به آنان گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: باید همه‌ی کسانی که در صفین بوده‌اند و با تحکیم موافقت کرده‌اند از کوفه خارج شوند و همگی به صفین برویم و سه شب در آنجا بمانیم و از کرده‌ی خود توبه کنیم و آن گاه برای نبرد با معاویه رهسپار شام شویم!

در این پیشنهاد آثار لجاجت و حماقت کاملاً پیداست. زیرا هرگاه مسئله‌ی حکمیت کار خلاف و گناهی باشد دیگر لازم نیست که حتماً توبه در مکانی صورت پذیرد که گناه در آنجا صورت گرفته است، آن هم به شرطی که سه شب در آنجا اقامت کنند! بلکه توبه با یک لحظه ندامت واقعی و با ذکر صیغه‌ی استغفار صورت می‌گیرد.

امام (ع) در پاسخ آنان گفت: چرا اکنون این سخن را می‌گویید که دو حکم معین و اعزام شده‌اند و طرفین به یکدیگر عهد و پیمان داده‌اند؟

گفتند: در آن وقت جنگ طول کشید و سختی و فشار فزونی گرفت و مجروحان زیاد شدند و ما اسلحه و چهار پایان بسیار از دست داده بودیم؛ از این رو، تحکیم را پذیرفتیم.

امام (ع) فرمود: آیا در روزی که فشار فزونی گرفته بود پذیرفتید؟ پیامبر (ص) پیمان خود را با مشرکان محترم می‌شمرد، ولی شما به من می‌گویید که پیمان خود را بشکنم؟

خوارج در درون احساس شرم کردند ولی به سبب تعصب بر عقیده، یکی پس از دیگری وارد می‌شدند و شعار می‌دادند که: «لا حکم الا لله و لو کره المشرکون».

روزی یکی از خوارج وارد مسجد شد و شعار یاد شده را سر داد و مردم دور او را گرفتند و او شعار خود را تکرار کرد و این بار گفت: «لا حکم الا لله و لو کره ابوالحسن». امام (ع) در پاسخ او گفت: من هرگز حکومت خدا را مکروه نمی‌شمارم، ولی منتظر حکم خدا درباره‌ی شما هستم. مردم به امام (ع) گفتند: چرا به اینها این همه مهلت و آزادی می‌دهید؟ چرا ایشیه‌ی آنان را قطع نمی‌کنید؟ فرمود: «لا یفنون انهم لفی اصلاب الرجل و ارحام النساء الی یوم القیامه» آنان نابود نمی‌شوند؛ گروهی از آنان در صلب پدران و رحم مادران باقی هستند و به همین حال تا روز رستاخیر خواهند بود.

تحلیلی از انگیزه‌های مخالفت خوارج

علل مخالفت خوارج با امام (ع) با انگیزه‌ی مخالفت معاویه با آن حضرت کاملاً متفاوت بود. معاویه از دوران خلافت عمر مقدمات خود مختاری ولایت شام را آماده ساخته بود و خود را رئیس مطلق شام می‌دانست. پس از قتل عثمان، وقتی دریافت که امام (ع) می‌خواهد دست او را از ولایت شام قطع کند، به مخالفت برخاست و با تحریک طلحه و زبیر و سپس به راه انداختن نبرد صفین در برابر امام (ع) ایستاد و در واپسین لحظات با سیاست شوم بر نیزه کردن قرآن دو دستگی عمیقی در میان یاران امام پدید آورد و سرانجام امام (ع) قربانی همین دو دستگی شد.

اما خوارج افرادی قشری و ظاهر بین و به اصطلاح امروز خشکه مقدسانی بودند که به جهت جهل و سطحی نگری و نا آگاهی از مبانی اسلامی با امام (ع) به مخالفت برخاستند و با تشبث به علل واهی در برابر مصباح هدایت الهی صف آراییی کردند و در خاموش ساختن آن حتی به بهای نابودی خود از پای نشستند.

به سبب همین تفاوت میان معاویه و خوارج، امام (ع) پس از پیروزی بر آنها فرمود: «لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه». پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده‌ی حق باشد ولی به عللی راه خطا برود با آن کس که جوینده‌ی باطل باشد و به آن برسد یکسان نیست.

تحلیل انگیزه‌های مخالفت خوارج ثابت می‌کند که این گروه، برخلاف شامیان، هرگز در طلب جاه و مقام نبودند، بلکه اعوجاج و عقب ماندگی فکری خاصی بر آنها حکومت می‌کرده است. اینک مهمترین اعتراضهای خوارج را نقل می‌کنیم.

حاکمیت اشخاص بر دین

آنان پیوسته این اعتراض را بر لب داشتند که چگونه ممکن است دو نفر از دو گروه مخالف، بر طبق سلیقه‌های شخصی خود، سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرند و نظر خود را بر رأی رهبر شناخته شده‌ی مسلمین حاکم سازند. دین و سرنوشت مسلمانان بالاتر از آن است که اشخاص با عقول ناقص خود بر آن حکومت کنند آنان پیوسته می‌گفتند: «حکم الرجال فی دین الله». یعنی: علی اشخاص را در دین خدا حاکم قرار داده است.

این اشکال حاکی از آن است که آنان از شرایط پذیرش داوری حکمین آگاه نبودند و تصور می‌کردند که امام (ع) دست آن دو را درباره‌ی سرنوشت مسلمانان باز گذاشته است که به هر نحو بخواهند تصمیم بگیرند و اعمال غرض کنند. امام در پاسخ این اعتراض می‌فرماید: انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن. هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لابد له من ترجمان. و انما ینطق عنه الرجال. و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه و تعالی، و قد قال الله سبحانه: «فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول» فرده الی الله ان نحکم بکتابه، و رده الی الرسول ان ناخذ بسنته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به، و ان حکم بسنة رسول الله (ص) فنحن احق الناس و اولاهم بها». ما هرگز اشخاص را حاکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را در میان خود حاکم ساختیم. اما قرآن نوشته‌ای است در میان دو جلد که خود سخن نمی‌گوید و کسی باید سخن او را بازگو کند. و اشخاص معینی (می‌توانند) درباره‌ی آن سخن گویند. وقتی مردم شام از ما خواستند که قرآن را در میان خود حاکم قرار دهیم ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا رویگردان باشیم، که خداوند سبحان می‌فرماید: «اگر در مسئله‌ای دچار نزاع شدید، آن را به خدا و رسول او ارجاع کنید». ارجاع به خدا این است که با قرآن او داوری کنیم و ارجاع به پیامبر این است که سنت او را بگیریم. هرگاه داوران طبق کتاب خدا داوری کنند ما شایسته‌ترین مردم هستیم که آن را باز بگیریم و اگر مطابق سنت پیامبر داوری کنند باز هم ما شایسته‌ترین مردمیم که از آن پیروی می‌کنیم.

امام (ع) در خطبه‌ای دیگر همین پاسخ را به عبارت دیگر بیان می‌کند و می‌فرماید: هر دو حکم برای این برگزیده شدند که آنچه را قرآن زنده کرده است زنده سازند و آنچه را که قرآن میرانده است بمیرانند (= حق را احیاء و باطل را نابود سازند) احیاء قرآن گرد آمدن بر آن، و اماتة‌ی قرآن دوری از آن است. اگر قرآن ما را به سوی شامیان سوق دهد باید از آن پیروی کنیم و اگر آنان را به سوی ما سوق دهد باید از ما پیروی کنند. من شری را به سوی شما نیاوردم و شما را گول نزدم و مشتبه نساختم.

تعیین مدت

دومین اعتراض آنان این بود که چرا برای داوران مدتی تعیین گردید و قرار شد که هر دو داور در نقطه‌ای بی طرف (دومة‌الجندل) تا پایان ماه رمضان نظر خود را درباره‌ی اختلاف دو گروه صادر کنند و چرا این کار در همان صحرای صفین در روزهای بلند کردن قرآن‌ها بر نیزه انجام نگرفت؟!

به راستی آیا این نوع اشکال‌تراشی از جهالت آنها حکایت نمی‌کند؟ مگر چنین قضاوت خطیری، آن هم در هنگامی که دست هر یک از دو گروه تا مرفق در خون دیگری فرو رفته بود کار آسانی بود که در ظرف یک یا دو روز انجام گیرد و طرفین نیز آن را بپذیرد؟ یا آنکه هر چه در این کار صبر و حوصله اعمال می‌شد امکان بیداری جاهل و استواری علم فزونی می‌یافت و زمینه‌ی بازگشت صلح به میان امت آماده‌تر می‌شد؟

امام (ع) در پاسخ این اعتراض می‌فرماید: «و اما قولکم: لم جعلت بینکم و بینهم اجلا فی التحکیم؟ فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل و یتثبت العالم و لعل الله ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة». اینکه می‌گوئید چرا میان شما و آنان مدتی معین کردم و به امر داوری سرعت نبخشیدم، من این کار را انجام ندادم مگر برای اینکه افراد نادان آگاه شوند و دانایان استوار بمانند تا شاید خدا در این فاصله کار امت را اصلاح کند.

خوارج در طول مدت مخالفت خود با امام (ع) بر آیه‌ی «لا حکم الا لله» تکیه کرده و کار آن حضرت را مخالف نص قرآن قلمداد می‌کردند و در شعارهای خود می‌گفتند: «لا حکم الا لله لا لک و لا صحابک یا علی». یعنی: حاکمیت مخصوص خداست نه از آن تو و نه از آن یاران تو. شعار یاد شده، چنان که گذشت، اقتباس از قرآن کریم است که در سوره‌ی یوسف آیه‌های ۴۰ و ۶۷ و غیره وارد شده است و مفاد آن از اصول توحید به شمار می‌رود و حاکی از آن است که حاکمیت و فرمانروایی، به عنوان یک حق اصیل، از آن خداست و هیچ انسانی چنین حقی بر انسان دیگر ندارد. ولی انحصار حق حاکمیت بر خدا مانع از آن نیست که گروهی، با ضوابط خاصی که اهم آن اذن خداست در جهان حکومت کنند و تجلیگاه حق حاکمیت خدا گردند. و هیچ انسان خردمندی نمی‌تواند بگوید که زندگی اجتماعی بدون حکومت امکان پذیر است، چه انجام وظایف و حل تضادها و برخوردها تنها در سایه‌ی یک حاکمیت تحقق می‌پذیرد.

امام (ع) وقتی شعار آنها را شنید، فرمود: آری درست است که حق حاکمیت از آن خداست ولی از این سخن حق هدف باطلی تعقیب می‌شود: «کلمة حق یراد بها الباطل. نعم انه لا حکم الا لله و لکن هولاء یقولون لا امره الا لله و انه لا ید للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمع فیها الکافر». آری حق حاکمیت از آن خداست (و هیچ بنده‌ای بدون اذن الهی حق حکومت ندارد) ولی خوارج از شعار خود هدف دیگری دارند و آن اینکه اصلاً در جامعه نباید حکومتی باشد (خواه مأذون از خدا یا غیر آن). در حالی که برای مردم وجود حاکمی، خواه نیکوکار و خواه بدکار، ضروری است، تا در سایه‌ی حکومت او مؤمن به کارهای شایسته‌ی خود بپردازد و کافر نیز از زندگی مادی بهره‌مند شود.

فقدان حکومت مایه‌ی فقدان امنیت است، و در آن صورت، نه مؤمن به کارهای خیر موفق می‌گردد و نه کافر از زندگی دنیوی بهره‌مند می‌شود. اگر به راستی هدف نفی تأسیس حکومت است، در این صورت حکومت پیامبر (ص) و شیخین را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

خوارج در عقیده و عمل پیوسته در کشمکش بودند. از یک طرف می‌دانستند که حیات اجتماعی بدون یک مدیر نافذ امکان پذیر نیست و از طرف دیگر، بر اثر کج فهمی، اقامه‌ی هر نوع حکومت را مخالف انحصار حاکمیت خدا می‌انگاشتند.

شگفت آنکه خوارج، خود در آغاز کارشان برای حزب خویش رئیس برگزیدند! طبری می‌نویسد: در ماه شوال سی و هشت هجری گروهی از خوارج در منزل عبدالله بن وهب راسی به دور هم گرد آمدند و عبدالله در سخنرانی خود گفت: شایسته نیست که گروهی به خدا ایمان بیاورند و به حکم قرآن تن در دهند و زندگی دنیوی در نظر آنان گزیده‌تر از امر به معروف و نهی از منکر باشد. پس از او حرقوص به زهیر و حمزه بن سنان نیز سخن گفتند و سومی در پایان کلام خود گفت: «فولوا امرکم رجلاً فانه لا ید لکم من عماد و سناد و رایة تحفون بها و ترجعون الیها».

حکمیت، آخرین امید

در میان مسلمانان، پیش از نبرد صفین و پس از آن، مسائل ریشه داری مطرح بود که یکی از طرق حل آن انتخاب داورانی بود که مسائل را با واقع بینی بررسی کنند و درباره‌ی آن نظر دهند. این مسائل عبارت بودند از:

۱- قتل عثمان.

۲- اتهام یاران امام (ع) به قتل خلیفه.

۳- ادعای معاویه که ولی الدم عثمان است.

اساساً همین مسائل بود که به نبرد صفین منتهی شد و حل این مشکلات دو راه داشت:

راه نخست اینکه طرفین نزاع، اختلاف خود را نزد امام برگزیده‌ی مهاجران و انصار ببرند و او، در یک دادگاه کاملاً آزاد، حکم الهی را درباره‌ی آنان اجرا کند و این همان راهی بود که امام (ع) پیش از نبرد صفین بر آن تأکید داشت و در نامه‌ی خود به معاویه نوشت: «و قد اکثرت فی قتله عثمان فادخل فیما دخل فیہ الناس ثم حاکم القوم الی احمک و ایاهم علی کتاب الله».

درباره‌ی قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی. در آنچه مردم وارد شدند و با من بیعت کردند تو نیز وارد شو و بیعت آن و آن گاه شکایت خود را مطرح ساز، و من همگی را به سوی کتاب خدا سوق می‌دهم.

این راه، به سبب لجاجت معاویه و علاقه‌ی او به فرمانروایی شام کاملاً مسدود شد و منتهی به نبرد صفین گردید و....

دومین راه صحیح حل اختلافات، ارجاع آنها به یک دادگاه صالح بود که در آن داوران بی طرف و واقع بین گره را بگشایند و در امر داوری از مصالح واقعی اسلام و مسلمانان چشم‌پوشند و از هر نوع سودجویی امثال عمروعاص و کینه توزی امثال ابوموسی فارغ باشند. در چنین دادگاهی امام (ع) می‌توانست به اهداف واقعی خود برسد و مشکلات مطرح و حل و فصل شود.

قتل خلیفه مسئله‌ی پیچیده‌ای نبود. انگیزه‌های آن از سالیان قبل وجود داشت و رو به افزایش بود. تا اینکه شدت فشار و اختناق و ضرب‌صالحان و شکنجه‌ی خیرخواهان، مایه‌ی انفجار شد؛ انفجاری که علی (ع) نیز نتوانست جلو آن را بگیرد و خلیفه را از قتل نجات بخشد.

ادعای معاویه و وابسته‌های دستگاه خلافت عثمان باید در یک دادگاه صالح مطرح شده و حق از باطل بازشناسی می‌شد. در هیچ جای جهان برای گرفتن خون مقتول، لشگرکشی را روا نمیدانند چه رسد به اینکه مایه‌ی قتل قریب به شصت و پنج هزار انسان گردد. دادگاه «دومة‌الجنندل»، اگر به درستی عمل می‌کرد، می‌توانست به این مسائل رسیدگی کند و وظیفه مسلمانان را در برابر جریانها روشن سازد. ولی، با کمال تأسف، چیزی که در آن دادگاه مطرح نشد ریشه‌های اختلافات بود. عمروعاص در فکر ربودن عقل و رأی رقیب بود که امضای خلع امام (ع) را از او بگیرد تا بتواند خلافت معاویه را امضا کند و ابوموسی در این فکر بود که هم‌فکر خود عبدالله بن عمر را به خلافت برساند، زیرا دست او آلوده به خون هیچیک از دو طرف نشده بود! وقتی رأی دادگاه اعلام شد، علی (ع) آن را به رسمیت نشناخت و گفت داوران بر خلاف تعهد خود عمل کردند و تصمیم گرفت که با تنظیم سپاهی عازم شود، اما حادثه‌ی خوارج او را از تعقیب معاویه بازداشت.

روش امام (ع) در برخورد با خوارج، روش ملایمت و نرمش بود و در سخنان وی خطاب به آنان، جز تحبیب و تذکرات هدایتگرانه، چیز دیگری شنیده نمی‌شد. آن حضرت درست بسان پدری که بخواهد فرزندان عاق و سرکش خود را به راه بیاورد با آنان معامله می‌کرد و حقوق آنان را از بیت المال می‌پرداخت و به داد و فریادشان در مسجد و اطراف آن اعتنا نمی‌کرد و تمام همت او این بود که، از طریق رام ساختن این گروه وحدت کلمه را به جامعه باز آورد و غده‌ی سرطانی شام را، که خوارج نیز زاییده‌ی آن بود، ریشه کن سازد و پیمان صفین نیز این حق را به امام (ع) می‌داد، زیرا در متن قرار داد قید شده بود که اگر حکمین بر خلاف قرآن و سنت پیامبر (ص) داوری کردند امام (ع) در موضع نخست خود باقی خواهد بود.

امام (ع) برای روشن ساختن مردم، که از سرگرفتن نبرد با معاویه بر خلاف پیمان صفین نیست بلکه بر طبق آن باید نبرد تجدید گردد تا دشمن از پای در آید، سخنرانیهای متعددی انجام داد. در یکی از سخنان خود چنین گفت: «و قد سبق استثنائونا علیهما فی الحکم بالعدل و العمل بالحق سوء رایهما و جور حکمهما. و الثقه فی ایدینا بانفسنا حین خالفا سبیل الحق و آتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم». شرط ما با آنان این بود که به عدل و داد داوری کنند و به حق عمل نمایند، و هر دو نفر شرط ما را، پیش از داوری ظالمانه‌ی خود، پذیرفته بودند. اکنون با راه حق مخالفت ورزیده و حکم به باطل داده‌اند. حجت با ماست و باید برای خاموش کردن فتنه جهاد را از سر گیریم. در اندیشه‌ی امام (ع) و یاران او مسئله‌ای جز بر انداختن شجره‌ی خبیثه و در آوردن غده‌ی فساد نبود و تمام تلاش و همت او صرف همین می‌شد. اما ناگهان صفحه‌ی تاریخ ورق خورد و جریان بر خلاف این اندیشه‌ها و طرحها پیش رفت و به جای نبرد با معاویه، نبرد با خوارج به صورت یک مسئله‌ی قطعی ولی مقطعی رخ نمود. اکنون باید دید چه شد که جام صبر و حوصله‌ی امام (ع) لبریز شد و او را بر نبرد با آنان مصمم ساخت. علل مسئله را می‌توان در مطالب زیر به دست آورد: ۱- گزارش رسید که خوارج در خانه‌ی عبدالله بن وهب راسی به دور هم گرد آمده‌اند و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر تصمیم بر قیام مسلحانه گرفته‌اند و به این منظور نامه‌ای به همفکران خود در بصره نوشته و از آنان دعوت کرده‌اند که هر چه زودتر به اردوگاه خوارج در کنار «خیبر» نهران بیوندند و خوارج بصره نیز اعلام آمادگی کرده‌اند.

۲- رأی دادگاه دومه‌الجنندل، که در آن با کمال وقاحت امام (ع) را از منصب خود عزل و معاویه بر جای او منصوب شده بود، امام را بر آن داشت که افکار عمومی را در این مورد روشن سازد. از این رو، امام (ع) در کوفه بر منبر قرار گرفت و پس از ستایش خدا فرمود: مخالفت با انسان آگاه و خیرخواه مایه‌ی حسرت و موجب پشیمانی است. من درباره‌ی مسئله‌ی تحکیم و داوری این دو نفر نظر منفی داشتم ولی شما نظر مرا نپذیرفتید و تن به حاکمیت آن دو دادید و آنان بر خلاف تعهد خود آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کردند و آنچه را که احیاء کرده بود میرانند؛ از هوی و هوس خود پیروی کردند و بدون حجت و دلیل رأی دادند. از این جهت، خدا و پیامبر او و مؤمنان از هر دو داور بری هستند. آماده‌ی جهاد و حرکت به سوی شام باشید و در روز دوشنبه در پادگان نخيله به دور هم گرد آیید. به خدا سوگند من با این گروه (شامیان) می‌جنگم، هر چند احدی جز من در میان نباشد.

۳- امام (ع) تصمیم گرفت که هر چه زودتر کوفه را به عزم صفین ترک کند. برخی از یاران وی یادآور شدند که بهتر است خوارج را که از ما فاصله گرفته‌اند نیز به شرکت در جهاد دعوت کنید. از این رو، امام (ع) نامه‌ای به سران خوارج نوشت و در آن یادآور شد: عمروعاص و ابوموسی دچار خطا شده، با کتاب خدا مخالفت کرده و از هوس خود پیروی کرده‌اند؛ نه به سنت عمل کرده‌اند نه به قرآن. خدا و رسول او و مؤمنان از کرده‌ی آنان بری هستند. وقتی نامه‌ی من به شما رسید به سوی من بشتابید تا برای نبرد به سوی دشمن مشترک برویم.

۴- نامه‌ی امام (ع) کوچکترین اثری در روحیه‌ی خوارج نگذاشت و به پیشنهاد آن حضرت پاسخ رد دادند. از این رو، امام از آنان مأیوس شد و تصمیم گرفت که در انتظار شرکت آنان ننشیند و با سپاهی که در اختیار دارد یا می‌تواند گردآورد به سوی صفین بشتابد. پس به ابن‌عباس، استاندار بصره، نامه نوشت و از او درخواست کمک کرد. وقتی نامه‌ی امام (ع) به استاندار بصره رسید او نامه را بر مردم خواند، ولی با کمال تأسف جز هزار و پانصد نفر، به فرماندهی اخنف بن قیس، کسی به ندای امام (ع) پاسخ مثبت نگفت. ابن‌عباس از کمی داوطلبان سخت متأثر شد و در اجتماع با شکوهی سخنرانی کرد و گفت: نامه‌ای از امیر مؤمنان به من رسیده و در آن به من دستور داده است که گروهی را به سوی او، برای شرکت در جهاد، گسیل دارم. من فرمان شرکت و حرکت را صادر کردم، ولی فقط هزار و پانصد نفر موجود است. هر چه زودتر حرکت کنید و از عذرتراشی بپرهیزید و هر کس با دعوت امام خود مخالفت ورزد پشیمانی سختی خواهد داشت. من به ابوالاسود دستور داده‌ام که برنامه‌ی حرکت شما را ترتیب دهد.

با تمام تلاشی که ابوالاسود و دیگران کردند فقط هزار و هشتصد نفر به گروه نخست پیوست و سرانجام لشگری مرکب از سه هزار و دویست نفر رهسپار کوفه شد. امام (ع) از کمی سپاه بصره در تأثر فرو رفت و در میان مردم کوفه برای سخنرانی ایستاد و رو به آنان کرد و گفت: ای مردم کوفه، شما برادران و یاران من در امر حق هستید. من به کمک شما کسی را که به حق پشت کند می‌کوبم. امیدوارم که شما پاسداران حق در این راه ثابت و استوار باشید. بدانید که از مردم بصره فقط سه هزار و دویست نفر به سوی ما آمده‌اند بر شماست که مرا خالصانه و به دور از غل و غش یاری کنید و رؤسا و قبایل به عشیره‌های خود بنویسند و از آنان که توانایی جنگ دارند بخواهند که در این نبرد شرکت جویند.

اشخاصی مانند سعد بن قیس همدانی و عدی بن حاتم و حجر بن عدی و بزرگان قبایل، فرمان را به جان پذیرفتند و نامه‌هایی به قبایل خود نوشتند و بدین طریق چهل هزار نفر رزمنده با هفده هزار نوجوان و هشت هزار غلام وارد کوفه شدند و لشگر بصره نیز به آن ضمیمه شد و سرانجام سپاهی چشمگیر و دشمن شکن در زیر لوای امام (ع) گرد آمد.

گروهی اصرار ورزیدند که پیش از نبرد با معاویه کار خوارج را یکسره سازند. امام (ع) به پیشنهاد آنان اهمیت نداد و فرمود: آنان را رها سازید و سراغ گروهی بروید که می‌خواهند در روی زمین شاهان ستمگر باشند و مؤمنان را به بردگی بگیرند. در این هنگام از هر نقطه‌ی سپاه ندا بلند شد و خطاب به امام (ع) گفتند: ما را به هر جا که مصلحت می‌دانی سوق بده، که قلوب جملگی ما همچون قلب یک نفر است و برای نصرت و پیروزی تو می‌تپد.

۵- در چنین اوضاع حساسی گزارش رسید که خوارج عبدالله بن خباب را در کنار نهر همچون گوسفند سر بریده‌اند و به این نیز اکتفا نکرده همسر او را نیز کشته و فرزندش را که در رحم داشته از شکم او بیرون کشیده و او را نیز ذبح کرده‌اند.

ابن‌قتیبه در «الامامة و السياسة» در این باره می‌نویسد: وقتی خوارج با عبدالله روبرو شدند گفتند: تو کیستی؟ گفت: بندها مؤمن به خدا. گفتند: نظر درباره‌ی علی چیست؟ گفت: او امیر مؤمنان و نخستین مؤمن به خدا و رسول اوست گفتند: اسم تو چیست؟ گفت: عبدالله بن خباب بن الارت. گفتند: پدر تو همان صحابی پیامبر است؟ گفت: آری. گفتند: تو را ناراحت کردیم؟ گفت: آری. گفتند: حدیثی را که از پدرت و او از پیامبر شنیده است برای ما نقل کن. گفت: پدرم نقل کرد که پیامبر (ص) فرمود: «پس از من فتنه‌ای رخ می‌دهد که قلب مؤمن در آن می‌میرد؛ شب را با ایمان می‌خوابد و روز کافر می‌شود». گفتند: هدف این بود که این حدیث را از تو بشنویم. به سوگند تو را به گونه‌ای می‌کشیم که تا کنون کسی را چنان نکشته‌ایم. پس فوراً دست و پای او را بستند و همراه زن باردارش به زیر نخلی آوردند. در این هنگام دانه‌ای خرما از درخت افتاد و یکی از خوارج آن را به دهن خود

نهاد. فوراً اعتراض همفکران او بلند شد که از مال مردم، بدون رضایت یا بدون پرداخت بها، بهره می‌گیری؟! فوراً خرما را از دهان خود در آورد و به دور انداخت! همچنین خوکی که متعلق به یکی از مسیحیان بود و از آن نقطه عبور می‌کرد با تیر یکی از خوارج از پای درآمد. در این وقت اعتراض دیگران بلند شد که این عمل فساد در زمین است و از این رو از صاحب آن رضایت طلبیدند! آن گاه عبدالله را که در بند کشیده شده بود به سوی نهر آب آوردند و بسان گوسفند سر بریدند و به این اکتفا نکردند و همسر او را نیز به قتل رساندند و شکم او را دریدند و جنین را نیز سربریدند. باز به این هم اکتفا نکردند و سه زن دیگر را، که یکی از آنان صحابه و به نام ام سنان بود، نیز کشتند.

خاب بن الارت، پدر عبدالله، از سابقان در اسلام بود و نشانه‌ی شکنجه‌های قریش تا روز مرگ بر بدن او بود. او پیش از بازگشت امام (ع) از صفین در کوفه درگذشت و امام در بازگشت خود از صفین بر کنار قبر او ایستاد و بر او ترحم کرد و او را ستود.

میر در «کامل» خود وضع قتل فجیع عبدالله را آورده و یادآور شده است که چون قاتل او را گرفتند او گفت: من از شما درخواست می‌کنم که آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنید و آنچه را میرانده است بمیرانید. آن گاه پس از نقل داستان روایت عبدالله از پدرش از پیامبر، می‌نویسد: خوارج برای بهره‌گیری از ثمر نخلی به صاحب آن پیشنهاد کردند که بهای آن را بگیرد. او گفت که میوه‌ی درخت خود را به آنها بخشید ولی آنان نپذیرفتند و گفتند: حتماً باید بهای آن را بپذیری. در این موقع فریاد مسیحی بلند شد که شما از ریختن خون مسلمانی هراس ندارید، اما از خوردن میوه‌ی درختی که صاحب آن اعلام رضایت کرده است خودداری می‌کنید؟!

۶- امیر مؤمنان (ع) چون از قتل عبدالله آگاه شد، حارث بن مره را روانه پادگان خوارج کرد تا گزارش صحیحی از جریان بیاورد. وقتی حارث وارد جمع آنان شد تا از جریان به طور صحیح آگاه گردد، بر خلاف تمام اصول اسلامی و انسانی، او را کشتند. قتل سفیر امام بسیار بر تأثر آن حضرت افزود. در این موقع گروهی به حضور امام رسیدند و گفتند: آیا صحیح است که با وجود چنین خطری که پشت گوش ما وجود دارد به سوی شام برویم و زنان و فرزندان خود را در میان آنان بگذاریم؟

تصمیم بر تنبیه قاتلان عبدالله

وحشت و رعبی که قتل عبدالله در میان مردم ایجاد کرد امام (ع) را بر آن داشت که ریشه‌ی جهالت و شقاوت را بر کند. از این جهت مصمم شد که به سوی حروراء یا نهروان حرکت کند. به هنگام حرکت، یکی از یاران او که در علم نجوم سرآمد روزگار بود علی (ع) را از حرکت در آن ساعت بازداشت و گفت: اگر در این ساعت از روز حرکت کنی آسیب شدیدی به تو می‌رسد. امام (ع) به سخن او اعتنا نکرد و از به کارگیری علم نجوم در کشف این مسائل انتقاد کرد و فرمود: از نجوم به عنوان راهنما در تاریکیهای بیابان و دریا باید استفاده کرد. از قضا در این سفر امام (ع) به پیروزی عظیمی دست یافت. امام مقداری از کوفه دور شده بود که یکی از یاران او دوان دوان به سوی او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، بشارت بده که گروه خوارج از حرکت شما آگاه شدند و پا به فرار گذاشته، از نهر عبور کرده‌اند.

امام (ع) فرمود: تو با دیدگان خود دیدی که از آب عبور کردند؟ گفت: آری. امام او را سه بار سوگند داد و او در هر سه بار سوگند یاد کرد که با چشم خود عبور خوارج را از آب و پل مشاهده کرده است. امام (ع) فرمود: «و الله ما عبروه و لن يعبروه و ان مضارعهم دون النطفة و الذی خلق الحبة و برا النسمة لن يبلغوا الاثلاث و لا قصر بوازن». سوگند به خدا که از آب عبور نکرده‌اند و

هرگز عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنان در کنار آب است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفریده است به منطقه‌ی «اثلث» و «قصربوازن» نیز نمی‌رسند.

سخن این فرد را دو نفر دیگر با همان مضمون تأیید کردند، ولی امام سخن آنان را نیز نپذیرفت. چگونه بپذیرد در حالی که پیامبر معصوم به او گزارش داده بود که با سه گروه نبرد خواهد کرد؟ با دو گروه نبرد کرده بود و گروه سوم، مطابق نشانه‌هایی که در سخن پیامبر (ص) آمده بود همین گروه بودند.

در این میان جوانی در شک و تردید قرار گرفت که آیا سخن شاهدان عینی را بپذیرد یا گزارشهای غیبی امام را. سرانجام با خود تصمیم گرفت که اگر سخن امام خلاف از آب در آمد به دشمنان او بپیوندد. امام (ع) بر اسب خود سوار شد و سپاه نیز به دنبال او حرکت کرد. وقتی به اردوگاه آنان رسیدند روشن شد که آنان غلافهای شمشیر خود را شکسته و اسبها را رها کرده و همگی آماده‌ی جنگ شده‌اند. در این هنگام جوان ساده لوح به حضور امام رسید و از نیت بد خود پوزش طلبید.

تاریخ یادآور می‌شود که امام (ع) از مدائن گذشت و در نهروان فرود آمد و به آنان پیام داد که قاتلان عبدالله و همسر و فرزند او را تحویل دهند تا قصاص شوند. خوارج پیام دادند که ما همگی قاتل او بوده‌ایم و خون او را حلال شمرده‌ایم. امام (ع) به نزدیک آنان آمد و گفت: ای گروه «متمرد»، من به شما هشدار می‌دهم که مبادا فردا مورد لعنت امت اسلامی قرار گیرید و در کنار آب، بدون دلیل روشن کشته شوید.

... من شما را از تن دادن به تحکیم بازداشتم و گفتم که بنی امیه نه دین دارند و نه قرآن می‌خواهند. من آنان را، از روزی که کودک بودند تا اکنون که بزرگ شده‌اند، به خوبی می‌شناسم. آنان بدترین کودکان و بدترین مردم هستند. ولی شما به سخن من گوش فرا ندادید و با من مخالفت کردید. و من برای چنین روزی از هر دو داور پیمان گرفتم که آنچه را که قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را که میرانده است بمیرانند. اکنون که آنان بر خلاف هر دو حکم کرده‌اند ما بر سخن نخست و راه و روش اول خود هستیم.

خوارج در برابر منطق استوار امام (ع) پاسخی جز تکرار سخنان بیهوده نداشتند و اصرار می‌ورزیدند که: همگی در سایه‌ی پذیرفتن تحکیم کافر شده‌ایم و ما توبه کردیم، تو نیز بر کفر خود گواهی بده و از آن توبه کن، که در این صورت ما با تو همگامیم و در غیر این صورت ما را رها کن و اگر قصد نبرد داری ما آماده‌ی نبرد هستیم.

امام (ع) فرمود: آیا پس از ایمان و جهاد در رکاب با رسول خدا (ص) بر کفر خود شهادت دهیم؟ آیا تن دادن به تحکیم سبب می‌شود که شما شمشیرهای خود را بر شانه نهاده و آنها را بر فرق مردم فرود آورید و خون مردم را بریزید؟ این است خسران آشکار.

آخرین اتمام حجت

امام (ع) از مذاکره با آنان مأیوس شد و به آرایش سپاه پرداخت. فرماندهی بخش راست سپاه را به حجر بن عدی و بخش چپ را به شبت بن ربیع واگذار کرد و ابویوب انصاری را فرمانده سواره نظام و ابوقتاده را فرمانده پیاده نظام قرار داد. در این نبرد هشتصد تن صحابی مدتی در رکاب امام (ع) شرکت داشتند و از این رو، فرماندهی آنان را به قیس بن سعد بن عباده واگذار کرد و خود نیز

در قلب لشکر قرار گرفت. آن گاه در بخش سواره نظام پرچم امانی برافراشت و به ابویوب انصاری دستور داد که فریاد زند که راه بازگشت باز است و کسانی که به دور این پرچم گرد آیند توبه‌ی آنان پذیرفته می‌شود و هرکس که وارد کوفه گردد یا از این گروه جدا شود در امن و امان است. ما اصرار به ریختن خون شما نداریم. در این موقع گروهی دور پرچم گرد آمدند و امام (ع) توبه‌ی آنان را پذیرفت. برخی می‌گویند هزار نفر از خوارج راه بازگشت را در پیش گرفتند و در گرداگرد پرچم قرار گرفتند. عده‌ای از سران خوارج که به سوی امام بازگشتند عبارتند از: مسعر بن فدکی، عبدالله طائی، ابومریم سعدی، اشرس بن عوف و سالم بن ربیع. در حقیقت جز عبدالله بن وهب راسبی، شخص سرشناسی با آنان باقی نماند.

طبری می‌نویسد که پس از بازگشت این گروه به سوی امام، سپاه خوارج را دو هزار و هشتصد نفر سپاهی تشکیل می‌داد، در حالی که این‌اثیر تعداد آنان را هزار و هشتصد نفر می‌داند.

امام (ع) به یاران خود دستور داد که تا دشمن نبرد را آغاز نکرده آنان آغاز به نبرد نکنند. در این هنگام مردی از صفوف خوارج بیرون آمد و بر یاران امام حمله کرد و سه نفر را از پای درآورد. پس، امام (ع) نبرد را با حمله‌ی خود آغاز کرد و نخست آن فرد را از پای درآورد و سپس به یاران خود فرمان حمله داد و فرمود: به خدا سوگند که جز ده نفر از شما کشته نمی‌شود و جز ده نفر از آنان جان سالم به در نخواهد برد.

در این موقع عبدالله بن وهب راسبی به میدان آمد و گفت: ای فرزند ابوطالب، از تو دست بر نمی‌دارم تا تو را از پای درآورم یا بر من دست یابی. امام (ع) در پاسخ او گفت: خدا او را بکشد؛ چه مرد بی حیایی است! می‌داند که من دوست شمشیر و نیزه‌ام.

و افزود: او از زندگی مأیوس شده و طمع کاذب بر من دوخته است. سپس با یک ضربه او را به یارانش ملحق ساخت. در این نبرد، در کمترین ساعات، پیروزی نصیب امام (ع) شد. رزمندگان امام از راست و چپ و آن حضرت خود از قلب لشکر بر دشمن زبون حمله بردند و چیزی نگذشت که اجساد بی جان خوارج به روی خاک افتادند. در این نبرد همه‌ی خوارج از پای در آمدند و فقط نه نفر از آنان جان سالم به سلامت بردند؛ دو نفر به خراسان، دو نفر به عمان، دو نفر به یمن، دو نفر به جزیره‌ی عراق و یک نفر به «تل موزن» پناهنده شدند و در آنجا زاد ولد کردند و به نسل خوارج بقا بخشیدند.

امام (ع) در پایان نبرد در برابر اجساد بی روح آنان ایستاد و با حالتی پر از تأثر فرمود: «بوسا لکم. لقد ضرکم من غرکم. فقیل له: من غرهم یا امیر المؤمنین؟ فقال: الشیطان المضل و الانفس الامارة بالسوء. غرتهم بالامانی و فسحت لهم بالمعاصی و وعدتهم الاظهار فافتحمت بهم النار». بدبختی بر شما باد. آن کس که شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما وارد ساخت. از امام پرسیدند: چه کسی آنان را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسهای سرکش. آنان را با آرزوهایی فریب دادند و راههای طغیان را بر آنان گشودند و وعده‌ی پیروزی به آنان دادند و سرانجام آنان را به آتش سوزان در افکندند.

یاران امام (ع) تصور کردند که نسل خوارج منقرض شده است، ولی امام در پاسخ آنان گفت: «کلا، و الله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کما نجم منهم قرن قطع حتی یكون آخرهم لصوصا سلابین» نه، چنین نیست، آنان به صورت نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم زنان به سر می‌برند. هرگاه شاخی از آنان بروید، (از طرف حکومتها) بریده می‌شود (و شاخ دیگری در جای آن می‌روید) تا سرانجام به صورت گروههای غارتگر و ربایندگان اموال در می‌آیند.

آن گاه یادآور شد: پس از من سرگرم جنگ با خوارج نباشید، که دشمن اصلی شما معاویه است و من برای حفظ امنیت به نبرد با آنان اقدام کردم. اقلیتی از آنان باقی مانده و شایسته‌ی جنگیدن نیستند.

امام (ع) از غنائم جنگی اسلحه و چهار پایان را در میان یاران خود تقسیم کرد و لوازم زندگی و کنیزان و غلامان ایشان را به وارثانشان بازگرداند. آن گاه در میان سپاه خود قرار گرفت و از عمل آنان تقدیر کرد و دستور داد که از همین نقطه رهسپار صفین شوند و ریشه فساد را بکنند. ولی آنان در پاسخ امام (ع) گفتند: بازوان ما خسته شده و شمشیرهای ما شکسته و تیرها پایان یافته است. چه بهتر که به کوفه بازگردیم و بر نیروی خود بیفزاییم.

اصرار آنان بر بازگشت، مایه‌ی تأسف امام (ع) شد و ناچار به همراه آنان به پادگان کوفه در نخيله بازگشت. آنان به تدریج به کوفه می‌رفتند و از زن و فرزند خود دیدار می‌کردند و دیری نگذشت که فقط گروهی اندک در پادگان باقی ماندند، گروهی که هرگز نمی‌شد با آنان به نبرد شامیان رفت.

تاریخ پایان فتنه خوارج

نطفه‌ی اندیشه‌ی خروج بر امام (ع) در سرزمین صفین در ماه صفر سال سی و هشت هجری بسته شد و به مرور زمان اندیشه‌ی مخالفت تحکیم با کتاب خدا شدت گرفت. خوارج کوفه در دهم ماه شوال همان سال در خانه‌ی عبدالله بن وهب راسبی اجتماع و با او بیعت کردند و تصمیم بر ترک کوفه گرفتند و از آنجا به حروراء و سپس به نهروان رفتند. امام (ع) در مسیر خود به شام مجبور به تغییر برنامه و نبرد با خوارج شد و طبق نقل مورخان در نهم ماه صفر سال سی و هشتم ریشه‌ی فساد کنده شد.

وقایع پس از نهروان و شهادت حضرت علی

یغماگری و ایجاد ناامنی و کشتار فجیع

غائله‌ی نهروان با قاطعیت امام (ع) و همت یاران با وفای آن حضرت پایان پذیرفت و هنگام آن بود که امام، با پاکسازی ارتش خود از اخلاگران، بار دیگر آرامش را به سرزمینهای اسلامی بازگرداند و به خودکامگی معاویه و شامیان فریب خورده پایان بخشید، زیرا تمام فتنه و فسادها زیر سر فرزند ابی‌سفیان بود.

معاویه در سرزمین عراق جاسوسانی داشت که وقایع را مرتب برای او گزارش می‌کردند برخی از این جاسوسان، کینه توزانی دیرینه نسبت به علی (ع) بودند، مانند عماره بن عقبه برادر ولید بن عقبه. این دو برادر، که از شاخه‌های درخت ناپاک بنی امیه بودند، از آنجا که امام (ع) ضربت‌های شکننده‌ای بر پیکر این خاندان خبیث فرود آورده بود، دشمنی آن حضرت را به دل داشتند. بالاخص که پدر ولید در جنگ بدر به دست علی (ع) کشته شده بود. ولید همان کسی است که قرآن در آیه‌ی ششم سوره‌ی حجرات او را فاسق خوانده است و حد شرابخواری بر او جاری شد. از این رو تعجب آور نیست که برادر او عماره جاسوس معاویه در کوفه و خود ولید نیز از مشوقان معاویه در نبرد همه جانبه با علی (ع) باشد. عماره در نامه‌ای پرده از اختلاف و دو دستگی میان یاران علی (ع) برداشت و واقعه‌ی نهروان را گزارش کرد و یادآور شد که گروهی از قراء قرآن در این واقعه به دست علی (ع) و یارانش کشته شده‌اند و بدین سبب اختلاف و ناراضیتی در میان آنان بالا گرفته است. او نامه را به وسیله‌ی مسافری به شام فرستاد. معاویه نامه را خواند و از هر دو برادر که یکی حاضر و دیگری غایب بود، تشکر کرد.

معاویه زمینه را برای ایجاد ناامنی و یغماگری و قتل شیعیان امام (ع) مناسب دید و از این جهت با اعزام گروههایی به مناطق حجاز و یمن و عراق به جنگ روانی دست زد و با ایجاد اغتشاش و قتل افراد بیگناه و غارت اموال زنان و بیچارگان، نه تنها امام را از اندیشه‌ی تسخیر مجدد شام بازمی‌داشت، بلکه عملاً میخواست ثابت کند که حکومت مرکزی قادر به حراست مرزهای خود نیست. این سیاست، که بحق سیاسی شیطانی بود، اثر خود را کرد. معاویه با اعزام سنگدلانی به قلمرو حکومت علی (ع) هزاران تن را به قتل رسانید. این یاغیان مهاجم حتی به کودکان و زنان نیز رحم نمی‌کردند و چنانکه خواهد آمد دو کودک عبیدالله بن عباس را در برابر چشم مردم سربردند.

این برگ از تاریخ حکومت امام (ع) بسیار دردآلود و اندوهبار است. البته این بدان معنا نیست که علی (ع) کفایت و تدبیر سیاسی برای نابود کردن دشمن نداشت، بلکه آنچه در اختیار آن حضرت بود تنها مشتی مردم فضول و بهانه‌گیر و راحت طلب و بدتر از همه دهن بین بودند و از این رو، امام (ع) نتوانست به اهداف عالی خود دست یابد. تاریخ، شرح این هجومهای وحشیانه را به دقت نگاشته است و ما در اینجا تصویری روشن از این هجومها را ترسیم می‌کنیم تا میزان تعهد معاویه نسبت به اصول اسلام و مبانی انسانی روشن شود.

غارتگری ضحاک بن قیس

به معاویه گزارش رسید که امیر مؤمنان آماده‌ی حرکت به سوی شام است تا بار دیگر نبرد را از سر گیرد. معاویه نامه‌ای در این باره نوشت و کارگزاران خود را به تمام نقاط شام فرستاد تا آن را برای مردم بخوانند. گروهی از مردم شام آماده‌ی حرکت به سوی عراق شدند. فردی به نام حبیب بن مسلمه خطاب به آنان گفت: از صفین تجاوز نکنید، زیرا ما در آن نقطه بر دشمن پیروز شدیم. ولی عمروعاص نظر داد که معاویه با سپاه خود به عمق سرزمین عراق وارد شود، زیرا این کار مایه‌ی تقویت روحیه‌ی سربازان شام و ذلت اهل عراق است. معاویه نظر او را تصویب کرد ولی گفت: مردم شام آمادگی تجاوز از صفین را ندارند. بحث بر سر محل استقرار سپاه ادامه داشت که ناگهان خبر رسید که درگیری شدیدی میان امام (ع) و خوارج رخ داده و او بر متمردان سپاه خود پیروز شده است و از مردم خواسته است که به سوی شام حرکت کنند ولی آنان مهلت خواسته‌اند. باز نامه‌ای از عماره بن عقبه ابن ابی معیط رسید که در آن از تفرقه‌ی میان یاران علی (ع) سخن گفته بود و این که قاریان قرآن و عابدان سپاه او سر به شورش نهاده‌اند و علی رغم جنگ شدید و سرکوب آنان هنوز اختلاف کلمه باقی است.

در چنین وضعی معاویه ضحاک بن قیس فهری را به فرماندهی سه الی چهار هزار نفر برگزید و فرمان داد که به سمت کوفه برود و قبایلی را که در اطاعت امام هستند غارت کند و این کار را به سرعت انجام دهد، به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری شد عصر آن روز در شهر دیگر باشد و هرگز در نقطه‌ای متوقف نشود که با گروهی رودررو نبرد کند به صورت جنگ و گریز کار خود را ادامه دهد.

ضحاک در مسیر خود به روستای ثعلبیه رسید که مسیر حجاج عراق به سوی مکه بود. وی به غارت اموال حجاج پرداخت و سپس به مسیر خود ادامه داد و با عمرو بن عمیس برادر زاده‌ی عبدالله بن مسعود روبرو شد و او را با گروهی از مردم کشت. چون گزارش غارتگری ضحاک به علی (ع) رسید، امام بر فراز منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم، به سوی بنده‌ی صالح عمرو بن عمیس بشتابید. به یاری گروهی از یاران خود که از حمله‌ی دشمن آسیب دیده‌اند برخیزید. حرکت کنید و با دشمن خود بجنگید و مرزهای خود را از ورود دشمن حفظ کنید.

آنان در برابر سخنرانی امام (ع) واکنش چشمگیری نشان ندادند. امام که ناتوانی و سستی آنان را مشاهده کرد فرمود: سوگند به خدا که من حاضرم ده نفر از شما را با یک نفر از یاران معاویه عوض کنم! وای بر شما که همراه من بیرون بیایید و سپس مرا در وسط میدان تنها بگذارید و فرار کنید. به خدا سوگند که من مرگ با بصیرت را ناخوش ندارم و در آن برای من آسایش بزرگی است و از شما و سختیهای شما نجات می‌یابم.

امام (ع) از منبر فرود آمد و حرکت کرد تا به سرزمین غریبین رسید. آن گاه حجر بن عدی را به فرماندهی چهار هزار نفر برگزید و پرچمی برای او بست. حجر حرکت کرد و به سرزمین سماوه رسید و پیوسته در دنبال ضحاک بود تا در نقطه‌ای به نام تدمر به او برخورد. جنگ میان دو گروه آغاز شد و از دشمن نوزده نفر و از یاران علی (ع) دو نفر کشته شدند. ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد و پا به فرار نهاد و بامدادان اثری از او پیدا نبود.

ضحاک در فرار خود از عراق با بی‌آبی روبرو شد، زیرا شتری که حامل آب برای او بود در راه گم شد. ولی سرانجام راه را یافت و از ساکنان اطراف آب طلبید و رفع عطش کرد.

امام (ع) درباره‌ی غارتگری ضحاک خطبه‌ای دارد که قسمتهایی از آن را می‌نویسیم: «ایها الناس، المجتمعه ابدانهم المختلفه اهووهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء! تقولون فی المجالس: کیت و کیت فإذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد». ای مردمی که بدنهایشان در کنار هم و گرایشهایشان مختلف است، سخنان شما سنگهای سخت را نرم می‌کند، ولی کارتان دشمنان را به طمع می‌اندازد. در مجالس دور هم می‌نشینید و لاف و گزاف می‌گویید، ولی در وقت نبرد با دشمن می‌گویید: ای جنگ از ما دور شو.

«... ای دار بعد دار کم تمنعون؟ و مع ای امام بعدی تقاتلون؟ المغرور والله من غرتموه. و من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الاخیب و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل».

کدام خانه را بعد از خانه‌ی خود از تصرف دشمن باز می‌دارید؟ و با کدام امام و امینی بعد از من نبرد می‌کنید؟ به خدا سوگند، فریب خورده کسی است که شما او را فریب داده‌اید. آن کس که به وسیله‌ی شما کاری را صورت دهد، به خدا سوگند که جز نومی‌دی چیزی نصیب او نمی‌شود و کسی که به وسیله‌ی شما تیراندازد همانا با تیر سرشکسته و بی‌پیکان تیراندازی کرده است.

و در پایان خطبه می‌فرماید: «القوم رجال امثالکم. اقولا بغیر علم؟ و غفله من غیر ورع؟ و طمعاً فی غیر حق؟! شامیان مردانی چون شما هستند. آیا صحیح است گفتار بدون اعتقاد؟ و غفلت از خدا در عین بی‌تقوایی؟ آیا در غیر حق طمع می‌ورزید؟»

عقیل، برادر امام (ع) از جمله‌ی ناجوانمردانه‌ی ضحاک آگاه شد و از مکه نامه‌ای به عنوان همدردی به وی نگاشت و در پایان نامه درخواست کرد که اگر امام اجازه دهد با فرزندانش به عراق بیاید و در غم و شادی برادر شریک باشد، زیرا او دوست ندارد که پس از آن حضرت زنده بماند. امام (ع) در پاسخ نامه‌ی برادر، که از نامه‌های تاریخی آن حضرت است، وضع قریش و ستم پیشگی آنان را نسبت به خود چنین شرح می‌دهد: «الا و ان العرب قد اجمعت علی حرب اخیک الیوم اجماعها علی حرب رسول الله قبل الیوم. فاصبحوا قد جهلوا حقه و جحدوا فضله و بادروه العداوة و نصبوا له الحرب و جحدوا علیه کل الجحد و جرو الیه جیش الاحزاب». همانا عرب امروز برای جنگ با برادرت همپیمان شده‌اند، چنانکه قبلاً برای نبرد با پیامبر خدا همپیمان شده بودند. آنان به انکار

حق برادرت پرداختند و برتری او را نادیده گرفتند و به دشمنی با او مبادرت ورزیدند و از کوششهای او در سخت‌ترین لحظات عصر رسالت چشم پوشیدند و سرانجام سپاه احزاب را به سوی او به حرکت در آوردند.

این کلمات حاکی است که امام (ع) نبرد با معاویه را دنباله‌ی نبرد پیامبر اکرم (ص) با ابوسفیان می‌داند. درحقیقت، نبرد احزاب، در پوشش گرفتن انتقام خون عثمان، در سرزمین صفین تجدید شد.

اعزام بسر به حجاز و یمن

امام (ع) اداره‌ی بخشی از سرزمین یمن را به عهده‌ی عبیدالله بن عباس و اداره‌ی بخشی دیگر را به نام جند به سعید بن نمران واگذار کرده بود. در منطقه‌ی مرکزی یمن گروهی بودند که از روش عثمان و عثمانیان پیروی می‌کردند و علاقه‌ای به حکومت علی (ع) نداشتند و پیوسته در فکر اغتشاش و شورش بودند. اینان وقتی از جریان خوارج و پیدایش دو دستگی در سپاه علی (ع) آگاه شدند پرچم مخالفت برافراشتند، تا آنجا که سعیدبن نمران را از منطقه‌ی جند بیرون راندند. گروهی نیز که از نظر فکری عثمانی نبودند، به سبب نپرداختن مالیات با شورشیان همصدا شدند.

سعید بن نمران و عبیدالله بن عباس وضع مخالفان را به امام (ع) گزارش کردند. امام (ع) در کوفه با یکی از شخصیت‌های یمن به نام یزید بن قیس ارحبی به مشاوره پرداخت و سرانجام بر آن شد که نامه‌ای به شورشیان بنویسد و آنان را نصیحت کند و همه را بار دیگر به اطاعت و پیروی از حکومت مرکزی دعوت نماید. امام (ع) نامه را به وسیله‌ی یک مرد یمنی از قبیله همدان برای آنان فرستاد. پیک امام (ع) در یک اجتماع بزرگنامه‌ی آن حضرت را برای آنان خواند. لحن نامه بسیار آموزنده و مؤثر بود، ولی مخالفان بازگشت به اطاعت را مشروط به برکناری عبیدالله و سعید اعلام کردند.

از طرفی، در آن اوضاع، شورشیان فرصت را مغتنم شمردند و نامه‌ای متضمن اشعاری به معاویه نوشتند و از او درخواست کردند که نماینده‌ای را به صنعاء و جند اعزام کند تا با او بیعت کنند و اگر در این کار تأخیر کند ناچارند با علی (ع) و مشاور او یزید ارحبی بیعت نمایند.

وقتی نامه‌ی شورشیان به دست معاویه رسید تصمیم گرفت که سیاست قتل و ایجاد ناامنی و شورش را به خاک حجاز و یمن گسترش دهد. از این جهت، یکی از سنگدلترین فرماندهان سپاه خود به نام بسر بن ارطاه را به حضور طلبید و به او گفت: راه حجاز و مدینه را در رأس یک سپاه سه هزار نفری در پیش گیر و در سر راه خود به هر جا رسیدی که مردم آنجا پیرو حکومت علی بودند زبان به بدگویی و دشنام آنان باز کن. آن گاه همگی را به بیعت با من دعوت نما و بیعت کنندگان را رها ساز و کسانی را که تن به بیعت ندادند بکش و در هر نقطه‌ای که به شیعیان علی دست یافتی خون آنان را بریز.

معاویه این روش را دنبال می‌کرد و در حالی که خود در شام بود و با علی (ع) به صورت رویاروی جنگ نمی‌کرد ولی همان نتیجه‌ی جنگ رویاروی را می‌برد و کسانی چون ولید بن عقبه را که پیشنهاد جنگ رویاروی با امام (ع) را می‌دادند ابله می‌خواند و معتقد بود که تجربه‌ی سیاسی کافی ندارند.

ابن‌ابی‌الحدید در این مورد تحلیل زیبایی دارد و می‌نویسد: ولید کانون خشم بر امام بود، زیرا پدر او در جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شده بود و در زمان حکومت عثمان خود او از دست امام تازیانه خورده بود. وی که مدت‌ها بر سرزمین کوفه حکومت

می‌کرد، اکنون میراث خود را در دست علی می‌دید و طبعاً اندیشه‌ای جز رویارویی با علی در سر نداشت. معاویه، بر خلاف ولید، دوراندیش بود، چه مقابله با امام را در جنگ صفین تجربه کرده و دریافته بود که اگر در آن جنگ به نیرنگ قرآن کردن بر نیزه متوسل نمی‌شد هرگز نمی‌توانست از چنگ علی (ع) جان به سلامت ببرد و اگر بار دوم به مقابله بر می‌خواست ممکن بود در شعله‌های جنگ بسوزد. از این جهت، مصلحت می‌دید که با ایجاد رعب و ناامنی در قلمرو حکومت علی به تضعیف او بپردازد و ناتوانی امام را در زمینه‌ی اداره‌ی سرزمین اسلامی ثابت کند.

حرکت بسر

بسر با سه هزار نفر از شام حرکت کرد. وقتی به دیر مروان رسید چهارصد نفر از آنان بر اثر بیماری مردند و او با دو هزار و ششصد نفر راه حجاز را در پیش گرفت. او به هر آبادی که می‌رسید شتران مردم را به زور می‌گرفت و خود و سربازانش بر آنها سوار می‌شدند تا به آبادی دیگر برسند، آن گاه آنها را رها می‌کردند و از شتران آبادی بعد بهره می‌گرفتند. بدین ترتیب این راه طولانی را پیمودند تا وارد مدینه شدند. بسر، در بدو ورود به مدینه، فحاشی و بد زبانی به مردم آنجا را آغاز کرد و مسئله‌ی قتل عثمان را پیش کشید و گفت: همه‌ی شما در قتل عثمان دست داشته‌اید یا لاقل به سبب بی‌طرفی خود، او را خوار و ذلیل ساخته‌اید. به خداسوگند کاری انجام دهم که مایه‌ی آرامش قلب خاندان عثمان باشد.

سپس تهدیدهای خود را آغاز کرد و مردم از ترس به خانه‌ی حویطب بن عبدالعزی، که شوهر مادر او بود، پناه بردند و در سایه‌ی شفاعت او خشم بسر فرو نشست. آن گاه همگان را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی با او بیعت کردند، ولی او به بیعت این گروه اکتفا نکرد و خانه‌های سرشناسان مدینه را که از نظر فکری با معاویه مخالف بودند یا در عراق با علی (ع) همکاری نزدیک داشتند به آتش کشید. خانه‌ی زراره بن حرون و رفاعه بن رافع و ابویوب انصاری به این طریق دستخوش حریق شد. آن گاه سران بنی مسلم را خواست و از آنان پرسید: جابر بن عبدالله کجاست؟ یا او را حاضر کنید یا آماده‌ی کشته شدن باشید.

جابر در آن هنگام به خانه‌ی ام سلمه همسر رسول خدا پناه برده بود و در پاسخ ام سلمه که از او پرسید چه می‌بینی گفت: اگر بیعت نکنم کشته می‌شوم و اگر بیعت کنم با ضلالت و گمراهی همپیمان شده‌ام. ولی به نوشته‌ی «الغارات» سرانجام جابر به تصویب ام سلمه با بسر بیعت کرد.

وقتی بسر به مأموریت خود در مدینه پایان داد رهسپار مکه شد و عجیب این که ابوهیره را برای جانشینی خود در مدینه برگزید. او در مسیر خود از مدینه تا مکه گروهی را کشت و اموالی را غارت کرد. وقتی به نزدیکی مکه رسید، فرماندار امام (ع) به نام قثم بن عباس شهر را ترک گفت. بسر، به هنگام ورود به مکه، به برنامه‌ی خود ادامه داد و مردم را به باد فحش و ناسزا گرفت و از همگان برای معاویه اخذ بیعت کرد و آنان را از مخالفت با او بر حذر داشت و گفت: اگر از جانب شما خبر مخالفت با معاویه به من برسد، ریشه‌های شما را قطع و امواتان را غارت و خانه‌هایتان را ویران می‌سازم.

بسر پس از مدتی مکه را به عزم طائف ترک گفت و از جانب خود مردی را در رأس گروهی روانه تباله کرد، زیرا می‌دانست که مردم آنجا از شیعیان علی (ع) هستند و دستور داد که همگان را بدون کوچکترین گفتگو و سؤال و جواب از دم تیغ بگذرانند.

مأمور بسر به سرزمین تباله رسید و همه‌ی مردم را به بند کشید. مردی به نام منیع از او درخواست کرد تا امان نامه‌ای از بسر برای او بیاورد. او پیشنهاد منیع را پذیرفت. قاصد راهی طائف شد و سرانجام توانست با بسر ملاقات کند و امان نامه‌ای از او بگیرد.

ولی بسر در دادن امان نامه آن قدر دفع‌الوقت کرد تا امان نامه هنگامی به سرزمین تباله برسد که همگی به قتل رسیده باشند. سرانجام منیع با امان نامه به سرزمین خود قدم نهاد و در هنگامی رسید که همه را برای گردن زدن به خارج شهر آورده بودند. مردی را پیش کشیده بودند تا گردن او را بزنند، ولی شمشیر جلاذ شکست. سربازان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را بیرون بکشید تا بر اثر گرمی خورشید نرم شود و آنها را در هوا به گردش در آورید. قاصد برق شمشیرها را از دور دید و با تکان دادن لباس خود اشاره کرد که دست نگه دارند. شامیان گفتند: این مرد خبر خوشی به همراه دارد. دست نگه دارید. او رسید و امان نامه را به فرمانده تسلیم کرد و از این طریق جان همه را خرید. جالب آن که کسی را که برای اعدام آماده کرده بودند و به سبب شکستگی شمشیر در قتل او وقفه افتاد برادر او بود.

بسر، پس از انجام مأموریت، طائف را ترک گفت و مغیره بن شعبه سیاستمدار معروف عرب او را بدرقه کرد. او در مسیر خود به یمن به سرزمین بنی کنانه رسید و آگاه شد که دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس فرماندار امام (ع) در صنعاء به همراه مادرشان در آن سرزمین هستند. عبیدالله فرزندان خود را به مردی از بنی کنانه سپرده بود آن مرد با شمشیر برهنه به سوی شامیان آمد. بسر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما قصد قتل تو را نداشتیم بلکه خواهان کودکان عبیدالله هستیم. آن مرد در پاسخ بسر گفت: من در راه کسانی که در حمایت من هستند آماده‌ی کشته شدن هستم. این جمله را گفت و بر شامیان حمله کرد و سرانجام کشته شد. کودکان خردسال عبیدالله را برای اعدام آوردند و با کمال قساوت هر دو را کشتند. زنی از بنی کنانه فریاد کشید: شما مردان را می‌کشید؛ کودکان چه تقصیری دارند؟ به خدا سوگند، نه در جاهلیت و نه در اسلام کودکی را نمی‌کشتند. سوگند به خدا، آن حکومتی که پایه‌های قدرت خود را با کشتن پیران و کودکان استوار سازد حکومت سستی است. بسر گفت: به خدا سوگند که تصمیم داشتم زنان را نیز بکشم آن زن در پاسخ گفت: از خدا می‌خاستم که تو این کار را بکنی.

بسر سرزمین کنانه را ترک گفت و بر سر راه خود در نجران عبدالله بن عبدالمدان، داماد عبیدالله بن عباس، را کشت و آن گاه گفت: ای مردم نجران، ای مسیحیان، به خدا سوگند که اگر کاری انجام دهید که من آن را خوش ندارم باز می‌گردم و کاری می‌کنم که نسل شما قطع شود و زراعت شما نابود و خانه‌هایتان ویران گردد.

سپس به راه خود ادامه داد و بر سر راه خود ابوکرب را، که از شیعیان علی (ع) بود و از بزرگان همدان به شمار می‌رفت، کشت و سرانجام به سرزمین صنعاء رسید. فرماندهان امام (ع)، به نامهای عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران شهر را ترک گفته و مردی را به نام عمروثقفی جانشین خود قرار داده بودند. جانشین عبیدالله قدری در برابر بسر مقاومت کرد، ولی سرانجام کشته شد. سفاک وارد شهر شد و گروهی از مردم را کشت و حتی هیئتی را که از مآرب به سوی او آمدند به جز یک نفر از دم تیغ گذراند. فرد نجات یافته به مآرب بازگشت و گفت: من به پیروان و جوانان هشدار می‌دهم که مرگ سرخ در کمین آنهاست.

بسر صنعاء را به قصد نقطه‌ای به نام جیشان ترک گفت. اهل این منطقه همگی از شیعیان علی (ع) بودند نبرد میان آنان و بسر در گرفت و سرانجام، پس از دادن تلفاتی، مغلوب و اسیر شدند و به وضع فجیعی به شهادت رسیدند وی بار دیگر به صنعاء بازگشت و صد تن دیگر را نیز کشت، به جرم اینکه زنی از آنان فرزندان عبیدالله بن عباس را پناه داده بود.

این برگی از پرونده‌ی سیاه جنایات بسر بن ارطاة بود که تاریخ ضبط کرده است.

چون خبر جنایات بسر به علی (ع) رسید، آن حضرت فرماندهی ارشدی را به نام جاریه بن قدامه در رأس دو هزار رزمنده برای تعقیب و مجازات بسر روانه‌ی حجاز کرد. او از طریق بصره راه حجاز را در پیش گرفت تا به یمن رسید و پیوسته در تعقیب بسر بود تا آگاه شد که وی در سرزمین بنی تمیم است. هنگامی که بسر از تعقیب جاریه آگاه شد به سوی تمامه متوجه شد. وقتی مردم از عزیمت جاریه آگاه شدند، در مسیر بسر کار را بر او سخت گرفتند ولی او سرانجام توانست خود را به سلامت به شام برساند و گزارش سفر خود را به معاویه بدهد.

او گفت: من دشمنان تو را در رفت و برگشت کشتم. معاویه گفت: تو این کار را نکردی، خدا این کار را کرد!

تاریخ می‌نویسد: بسر در این سفر سی هزار نفر را کشت و گروهی را با آتش سوزاند.

امیر مؤمنان (ع) پیوسته او را نفرین می‌کرد و می‌فرمود: خدایا، او را نمیران تا عقل او را از او بازگیری. خدایا بسر و عمروعاص و معاویه را لعنت کن و خشم خود را درباره‌ی آنان نازل کن. نفرین امام (ع) به هدف اجابت رسید و چیزی نگذشت که بسر دیوانه شد و پیوسته می‌گفت: شمشیری به من بدهید تا آدم بکشم. مراقبان او چاره‌ای ندیدند جز اینکه شمشیری از چوب به او دادند و او پیوسته با آن شمشیر به در و دیوار می‌کوبید تا هلاک شد.

کار بسر مشابه کار مسلم بن عقبه است که از طرف یزید در سرزمین مدینه در نقطه‌ای به نام حره انجام داد. در حقیقت این پدر و پسر (معاویه و یزید) نه تنها از نظر روحیات شبیه یکدیگر بودند، بلکه مزدوران آن دو نیز در قساوت و سنگدلی همسان بودند و به تعبیر ابن‌ابی‌الحدید: «و من اشبه اباه فما ظلم».

در پایان این قسمت، خطبه‌ی امام (ع) را درباره‌ی بسر یادآور می‌شویم: در تصرف من جز کوفه جایی نیست و تنها اختیار قبض و بسط آن را دارم. اگر بنا باشد تو هم (ای کوفه) در گردبادهای سیاسی متزلزل شوی، خدا تو را زشت گرداند. به من خبر رسید که بسر وارد یمن شده است. سوگند به خدا که من گمان می‌کنم به همین زودی ایشان بر شما مسلط می‌شوند، و بر شما فرمان می‌رانند، زیرا آنان در باطل خویش با هم وحدت و یگانگی دارند ولی شما در راه حق خود با یکدیگر اختلاف دارید. شما با پیشوای بر حق خود مخالفت می‌کنید و آنان پیشوای باطل خود را اطاعت می‌نمایند. آنان امانت را به پیشوای خود باز می‌گردانند و شما به امانت امام خود خیانت می‌ورزید. اگر یکی از شما را بر قدحی چوبی بگمارم می‌ترسم بند آن را برآید. بار خدایا! من از مردم کوفه بیزار و دل‌تنگ شده‌ام و ایشان هم از من ملول و سیر گشته‌اند؛ پس بهتر از آنان را به من عطا کن و به جای من شری را به آنان عوض ده. بارالها! دل‌های آنان را مانند نمک در آب ذوب کن. به خدا سوگند که دوست داشتم در برابر همه‌ی شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم در اختیار من بود.

غارتگری سفیان بن عوف

سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه مأمور شد که در رأس لشگری مجهز و بی‌باک به سمت فرات حرکت کند تا به شهرستان هیت که در بالای انبار قرار داشت برسد و از آنجا به سمت انبار برود و اگر در مسیر خود با مقاومتی روبرو شد بر آنان یورش برد و آنان را غارت کند و اگر با مقاومتی روبرو نشد غارت کنان تا شهر انبار برود و اگر در آنجا لشگری را ندید تا به مدائن برود و از آنجا به شام باز گردد و زنه‌ار که به کوفه نزدیک نشود.

سپس معاویه او را چنین مورد خطاب قرار داد: اگر تو انبار و مدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشی این یورشهای غارتگرانه اهل عراق را مرعوب می‌سازد و هواداران ما را خوشحال می‌کند و کسانی را که از همکاری با ما بیمناکند به سوی ما فرا می‌خواند. در مسیر خود کسانی را که با تو موافق نیستند بکش و روستاها را ویران ساز و اموال آنان را به غنیمت بگیر، زیرا غنیمت گرفتن از آنان به سان کشتن ایشان است و چنین کاری دلها را می‌سوزاند.

سفیان می‌گوید: من در اردوگاه شام حاضر شدم. معاویه سخنرانی کرد و مردم را به همراهی با من دعوت نمود. چیزی نگذشت که شش هزار نفر آماده‌ی حرکت با من شدند. آن گاه جانب فرات را در پیش گرفتم تا به نقطه‌ی هیت رسیدم مردم آنجا از حضور من آگاه شدند و از فرات عبور کردند من نیز از فرات گذشتم و با کسی برخورد نکردم. سپس به نقطه‌ای به نام صندوق رسیدم. مردم آنجا نیز از برابر من گریختند. تصمیم گرفتم که به سمت انبار حرکت کنم. دو نفر از جوانان آن منطقه را به اسارت گرفتم از آنان پرسیدم که نیروهای مسلح علی چند نفرند. گفتند: آنان پانصد نفر بودند، ولی تعدادی از ایشان به سوی کوفه رفته‌اند و نمی‌دانیم اکنون چند نفر از آنها باقی مانده‌اند. شاید در حدود دویست نفر مانده باشند. من سربازان تحت فرمان خود را گروه گروه کردم و آنان را به نوبت به سمت انبار روانه می‌کردم تا در شهر به جنگ تن به تن بپردازند. ولی چون دیدم این کار به نتیجه نمی‌رسد دویست نفر از پیاده نظام را فرستادم و آنها را با سواره نظام تقویت کردم در چنین شرایطی همه‌ی نیروهای امام متفرق شدند و فرماندهی آنان به همراه سی نفر دیگر کشته شد. آن گاه آنچه را در انبار بود به غارت بردم و سپس به سوی شام بازگشتم. وقتی به نزد معاویه رسیدم وقایع را نقل کردم. او گفت: من چنین گمانی را در حق تو داشتم. چیزی نگذشت که رعبی در مردم عراق پدید آمد و گروه گروه از آنان به سوی شام مهاجرت کردند.

به علی (ع) گزارش رسید که سفیان وارد انبار شده و فرماندار او را به نام حسان بن حسان کشته است. آن حضرت خشمگین از خانه بیرون آمد و به اردوگاه نخیله رفت و مردم نیز در پشت سر او آمدند. امام (ع) بر نقطه‌ی بلندی رفت و خدا را ستود و بر پیامبر او درود فرستاد و سپس سخنان خود را چنین آغاز کرد: ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی خواص دوستان خود گشوده است، و آن لباس تقوا و پرهیزگاری و زرهی محکم و سپری نیرومند است هر کس آن را به اختیار ترک کند خدا جامه ذلت و لباس بلا بر او می‌پوشاند و سرانجام زبون و بیچاره می‌شود و خداوند رحمت خود را از دل او برمی‌دارد و به بی‌خردی مبتلا می‌گردد....

به من گزارش کرده‌اند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به شهر انبار یورش برده، حسان بن حسان بگری حاکم آنجا را کشته و مزداران آنجا را از شهر رانده است. به من گزارش رسیده است که لشگریان سفیان بر زنان مسلمانان و زنان اهل ذمه حمله برده‌اند و دستبند و گردن بند و گوشواره‌های آنان را ربوده‌اند و آن زنان سلاحی جز گریه و زاری نداشته‌اند. این گروه با غنیمت فراوان به شام بازگشته‌اند و نه کسی از آنان زخمی شده و نه خونی از آنان به زمین ریخته است. اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه از فزونی اندوه بمیرد بر او ملامتی نیست، بلکه به مردن نیز سزاوار است. جای حیرت و شگفتی است که آنان بر کار نادرست خویش متحدثند و شما در حق و راه استوار خود متفرق. کار شما دل را می‌میراند و غم و اندوه به بار می‌آورد. چهره‌های شما زشت و دل‌های شما غمگین باد... وقتی به شما در تابستان فرمان جهاد می‌دهم می‌گویید هوا گرم است، ما را مهلت ده تا کمی گرما بشکنند؛ و چون در ایام زمستان شما را به جنگ با آنان امر می‌کنم می‌گویید هوا سرد است، به ما مهلت ده تا سرما بر طرف شود. سرما و گرما بهانه‌ای بیش نیست؛ شما از شمشیر می‌ترسید.

ای مردنماها که آثار مردانگی در شما نیست! عقل شما به اندازه‌ی خرد کودکان و زنان تازه عروس است. ای کاش من شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم....

برنامه‌ی معاویه برای ایجاد ترس در دل مردم عراق منحصر به اعزام این سه غارتگر خونریز نبود، بلکه افراد دیگری را نیز به چنین مأموریت‌هایی گسیل می‌داشت. مثلاً نعمان بن بشیر انصاری را وادار ساخت که به عین التمر، که شهری در غرب فرات بود، حمله برد و آنجا را غارت کند. و به یزید بن شجره رهاوی مأموریت داد که به سوی مکه برود و اموال مردم آنجا را به غارت برد. سرانجام این توطئه‌ها به نتیجه رسید و رعب و ترس شدیدی بردل مردم عراق نشست. البته این فجایع پس از جنگ نهروان صورت گرفت که فشار داخلی از یک طرف و فشار خارجی از طرف دیگر مردم عراق و خصوصاً علاقه‌مندان امام (ع) را سخت می‌آزرد. ای کاش حوادث ناگوار در اینجا خاتمه می‌یافت، ولی حوادث دیگری نیز روح علی (ع) را آزرده و قلب او را فشرده که هم اکنون آنها را می‌نگاریم.

فتح مصر و شهادت محمد بن ابی‌بکر

پس از قتل عثمان، که همه‌ی مناطق اسلامی بجز شام در قلمرو حکومت علی (ع) درآمد، امام در سال ۳۶ هجری، نخستین سال حکومت خود، قیس بن سعد بن عباده را به عنوان استاندار مصر برگزید و به آنجا گسیل داشت ولی دیری نپایید که امام (ع) به جهتی او را از آن مقام عزل کرد و در همان سال، پس از جنگ جمل، محمد بن ابی‌بکر را به عنوان مصر برگزید و روانه‌ی آن سرزمین کرد. تاریخ در این مورد دو نامه از امام (ع) را یاد می‌کند که یکی را به عنوان ابلاغ رسمی نوشت و به دست محمد بن ابی‌بکر داد و دیگری را پس از استقرار او در مصر ارسال کرد. هر دو نامه را مؤلف «تحف العقول» آورده است. همچنان که ابوالسحاق در کتاب «الغارات» آن دو نامه را نقل کرده و تاریخ نگارش نامه‌ی نخست را اول ماه رمضان سال سی و شش قید کرده است. نامه‌ی دوم در کتاب اخیر به صورت گسترده نقل شده و امام (ع) در طی آن بسیاری از احکام اسلام را بیان کرده است و ما بعداً درباره‌ی نامه‌ی دوم به تفصیل سخن خواهیم گفت و یادآور خواهیم شد که چگونه این نامه به دست معاویه افتاد و سپس در خاندان او دست به دست گشت.

اینک ترجمه‌ی نخستین نامه‌ی امام (ع):

به نام خداوند رحمن و رحیم، این فرمانی است از بنده‌ی خدا علی امیر مؤمنان به محمد بن ابی‌بکر آن گاه که او را به زمامداری مصر گماشت. او فرمان می‌دهد به تقوای خدا و اطاعت از او در خلوت و جلوت و ترس از او در نهان و عیان و نرمش با مسلمانان و صلابت و خشونت با بدکاران و عدالت با اهل ذمه و گرفتن حق ستمدیدگان و سختگیری بر ستمکاران و عفو و گذشت از مردم نیکوکاری در حد امکان، که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد و بدکاران را کیفر می‌دهد.

او فرمان می‌دهد که محمد بن ابی‌بکر مردم را به اطاعت از حکومت مرکزی و پیوستگی به مسلمانان دعوت کند، زیرا در این کار برای آنان عافیت و پاداش بزرگی است که نمی‌توان آن را اندازه گرفت و حقیقت آن را شناخت.

او فرمان می‌دهد که خراج زمین را، آنچنان که قبلاً از مردم گرفته می‌شد، بگیرد و چیزی از آن کم نکند و چیزی بر آن نیفزاید. سپس آن را در میان مستحقان، چنان که سابقاً تقسیم می‌شد، تقسیم کند.

او استاندار را فرمان می‌دهد که در برابر مردم تواضع کند و در مجلس آنان به همه یکسان بنگرد و در میان خویشان و بیگانگان از نظر حق فرقی نگذارد.

به او فرمان می‌دهد که در میان مردم به حق داوری کند و عدالت را گسترش دهد. پیرو هوا و هوس نباشد و در راه خدا از نکوهش نکوهشگران نترسد، که خدا با کسانی است که تقوا را پیشه کنند و اطاعت او را بر دیگران مقدم بدانند. والسلام.

این نامه به خط عبیدالله بن ابی‌رافع، بنده‌ی آزاد شده‌ی رسول خدا، در نخستین روز ماه رمضان سال ۳۶ نگارش یافت.

تاریخ این نامه، که با عزل قیس بن عباده متقارب است، می‌رساند که مدت حکومت قیس بسیار کوتاه بوده است، زیرا امیر مؤمنان (ع) در اواخر سال ۳۵ به عنوان خلیفه‌ی مسلمین انتخاب شد و این نامه، پس از گذشت هشت ماه از حکومتش، نوشته شده است. وقتی که این نامه به دست محمد بن ابی‌بکر رسید در میان مردم مصر بپا خاست و سخنرانی کرد و آن گاه نامه‌ی امام (ع) را برای آنان خواند.

محمد بن ابی‌بکر از مصر نامه‌ای به حضور امام (ع) نوشت و در آن از حلال و حرام و سنت‌های اسلام پرسید و از آن حضرت درخواست راهنمایی کرد. و در نامه‌ی خود به امام (ع) چنین نوشت: به بنده‌ی خدا امیر مؤمنان از محمد فرزند ابی‌بکر. درود بر تو. خدایی را که جز او خدایی نیست سپاسگزارم. اگر امیر مؤمنان مصلحت ببیند برای ما نامه‌ای بنویسد که در آن واجبات ما را روشن سازد و احکامی از قضای اسلام را که افرادی چون من بدان مبتلا هستیم در آن بیاورد. خدا بر پادشاه امیر مؤمنان بیفزاید. امام (ع) در پاسخ نامه‌ی او پیرامون مسائل مربوط به قضا، احکام وضو، مواقیف نماز، امر به معروف و نهی از منکر، صوم و اعتکاف مطالبی را نوشت و سپس، به عنوان نصیحت، درباره‌ی مرگ و حساب و خصوصیات بهشت و دوزخ مسائلی را یادآور شد.

مؤلف الغارات متن کامل نامه‌ی آن حضرت را در کتاب خود آورده است.

ابواسحاق ثقی می‌نویسد: چون نامه‌ی امام به دست محمد بن ابی‌بکر رسید پیوسته به آن می‌نگریست و طبق آن داوری می‌کرد. آن گاه که محمد در حمله‌ی عمروعاص به مصر مغلوب و کشته شد، نامه‌ها به دست عمروعاص افتاد و او همه را جمع کرد و برای معاویه فرستاد. در میان نامه‌ها این نامه توجه معاویه را جلب کرد و با دقت بیشتری در آن نگریست. ولید بن عقبه اعجاب معاویه را مشاهده کرد و گفت: فرمان بده که این نامه را بسوزانند. معاویه گفت: آرام باش. تو در این باره نباید اظهار نظر کنی. فرزند عقبه در پاسخ معاویه گفت: تو حق رأی نداری! آیا صحیح است که مردم بفهمند که احادیث ابوتراب نزد توست و تو از آنها درس می‌گیری و قضاوت می‌کنی؟ اگر چنین است چرا با علی می‌جنگی؟ معاویه گفت: وای بر تو، به من فرمان می‌دهی که چنین گنجینه‌ی دانشی را بسوزانم؟ به خدا سوگند که دانشی جامع‌تر و استوارتر و روشن‌تر از آن نشنیده‌ام. ولید سخن پیشین خود را تکرار کرد و گفت: اگر از دانش و داوری علی در شگفتی چرا با او نبرد می‌کنی؟ معاویه در پاسخ وی گفت: اگر ابوتراب عثمان را نمی‌کشت و در مسند فتوا می‌نشست ما از او علم می‌آموختیم. آن گاه قدری سکوت کرد و به اطرافیان خود نگریست و گفت: ما هرگز نمی‌گوییم که اینها نامه‌های علی است. ما می‌گوییم این نامه‌های ابوبکر صدیق بوده که به فرزندش محمد به وراثت رسیده است و ما نیز بر طبق آن داوری می‌کنیم و فتوا می‌دهیم. باری، نامه‌های امام پیوسته در گنجینه‌های بنی‌امیه بود تا عمر بن عبدالعزیز زمام کار را به دست گرفت و اعلام کرد که این نامه‌ها احادیث علی بن ابی‌طالب است.

وقتی علی (ع)، پس از فتح مصر و کشته شدن محمد، آگاه شد که این نامه به دست معاویه افتاده است بسیار بر آن افسوس خورد. عبدالله بن سلمه می‌گوید: امام (ع) با ما نماز گزارد و پس از فراغت از نماز در سیمای او آثار تأثر را مشاهده کردیم. او شعری می‌خواند که مضمون آن تأسف بر گذشته بود. از امام پرسیدیم: مقصود شما چیست؟ گفت: محمد بن ابی‌بکر را برای اداره‌ی امور مصر گماردم. او به من نامه نوشت که از سنت پیامبر اطلاع فراوانی ندارد. برای او نامه‌ای نوشتم و در آن سنتهای رسول خدا را تشریح کردم، ولی او کشته شد و نامه به دست دشمن افتاد.

استاندار علی و افراد بی طرف

در زمان استاندار معزول مصر، محمد بن قیس، گروهی از حکومت وی کناره‌گیری کرده خود را افراد بی طرف معرفی کردند. وقتی از زمامداری فرزند ابوبکر یک ماه گذشت وی افراد بی طرف را بین دو کار مخیر ساخت که یا اعلام اطاعت و وابستگی به حکومت کنند یا مصر را ترک گویند. آنان در پاسخ استاندار گفتند: مهلت بده تا ما در این باره فکر کنیم، ولی استاندار پاسخ آنان را نپذیرفت و آنان نیز در موضع خود مقاومت نشان دادند و آماده‌ی دفاع شدند.

در چنین وضعی نبرد صفین رخ داد خبر رسید که حل اختلاف میان امام (ع) و معاویه به دو داور واگذار شده است و طرفین از جنگ دست کشیده‌اند جرأت این گروه بر استاندار افزایش یافت و این بار از حالت بی طرفی در آمدند و صریحاً به مخالفت با حکومت برخاستند. استاندار ناگزیر شد دو نفر را به نامه‌های حارث کنانی گسیل دارد تا به ارشاد و نصیحت آنان بپردازند، ولی این دو نفر به هنگام اجرای مأموریت خود به دست مخالفان کشته شدند. فرزند ابوبکر فرد سومی را نیز اعزام کرد و او نیز در این راه کشته شد.

قتل این گروه سبب شد که برخی به خود جرأت دهند که همچون شامیان مردم را به گرفتن انتقام خون عثمان دعوت کنند و چون زمینه‌های مخالفت قبلاً وجود داشت گروهی دیگر نیز با آنان همراه شدند و سرانجام سرزمین مصر به اغتشاش کشیده شد و استاندار جوان نتوانست آرامش را به مصر بازگرداند. امیر مؤمنان (ع) از وضع مصر آگاه شد و فرمود: تنها دو نفر می‌توانند آرامش را به مصر بازگردانند، یکی قیس بن سعد که قبلاً زمام امور را به دست داشت و دیگری مالک اشتر. این مطلب را موقعی گفت که مالک را به عنوان حاکم به سرزمین «جزیره» اعزام داشته بود. قیس بن سعد ملازم رکاب امام (ع) بود، اما وجود او در ارتش امام، که در عراق مستقر بود، ضروری به نظر می‌رسید. از این جهت، امام (ع) نامه‌ای به مالک اشتر نوشت و او در این هنگام در سرزمین نصیبین، که منطقه‌ی وسیعی میان عراق و شام است، به سر می‌برد. در آن نامه، امام (ع) وضع خود و مصر را چنین شرح می‌دهد: اما بعد، تو از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را به پای می‌دارم و نخوت سرکشان را قلع و قمع می‌کنم و خلأهای هولناک را پر می‌کنم. من محمد بن ابی‌بکر را برای استانداری مصر گمارده بودم، ولی گروهی از اطاعت او بیرون رفته‌اند و او به سبب جوانی و بی تجربگی نتوانسته بر آنان پیروز شود. هر چه زودتر خود را به ما برسان تا آنچه را که باید انجام بگیرد بررسی کنیم و فرد مورد اعتمادی را جانشین خود قرار ده.

چون نامه‌ی امام (ع) به مالک رسید او شبیب بن عامر را جانشین خود ساخت و به سوی امام (ع) شتافت و از اوضاع ناگوار مصر با خبر شد. امام به او فرمود: هر چه زودتر به سوی مصر حرکت کن که جز تو کسی را برای این کار در اختیار ندارم. من به سبب عقل و درایتی که در تو سراغ دارم چیزی را سفارش نمی‌کنم. از خدا بر مهمات کمک بگیر و سختگیری را با نرمش درآمیز و تا می‌توانی به ملایمت رفتار کن و آنجا که جز خشونت چیزی کارساز نباشد قدرت خود را بکار بر.

چون خبر اعزام مالک از جانب امام (ع) به مصر به گوش معاویه رسید از این خبر وحشت کرد، زیرا چشم طمع به مصر دوخته بود. وی می‌دانست که اگر مالک زمام امور مصر را به دست بگیرد، وضع آنجا از زمان محمد بن ابی‌بکر به مراتب برای او بدتر خواهد شد. از این رو، چاره‌ای اندیشید و به وسیله‌ی یکی از خراجگزاران و به قیمت معاف کردن او از خراج، مقدمات قتل مالک را فراهم ساخت. مردم مصر از امام (ع) درخواست کردند که هر چه زودتر استاندار دیگری را معرفی کند و امام (ع) در پاسخ نامه آنان چنین نوشت: از بنده‌ی خدا علی بن ابی‌طالب امیر مؤمنان به مسلمانان مصر. سلام بر شما. خدایی را ستایش می‌کنم که جز او خدایی نیست. مردی را به سوی شما اعزام کردم که در روزهای ترس خواب به چشمان او راه ندارد و هرگز در لحظات هولناک از دشمن نمی‌ترسد و بر کافران از آتش شدیدتر است. وی مالک فرزند حارث از قبیله‌ی مذحج است. سخن او را بشنوید و فرمان او را، تا آنجا که با حق مطابق است، پیروی کنید و شمشیری از شمشیرهای خداست که کند نمی‌شود و ضربت او به خطا نمی‌رود. اگر فرمان حرکت به سوی دشمن داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد باز ایستید. فرمان او فرمان من است. من، با اعزام او به سوی مصر، شما را بر خود مقدم داشتم، به سبب خیرخواهی که نسبت به شما و سختگیری که بر دشمن شما دارم.

استاندار جدید امام (ع) با تجهیزات لازم حرکت کرد و چون به منطقه‌ای به نام «قلزم»، که در دو منزلی «فسطاط»، قرار داشت، رسید و در خانه‌ی مردی از مردم آنجا فرود آمد. این مرد به سبب خوش خدمتی که از خود نشان داد اعتماد مالک را به خود جلب کرد و سرانجام او را با شربتی از عسل مسموم ساخت و بدین گونه این شمشیر برنده‌ی خدا برای همیشه در غلاف فرو رفت و جان به جان آفرین سپرد. وی در سال ۳۸ هجری در سرزمین قلزم چشم از جهان بریست و در همانجا به خاک سپرده شد. به طور مسلم این میزبان یک فرد عادی نبوده، بلکه فرد سرشناسی بوده که مالک در خانه‌ی او فرود آمده است. وی قبلاً به وسیله‌ی دشمن مالک، که همان معاویه باشد، خریداری شده بود.

برخی دیگر از مورخان شهادت او را مشروحتر و به گونه‌ای دیگر نوشته: وقتی معاویه از تصمیم امام (ع) در مورد گماردن مالک بر سرزمین مصر آگاه شد از یکی از دهقانان متنغد سرزمین قلزم درخواست کرد که به هر وسیله که بتواند مالک را از بین ببرد و در برابر، او را پس از تسلط بر مصر از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد. معاویه به این کار اکتفا نکرد و برای تقویت روحیه‌ی مردم و اثبات اینکه او و تمام پیروانش در راه خدا گام بر می‌دارند از مردم شام خواست که پیوسته مالک را نفرین کنند و از خدا بخواهند که او را نابود سازد. زیرا اگر مالک کشته می‌شد مایه‌ی شادمانی مردم شام می‌گشت و باعث می‌شد که آنان اعتماد بیشتری به رهبری خود پیدا کنند.

وقتی مالک به سرزمین قلزم رسید، مأمور معاویه از او دعوت کرد که به خانه‌اش وارد شود و برای جلب اعتماد او گفت که هزینه‌ی پذیرایی را از مالیات حساب خواهیم کرد.

میزبان پس از ورود مالک به خانه‌اش به دوستی با علی (ع) تظاهر می‌کرد تا آنجا که توانست اعتماد مالک را جلب کند. او برای مالک سفره‌ای گسترد و در آن شربتی از عسل نهاد. این شربت به قدری مسموم بود که طولی نکشید که مالک را از پای درآورد.

در هر حال، وقتی خبر قتل مالک به معاویه رسید بر بالای منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم، فرزند ابوطالب دو دست توانا داشت که یکی از آنها (عمار یاسر) در نبرد صفین بریده شده و دیگری (مالک اشتر) امروز قطع گردید.

شهادت مالک مایه‌ی شادمانی مردم شام شد، زیرا آنان از زمان نبرد صفین کینه‌ی مالک را به دل داشتند. اما وقتی خبر شهادت وی به امام (ع) رسید آن حضرت با صدای بلند گریست و فرمود:

«علی مثلک فلیبکین البواکی یا مالک» یعنی: برای مثل تو باید زنان نوحه‌گر بگریند.

آن گاه فرمود: «این مثل مالک؟» یعنی: مانند مالک کجاست؟

سپس بر فراز منبر قرار گرفت و سخن خود را چنین آغاز کرد:

ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. ستایش خداوندی را سزااست که پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت اشتر را در راه تو حساب می‌کنم، زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است. رحمت خدا بر مالک باد. او به پیمان خود وفا کرد و عمر خود را به پایان رساند و پروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر خود را آماده ساخته بودیم که بر هر مصیبتی صبر کنیم، با این حال می‌گوییم که مصیبت مالک از بزرگترین مصیبت‌هاست.

فضیل می‌گوید: وقتی خبر شهادت مالک به علی (ع) رسید، به حضور او رسیدم و دیدم که پیوسته اظهار تأسف می‌کند و می‌گوید: خدا به مالک خیر دهد. چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود که کوهی بی نظیر بود و اگر سنگ بود سنگ سختی بود. به خدا سوگند، مرگ تو ای مالک جهانی را می‌لرزاند و جهانی دیگر را مسرور می‌سازد. بر مثل مالک باید زنان نوحه‌گر گریه کنند. آیا همتایی برای مالک هست؟

سپس می‌افزاید: علی (ع) پیوسته اظهار تأسف می‌کرد و تا چند روز آثار اندوه بر چهره‌ی وی نمایان بود.

نامه امام به محمد بن ابی‌بکر

محمد بن ابی‌بکر از اینکه امام (ع) او را از فرمانداری مصر معزول داشته و مالک را به جای او نصب کرده بود دلتنگ بود. چون خبر دلتنگی او به او امام رسید، در طی نامه‌ای، پس از اعلام خبر شهادت مالک، از فرزند ابوبکر دلجویی کرد و به او چنین نوشت:

به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش خاطر پیدا کرده‌ای، ولی من این کار را نه به این جهت انجام داده‌ام که تو در انجام مأموریت مسامحه کرده‌ای. و من اگر تو را از فرمانداری مصر معزول می‌دارم، در عوض والی جایی قرار می‌دهم که اداره‌ی آن چندان مؤونه نخواهد و حکومت آنجا برای تو جالبتر باشد. شخصی را که برای فرمانروایی مصر برگزیده بودم نسبت به ما خیرخواه و نسبت به دشمنان سختگیر بود. خدا او را رحمت کند که دوران زندگی خود را سپری کرد و مرگ را ملاقات نمود در حالی که ما از او راضی بودیم. خداوند نیز از او راضی گردد و پاداش او را مضاعف سازد. اکنون بر تو لازم است که برای پیکار با دشمن، سپاه خود را به بیرون از شهر منتقل کنی و در آنجا اردو بزنی و با بصیرت کار را دنبال کنی و برای جنگ کمر همت بندی. مردم را به سوی خدا دعوت کن و از او استعانت بجوی که او در امور مهم تو را کفایت می‌کند و در شداپد تو را یاری می‌رساند.

وقتی نامه‌ی امام به دست محمد رسید، در پاسخ نامه‌ی آن حضرت چنین نگاشت: نامه‌ی امیر مؤمنان به دست من رسید و از محتوای آن آگاه شدم. کسی نسبت به دشمنان امیر مؤمنان سختگیرتر و بر دوستانش مهربانتر از من نیست. من در بیرون شهر اردو زده‌ام و به همه‌ی مردم امان داده‌ام، به جز کسانی که با ما از در جنگ درآمده‌اند و به دشمنی با ما تظاهر کرده‌اند. در هر حال، من پیرو امیر مؤمنانم.

اعزام عمروعاص به مصر

معاویه، پس از پایان یافتن نبرد صفین و پیدایش شکاف در ارتش امیرمؤمنان (ع) به وسیله‌ی خوارج، فرصت را غنیمت شمرد و با اعزام سپاهی به فرماندهی عمروعاص کوشید تا مصر را از قلمرو حکومت امام (ع) خارج سازد. او برای اجرای چنین امر خطیری گروهی از فرماندهان سپاه را دعوت کرد. که در آن میان عمروعاص، حبیب بن مسلمه فهری، بسر بن اریطاه عامری، ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد به چشم می‌خوردند و از غیر قریش نیز افرادی را برای مشورت فراخوند. آن گاه رو به جمعیت کرد و گفت: می‌دانید چرا شما را احضار کرده‌ام؟

عمروعاص از راز او پرده برداشت و گفت: تو ما را برای فتح مصر دعوت کرده‌ای، چه آنجا سرزمین حاصلخیزی است و خراج فراوانی دارد و عزت تو و یارانت در گرو فتح آنجاست.

معاویه به تصدیق عمروعاص برخاست و به خاطر آورد که در آغاز همکاری عمروعاص به او وعده داده بود که اگر بر علی پیروز شود مصر را به او ببخشد. در آن مجلس مذاکرات زیادی انجام گرفت و سرانجام تصمیم بر این شد که نامه‌های فراوانی به مردم مصر، اعم از دوست و دشمن، نوشته شود و به دوستان فرمان ثبات و مقاومت داده شود و دشمنان را به صلح و آرامش دعوت یا به نبرد تهدید کنند. از این رو، معاویه نامه‌ای به دو نفر از مخالفان علی (ع) به نامهای مسلمه و معاویه کندی نوشت و سپس عمروعاص را در رأس سپاه انبوهی به مصر اعزام کرد. هنگامی که عمرو به مرزهای مصر رسید هواداران عثمان اطراف او را گرفتند و به او پیوستند و عمروعاص از آن نقطه به استاندار مصر نامه‌ای نوشت و در آن چنین آورد: «من میل ندارم با تو درگیر شوم و خونت را بریزم. مردم مصر بر مخالفت با تو اتفاق نظر دارند و از پیروی تو پشیمان شده‌اند».

عمروعاص این نامه را به همراه نامه‌ای که معاویه به محمد نوشته بود برای او فرستاد. استاندار مصر هر دو نامه را پس از قرائت به حضور امام (ع) گسیل داشت و در نامه‌ای پیشروی قوای شام را به مرزهای مصر گزارش کرد و یادآور شد که اگر می‌خواهید مصر در دست شما باقی بماند باید مرا با پول و سپاه کمک کنید.

امام (ع) در نامه‌ی خود استاندار مصر را به مقاومت سفارش کرد.

محمد بن ابی‌بکر سپس به نامه‌های عمروعاص و معاویه پاسخ گفت و سرانجام ناچار شد با بسیج کردن مردم به استقبال ارتش عمروعاص برود. مقدمه‌ی سپاه او را دو هزار نفر به فرماندهی کنانه بن بشر تشکیل می‌داد و خود نیز در رأس دو هزار نفر پشت سر او حرکت کرد. وقتی پیشتازان سپاه مصر با ارتش شام روبرو شدند، بحق ستونهایی از ارتش شام را درهم کوبیدند، ولی

سرانجام به سبب کمی نیرو، مغلوب شدند. کنانه خود از اسب پیاده شد و با یارانش به جنگ تن به تن با دشمن پرداخت و در حالی که این آیه را تلاوت می کرد به شهادت رسید.

«و ما كان النفس ان تموت الا باذن الله كتاباً موجلاً و من یرد ثواب الدنيا نؤته منها و من یرد ثواب الاخرة نؤته منها و نجزي الشاکرین» (آل عمران: ۱۴۵) شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا و در اجلی معین و ثبت شده بمیرد. هر کس پاداش دنیا را بخواهد از آن به او عطا می کنیم و هر کس ثواب سرای دیگر را بخواهد از آن به او می بخشیم و سپاسگزاران را پاداش می دهیم.

شهادت محمد بن ابی بکر

شهادت کنانه بن بشر بر جرأت ارتش شام افزود و همگی بر آن شدند که به پیشروی خود ادامه دهند و به سوی اردوگاه محمد بن ابی بکر بروند. وقتی به اردوگاه او رسیدند یاران او را متفرق یافتند و او نیز سرگردان بود تا سرانجام به ویرانه‌ای پناه برد. معاویه بن حدیج از جایگاه محمد آگاه شد و او را در خرابه دستگیر کرد و از آن جا بیرون آورد و به منطقه‌ای بنام فسطاط که مرکز سپاه عمرو بود، منتقل کرد در حالی که نزدیک بود از عطش از پای درآید.

عبدالرحمان بن ابی بکر برادر محمد در سپاه عمرو بود. فریاد کشید: من اجازه نمی دهم برادرم را این گونه بکشید و از عمروعاص درخواست کرد که به فرماندهی سپاهش معاویه بن حدیج دستور دهد که از قتل او صرف نظر کند. عمروعاص نماینده‌ی خود را به سوی ابن حدیج فرستاد که محمد را زنده تحویل دهد ولی فرزند حدیج گفت: کنانه بن بشر که پسر عموی من بود کشته شد؛ محمد نیز نباید زنده بماند. محمد که از سرنوشت خود آگاه شد درخواست کرد که به او آب بدهند، ولی فرزند حدیج، به بهانه‌ی اینکه عثمان هم تشنه کشته شد، از دادن آب خودداری کرد.

در این میان فرزند حدیج سخنان زشتی نثار محمد کرد که از نوشتن آن صرف نظر می کنیم و در پایان گفت: من جسد تو را در شکم این الاغ مرده قرار می دهم و با آتش می سوزانم. محمد در پاسخ گفت: شما دشمنان خدا کراراً با اولیاء خدا چنین معامله‌ای انجام داده‌اید. من امیدوارم که خدا این آتش را برای من همچون آتش ابراهیم سرد و عافیت قرار دهد و آن را وبالی بر تو و دوستانت سازد، و خدا تو را و پیشوایت معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص را به آتشی بسوزاند که هرگاه بخواهد خاموش شود شعله ورتگر گردد. سرانجام معاویه بن حدیج به خشم آمد و محمد را گردن زد و او را در شکم الاغ مرده‌ای قرار داد و به آتش سوزانید.

خبر شهادت محمد دو نفر را بیش از همه متأثر کرد: یکی خواهرش عایشه بود که به وضع او سخت گریست. او در پایان هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و معاویه بن حدیج را نفرین می کرد. عایشه سرپرستی عیال برادر و فرزند او را به عهده گرفت و فرزند محمد بن ابی بکر به نام قاسم تحت کفالت او بزرگ شد. و دیرگی اسماء بنت عمیس بود که مدتی افتخار همسری جعفر بن ابی طالب را داشت و پس از شهادت جعفر به ازدواج ابوبکر درآمد و از او محمد متولد شد و پس از در گذشت ابوبکر با علی (ع) ازدواج کرد و از او فرزندی به وجود آمد به نام یحیی. این مادر وقتی از سرنوشت فرزند خود آگاه شد سخت متأثر گردید ولی خشم خود را فرو برد و به جایگاه نماز رفت و بر قاتلان او نفرین کرد و سرانجام به خونریزی شدیدی مبتلا گشت.

عمروعاص در نامه‌ای به معاویه از شهادت آن دو نفر خبر داد و همچون همه‌ی سیاستبازان، که به یکدیگر دروغ می گویند، خود را محق جلوه‌گر ساخت و گفت: ما آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم، ولی آنان با حق مخالفت کردند و در ضلالت خود باقی

ماندند. سرانجام نبرد بین ما و ایشان درگرفت. ما از خدا مدد خواستیم و خدا بر چهره‌ها و پشت‌های آنها زد و آنها را دست بسته تسلیم ما ساخت.

حضرت علی از شهادت محمد آگاه می‌شود

عبدالله بن قعید ناله کنان وارد کوفه شد و علی (ع) را از شهادت اسفبار محمد آگاه ساخت. امام (ع) دستور داد که مردم برای شنیدن سخنان وی جمع شوند. آن گاه خطاب به آنان فرمود: این ناله‌های محمد و برادران شما از اهل مصر است. عمروعاص، دشمن خدا و دشمن شما، به سوی آنان رفته و بر آنها مسلط شده است. هرگز انتظار ندارم که علاقه‌ی گمراهان به باطل و اعتماد آنان به طاغوتشان استوارتر از علاقه‌ی شما به حق باشد.

تو گویی که آنان با حمله به مصر بر سر شما تاخته‌اند. هرچه زودتر به کمک آنان بشتابید. بندگان خدا، مصر از نظر خیر و برکت برتر از شام و مردم آنجا بهتر از مردم شام هستند. مصر را از دست مدهید. اگر مصر در اختیار شما باشد برای شما عزت و برای دشمن نکبت است. هر چه زودتر به اردوگاه جرعه روانه شوید تا فردا به یکدیگر برسیم.

پس از گذشت روزها و رفت و آمد سران عراق به حضور امام (ع)، سرانجام مالک بن کعب به فرماندهی یک سپاه دو هزار نفری رهسپار مصر شد.

امام (ع) در نامه‌ای به ابن‌عباس جریان را چنین شرح می‌دهد: مصر به دست دشمن گشوده شد و محمد بن ابی‌بکر که خدایش رحمت کند به شهادت رسید. این مصیبت را به حساب خدا می‌گذارم و پاداش آن را از او مسئلت دارم. مصیبت فرزندی مهربان و کارگزاری پر تلاش، شمشیری برنده و قدرتی بازدارنده. من مردم را به پیوستن به او تشویق کردم و به آنان فرمان دادم که پیش از هر رویدادی به فریاد او برسند. من همگان را، آشکار و پنهان، برای حرکت به سوی او دعوت کردم. گروهی با اکراه هماهنگی خود را اعلام داشتند و گروهی دیگر خود را به بیماری زدند و گروه سوم دست از یاری او برداشتند. از خدا درخواست می‌کنم که هرچه زودتر مرا از دست این مردم نجات بخشد.

شهادت محمد بر علی (ع) بسیار گران آمد و آن حضرت با چشمان اشک آلود فرمود: «او برای من فرزند و برای فرزندانم و فرزندان بردارم برادر بود».

و نیز فرمود: «او مورد علاقه‌ی من بود و من در دامن خود او را پرورش داده بودم».

این نوع حوادث، پس از نبرد صفین، پی در پی اتفاق می‌افتاد و افراد تیزبین می‌توانستند غروب حکومت علی (ع) را به دست دوستان نادانش پیش بینی کنند. در این زمان امام (ع) در وضعیتی به سر می‌برد که معاویه بر شام مسلط شد و عمروعاص منطقه مصر را در اختیار گرفته بود و گروه‌های غارتگر و آدمکش پیوسته از طرف معاویه برای تضعیف حکومت مرکزی به اطراف یورش می‌بردند تا به کلی امنیت را سلب کنند. اما تدبیر علی (ع) درباره‌ی چنین وضع اسفباری چه بود؟ چگونه می‌خواست از مردم مرده دل عراق برای برکندن ریشه‌ی فساد کمک بگیرد. تاریخ می‌نویسد که امام (ع) در آخرین روزهای حیات خود سخنرانی آتشینی ایراد فرمود که دل‌های مرده‌ی عراقیان را زنده کرد.

نوفل بن فضاله می‌گوید: در آخرین روزهای زندگی امام (ع) جعد مخزومی سکویی از سنگ برای آن حضرت نصب کرد و امام بر روی آن قرار گرفت، در حالی که پیراهنی از پشم بر تن داشت و بند شمشیر و نعلین او از لیف خرما بود و پیشانی او از کثرت سجده به سان زانوی شتر پینه بسته بود. آن حضرت به سخنرانی پرداخت و سخنان خود را چنین آغاز کرد: «الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر. نحمده علی عظیم احسانه و نیر برهه و نوامی فضله و امتنانه. ایها الناس، انی قد بثت لکم المواعظ الّتی وعظ الانبیاء بها اممهم و ادیت الیک ما ادت الاوصیاء الی من بعدهم و ادبتکم بسوطی فلم تستقیموا و حدوتکم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم! اتوقعون اماماً غیری یطأ بکم الطریق و یرشدکم السبیل؟ ... ما ضرا اخواننا الذین سفکت دماوهم و هم بصفین الا یکونوا الیوم احیاء؟ یرسیغون الغصص و یشربون الرنق! قد و الله لقاوا الله فوفاهم اجورهم و احلهم دار الامن بعد خوفهم. این اخوانی الذین ركبوا الطریق و مضوا علی الحق؟ ان عمار؟ و این ابن‌التهیهان؟ و این ذوالشهادتین؟ و این نظراوهم من اخوانهم الذین تعاهدوا علی المنیة؟» سپاس خدایی را سزاست که سرانجام بندگان و امور جهان به سوی اوست. او را در برابر احسان بزرگش و برهان روشنش و کرم فزاینده‌اش ستایش می‌کنیم. ای مردم، من پنجاهای پیامبران را در میان شما پخش کردم و آنچه را که جانشینان آنان به آیندگان رسانده بودند به شما رساندم. با تازیانه‌ام شما را ادب کردم، اما پند نگرفتید. شما را با سخنان بازدارنده به پیش راندم، ولی به هم نپیوستید. شما را به خدا، آیا در انتظار پیشوایی جز من هستید که راه را برای شما هموار سازد و شما را به راه حق رهبری کند؟ برادران ما که خون آنان در صفین ریخته شد زبانی نکردند، زیرا چنین روزی را ندیدند تا جامهای غصه را سر بکشند و از آب گل آلود این نحو زندگانی بنوشند. به خدا سوگند که آنان به لقای خدا راه یافتند و خدا نیز پاداش آنان را کامل ساخت و در دیار امن خود آنان را جای داد. کجا رفتند برادران من که در راه حق گام برداشتند و در آن راه جان سپردند؟ کجاست عمار؟ کجاست ابن‌تهیهان؟ کجاست ذوالشهادتین؟ کجایند همانند آنان و برادرانشان که بر عزم و نیت خود استوار بودند؟

نوفل می‌گوید: در این لحظه امام با دست خود بر محاسن خود زد وهای های گریست و آن گاه فرمود: «اوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه و تدبروا الفرض فاقاموه، احیوا السنه و اماتو البدعه. دعواللجهاد فاجابوا و تقوا بالقائد فاتبعوه». دریغ، دریغ، برادرانی که قرآن را خواندند و آن را استوار کردند و در فرائض آن اندیشیدند و آنها را بپا داشتند. سنتها را زنده کردند و بدعتها را میراندند. به جهاد با دشمن دعوت شدند و دعوت را پاسخ گفتند. به رهبر خود اعتماد و از او پیروی کردند.

آن گاه با صدای بلند فریاد زد: «الجهاد الجهاد عبادالله! الا و انی معسکر فی یومی هذا، فمن اراد الرواح الی الله فلیخرج». بندگان خدا، بر شما باد جهاد و پیکار، من امروز اردو می‌زنم و هر کس که خواهان رفتن به سوی میدان جهاد است آماده‌ی خروج شود. این سخنان حماسی و شور آفرین امام (ع) دل‌های مرده‌ی عراقیان را آنچنان زنده ساخت که در اندک زمانی قریب چهل هزار نفر برای جهاد در راه خدا و جنگ با دشمن در میدان صفین آماده شدند. امام (ع) برای فرزند خود حسین (ع) و قیس بن سعد و ابویوب انصاری پرچمهایی بست و هر یک را در رأس ده هزار نفر آماده‌ی حرکت کرد و برای افراد دیگری نیز پرچمهایی بست و هر یک را در رأس گروهی آماده‌ی حرکت نمود، اما افسوس که هنوز هفته به سر نیامده بود که با شمشیر عبدالرحمان بن ملجم از پای درآمد.

چون خبر قتل امام (ع) به سپاهیان که در بیرون کوفه بودند رسید همه‌ی آنان به کوفه بازگشتند و همگان به صورت گوسفندانی درآمدند که چوپان خود را از دست داده باشند که گرگان به سرعت آنان را می‌ربایند.

اکنون هنگام آن رسیده است که آخرین برگ از زندگی امام (ع)، یعنی نحوه‌ی شهادت آن حضرت را ورق بزنیم.

شهادت در محراب عبادت

جنگ نهروان پایان یافت و علی (ع) به کوفه مراجعت فرمود، ولی عده‌ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند دوباره زمزمه‌ی مخالفت سر دادند و بنای فتنه و آشوب گذاشتند.

علی (ع) برای آنان پیام فرستاد و آنان را به آرامش دعوت کرد و از مخالفت با حکومت برحذر داشت، ولی چون از هدایت ایشان ناامید شد با قدرت آن گروه ماجراجو و طغیانگر را تار و مار کرد و در نتیجه برخی از آنان کشته و زخمی شدند وعده‌ای هم پا به فرار گذاشتند. یکی از فراریان خوارج، عبدالرحمان بن ملجم از قبیله‌ی مراد بود که به مکه گریخت.

فراریان خوارج مکه را مرکز عملیات خود قرار دادند و سه تن از آنان به نامهای عبدالرحمان بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در یکی از شبها گردهم آمدند و اوضاع آن روز و خونریزیها و جنگهای داخلی را بررسی کردند و از نهروان و کشتگان خود یاد کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که باعث این خونریزی و برادرکشی علی (ع) و معاویه و عمروعاص هستند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان تکلیف خود را خواهند دانست و به میل خود خلیفه‌ای انتخاب خواهند کرد. پس این سه نفر با هم پیمان بستند و آن را به سوگند مؤکد کردند که هر یک از آنان متعهد کشتن یکی از سه نفر گردد. ابن ملجم متعهد قتل علی (ع) شد و عمرو بن بکر عهده دار کشتن عمروعاص گردید و برک بن عبدالله نیز قتل معاویه را به عهده گرفت. نقشه‌ی این توطئه به طور محرمانه در مکه کشیده شد و برای اینکه هر سه نفر در یک وقت هدف خود را عملی سازند، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را تعیین کردند و هر یک برای انجام مأموریت خود به سوی شهر مورد نظر خود حرکت کرد. عمرو بن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت و برک بن عبدالله برای قتل معاویه به سوی شام حرکت کرد و ابن ملجم نیز راهی کوفه شد.

برک بن عبدالله در شام به مسجد رفت و در شب موعود در صف اول به نماز ایستاد و در حالی که معاویه سر به سجده داشت با شمشیر به او حمله کرد ولی، در اثر اضطراب روحی و دستپاچگی، شمشیر او به خطا رفت و به جای سر بران معاویه فرود آمد و معاویه زخم شدیدی برداشت. او را فوراً به خانه‌اش منتقل کردند و بستری شد. وقتی ضارب را در پیش او حاضر کردند معاویه از او پرسید: چگونه بر این کار جرأت کردی؟ گفت: امیر مرا معاف دارد تا مژده‌ای به او بدهم. معاویه گفت: مژده‌ی تو چیست؟ برک گفت: علی را امشب یکی از همدستهای من کشته است و اگر باور نداری مرا توقیف کن تا خبر آن به تو برسد، و اگر کشته نشده باشد من تعهد می‌کنم که بروم و او را بکشم و باز نزد تو آیم. معاویه او را تا رسیدن خبر قتل علی (ع) نگه داشت و چون خبر مسلم شد او را رها کرد و بنا به نقل دیگر همان وقت او را به قتل رساند.

طبیبان چون زخم معاویه را معاینه کردند گفتند: اگر امیر اولادی نخواهد می‌توان با دوا معالجه کرد و گرنه محل زخم باید با آتش داغ شود. معاویه از داغ کردن با آتش ترسید و به قطع نسل راضی شد و گفت: یزید و عبدالله برای من کافی هستند.

عمرو بن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت و در صف اول به نماز ایستاد. از قضا در آن شب عمروعاص را تب شدیدی عارض شده بود که از التهاب و کسالت آن نتوانسته بود به مسجد برود و خارجه بن حنیفه (حذافه) را برای ادای نماز به مسجد

فرستاده بود و عمرو بن بکر او را به جای عمروعاص کشت و چون جریان را دانست گفت: «آردت عمرأ و اراد الله خارجة» یعنی: من کشتن عمرو را خواستم و خدا کشتن خارجه را.

اما عبدالرحمان بن ملجم مرادی در روز بیستم ماه شعبان سال ۴۰ هجری به کوفه آمد. گویند چون علی (ع) از آمدنش با خبر شد فرمود: آیا رسید؟ همانا جز آن چیزی بر عهده‌ی من نمانده و اکنون هنگام آن است.

ابن ملجم در خانه‌ی اشعث بن قیس فرود آمد و یک ماه در خانه‌ی او ماند و هر روز، با تیز کردن شمشیر خود را آماده می‌کرد. در آنجا با دختری به نام قطام، که او نیز از خوارج بود، مواجه شد و عاشق او گردید طبق نقل مسعودی، قطام دختر عموی ابن ملجم بود و پدر و برادرش در واقعه‌ی نهروان کشته شده بودند. قطام از زیباترین دختران کوفه بود و چون ابن ملجم او را دید همه چیز را فراموش کرد و رسماً از وی خواستگاری نمود.

قطام گفت: من با کمال میل تو را به همسری خود می‌پذیرم مشروط بر اینکه مهریه‌ی مرا مطابق میل من قرار دهی. عبدالرحمان گفت: بگو بدانم مقصودت چیست؟ قطام که عاشق را تسلیم دید، مهر را سنگین کرد و گفت: سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و قتل علی بن ابی‌طالب.

ابن ملجم: تصور نمی‌کنم مرا بخواهی و آن وقت قتل علی را به من پیشنهاد کنی!

قطام: تو سعی کن او را غافلگیر کنی. در آن صورت، اگر او را بکشی هر دو انتقام خود را گرفته‌ایم و روزگار خوشی خواهیم داشت و اگر در این راه کشته شوی جزای اخروی و آنچه خداوند برای تو ذخیره کرده است از نعمتهای این جهان بهتر و پایدارتر است.

ابن ملجم: بدان که من جز برای این کار به کوفه نیامده‌ام.

شاعر درباره‌ی مهریه‌ی قطام گفت است:

فلم ار مهراً ساقه ذو سماحة / كمهر قطام من فصیح و اعجم

ثلاثة الاف و عبد و قينة / و قتل علی بالحسام المصمم

فلامهر اعلی من علی و ان علا / و لا قتل الا دون قتل ابن ملجم

من ندیم مهری را که صاحب کرمی، اعم از عرب و عجم، آن را عهده‌دار شود مثل مهر قطام و آن عبارت بود از سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و قتل علی بن ابی‌طالب (ع) به تیغ تیز برنده. و هیچ مهری گرانتر از علی (ع) نیست هر چند گرانمایه باشد و هیچ جنایتی بدتر از جنایت ابن ملجم نخواهد بود.

قطام گفت: من جمعی را از قبیله‌ی خود با تو هماره می‌کنم که تو را در این باره یاری دهند و همین کار را هم کرد و مردم دیگری از خارجیان کوفه به نام وردان بن مجالد از همان قبیله‌ی تیم‌الرباب را با وی همراه ساخت.

ابن ملجم که مصمم به قتل علی (ع) بود با یکی از خوارج به نام شیب بن بجره که از قبیله‌ی اشجع بود ملاقات کرد و به او گفت: آیا طالب شرف دنیا و آخرت هستی؟! پرسید: منظور چیست؟ گفت: به من در قتل علی بن ابی‌طالب کمک کن. شیب گفت: مادرت به عزایت بنشیند، مگر تو از خدمات و سوابق و فداکاریهای علی در زمان پیامبر (ص) اطلاع نداری؟

ابن ملجم گفت: وای بر تو، مگر نمی‌دانی که او قاتل به حکمیت مردم در کلام خدا شد و برادران نمازگزار ما را به قتل رساند؟ بنابراین، به انتقام برادران دینی خود، او را خواهیم کشت.

شیب پذیرفت و ابن ملجم شمشیری تهیه کرد و آن را با زهری مهلک آب داد و سپس در موعد مقرر به مسجد کوفه آمد.

آن دو در آنجا با قطام، که در روز جمعه سیزدهم ماه رمضان معتکف بود، ملاقات کردند و او به آن دو گفت که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده است که با آنان همکاری کند. چون هنگام عمل فرار رسید قطام سرهای آنان را با دستمالهای حریر بست و هر سه شمشیرهای خود را به دست گرفتند و شب را با کسانی که در مسجد می‌ماندند به سر بردند و در مقابل یکی از درهای مسجد که معروف به «باب السده» بود نشستند.

امام در شب شهادت

امام (ع) در ماه رمضان آن سال پیوسته از شهادت خود خبر می‌داد. حتی در یکی از روزهای میانی ماه، هنگامی که بر فراز منبر بود، دست به محاسن شریفش کشید و فرمود: «شقیترین مردم این موها را با خون سرم رنگین خواهد کرد». همچنین فرمود: ماه رمضان فرا رسید و آن سرور ماههاست در این ماه در وضع حکومت دگرگونی پدید می‌آید. آگاه باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد و نشانه‌اش این است که من در میان شما نیستم.

اصحاب آن حضرت می‌گفتند: او با این سخن خبر از مرگ خود می‌دهد ولی آن را درک نمی‌کنیم. به همین جهت، آن حضرت در روزهای آخر عمر خود، هر شب به منزل یکی از فرزندان خود می‌رفت. شبی را نزد فرزندش حسن (ع) و شبی در نزد فرزندش حسین (ع) و شبی در نزد دامادش عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب (ع) افطار می‌کرد و بیش از سه لقمه غذا تناول نمی‌فرمود. یکی از فرزندان سبب کم خوردن وی را پرسید. امام (ع) فرمود: «امر خدا می‌آید و من می‌خواهم شکم تهی باشد. یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است». پس در همان شب ضربت خورد.

در شب شهادت افطار را میهمان دخترش ام‌کلثوم بود. در هنگام افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت و از اول شب تا صبح در اضطراب و تشویش بود. گاهی به آسمان نگاه می‌کرد و حرکات ستارگان را در نظر می‌گرفت و هر چه طلوع فجر نزدیکتر می‌شد تشویش و ناراحتی آن حضرت بیشتر می‌شد و می‌فرمود: «به خدا قسم، نه من دروغ می‌گویم و نه آن کسی که به من خبر داده دروغ گفته است؛ این است شبی که مرا وعده‌ی شهادت داده‌اند».

این وعده را پیامبر اکرم (ص) به وی داده بود. علی (ع) خود نقل می‌کند که پیامبر (ص) در پایان خطبه‌ای که در فضیلت و احترام ماه رمضان بیان فرمود گریه کرد. عرض کردم: چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: برای سرنوشتی که در این ماه برای تو پیش می‌آید: «کانی بک و انت تصلی لربک و قد انبعث اشقی الاولین و الاخرین شقیق عاقر ناقه ثمود فضرک ضربۀ علی فرقک فحضب

منها لحیتک». یعنی: گویا می‌بینم که تو مشغول نماز هستی و شقیترین مردم جهان، همتای کشنده‌ی ناقه‌ی ثمود، قیام می‌کند و ضربتی بر فرق تو فرود می‌آورد و محاسنت را با خون رنگین می‌سازد.

بالاخره آن شب هولناک به پایان رسید و علی (ع) در تاریکی سحر برای ادای نماز صبح به سوی مسجد حرکت کرد. مرغابیانی که در خانه بودند در پی او رفتند و به جامه‌اش آویختند. بعضی خواستند آنها را از او دور سازند. فرمود: «دعوهن فانهن صوائح تنبعها نوائح» یعنی: آنها را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که نوحه‌گرانی در پی دارند.

امام حسن (ع) گفت: این چه فال بدی است که می‌زنی؟ فرمود: ای پسر، فال بد نمی‌زنم، لیکن دل من گواهی می‌دهد که کشته خواهم شد.

ام کلثوم از گفتار امام (ع) پریشان شد و عرض کرد: دستور بفرمایید که جعه به مسجد برود و با مردم نماز بگذارد.

حضرت فرمود: از قضای الهی نمی‌توان گریخت. آن گاه کمر بند خود را محکم بست و در حالی که این دو بیت را زمزمه می‌کرد عازم مسجد شد.

اشدد حیا زیمک للموت / فان الموت لاقیکا

و لا تجزع من الموت / اذا حل بوادیکا

کمر خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. و از مرگ، آن گاه که به سوی تو درآید، جزع و فریاد مکن.

امام (ع) وارد مسجد شد و به نماز ایستاد و تکبیر افتتاح گفت و پس از قرائت به سجده رفت. در این هنگام ابن‌ملجم در حالی که فریاد می‌زد: «لله الحکم لا لک یا علی»، با شمشیر زهرآلود ضربتی بر سر مبارک علی (ع) وارد آورد. از قضا این ضربت بر محلی اصابت کرد که سابقاً شمشیر عمرو بن عبدود بر آن وارد شده بود و فرق مبارک آن حضرت را تا پیشانی شکافت.

مرحوم شیخ طوسی در «امالی» حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) از پدران گرامیش از امام سجاد (ع) نقل می‌کند:

ابن‌ملجم در حالی که علی (ع) در سجده بود، ضربتی بر فرق مبارک آن حضرت وارد ساخت.

مفسر معروف شیعه ابوالفتوح رازی در تفسیر خود نقل می‌کند: علی (ع) در نخستین رکعت از نمازی که ابن‌ملجم او را ضربت زد، یازده آیه از سوره‌ی انبیاء را تلاوت کرد.

دانشمند معروف اهل تسنن سبط ابن‌جوزی می‌نویسد: هنگامی که امام در محراب قرار گرفت چند نفر به او حمله کردند و ابن‌ملجم ضربتی بر آن حضرت فرود آورد و بلافاصله با همراهانش گریختند.

خون از سر علی (ع) در محراب جاری شد و محاسن شریفش را رنگین کرد. در این حال آن حضرت فرمود: «فزت و رب الکعبة». به خدا کعبه سوگند که رستگار شدم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاراً اخری».

علی (ع) وقتی ضربت خورد فریاد زد: او را بگیرید. مردم از پی ابن ملجم شتافتند و کسی به او نزدیک نمی‌شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می‌زد. پس قثم بن عباس پیش تاخت و او را بغل گرفت و به زمین کوبید.

چون او را به نزد علی (ع) آوردند، به او گفت: پسر ملجم؟ گفت: آری وقتی حضرت ضارب را شناخت به فرزندش حسن فرمود:

مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر و بندش را محکم کن. پس اگر مردم او را به من ملحق کن تا در نزد پروردگرم با او احتجاج کنم و اگر زنده ماندم یا او را می‌بخشم یا قصاص می‌کنم.

حسنین (ع) به اتفاق بنی هاشم، علی (ع) را در گلیم گذاشتند و به خانه بردند بار دیگر ابن ملجم را به نزد آن حضرت آوردند. امیرالمؤمنین (ع) به او نگریست و فرمود: اگر من مردم او را بکشید، چنان که مرا کشته، و اگر سالم ماندم خواهم دید که رأی من درباره‌ی او چیست. فرزند مرادی گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و به هزار درهم دیگر زهر داده‌ام. پس اگر مرا خیانت کند حق تعالی او را هلاک گرداند.

در این موقع ام کلثوم به او گفت: ای دشمن خدا، امیر المؤمنین را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته‌ام، بلکه پدر تو را کشته‌ام.

ام کلثوم گفت: امیدوارم که آن حضرت از این جراحت شفا یابد.

ابن ملجم باز با وقاحت گفت: می‌بینم که برایش گریان خواهی بود. والله که من او را ضربتی زده‌ام که اگر آن را در میان اهل زمین قسمت کنند همه را هلاک کند.

قدری شیر برای آن حضرت آوردند. کمی از آن شیر را نوشید و فرمود به زندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیت نکنید. هنگامی که امام (ع) ضربت خورد پزشکان کوفه به بالین وی گرد آمدند. در بین آنان از همه ماهرتر اثیر بن عمرو بود که جراحات را معالجه می‌کرد. وقتی او زخم را دید دستور داد شش گوسفندی را که هنوز گرم است برای او بیاورند. سپس رگی از آن بیرون آورد و در محل ضربت قرار داد و آن گاه که آن را بیرون آورد گفت: یا علی وصیتهای خود را بکن، زیرا این ضربت به مغز رسیده و معالجه موثر نیست. در این هنگام امام (ع) کاغذ و دواتی خواست و وصیت خود را خطاب به دوفرزندش حسن و حسین (ع) نوشت. این وصیت، گرچه خطاب به حسنین (ع) است ولی در حقیقت برای تمام بشر تا پایان عالم است. این وصیت را عده‌ای از محدثان و مورخانی که قبل از مرحوم سید رضی و بعد از او می‌زیسته‌اند با ذکر سند نقل کرده‌اند. البته اصل وصیت بیشتر از آن است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است. اینک قسمتی از آن را می‌آوریم: او صیكما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنيا و ان بغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما و قولاً بالحق و اعمالاً للاجر و کوناً للظالم خصماً و للمظلوم عوناً. شما را به تقوی و ترس از خدا سفارش می‌کنم و اینکه در پی دنیا نباشید، گرچه دنیا به سراغ شما آید و بر آنچه از دنیا از دست می‌دهید تأسف مخورید. سخن حق را بگویید و برای اجر و پاداش (الهی) کار کنیم و دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید.

اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتاب بتقوی الله و نظم امرکم و صلاح ذات بینکم، فانی سمعت جدکم (ص) یقول: «صلاح ذات البین الفضل من عامه الصلاة و الصیام». من، شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیتنامه‌ام به آنان

می‌رسد به تقوی و ترس از خداوند و نظم امور خود و اصلاح ذات البین سفارش می‌کنم، زیرا که من از جد شما (ص) شنیدم که می‌فرمود: اصلاح میان مردم از یک سال نماز و روزه برتر است.

اللّٰهُ اللهُ فِي الْاِيْتَامِ فَلَا تَغْبُوا افْوَاهِهِمْ و لَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ. و اللّٰهُ اللهُ فِي جَيْرَانِكُمْ فَانْهَمُ وِصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ. ما زال يوصي بهم حتى ظننا انه سيورثهم. خدا را خدا را در مورد یتیمان؛ نکند که گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند؛ نکند که در حضور شما، در اثر عدم رسیدگی از بین بروند.

خدا را خدا را که در مورد همسایگان خود خوشرفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه و سفارش پیامبر شما هستند. وی همواره نسبت به همسایگان سفارش می‌فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی سهمیه‌ای از ارث برایشان قرار خواهد داد. واللّٰهُ اللهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ. واللّٰهُ اللهُ فِي الصَّلَاةِ فَانْهَمُ عَمُودِ دِينِكُمْ. واللّٰهُ اللهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تَخْلُوهُ مَا بَقِيْتُمْ فَانْهَمُ انْ تَرَكَ لَمْ تَنْظُرُوا. خدا را خدا را در توجه به قرآن؛ نکند که دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند. خدا را خدا را در مورد نماز، که ستون دین شماست. خدا را خدا را در مورد خانه‌ی پروردگارتان؛ تا آن هنگام که زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر خالی گذارده شود مهلت داده نمی‌شوید و بلای الهی شما را فرا می‌گیرد.

و اللّٰهُ اللهُ فِي الْجِهَادِ بِامْوَالِكُمْ و انْفُسِكُمْ و السَّنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ. و عَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ و التَّبَادُلِ و الْاِيَاكُمُ و التَّدَابِرِ و التَّقَاتِعِ. لَا تَتْرُكُوا الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ و النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُولَى عَلَيْكُمْ شَرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَكُمْ. خدا را خدا را در مورد جهاد با اموال و جانها و زبانهای خویش در راه خدا. و بر شما لازم است که پیوندهای دوستی و محبت را محکم کنید و بذل و بخشش را فراموش نکنید و از پشت کردن به هم و قطع رابطه بر حذر باشید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط می‌شوند و سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد.

سپس فرمود: ای نوادگان عبدالمطلب، نکند که شما بعد از شهادت من دست خود را از آستین بیرون آورید و در خون مسلمانان فرو برید و بگویند امیر مؤمنان کشته شد و این بهانه‌ای برای خونریزی شود

.... الا لَا تَقْتُلُنَّ بِي الْاِقَاتِلِي. انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربةً بضربةً، و لَا تَمَثَلُوا بِالرَّجْلِ، فاني سمعت رسول الله (ص) يقول: «اياكم و المثلثة و لو بالكلب العقور». آگاه باشید که به قصاص خون من تنها قاتلم را باید بکشید. بنگرید که هرگاه من از این ضربت جهان را بدرود گفتم او را تنها یک ضربت بزنید تا ضربتی در برابر ضربتی باشد. و زنه‌ار که او را مثله نکنید (گوش و بینی و اعضای او را نبرید)، که من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «از مثله کردن بپرهیزید، گرچه نسبت به سگ گزنده باشد».

فرزندان امام (ع) خاموش نشسته بودند و در حالی که غم و اندوه گلوی آنان را می‌فشرده به سخنان دلپذیر و جانپور آن حضرت گوش فرامی‌دادند. اما در پایان این وصیت از هوش رفت و چون مجدداً چشمان خود را باز کرد فرمود: ای حسن، با تو سخنی چند دارم. امشب شب آخر عمر من است. چون درگذشتم با دست خود مرا غسل بده و کفن کن و خود شخصاً مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه‌ی من نماز بخوان و در تاریکی شب جنازه‌ی مرا دور از شهر کوفه مخفیانه به خاک بسپار تا کسی از آن با خبر نشود.

علی (ع) دو روز زنده بود و در شب جمعه‌ی نخستین روز از دهه‌ی آخر ماه رمضان (شب بیست و یکم سال ۴۰ هجری) در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت. پسر گرامیش امام حسن (ع) او را با دست خود غسل داد و بر او نماز خواند در نماز هفت تکبیر

گفت و سپس فرمود: «اما إنها لا تكبر على احد بعده». یعنی: بدانید که پس از علی (ع) بر جنازه هیچکس هفت تکبیر گفته نمی‌شود. علی (ع) در کوفه در جایی بنام «غری» (نجف اشرف فعلی) دفن شد. دوران خلافتش چهار سال و ده ماه بود.

در سوگ علی

پس از شهادت امام (ع) حسن بن علی (ع) به خطبه ایستاد و خدا را ستود و بر او ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت: «لا انه قد مضى فى هذه الليلة رجل لم يدركه الاولون و لن يرى مثله الاخرون.

من كان يقاتل و جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله. و الله لقد توفى فى الليلة التى قبض فيها موسى بن عمران و رفع فيها عيسى بن مريم و انزل القرآن. الا و انه ما خلف صفراء و لا بيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يبتاع بها خادما لاهله». امشب مردی درگذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده‌اند و آیندگان هرگز مانند او را نخواهند دید. کسی که چون نبرد می‌کرد جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند. به خدا سوگند، در همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران درگذشت و عیسی به آسمان برده شد و قرآن نازل گردید. بدانید که او زر و سیمی از خود برجا نگذاشت مگر هفتصد درهم که از مقرری او پس‌انداز شده بود و می‌خواست با آن مبلغ برای خانواده‌اش خادمی بخرد.

سپس قعقاع بن زراره برخاست و گفت: «رضوان الله عليك يا امير المؤمنين، فوالله لقد كانت حياتك مفتاح خير و لو ان الناس قبلوك لاكلوا من فوقهم و عن تحت ارجلهم و لكنهم غمطوا النعمة و آثروا الدنيا على الآخرة». رضوان خدا بر تو باد ای امیر مؤمنان به خدا سوگند زندگیت کلید هر خیر بود، و اگر مردم ترا می‌پذیرفتند از بالای سر و زیر پای خود می‌خوردند و نعمت خدا آنان را فرا می‌گرفت؛ لیکن اینان نعمت را ناسپاسی کردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند.

ابوالاسود دوئلی ابیات زیر را در رثای علی (ع) سروده است:

الا ابلغ معاوية بن حرب

فلا قرت عيون الشامتينا

افی شهر الصيام فجعتمونا

بخير الناس طرا اجمعينا؟

قتلتهم خير من ركب المطايا

و ذلها و من ركب السفينا

و من لبس النعال من حذاها

و من قرء المثنانى و المبينا

اذا استقبلت وجه ابي حسين

رايت النور فوق الناظرينا

لقد علمت قریش حیث کانت

بانک خیرهم حسابا و دینا

به معاویة بن حرب بگویند که چشمهای شماتت کنندگان روشن مباد. آیا در ماه رمضان ما را به سوگ بهترین تمام مردم نشانید؟ بهترین کسی را کشتید که بر دامها سوار شد و آنها را رام کرد، بهترین کسی که نعلین بپا کرد و بهترین کسی که آیات مثانی و کتاب مبین را خواند. اگر به روی پدر حسین بنگری فروغ او را مشاهده می‌کنی که بر فراز سر بینندگان پرتو انداخته است. ای علی، قریش هر کجا باشد دانسته است که تو در حسب و دین بهترین آنان هستی.

از جمله کسانی که درباره‌ی علی (ع) مرثیه گفته است صعصعة بن صوحان است که در بلاغت و حاضر جوابی معروف بوده است. او چنین در سوگ امیرالمؤمنین (ع) سخن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای امیر مؤمنان و گوارا باد بر تو (کرامتهای الهی). همانا تو پاکیزه مولد و شکیبا و مجاهد بودی و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و با خدا معامله‌ی پر سودی کردی و به سوی پروردگار خود شتافتی و او تو را با خوشی و نوید پذیرفت و فرشتگان بر تو گرد آمدند و در جوار مصطفی (ص) ساکن شدی و خداوند تو را در جوار او قرار داد و منزلتی مانند منزلت او به تو عطا کرد و از جام خود سیراب فرمود: از خدای خود (که پیروی از تو را بر ما منت نهاد و توفیق داد که به روش تو عمل کنیم و دوست دوستانت بوده و دشمن دشمنانت باشیم) مسئلت می‌کنیم که ما را با تو محشور سازد، زیرا به مرتبه‌ای رسیدی که پیش از تو کسی به آن نرسید و مقامی را به دست آوردی که پیش از تو کسی به دست نیاورد. تو در راه خدا پیشاپیش پیامبر به بهترین صورت جهاد کردی و دین خدا را استوار کردی و سنت را محکم ساختی و فتنه را خاموش کردی و اسلام به تو پایدار شد و دین به تو انتظام پذیرفت و مناقبی در تو گرد آمد که در غیر تو جمع نشده است. پیش از هر کسی دعوت پیامبر (ص) را اجابت کردی و پیروی او را بر هر چیز دیگر مقدم داشتی و به یاری او پیشقدم شدی و با جان خود در راه خدا فداکاری کردی و شمشیر خود را برای یاری او از نیام برکشیدی. هر ستمکار سرسختی به وسیله‌ی تو شکست خورد و هر کافری به دست تو خوار شد. کفر و شرک و ستم با دست تو برکنده شدند و گمراهان و سرکشان را هلاک کردی. پس گوارا باد بر تو ای امیرالمؤمنین آنچه را که خداوند از این مناقب و فضائل بر تو ارزانی داشت. نزدیکترین مردم به پیامبر بودی و قبل از همه ایمان آوردی و در علم و فهم از همه برتر و در یقین کاملتر و از همه شجاعتر و دلیرتر و سوابق تو در اسلام از همه بیشتر است.

پس خداوند ما را از اجر تو محروم نسازد، زیرا تو کلید خیرات بودی و در بدیها را به روی ما بستی. اما با شهادت تو درهای بدی به روی ما باز شد و درهای خیر بسته گردید. اگر مردم سخنان تو را می‌شنیدند خیرات از بالا سر و از پایین پای آنان روان می‌شد، ولی افسوس که دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

خوارج و دیگر دشمنان اسلام از این جنایت هولناک ابن ملجم خوشحال بودند و از اقدام وی تمجید می‌کردند. یکی از خوارج به نام عمران بن حطان وقاشی درباره‌ی ابن قثم گفته است:

يا ضربة من تقى ما اراد بها

الا ليبلغ من ذى العرش رضواناً

انى لا ذكره يوما فاحسبه

اوفى البرية عندالله ميزاناً

چه ضربتی از پرهیزگاری که جز رسیدن به رضوان الهی از آن قصدی نداشت. من وقتی او را به یاد می‌آورم تصور می‌کنم که نزد خداوند کفهی ترازویش از همه سنگینتر است. و قاضی ابوطیب طاهر بن عبدالله شافعی در پاسخ او چنین سروده است:

يا ضربة من شقى ما اراد بها

الا ليهدم للاسلام اركاناً

انى لا ذكره يوما فالعنه

دنیا و العن عمراناً و حطاناً

عليه ثم عليه الدهر متصلاً

لعائن الله اسراراً و اعلاناً

فانتما من كلاب النار جاءبه

نص الشريعة برهاناً و تبیاناً

چه ضربتی از تبهکاری که جز ویران کردن پایه‌های دین از آن قصدی نداشت. من روزی که او را به یاد می‌آورم یک دنیا به عمران و حطان لعن می‌کنم. بر او باد پیوسته لعنتهای خداوندی در آشکار و نهان، و شما از سگهای دوزخ هستید که نص شریعت بر آن شاهد و گواه است.

بدین طریق شعله‌های پر فروغ حیات انسان والایی که در کعبه زاده شد و در مسجد به شهادت رسید خاموش شد. انسانی که، پس از رسول اکرم (ص)، جهان برای او همتایی ندیده و نخواهد دید. نه در جهاد و ایثار برای او نظیری بود، نه در علم و آگاهی از اسرار هستی، نه در دیگر فضائل، تا آنجا که وجود شریفش مجموعه‌ای از اضداد بود که هرگز در شخصی گرد نمی‌آیند:

جمعت فى صفاتك الاضداد

فلهدا عزت لك الانداد

زاهد حاکم حلیم شجاع

فاتک ناسک فقیر جواد

در تو صفات گوناگون گرد آمده‌اند و از این رو برای تو همتایی نمی‌توان یافت. تو انسانی وارسته و سیاستمدار و بردبار و شجاع و عابد و جریء و تهیدست و سخاوتمند و ایثارگر هستی.

نگارنده در همین جا دامن سخن را، با کمال شرمندگی، کوتاه می‌کند و می‌داند که نتوانسته است حتی نیم‌رخ ناقص از چهره‌ی ملکوتی و ممتاز امیرالمؤمنین امام علی (ع) را ترسیم کند. اما خوشحال است که به وظیفه خود عمل کرده و با در دست داشتن یک بسته نخ بی ارزش در عداد خریداران یوسف در آمده است، شاید که روزی مشمول شفاعت او گردد.

جعفر سبحانی

قم، مؤسسه امام صادق (ع)

۱۰ خرداد ۱۳۶۷ ه.ش

برابر با ۱۵ شوال ۱۴۰۸ ه.ق

